المباحث النحوية

شرح سیوطی



آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی

4

المباحث النحوية

شرح سیوطی

آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی

۴

المباحث النّحويّة

شرح فارسی بر سیوطی

تألیف:

سیّد محمّد جواد ذهنی تهرانی

المباحث النحویه (جلد چهارم)

مؤلف : مرحوم آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی (ره)

ناشر : وجدانی

چاپ : بقیع

نوبت چاپ :سوم زمستان ۱۳۸۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

بهای دوره

شابک : ۹ – ۶ – ۴۷۱ – ۹۵ – ۹۶۴ – ۹۷۸

مرکز پخش قم : گنجینه ذهنی

۰۹۱۲۱۵۳۷۵۸۱ _ ۷۷۰۱۱۵۲



بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

متن: « ٦٧٦ »

اِرْفَعْ مُضارِعاً إذا یُجَرَّدُ   مِنْ ناصِبٍ وَ جازِمٍ کَتَسْعَدُ

تجزیه و ترکیب

ارفع : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب منع، یمنع، متعدّی.

مضارعاً : مفعول برای «ارفع».

اذا : ظرف، متعلّق به «ارفع»، ظرف لغو.

یجرّد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب ثلاثی‌مزید از باب تفعیل، متعدّی، مجهول، شرط برای «اذا» و جواب آن بقرینه «ارفع» محذوف است.

من : حرف جرّ.

ناصب : مجرور به «من»، متعلّق به «یجرّد»، ظرف لغو.

واو : عاطفه.

جازم : معطوف است به ناصب.

کاف : حرف جرّ.

تسعد : مجرور به کاف، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن چنین است: هو کتسعد.

ترجمه: زمانی که فعل مضارع از عامل نصبی و جزمی خالی و برهنه باشد آنرا رفع بده مانند: تَسْعَدُ.

متن: « ٦٧٧ »

وَ بِلَنِ انْصِبْهُ وَكَيْ كَذا بِأَنْ　　لا بَعْدَ عِلْمٍ وَ الَّتِي مِنْ بَعْدِ ظَنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

باء : حرف جرّ.

لن : مجرور به «باء»، متعلّق به «انصبه».

انصبه : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثیمجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی، فعل و فاعل و مفعول.

واو : عاطفه.

کی : معطوف به «لن».

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق به «انصب» مقدّر.

باء : حرف جرّ.

آن : مجرور به باء، متعلّق به «انصب» مقدّر که «کذا» بآن متعلّق میباشد.

لا : عاطفه.

بعد : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «انصب» مقدّر.

علم : مضافالیه و تقدیر کلام چنین است:
انصب بان بعد غیر علم لا بعد علم.

واو : استینافیّه.

الّتی : موصوله، مبتداء.

من : حرف جرّ.

بعد : مجرور به «من» متعلّق به استقرّ، صله برای «الّتی»، مضاف.

ظنّ : مضافالیه.

ترجمه: و به «لن» و «کی» فعل مضارع را نصب بده و همچنین با «اَن» که بعد از فعل غیرعلم باشد نه با «اَن» که پس از فعل علم قرار گرفته.
و امّا آن که بعد از «ظنّ» قرار گرفته است... .

متن: «۶۷۸»

فَانْصِبْ بِهٰا وَ الرَّفْعَ صَحِّحْ وَاعْتَقِدْ تَخْفِيفَهٰا مِنْ أَنَّ فَهْوَ مُطَّرِدْ

تجزیه و ترکیب

فاء : جواب برای شرط مقدّر و تقدیر کلام: و امّا الّتی من بعد الظّنّ فانصب بها، می‌باشد.

انصب : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

بها : جارّ و مجرور، متعلّق به «انصب»، ظرف لغو.

واو : عاطفه.

الرفع : مفعول مقدّم برای «صحّح».

صحّح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

واو : عاطفه.

اعتقد : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، متعدّی.

تخفیفها : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «اعتقد».

من : حرف جرّ.

انّ : مجرور به «من»، متعلّق به «تخفیفها».

فاء : عاطفه.

هو : ضمیر منفصل، مرفوع، مبتداء.

مطّرد : به صیغه اسم فاعل، خبر.

ترجمه: و امّا «ان» که بعد از «ظنّ» قرار گرفته است پس بآن نصب بده و مرفوع آوردن فعل را بعد از آن نیز صحیح بدان و در صورت رفع معتقد باش که «اَن» مخفّف از «اَنّ» است و این در کلام اهل لسان شایع و فراوان می‌باشد.

متن: «۶۷۹»

وَ بَعْضُهُمْ أَهْمَلَ أَنْ حَمْلاً عَلىٰ مٰا أُخْتِهٰا حَيْثُ اسْتَحَقَّتْ عَمَلاً

تـجزيه و تركيب

واو : استينافيّه.

بعضهم : مضاف و مضاف‌اليه، مبتداء.

اهمل : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثى‌مزيد، از باب افعال، متعدّى، ضمير فاعلى در آن مستتر است، خبر براى «بعضهم».

ان : مفعول براى «اهمل».

حملاً : مصدر، مفعول‌له براى «اهمل».

على : حرف جرّ.

ما : مجرور به «على»، متعلّق به «حملاً».

اختها : مضاف و مضاف‌اليه، بدل از «ما».

حيث : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «اهمل».

استحقّت : فعل ماضى، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثى‌مزيد، باب استفعال، متعدّى، مضاف‌اليه براى «حيث» ضمير مستتر در آن فاعلش بوده كه به «ان» راجع است.

عملاً : مفعول براى «استحقّت».

ترجمه: برخى «ان» را مهمل از عمل قرار داده‌اند به جهت حمل كردن بر «ما» كه نظيرآن مى‌باشد و اين اهمال در موردى است كه «اَن» استحقاق عمل كردن را دارد.

متن: « ۶۸۰ »

وَ نَصَبُوا بِإِذَنِ الْمُسْتَقْبَلاَ　　　إنْ صُدِّرَتْ وَ الْفِعْلُ بَعْدُ مُوصَلاَ

تـجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

نصبوا : فعل ماضى، جمع، مذكّر، غائب، ثلاثى‌مجرّد، از باب ضرب، يضرب، متعدّى، معلوم و ضمير فاعلى آن به ادباء راجع است.

باء : حرف جرّ.

اذن : مجرور بباء، متعلّق به «نصبوا».

المستقبلا : مفعول برای «نصبوا».

إن : حرف شرط.

صدرت : ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل، محلاً مجزوم است تا فعل شرط باشد و جواب آن به قرینه «نصبوا» محذوف می‌باشد.

واو : حالیّه.

الفعل : مبتداء.

بعد : ظرف، مبنی بر ضمّ زیرا مضاف‌الیهش که «اذن» بوده محذوف و معنایش در نیّت می‌باشد.

موصلا : اسم مفعول، خبر برای «الفعل» و الفش الحاقی است و جمله «الفعل بعد موصلا» جمله حالیه است.

ترجمه: و بواسطه «اذن» ادباء فعل مستقبل را نصب داده‌اند مشروط باینکه «اذن» در اوّل کلام قرار گرفته و حال آنکه فعل بعد از آن، وصل بآن باشد.

شرح عربی: هذاباب اعراب الفعل

(إرفع) فعلاً (مضارعاً إذا يجرَّدُ من ناصبٍ و جازمٍ كتسعَدُ و بِلَنْ) و هي حرف نفي بسيطٍ (آنصِبْهُ) نحو «فلنْ أبرح الأرض» (و كي) المصدريّةُ نحو «لكَيْلاَ تأسُوا» (كذا) ينتصب (بأن) المصدريّةِ نحو «و أن تصُومُوا خيرٌ لكم» (لا) بغيرها كالواقعة (بعد) فعل (علمٍ) خالصٍ نحو «علم أن سَيَكُونُ».

(وَ) أمّا (الّتي من بعد) فعل (ظنٍّ فانصب بها) على الأرجح نحو «أحَسِبَ آلنّاس أن يُترَكُوا» (و آلرَّفعَ) أيضاً (صَحّح) نحو «و حسبوا أنْ لا تكون فتنةٌ» (و آعتقدْ) إذا رفعْت (تخفيفَها من أنَّ) الثّقيلة (وهْوَ مُطّرِدٌ) كثير الورودِ.

(و بعضُهُمْ) أي العرب (أهمل أنْ) فلم ينصب بها (حملاً على ما أُختِها) أي المصدريّة (حيث آستَحقَّت عملاً) نحو:

أبـــنَ علمـــاء آلنّاس أن يُخبِرُونَني بنــاطقةٍ خَرْســاءَ مســواكُهَا الحَجَر

(و نصبوا بإذَنِ المستقبَلاَ إنْ صُدِّرت و الفعل بعد موصلاً) بها كقولك لمن قال: از ورك. اذن اكرمك.

ترجمه و شرح: **مبحث اعراب فعل**

مصنّف گوید:

زمانی‌که فعل مضارع از عامل نصبی و جزمی خالی و برهنه باشد آنرا رفع بده مانند: تسعد (سعادتمند می‌شود).

عوامل نصب

سپس گوید:

و به «لن» و «کی» فعل مضارع را نصب بده و همچنین با «أن» که بعد از فعل غیر علم باشد نه با «أن» که پس از فعل علم قرار گرفته.

شارح گوید:

چهار حرف بوده که فعل مضارع را با آن نصب می‌دهند و آنها عبارتند از:

١ ـ لن و آن حرف نفی و بسیط می‌باشد مانند:

فلن ابرح الارض (من هرگز از این سرزمین برنخیزم).

شاهد در «لن» است که ابرح را منصوب کرده یعنی آخر آنرا مفتوح نموده است.

٢ ـ کی و آن حرف مصدری است یعنی با فعل مضارعی که بعد ش واقع شده به مصدر مبدّل می‌شود مانند:

لکیلا تأسوا علی ما فاتکم.

(برای اینکه دلتنگ نشوید بر آنچه از دست شما رفته است).

شاهد در «کی» است که بر سر «تأسوا» داخل شده و نون رفعی آنرا به نصبی انداخته ومجموعاً به مصدر مبدّل می‌شوند چه آنکه تأویل آن: لعدم اساکم علی مافاتکم می‌باشد.

٣ ـ أن و آن حرف مصدری است مانند:

و ان تصوموا خیر لکم (اینکه روزه بگیرید برای شما بهتر است).

شاهد در «ان» بوده که بر سر «تصوموا» داخل شده و نون رفعی آنرا به نصبی انداخته و مجموعاً به مصدر مبدّل می‌شوند چه آنکه تأویل آن: صومکم خیر لکم می‌باشد.

تنبیه

همان‌طوری که اشاره شد تنها «ان» مصدریّه فعل مضارع را نصب می‌دهد نه غیر مصدری.

«اَن» غیرمصدری همچون «اَن» که بعد از مادّه علم قرار بگیرد مانند:

علم ان سیکون منکم مرضی.

(خدا می‌داند که برخی از شما مریض و ناتوان هستید).

شاهد در «ان» است که بعد از «علم» قرار گرفته لذا مصدریّه نبوده بلکه مخفّفه از مثقّله است از اینرو فعل مضارع بعد از آن منصوب نشده است.

مصنّف گوید:

و امّا «ان» که بعد از فعل ظنّ قرار گرفته پس بآن نصب بده و در عین حال مرفوع آوردن فعل مضارع را بعد از آن نیز صحیح بدان و در صورت رفع معتقد باش که «اَن» مخفّف از «اَنّ» است و وقوع آن در کلام اهل لسان شایع و فراوان می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که نصب دادن به «اَنْ» که بعد از فعل ظنّ قرار گرفته ارجح از رفع دادن بآن می‌باشد و بعبارت دیگر در آن هر دو وجه جایز بوده منتهی نصب ارجح از رفع است مانند آنچه در آیه شریفه آمده.

أحسب الناس ان یترکوا.

(آیا مردم چنین می‌پندارند که واگذارده می‌شوند).

شاهد در «اَنْ» بوده که بعد از «حسب» بمعنای «ظنّ» قرار گرفته و «یترکوا» را منصوب کرده لذا «نون» رفعی آنرا به نصبی انداخته است.

و چنانچه اشاره شد رفع فعل مضارع بعد از آن نیز صحیح است همچون فرموده حقتعالیٰ:

و حسبوا ان لا تکون فتنة (پنداشتند که بر آنها امتحانی نخواهد بود).

شاهد در «ان» بوده که بعد از «حسبوا» بمعنای «ظنّوا» قرار گرفته و «تکون» بعد از آن بحالت رفع آمده است.

البتّه باید توجّه داشت که در صورت مرفوع آمدن فعل مضارع بعد از «اَن» دیگر نباید آنرا «اَن» ناصبه دانست بلکه مخفّفه از مثقّله می‌باشد و همان‌طوری که مصنّف گفته وقوع و ورود آن در کلام اهل لسان مطّرد و شایع می‌باشد.

سپس مصنّف گوید:

برخی «اَن» را مهمل از عمل قرار داده‌اند زیرا آنرا بر «ما» که نظیرش می‌باشد حمل کرده‌اند و این اهمال در موردی است که «اَنْ» استحقاق عمل کردن را دارد.

شارح گويد:

منظور اينست كه در «أن» ناصبه بين اهل لسان اختلاف است:

اكثراً بواسطه آن فعل مضارع را منصوب مى‌كنند ولى برخى آنرا از عمل نصب مهمل قرار داده با اينكه استحقاق عمل را دارد و وجه آن اينست كه ايشان گفته‌اند:

أن همچون ماء مصدريّه است پس همان طورى كه ماء عمل نمى‌كند أنْ مصدريّه نيز لازم است مهمل از عمل باشد و مثال آن قول شاعر است كه گفته:

ابى علماء النّاس ان يخبرونني　　بناطقة خرساء مسواكها الحجر

يعنى: علماء و دانشمندان مردم سرباز زدند از اينكه مرا خبر دهند به سخنگوئى كه گنگ و بى‌زبان بوده و مسواک او سنگ مى‌باشد.

شاهد در «أن» بوده كه فعل مضارع يعنى «يخبروننى» بعد از آن مرفوع آمده و بديں ترتيب «أن» مهمل از عمل گرديده.

٤ ـ اذن، يكى ديگر از عوامل نصب بوده كه فعل مضارع را با شرائط زير نصب مى‌دهد:

١ ـ فعل بمعناى استقبال باشد.

٢ ـ اذن در صدر كلام بيايد.

٣ ـ فعل بعد از «اذن» و متّصل بآن بوده باين معنا كه بينشان فاصله‌اى نباشد.

مانند اينكه در جواب كسى كه گفته: از ورک (به زيارتت مى‌آيم).

بگوئى:

اذن اكرمک (در اين هنگام تو را اكرام مى‌كنم).

شاهد در «اذن» است كه شرائط فوق را دارا بوده لاجرم فعل مضارع بعد از آن منصوب گرديده است.

قوله: و هى حرف نفى بسيط: در مقابل قول برخى كه آنرا مركب از «لا» و «ان» مى‌دانند.

قوله: فلن ابرح الارض: آيه (٨٠) از سورهٔ يوسف.

قوله: لكيلا تأسوا: آيه (٢٣) از سورهٔ حديد.

قوله: و ان تصوموا خير لكم: آيه (١٨٤) از سورهٔ بقره.

قوله: علم ان سيكون: آيه (٢٠) از سورهٔ مزمّل.

قوله: أحسب الناس ان يتركوا: آيه (٢) از سورهٔ عنكبوت.

قوله: و حسبوا ان لا تکون فتنة: آیه (۷۱) از سورهٔ مائده.

متن: « ۶۸۱ »

أوْ قَبْلَهُ الْيَمِينُ وَ انْصِبْ وَ ارْفَعا　　　إذا إذَنْ مِنْ بَعْدِ عَطْفٍ وَقَعا

تجزیه و ترکیب

او　: عاطفه.

قبله　: مضاف و مضاف‌الیه و مضاف که کلمه «قبل» باشد ظرف بوده و متعلّق است به «استقرّ» و خبر مقدّم می‌باشد.

الیمین　: مبتداء مؤخّر.

واو　: استینافیّه.

انصب　: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی.

واو　: عاطفه.

ارفعا　: فعل امر حاضر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد از باب منع، یمنع، متعدّی، مؤکّدبنون تأکید خفیفه که در حال وقف بصورت الف نوشته شده.

اذا　: شرطیّه و زمانیّه.

اذن　: فاعل است برای فعل مقدّر که «وقع» مفسّر آن می‌باشد.

من　: حرف جرّ.

بعد　: مجرور به «من»، متعلّق به «وقع»، مضاف.

عطف　: مضاف‌الیه.

ترجمه: یا پیش از آن قسم واقع شود، و نصب و رفع بده البتّه فعل را بواسطه «اذن» زمانی‌که «اذن» پس از حرف عطف واقع شود.

متن: « ۶۸۲ »

وَ بَيْنَ لا وَ لامِ جَرٍّ الْتُزِمْ　　　إظْهارُ أنْ ناصِبَةً وَ إنْ عُدِمْ

تجزیه و ترکیب

واو　: استینافیّه.

بین : اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «التزم».
لا : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
لام : مضاف، معطوف به «لا».
جرّ : مضاف‌الیه.
التزم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، مجهول.
اظهار : اسم، مصدر، باب افعال، مضاف، نائب فاعل برای «التزم».
ان : مضاف‌الیه برای «اظهار» و اضافه «اظهار» به «اَن» از قبیل اضافه مصدر به مفعول است، موصوف.
ناصبة : صفت برای «ان».
واو : عاطفه.
اِن : حرف شرط، عامل جزم، مبنی.
عدم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، مجهول، فعل شرط، محلاًّ مجزوم است.

ترجمه: و بین لا و لام جرّ لازم است «اَن ناصبه» را ظاهر کنند و اگر مفقود گردد...

متن: « ۶۸۳ »

لا فَأَنَ اَعْمِلْ مُظْهِراً أوْ مُضْمِراً وَبَعْدَ نَفْيِ كانَ حَتْماً اُضْمِرا

تجزیه و ترکیب

لا : نائب فاعل برای «عدم».
فاء : جوابیّه.
ان : مفعول مقدّم برای «اعمل».
اعمل : فعل امر، حاضر، مفرد، مذکّر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی.
مظهراً : به صیغه اسم فاعل، حال از ضمیر فاعلی در «اعمل».
او : عاطفه.
مضمراً : به صیغه اسم فاعل، معطوف به «مظهراً».
واو : عاطفه.

بعد : اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «اضمر».
نفی : مضاف‌الیه.
کان : فعل ناقص، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر در آن به «اَن» راجع است که اسمش می‌باشد.
حتماً : حال است از «اضمار».
اضمرا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «کان» و الفش الحاقی است.

ترجمه: و اگر «لا» مفقود و معدوم شد پس «ان» را عمل بده اعمّ از آنکه اظهارش کنی یا مضمرش بگیری و بعد از نفی اضمار «اَن» حتمی و قطعی است.

شرح عربی: (أو قبله الیمین) فاصلاً نحو:

إذَنْ وَاللهِ نَرمیهم بِحرب (یُشیبُ الطِّفلَ من قبل المشیب)

و لا تنصب الحال، کقولك لمن قال: أنا أُحبُّك «إذن تصدق» و لا غیر مصدَّرةٍ نحو:

لئن عادلی عبدالعزیز بمثلها و أمکنَنی منها إذَن لا أقیلُها

و لا مفصوُلاً بینها و بین الفعل بغیرالقسم، نحو «إذن أنا أُکرمُكَ».

(و اَنصب و اَرفعا اذا إذَن من بعدِ) حرف (عطف وقعا) نحو «و إذن لا یلبثُون خلافك إلّا قلیلاً»، و قُرئَ شاذّاً بالنّصب (و بین لاَ) النّافیة (و لامِ جرّ اَلتُزِمَ إظهار أن ناصبةً) نحو «لئلا یعلم أهل الکتاب» (و إن عدم لا) مع وجود لام الجرّ (فأن اَعمِلْ مُظهراً) کان (أو مُضمراً) نحو: «إعصِ الهویٰ لتَظفَرَ و لِأنْ تَظفَرَ».

(وَ) أنْ (بعد نفی کان حتماً أُضمِرا) نحو «و ما کان الله لیعذّبهم و اَنتَ فیهم».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

یا پیش از آن قسم واقع شود.

شارح گوید:

قبلاً گفتیم «اذن» با سه شرط فعل مضارع را نصب می‌دهد و شرط سوّم این بود که فعل بعد از «اذن» و متّصل بآن باشد، اکنون می‌گوئیم

یا در صورت فاصله بینشان، قسم فاصل باشد یعنی قبل از فعل و بعد از «اذن» قسم بیاورند مانند آنچه در قول حسّان‌بن‌ثابت انصاری آمده:

اذن والله نرمیهم بحرب یُشیب الطّفل من قبل المشیب

یعنی: در آن هنگام قسم بخداوند که می‌افکنیم ایشان را در جنگی که صفت آن اینست که پیر می‌کند طفل را از هول و فزع پیش از رسیدن آن طفل بحدّ پیری.
شاهد در «والله» است که قسم بوده و بین «اذن» و «نرمیهم» فاصله شده است.
با توجّه به سه شرطی که ذکر شد اکنون می‌گوئیم:
«اذن» فعل مضارعی را که به معنای حال باشد نصب نمی‌دهد نظیر اینکه کسی بگوید:
آنا احبّک (من تو را دوست دارم).
و شما در جوابش بگوئید:
اذن تصدق (در این هنگام راست می‌گوئی).
در این مثال چون زمان تصدق حال است «اذن» آن را منصوب نکرده بلکه مرفوع استعمال شده. و نیز در جائی که «اذن» در صدر کلام نیاید فعل مضارع بعدش را نصب نمی‌دهد مانند آنچه در قول عبدالرحمٰن‌بن‌اسود آمده:

لئـن عـادلی عـبدالعزیز بـمثلها و امکـننی منهـا اذن لا اقـیلها

یعنی: قسم خوردم هر آینه اگر عبدالعزیز مکرّر کند برای من آن سخنی را که در اوّل به من گفت (سخنش به من این بود که حاجتهای خود را از من بخواه) و مرا قادر کند بر آن کلام، در این هنگام آن کلام را ترک نمی‌کنم.
شاهد در مهمل واقع شدن «اذن» است از عمل در «اقیلها» بعلت مصدّر نبودنش در کلام و همچنین در موردی که بین «اذن» و فعل غیر قسم فاصله شود «اذن» از عمل مهمل می‌گردد مانند:
اذن انا اکرمک (در این هنگام من تو را اکرام می‌کنم).
شاهد در مهمل واقع شدن «اذن» است از عمل در «اکرمک» زیرا بینشان غیر قسم یعنی کلمه «انا» فاصله شده.
مصنف گوید:
و نصب و رفع بده البتّه فعل را بواسطه «اذن» زمانی‌که «اذن» پس از حرف عطف واقع شود.
شارح گوید:
مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده: و اذن «یلبثون خلافک الّا قلیلاً».
(در این هنگام پس از آن اندک زمانی بیش زیست نمی‌کنند).

شاهد در «لا یلبثون» است که چون «اذن» قبل از آن بعد از «واو» عاطفه قرار گرفته رفع و نصبش هر دو جایز است منتهی در این قرائت مرفوع آمده و در قرائت شاذّی با نصب خوانده شده.

مصنّف گوید:

بین «لا» و «لام جرّ» لازمست «أن ناصبه» را ظاهر کنند.

شارح گوید:

یعنی بین لاء نافیه و لام جرّ لازم و واجب است «أن ناصبه» را ظاهر کنند مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

لئلّا یعلم اهل الکتاب. (تا اهل کتاب بدانند...).

شاهد در «لئلّا» است که در اصل «لان لا» می‌باشد یعنی «أن» بین لام جر و لاء نافیه قرار گرفته و اظهارش واجب است.

مصنّف می‌گوید:

و اگر «لا» مفقود و معدوم شد پس «أن» را عمل بده اعم از آنکه اظهارش کرده و یا مضمرش بگیری.

شارح گوید:

مقصود اینست که: اگر «لاء» مفقود بوده ولی لام جرّ مذکور و موجود باشد حکم اینست که «أنْ» مطلقا در فعل مضارع عمل می‌کند اعمّ از آنکه ظاهر بوده یا مضمر باشد مانند: اِعص الهوی لتظفر (از هوای نفس سرپیچی کن تا بر آن ظفر پیدا کنی).

که تقدیر آن لان تظفر می‌باشد چنانچه اظهار آن نیز جایز بوده و می توان گفت:

اِعص الهوی لان تظفر.

مصنّف گوید:

و بعد از نفی اضمار «ان» حتمی و قطعی است.

شارح گوید:

مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

و ماکان الله لیعذّبهم و انت فیهم.

(خداوند متعال ایشان را عذاب نمی‌کند در حالی‌که تو در میان ایشان هستی).

قوله: و اذن لا یلبثون خلافک الّا قلیلاً: آیه (۷۶) از سورهٔ اسراء.

قوله: لئلا یعلم اهل الکتاب: آیه (۲۹) از سورهٔ حدید.

قوله: و ماكان الله ليعذّبهم و انت فيهم: آيه (۳۳) از سورهٔ انفال.

متن: «۶۸۴»

كَـــذاكَ بَـــعْدَ أَوْ إذا يَـــصْلُحُ فِـــي مَوْضِعِهـــا حَـــتّىٰ أَوِ الّاَ أَنْ خَـــفِي

تجزيه و تركيب

كاف : حرف جرّ.
ذاک : اسم اشاره، مجرور بكاف.
بعد : ظرف، مضاف و متعلّق آن و كذاک كلمه «خفی» است كه در آخر بيت ذكر شده.
او : مضاف‌اليه.
اذا : شرطيّه، زمانيّه.
يصلح : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، شرط برای «اذا» و جواب آن به قرينه «كذاک» محذوف است.
فی : حرف جرّ.
موضعها : مضاف و مضاف‌اليه و مضاف مجرور است به «فی» متعلّق به «يصلح».
حتّی : فاعل برای «يصلح».
او : عاطفه.
الّا : معطوف به «حتّی».
ان : مبتداء.
خفی : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، خبر برای «ان».

ترجمه: كلمه «اَن» مضمر است همچنين بعد از «او» و آن در وقتی است كه در جای «او» بتوان حتّی يا «الّا» را قرار داد.

متن: «۶۸۵»

وَ بَـــعْدَ حَـــتّىٰ هـــكَذا إضْـــمارُ أَنْ حَـــتْمٌ كَـــجُدْ حَـــتّىٰ تَـــسُرَّ ذا حَـــزَنْ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

بعد : اسم، ظرف، متعلّق به «حتم»، مضاف.
حتّی : مضاف‌الیه.
هاء : برای تنبیه.
کذا : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، حال است از «حتم».
اضمار : اسم، مضاف، مبتداء.
آن : مضاف‌الیه.
حتم : خبر.
کاف : جارّه و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد و جمله بعد مقول است برای «قولک».
جُد : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر و فاعلش در آن مستتر است باستتار وجوبی.
حتّی : حرف جرّ بمعنای لام تعلیل.
تسرّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، منصوب به «ان» مقدّره، ضمیر فاعلی در آن مستتر است به استتار وجوبی.
ذا : اسم، مضاف، مفعول برای «تسرّ»، مضاف.
حزن : مضاف‌الیه.

ترجمه: اضمار و تقدیر «ان» بعد از حتّی حتمی و قطعی است مانند قول شما که می‌گوئی: جُد حتّی تسُرّ ذا حزن.

متن: « ۶۸۶ »

وَ تِلوَ حَتّیٰ حالاً اَوْ مُؤَوَّلا بِهِ اَرْفَعَنَّ وَ انْصِبِ الْمُسْتَقْبَلا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
تلو : اسم، مضاف، مفعول مقدّم برای «ارفعن».
حتّی : مضاف‌الیه.
حالاً : اسم، منصوب بنابر اینکه حال باشد از «تلو حتّی».
او : عاطفه، غیر عامل، مبنی.
مؤوّلاً : معطوف به «حالاً».

باء : حرف جرّ.
ها : مجرور به «با»، متعلّق به «مؤوّلاً»، ظرف لغو.
ارفعن : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، مؤكّد به نون تأكيد ثقيله، ضمير فاعلى در آن مستتر است باستتار وجوبى، متعدّى، ثلاثى‌مجرّد، از باب منع، يمنع.
واو : عاطفه.
صب : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، ثلاثى‌مجرّد از باب ضرب، يضرب، متعدّى و ضمير فاعلى در آن مستتر است باستتار وجوبى.
المستقبلا : مفعول است براى «انصب».

ترجمه: البتّه البتّه فعلى كه بعد از «حتّى» قرار گرفته را رفع بده در حالى‌كه بمعناى حال يا مؤوّل بآن باشد ولى اگر مستقبل بود آنرا نصب بده.

متن: « ٦٨٧ »

وَ بَعْدَ فا جَوابِ نَفْيٍ أَوْ طَلَبْ مَحْضَيْنِ أَنْ وَ سَتْرُها حَتْمٌ نَصَبْ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.
بعد : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «نصب»، ظرف لغو.
فا : مضاف‌اليه، مضاف.
جواب : مضاف‌اليه، مضاف.
نفى : مضاف‌اليه.
او : عاطفه.
طلب : معطوف به «نفى».
محضين : اسم، به صيغه تثنيه، حال از «نفى و طلب».
ان : مبتداء.
واو : عاطفه.
سترها : مضاف و مضاف‌اليه، مبتداء.
حتم : خبر براى «سترها».
نصب : خبر براى «آن».

ترجمه: و بعد از فائی که در جواب نفی یا طلب محض آمده «أن» نصب می‌دهد و استتار آن حتمی و قطعی است.

شرح عربی: (كذاك بعد أو إذا يصلح في موضعها) أيْ موضع أوْ (حتّىٰ) الّتي بمعنىٰ إلىٰ (أو آلّا) لفظةُ (أنْ) النّاصبة (خفي) نحو:

لَأَستسهِلَنَّ الصَّعبَ أو أُدركَ المُنىٰ (فما آنقادَتِ آلآمالُ إلّا لصابرِ)

(وكنت إذا غمزتُ قناة قومٍ) كسرْتُ كعوبَها أوْ تستقيما

(و بعد حتّىٰ هكذا إضمارُ أن حتمٌ كجُدْ) بالمالِ (حتّىٰ تَسُرَّ ذا حَزَنٍ، و تِلْوَ حتّىٰ) إن كان (حالاً أوْ مُؤَوَّلاً بِهِ آرْفَعَنّ) نحو «سِرْتُ البارحةَ حتّىٰ أُدْخُلُها»، «و زُلزِلُوا حتّىٰ يَقُولُ آلرَّسُولُ» في قِراءةِ نافع. (و آنصِبْ) تِلْوَ حتّىٰ (المستقبَلا) أوِ المُؤَوَّل به نحو «فقاتِلُوا الّتي تبغي حتّى تفيءَ». «و زلزلوا حتّىٰ يقول آلرَّسُول» في قِراءةِ آلسُّنّة (و بعد فا جواب نفيٍ أو طلبٍ) أمراً كان أوْ دُعاءاً أو استفهاماً أو عَرضاً أو تحضيضاً أوْ تمنّياً، بشرط أن يكونا (محضَيْنِ أن ـ و سَتْرُها حَتْمٌ ـ نصب) نحو «لا يُقضىٰ عليهم فيمُوتُوا».

يا ناق سيرى عنقاً فسيحا إلى سليمان فتستريحا

«و لا تطغوا فيه فيحلَّ عليكم غضَبي».

ربِّ وَفِّقْني فلا أعدل عن سُنَنِ آلسّاعينَ في خيرِ سُنَن

«فهل لنا من شفعاء فيشفعوا لنا».

يا بن الكرام ألا تدنُوا فتبصِرَ ما قد حدَّثُوك فَماراءٍ كما سمعا

لَوْلا تَعُوجينَ يا سَلْمىٰ على دَنِفٍ فتخمِدى نار وجدٍ كادَ يُفنيهِ

«يا ليتني كنت معهم فأفوزَ». فإن كانت الفاء لغيرالجواب بأن كانت لمجرَّد العطف نحو:

ألم تسأل آلرَّبع القواء فينطِقُ (و هل يُخبِرَنْكَ اليوم بيْداء سَمْلَقٍ)

أو آلنَّفيُ غيرَ محضٍ نحو «ما تزالُ تأتينا فتُحدِّثُنا»، «و ما تأتينا إلّافتُحدِّثُنا»، أوِ آلطَّلبُ غيرَ مَحْضٍ ـ بأن كانت بصورةِ الخبرِ أوْ باسم الفعل كما سيأتي ـ وجب آلرَّفع.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

همچنین کلمه «أن» مضمر است بعد از «او» و آن در وقتی است که جای «او» بتوان «حتّی» یا «الّا» را قرار داد.

شارح گوید:

یعنی یکی دیگر از موارد وجوب اضمار «أن» اینست که فعل مضارع بعد از کلمه

«او» قرار گرفته باشد مشروط به اینکه بتوان در جای «او» کلمه «حتّی» که بمعنای «الی» است یا «الّا» را قرارداد مانند آنچه در قول شاعر آمده:

لاستسهلنّ الصّعب او ادرک المنی　　　فما انقادت الآمال الّا لصابر

یعنی: هر آینه امور صعب و مشکل را آسان می‌شمرم تا به آرزوهایم برسم، پس آمال و آرزوها حاصل نخواهند شد مگر برای شخص صابر و شکیبا.

شاهد در «ادرک» است که بواسطه «اَن» مقدّره منصوب شده زیرا بعد از «او» واقع شده که اگر بجای آن «حتّی» یا «الّا» بگذاریم معنای کلام فاسد نمی‌شود.

و مانند آنچه در قول زیاد اعجم آمده:

وکنت اذا غمزت قناة قومٍ　　　کسرت کعوبها او تستقیما

یعنی: و هرگاه تکان داده و می‌فشردم نیزه قومي را کعب‌های آن را می‌شکستم مگر آنکه راست می‌گردد آن نیزه.

شاهد در «تستقیما» است که بواسطه «اَن» مقدّره منصوب شده زیرا بعد از «او» قرار گرفته که اگر بجای آن «حتّی» یا «الّا» بگذاریم معنای کلام صحیح می‌باشد.

مصنّف گوید:

اضمار و تقدیر «اَن» بعد از «حتّی»، حتمی و قطعی است مانند قول شما که می‌گوئی:

جُدْ حتّی تسرّ ذا حزن.

یعنی: بخشش کن تا مسرور گردانی شخص محزون را.

سپس مصنّف گوید:

البتّه البتّه فعلی که بعد از «حتّی» قرارگرفته را رفع بده در حالی‌که به معنای حال یا مؤوّل به آن باشد ولی اگر مستقبل بود آنرا نصب بده.

شارح گوید:

مثال فعلی‌که به معنای حال بوده و بعد از «حتّی» مرفوع آمده مانند:

سرت البارحة حتّی ادخلها (سیر کردم شب گذشته تا داخل آنجا شدم).

شاهد در «ادخلها» است که به معنای حال بوده لذا مرفوع آمده چه آنکه دخول در حال تکلّم واقع شده است.

و مثال فعلی‌که مؤوّل بحال بوده همچون فرموده حقتعالیٰ:

و زلزلوا حتّی یقول الرّسول.

(و هراسان بودند تا آنگاه که رسول و گروندگان به او گفتند...).

شاهد در «یقول» است که بعد از «حتّی» قرار گرفته و در قرائت نافع مرفوع آمده زیرا مؤوّل بحال است زیرا «یقول» در مقام حکایت حال بوده و اینگونه از افعال اگر چه در واقع معنایشان ماضی باشد ولی تأویل بحال برده می‌شوند.

سپس شارح گوید:

همان‌طوری‌که مصنّف گفته در صورتی‌که فعل بعد از «حتّی» بمعنای مستقبل یا مؤوّل به آن باشد نصبش واجب و لازمست.

مثال فعلی‌که بمعنای مستقبل باشد همچون فرموده حقتعالی:

فقاتلوا الّتی تبغی حتّی تفیء.

(پس با آن طائفه ظالم قتال کنید تا به فرمان خدا آیند).

شاهد در «تفیءَ» است که بعد از «حتّی» آمده و چون زمانش مستقبل است منصوب گردیده است.

و مثال فعلی‌که مؤوّل به مستقبل باشد نظیر فرموده حقتعالیٰ:

و زلزلوا حتّی یقول الرّسول.

شاهد در «یقول» است که در قرائت قرّاء ستّه منصوب آمده زیرا اگرچه زمانش ماضی است ولی چون نسبت به «زلزلوا» مستقبل و آتیه محسوب می‌شود آنرا مؤوّل به مستقبل فرض می‌کنند.

مصنّف گوید:

و بعد از فائی که در جواب نفی یا طلب محض آمده «اَن» نصب می‌دهد و استتارش حتمی و قطعی است.

شارح گوید:

مقصود از «طلب» هفت چیز است:

۱ ـ امر.

۲ ـ نهی.

۳ ـ دُعا.

٤ ـ استفهام.

۵ ـ عَرْض.

٦ ـ تحضیض.

۷ ـ تمنّی.

البتّه فعل مضارع بعد از فائی که در جواب نفی یا یکی از این شش چیز بیاید در صورتی به آن مضمره منصوب می‌گردد که نفی یا طلب محض باشد.

مثال نفی محض همچون فرموده حقتعالیٰ:

لا یقضی علیهم فیموتوا (نه به پایان رسد تا بمیرند...).

شاهد در «فیموتوا» است که در جواب نفی محض یعنی «لایقضی» به «أن» مضمره منصوب شده است.

و مثال امر همچون قول فرزدق:

یــا نــاق سیری عنقـا فسیحـاً الــی سلیـمــان فـتـستریحا

یعنی: ای شتر راه برو بنوع راه رفتن عَنَق با قدمهای گشاده بطرف سلیمان، پس استراحت نمائی.

شاهد در «فتستریحا» است که بعد از «فـاء» در جـواب امـر یـعنی «سیری» منصوب شده است.

و مثال نهی همچون فرموده حقتعالیٰ:

و لا تطغوا فیه فیحلّ علیکم غضبی.

(در آن طغیان و سرکشی نکنید پس مستحق غضب و خشم من می‌شوید).

شاهد در «یحلّ» است که بعد از «فاء» در جواب نهی به «أن» مقدّره منصوب شده است و مثال دعاء مانند آنچه در قول شاعر آمده:

ربّ وفّقنی فــلا اعــدل عــن ســنن السّاعین فــی خــیر ســنن

یعنی: ای پروردگار من، توفیقم بده تا میل نکنم از طریقه سعی‌کنندگان در بهترین طریقه.

شاهد در «لا اعدل» است که بعد از «فاء» در جواب دعاء یعنی «ربّ» به «أن» مقدّره منصوب شده است.

و مثال استفهام همچون فرموده حقتعالیٰ: فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا.

(آیا برای ما شفیعانی بوده تا شفاعت ما را بنمایند).

شاهد در «یشفعوا» است که بعد از «فاء» در جواب استفهام یعنی «هل لنا» به «أن» مقدّره منصوب شده است.

و مثال عرض نظیر آنچه در قول شاعر آمده:

یا بن الکرام الا تدنوا فتبصر ما   قد حدّثوک فما راءٍ کمن سمعا

یعنی: ای پسر جماعت کریمان آیا نزدیک نمی‌شوی پس ببینی آنچنان چیزی که به آن تو را خبر داده‌اند، پس نیست بیننده چیزی مثل کسی‌که شنیده باشد آن چیز را.

شاهد در «تبصر» است که بعد از «فاء» در جواب عرض یعنی «الا تدنوا» به «أن» مقدّره منصوب شده است.

و مثال تحضیض مانند آنچه در قول شاعر آمده:

لولا تعوجین یا سلمی علی دنف   فتخمدی نار وجدٍ کاد یفنیه

یعنی: چرا میل نمی‌کنی ای سلمی بر بیمار عشقی، پس فرونشانی آتش شوقی را که نزدیکست فانی و نابود سازد او را.

شاهد در «تخمدی» است که بعد از «فاء» در جواب تحضیض یعنی «لولا تعوجین» به «أن» مقدّره منصوب شده است.

و مثال تمنّی همچون فرموده حقتعالیٰ:

یا لیتنی کنت معهم فافوز (کاش با ایشان بودم پس رستگار می‌شدم).

شاهد در «افوز» است که بعد از «فاء» در جواب تمنّی یعنی «لیتنی» به «أن» مقدّره منصوب شده است.

سپس شارح می‌گوید:

گفته شد که فعل مضارع بعد از فائی که در جواب نفی یا طلب محض آمده به «أن» مقدّره منصوب می‌شود، اکنون می‌گوئیم:

اگر فاء برای غیرجواب بوده مثلاً برای مجرّد عطف باشد یا نفی و طلب غیرمحض باشند البتّه رفع فعل مضارع واجب و لازم است.

مثال فعل مضارعی که بعد از فاء عاطفه قرار گرفته نظیر آنچه در قول جمیل بن عبدالله بن معمّر آمده:

ألم تسئل الرّبع القواء فینطق   و هل یخبرنک الیوم بیداء سملق

یعنی: آیا نمی‌پرسی منزلی را که این صفت دارد خالی است از اهل خود، پس آن منزل به سخن درآید و جواب گوید تو را و آیا خبر می‌دهد البتّه تو را آن محبوبه در امروز از بیابان مهلک خالی از آب و گیاه خوفناک.

شاهد در «ینطق» است که اگر چه بعد از «فاء» قرار گرفته ولی چون فاء عاطفه است نه جوابیّه مرفوع گردیده.

و مثال فعل مضارعی که در جواب نفی غیرمحض قرار گرفته این عبارت است:
ما تزال تأتینا فتحدثنا (چرا پیوسته نزد ما نمی‌آئی تا برای ما سخن بگوئی).

شاهد در «تحدثنا» است که اگر چه بعد از «فاء» جواب در جواب نفی قرار گرفته ولی چون نفی، نفی محض نیست مرفوع گردیده است.

وجه غیرمحض بودن نفی مذکور اینست که «ما» نافیه بوده و «تزال» نیز منفی است و از نفی داخل بر نفی چون معنای اثبات استفاده می‌شود لاجرم «ماتزال» را نمی‌توان نفی محض تلقّی کرد.

و مقصود از طلب غیرمحض، اینست که، طلب بصورت خبر یا در صورت اسم فعل باشد چنانچه عنقریب مثالش بیاید.

قوله: و زلزلوا حتّی یقول الرّسول: آیه (۲۱٤) از سورهٔ بقره.

قوله: فقاتلوا الّتی تبغی حتّی تفیئ: آیه (۹) از سورهٔ حجرات.

قوله: لا یقضی علیهم فیموتوا: آیه (۳٦) از سورهٔ فاطر.

قوله: و لا تطغوا فیه فیحلّ علیکم غضبی: آیه(۸۱) از سورهٔ طـه.

قوله: فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا: آیه (۵۳) از سورهٔ اعراف.

قوله: یا لیتنی کنت معهم فافوز: آیه (۷۳) از سورهٔ نساء.

متن: « ٦۸۸ »

وَ ٱلْـواوُ کَـالْـفا إنْ تُـفِدْ مَـفْـهُومَ مَـعْ ‏ ‏ ‏ کَــلا تَــکُـنْ جَـلْـداً وَ تُـظْهِرَ ٱلْـجَزَعْ

تـجزیه و ترکیب

واو : استیناقیّه.

الواو : مبتداء.

کالفاء : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای «الواو».

إن : حرف شرط.

تفد : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تـفعیل، مـجزوم بـه «ان» فعل شرط و جواب آن به قرینه «الواو کالفاء» حذف شده است، معلوم متعدّی.

مفهوم : اسم، مضاف، مفعول برای «تفد».

مع : مضاف‌الیه.

کاف : حرف جرّ، مجرورش «قولک» است که حذف شده و جمله بعد مقول قول می‌باشد.
لا : ناهیه.
تکن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، مخاطب، مجزوم به «لا» و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
جلداً : خبر برای «تکن».
واو : به معنای «مع».
تظهر : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، مخاطب، مجزوم است در جواب نهی بعد از «واوی» که به معنای «مع» می‌باشد.
الجزع : مفعول برای «تظهر».

ترجمه: واو همچون «فاء» است مشروط باینکه بمعنای «مع» باشد مانند: لا تکن جلداً و تظهر الجزع.

متن: « ۶۸۹ »

وَبَعْدَ غَيْرِ ٱلنَّفْيِ جَزْماً ٱعْتَمِدْ　　إنْ تُسْقِطِ ٱلفا وَٱلجَزاء قَدْ قُصِدْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
بعد : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «اعتمد».
غیر : مضاف‌الیه، مضاف.
النفی : مضاف‌الیه.
جزماً : مفعول مقدّم برای «اعتمد».
إن : حرف شرط.
تسقط : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، مجزوم به «ان» فعل شرط و جواب آن به قرینه «اعتمد» حذف شده است.
الفاء : مفعول برای «تسقط».
واو : ابتدائیّه (حالیه)، غیر عامله، مبنی.
الجزاء : مبتداء.

قد : به معنای تحقیق.

قصد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، مجهول، خبر برای «الجزاء» و جمله «الجزاء قد قصد» جمله حالیّه است.

ترجمه: و بعد از غیرنفی فعل را حتماً جزم بده مشروط باینکه فاء را حذف کرده و قصد جزاء را از فعل مجزوم داشته باشی.

شرح عربی: (و الواو کالفاء) فیما ذکر (إن تُفد مفهوم مع کلا تکن جلداً و تظهر الجزَعَ) «و لمّا یعلمِ آللهُ الّذین جاهدوا منکم و یعلم آلصّابرین».

فــقُلتُ آدعــی و أدْعُوَ إنَّ آندی (لصــوتٍ أن ینــادِی داعیــان)

ألم أكُ جــارَکُم و یکــون بـینی و بــینکم المــودّةُ و الْأخــاء

و «یا لیتنا نُرَدُّ و لا نُکَذِّبَ بآیات ربّنا و نکون من المؤمنین» فإن لم تکن الواو بمعنیٰ مع وجب آلرّفع، نحو «لا تأکُلِ آلسّمَك و تَشرَبُ آللّبَنَ».

(و بعد غیر آلنّفي جزماً) به (آعتَمِدْ إن تسقِطِ الفاء و الجزاء قد قُصِدَ) نحو قوله تعالی: «قل تعالوا أتْلُ»، بخلافهِ بعد النّفيِ نحو «ما تأتینا تُحدّثُنا» و ما إذا لم یُقصَدِ الجزاء نحو «تصدَّق تُرِیدُ وجهَ‌الله».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

واو همچون «فاء» است مشروط به اینکه بمعنای «مع» باشد مانند:

لا تکن جلداً و تظهرالجزع.

شارح گوید:

قبلاً گفته شد فعل مضارع بعد از «فاء» در جواب نفی و طلب بواسطه «أن» مقدّره منصوب می‌شود، اکنون می‌گوئیم:

«واو» نیز همچون فاء بوده و فعل مضارع بعد از آن در جواب نفی و طلب بواسطه «ان» مقدّره منصوب می‌گردد مشروط باینکه بمعنای «مع» باشد.

مثال فعل مضارع منصوب بعد از «واو» در جواب نهی همچون:

لا تکن جلداً و تظهر الجزع (مباش چابک و زرنگ با اظهار جزع و فزع نمودن).

شاهد در «تظهر» است که منصوب به «ان» مقدّره می‌باشد و در جواب نهی

یعنی «لا تکن» قرار گرفته است.

و مثال فعل مضارع منصوب بعد از «واو» در جواب نفی همچون فرموده حقتعالیٰ:

و لمّا یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصّابرین (بدون آنکه خدا امتحان کند آنانکه جهاد در راه دین کرده و آنها که در سختی‌ها صبر و مقاومت کنند).

شاهد در «یعلم» دوّمی است که منصوب به «ان» مقدّره می‌باشد و در جواب نفی یعنی «لمّا یعلم» قرار گرفته است.

و مثال فعل مضارع منصوب بعد از «واو» در جواب امر مانند آنچه در قول دثاربن‌شیبان نمیری آمده:

فقلت أُدعی و ادعوا إنّ اندی لصوت ان ینادی داعیان

یعنی: پس گفتم که بخوان ای زن با اینکه می‌خوانم من همانا دورتر صدائی که رونده است اینست که نداء کنند دو خواننده کسی را.

شاهد در «ادعو» است که منصوب به «ان» مقدّره می‌باشد در جواب امر یعنی «ادعی» و مثال فعل مضارع منصوب بعد از «واو» در جواب استفهام مانند آنچه در قول جرول‌بن‌اوس آمده:

ألم اك جارکم و یکون بینی و بینکم المودّة و الاخاء

یعنی: آیا نبودم من همسایه و در پناه شما با اینکه میانه من و شما دوستی و برادری است.

شاهد در «یکون» است که منصوب به «ان» مقدّره می‌باشد در جواب استفهام یعنی «ألم اک».

و مثال فعل مضارع منصوب بعد از «واو» در جواب تمنّی همچون فرموده حقتعالی: یا لیتنا نردّ و لا نکذّب بآیات ربّنا و نکون من المؤمنین.

(ای‌کاش ما را بدنیا باز می‌گردانیدند تا دیگر آیات خدای خود را تکذیب نکرده و بدان ایمان می‌آوردیم).

شاهد در «و لا نکذّب» است که منصوب به «ان» مقدّره می‌باشد در جواب تمنّی یعنی «یا لیتنا».

سپس شارح گوید:

چنانچه ملاحظه می‌شود «واو» در تمام این امثله بمعنای «مع» می‌باشد لذا

مضارع بعد از آنرا منصوب خوانده‌ایم حال اگر «واو» بمعنای «مع» نبود لازم است فعل مضارع را مرفوع خواند مانند:

لا تأكل السّمك و تشرب اللّبن (مخور ماهی را و حال آنكه شير می‌آشامی).

شاهد در «تشرب» است كه بعد از واوی قرار گرفته كه بمعنای «مع» نيست بلكه واو حاليّه می‌باشد از اينرو فعل مرفوع آمده است.

مصنّف می‌گويد:

و بعد از غير نفی فعل را حتماً جزم بده مشروط باينكه فاء را حذف كرده و قصد جزاء را از فعل مجزوم داشته باشی مانند فرموده حقتعالىٰ: قل تعالوا اتل.

(بگو ای پيامبر بيائيد تا آنچه خدا بر شما حرام كرده است را بيان كنم).

شاهد در «اتل» است كه بعد از «تعالوا» قرار گرفته و آن منفی نيست فلذا مجزوم خوانده شده است.

بخلاف آنجائی كه فعل مضارع بعد از نفی واقع شده يا از فعل مضارع جزاء قصد نشده باشد چه آنكه در هر دو صورت فعل را مرفوع بايد خواند.

مثال مضارعی كه پس از نفی آمده باشد همچون:

ما تأتينا تحدّثنا (نزد ما نمی‌آئی حديث برايمان بگوئی).

شاهد در «تحدّثنا است كه بعد از نفی يعنی «ماتأتينا» آمده و مرفوع خوانده شده است و مثال مضارعی كه از آن قصد جزاء نشده همچون:

تصدّق تريد وجه‌الله (صدقه بده و قصدت خدا باشد).

شاهد در «تريد» است كه بعد از امر يعنی «تصدّق» آمده ولی قصد نكرده‌ايم آنرا جزاء قرار داده باشيم فلذا مرفوع خوانده شده است.

قوله: و لمّا يعلم الله الذين الخ: آيه (۱۴۲) از سورهٔ آل‌عمران.

قوله: يا ليتنا نردّ و لا نكذّب الخ: آيه (۲۷) از سورهٔ انعام.

قوله: قل تعالوا اتل: آيه (۱۵۱) از سورهٔ انعام.

متن: « ۶۹۰ »

وَ شَـرْطُ جَـزْمٍ بَـعْدَ نَـهْیٍ أَنْ تَـضَعْ إنْ قَـبْلَ لا دُونَ تَخَـالُفٍ يَـقَعْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
شرط : اسم، مضاف، مبتداء.
جزم : مضاف‌الیه.
بعد : ظرف، متعلّق به «جزم»، ظرف لغو، مضاف.
نهی : مضاف‌الیه.
ان : از حروف ناصبه.
تضع : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب منع، یمنع، متعدّی، منصوب به «ان» در تأویل مصدر خبر برای «شرط».
اِن : مفعول برای «تضع».
قبل : ظرف، متعلّق به «تضع»، مضاف.
لا : مضاف‌الیه.
دون : ظرف، متعلّق به «یقع»، مضاف.
تخالف : مضاف‌الیه.
یقع : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب، منع، یمنع، لازم، حال است از «ان تضع».

ترجمه: و شرط مجزوم شدن فعل مضارع بعد از فعل نهی اینست که کلمه «اِن» را اگر قبل از لاء ناهیه قرار دادی در معنا مخالفتی حاصل نشود.

متن: « ۶۹۱ »

وَ الْأَمْــرُ إنْ کـانَ بِــغَیْرِ افْـعَل فَـلاَ   تَـنْصِبْ جَـوابَـهُ وَ جَـزْمَهُ اقْـبَلاَ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
الامر : اسم، مبتداء.
اِن : حرف شرط.
کان : از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد، فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، فعل شرط، محلاً مجزوم می‌باشد.

باء : حرف جرّ.
غير : مجرور بباء، متعلّق به «كان»، خبر براى «كان»، مضاف.
افعل : مضاف‌اليه.
فاء : جزائيّه.
لاتنصب : فعل مضارع مجزوم به «لاء ناهيه»، مفرد، مذكّر، حاضر، ثلاثى‌مجرّد، از باب ضرب، يضرب، متعدّى، جواب شرط و جمله شرط و جواب آن خبر است براى «الامر».
جوابه : مضاف و مضاف‌اليه، مفعول براى «لاتنصب».
واو : عاطفه.
جزمه : مضاف و مضاف‌اليه، مفعول مقدّم براى «اقبل».
اقبلا : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، ثلاثى‌مجرّد، متعدّى، الفش الف الحاقى است.

ترجمه: اگر «امر» بغير صيغه «اَفْعِل» باشد پس مضارع را در جواب آن منصوب مكن بلكه مجزوم شدنش را بپذير و قبول نما.

متن: « ۶۹۲ »
وَ ٱلْفِعْلُ بَعْدَ ٱلْفاءِ فِى ٱلرَّجا نُصِبْ كَنَصْبِ ما إلىٰ ٱلتَّمَنِّى يَنْتَسِبْ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.
الفعل : مبتداء.
بعد : اسم، ظرف، متعلّق به «نصب»، مضاف.
الفاء : مضاف‌اليه.
فى : حرف جرّ.
الرجاء : مجرور به «فى»، متعلّق به «نصب».
نصب : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، خبر براى «الفعل».
كاف : حرف جرّ.

نصب : مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، حال است از ضمیر نائب فاعلی در «نُصب»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

الی : حرف جرّ.

التمنّی : مجرور به «الی»، متعلّق به ینتسب.

ینتسب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید از باب افتعال، صله برای «ما».

ترجمه: فعل مضارع بعد از فائی که در جواب رجاء آمده منصوب می‌شود همچون منصوب شدن فعلی که به تمنّی منتسب است.

متن: « ۶۹۳ »

وَإنْ عَلَى آسمٍ خالِصٍ فِعْلٌ عُطِفْ تَنْصِبُهُ أنْ ثابِتاً أوْ مُنْحَذِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

اِن : شرطیّه.

علی : حرف جرّ.

اسمٍ : مجرور به «علی»، متعلّق به «عطف» مقدّر به قرینه «عطف» مذکور، موصوف.

خالص : صفت برای «اسم».

فعل : مبتداء.

عطف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «فعل».

تنصبه : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ضمیر منصوبی متّصل بآن مفعولش بوده، جواب شرط.

ان : فاعل برای «تنصبه».

ثابتاً : حال است از «ان».

او : عاطفه.

منحذف : معطوف است به «ثابتاً» و برای ضرورت شعری منصوب نیامده

است.

ترجمه: و اگر فعلی به اسم خالصی عطف شود، «ان» آنرا منصوب می‌کند اعمّ از آنکه «ان» ثابت بوده یا محذوف باشد.

متن: « ۶۹۴ »

وَ شَذَّ حَذْفُ أنْ وَ نَصْبٌ فی سِویٰ   ما مَرَّ فَاقْبَلْ مِنْهُ ما عَدْلٌ رَویٰ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر و ضرب، یضرب.

حذف : اسم، مضاف، فاعل برای «شذّ».

ان : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

نصب : معطوف به «حذف اَن».

فی : حرف جارّه.

سوی : مجرور، به «فی»، متعلّق به «شذّ»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

مرّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، مضاعف، لازم، معلوم، صله و عائد برای «ما».

فاء : عاطفه.

اقبل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، معطوف به شذّ، متعدّی، ثلاثی‌مجرّد.

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «اقبل».

ما : موصوله، مفعول برای «اقبل».

عدل : مبتداء.

روی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب ضرب، یضرب، فعل و فاعل، مفعولش محذوف است و تقدیر آن: رواه می‌باشد خبر برای «عدل».

ترجمه: و حذف «أن» و نصب دادن بفعل مضارع در غیر موارد مذکور شاذ است منتهی آنچه راکه شخص عادل و موثّق از این موارد شاذّ روایت کرده بپذیر.

شرح عربی: (و شرط جزم بعد نهيٍ) إذا آنسقطت الفاء (أن تضع إن) آلشّرطيّة (قبل لا دون تخالفٍ) في المعنىٰ (يقع) كقولك «لا تدن من آلأسد تسلَمْ» بخلاف «لا تدن منهُ يأكُلُك» فلا يجزمُ خلافاً للكسائي.

(و الأمر إن كان بغير آفعل) بأن كان بلفظ الخبر أو باسمِ الفعل (فلا تنصب جوابه) خلافاً للكسائيّ (و جزمه آقبلا) للإجماع عليه، نحو «حسبك الحديث ينم آلنّاس» و «صهْ أحدّثك». (و الفعل بعد الفاء في آلرّجاءِ نصب) عند القرّاءِ و المصنّف (كنصب ما إلىٰ آلتّمَنّي ينتسِبُ) نحو «لعلّي أبلغ الأسبابَ اسباب السّماواتِ فأطّلعَ».

(و إن على آسمٍ خالصٍ) من شبه الفعل (فعلٌ عطف) بالواو والفاء أوْ أوْ، أوْ ثُمّ (تنصِبهُ «أنْ» ثابتاً) كان (أو منحذِف) نحو «و ما كان لِبَشرٍ أنْ يُكَلّمَهُ آللهُ إلّا وحياً أوْ من وَراءِ حجابٍ أوْ يُرسلَ رسولاً».

و لبس عباءةٍ و تقرَّ عيني (أحبُّ إلَيَّ من لبْسِ آلشُّفُوفِ)
لو لا توقُّعَ مُعترٍّ فأُرْضِيَهُ (ما كنت أُوثِرُ أتراباً على تِرْبِ)
إنّي و قتلي سُلَيْكاً ثمّ أعقِلَهُ (كالثّوْرِ يضربُ لمّا عافتِ البَقَر)

بخلاف المعطوف على غير الخالص، نحو «آلطّائرُ فيغضبُ زيد الذُّباب».

(و شَذَّ حذف أن ونصبٌ فِي سِوىٰ ما مَرّ) كقولهم «خُذِ آللّصَّ قبل يأخُذَكَ» (فاقْبَلْ منه ما عدلٌ رویٰ) و لا تقِسْ عليه.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

شرط مجزوم شدن فعل مضارع بعد از فعل نهی اینست که کلمه «ان» را اگر قبل از «لاء ناهیه» قراردادی در معنا مخالفتی حاصل نشود.

شارح گوید:

مقصود اینست که: گفتیم فعل مضارع بعد از فائی که در جواب نهی واقع شده به «اِن» مقدّره مجزوم می‌شود.

اکنون می‌گوئیم: این جزم مشروط است باینکه اگر «فاء» را بعد از «نهی» حذف کرده و قبل از «لاء ناهیه» اِن شرطیّه قرار دهیم در معنا مخالفتی پیدا نشود نظیر اینکه

می‌گوئی: لا تدن من الاسد تسلم (نزدیک شیر نر و تا سالم بمانی).

در این مثال «فاء» را از ابتداء «تسلم» برداشته لذا اگر «اِن» قبل از «لاتدن» بیاوریم معنایش همان است که قبلاً بود زیرا در این فرض معنا چنین می‌شود:

اِن لاتدن من الاسد تسلم (اگر نزدیک شیر نروی سالم می‌مانی).

بخلاف اینکه بگوئی:

لاتدن من الاسد یأکلک (نزدیک شیر نرو که تو را می‌خورد).

در این مثال «یأکلک» را نمی‌توان مجزوم به «ان» مقدّره نمود زیرا اگر «ان» شرطیّه را قبل از «لاتدن» آورده و بگوئیم:

ان لا تدن من الاسد یأکلک، معنا اینست که:

اگر نزدیک شیر نروی تو را می‌خورد.

پر واضح است که این معنا با معنای قبل از آن مخالف است لذا در مثال مذکور «یأکلک» را نمی‌توان مجزوم ساخت ولی کسائی چون شرط یادشده را منکر است جزم آنرا تصحیح کرده.

مصنّف گوید:

اگر امر به غیر صیغه «اَفعل» باشد پس مضارع را در جواب آن منصوب مکن بلکه مجزوم شدنش را بپذیر و قبول نما.

شارح گوید:

امر به غیر صیغه «اَفْعِل» همچون امری که به لفظ خبر بوده یا اسم فعلی که معنای امر را دارا است و حاصل آنکه فعل مضارعی که در جواب چنین امری باشد به «اَن» مقدّره منصوب نمی‌شود و این رأی مشهور از ادباء است، امّا کسائی با ایشان به مخالفت برخاسته و نصب آن را اجازه داده است مشهور گفته‌اند فعل مضارع مزبور را باید مجزوم ساخت چه آنکه اجماع بر آن قائم است مانند:

حسبكَ الحدیث ینم النّاس (سخن گفتن را بس کن مردم می‌خوابند).

شاهد در «ینم» است که در جواب «حسبک» واقع شده و «حسبک» خبری است که معنای امر دارد لذا «ینم» مجزوم می‌باشد چه آنکه اصلش «ینام» است و در حال جزم «الف» به التقاء ساکنین حذف شده است.

و مانند: صه احدثک (سکوت کن، من برای تو سخن گویم).

شاهد در «احدثک» است که در جواب «صه» واقع شده و «صه» اسم فعلی است که معنای امر دارد لذا «احدثک» مجزوم گردیده.

مصنّف گوید:

فعل مضارع بعد از فائی که در جواب رجاء آمده منصوب می‌شود همچون منصوب شدن فعلی که به تمنّی منتسب است.

شارح گوید:

این حکم از نظر قرّاء و مصنّف ثابت است و مثال آن این آیه شریفه است:

لعلّی ابلغ الاسباب اسباب السّموات فاطّلع.

(تا شاید به درهای آسمان راه یافته و بر خدای موسی آگاه شوم).

شاهد در «اطّلع» است که در جواب «لعلّ» که رجاء است منصوب شده.

مصنّف گوید:

و اگر فعلی به اسم خالصی عطف شود «اَن» آنرا منصوب می‌کند اعمّ از آنکه «اَن» در کلام مذکور بوده یا محذوف باشد.

شارح گوید:

مقصود از «اسم خالص» اسمی است که از شباهت به فعل خالی باشد.

و مراد از عطف این اسم، عطفش بوسیله یکی از ادات عاطفه همچون: واو، فاء، یا او و یا ثمّ می‌باشد.

مثال منصوب شدن فعل مضارع بواسطه «اَن» و عطف آن بر اسم خالص همچون فرموده حقتعالیٰ: و ماکان لبشر ان یکلّمه الله الّا وحیاً او من وراء حجاب او یرسل رسولاً.

(و از رسولان هیچ بشری را یارای آن نباشد که با خداوند سخن گوید مگر بوحی و الهام خدا یا از پس پرده غیب یا رسولی فرستد.

شاهد در «یرسل» است که به «ان» مضمره منصوب شده و «او» آنرا به «وحیاً» که اسم خالص است عطف نموده.

و نظیر قول میمون همسر معویة بن ابی‌سفیان:

وَ لبس عبائة و تقرّ عینی   احبّ الیّ من لُبس الشفوف

یعنی: و پوشیدن عباء و روشن بودن چشم من بواسطه دیدن اقوام نزد من محبوب‌تر است از پوشیدن جامه‌های نازک فاخر.

شاهد در منصوب بودن «تقرّ» است به «ان» مقدّره بعد از واوی که آنرا به

«لبس» عطف نموده و «لبس» اسم خالص می‌باشد.

و مثل قول شاعر:

لولا توقّع معترّ فارضیه ... ما کنت اوثرا ترابا علی ترب

یعنی: اگر نبود توقّع و چشم‌داشت کسی‌که از پی عطاء و سؤال نزد من آمده تا خوشنود کنم او را نبودم که ترجیح و زیادتی دهم همسالها و همزادهای خود را بر یکسال و همزاد معیّنی.

شاهد در «ارضیه» است که منصوب به «ان» مقدّره بوده بعد از فائی که آنرا به اسم خالص یعنی «توقّع» عطف کرده است.

و نظیر قول انس بن مدرکه:

انّی و قتلی سلیکا ثمّ اعقله ... کالثور یضرب لمّا عافت البقر

یعنی: بدرستی‌که من با کشتنم من سلیک را پس دیه دادن من او را مثل گاو نری است که زده می‌شود چونکه سرباز زند از خوردن آب گاو ماده بعلّت آنکه برسد گاو ماده و آب بخورد چونکه زدن او باعث قلّت و کمی شیر او می‌شود.

شاهد در «اعقله» است که منصوب به «ان» مقدّره بوده بعد از «ثمّ» که آنرا به «قتلی» عطف نموده و آن اسم خالص می‌باشد.

سپس شارح گوید:

آنچه گفته شد در صورتی است که مضارع منصوب عطف بر اسم خالص شده باشد بخلاف معطوف بر غیر خالص همچون:

الطّائر فیغضب زید الذّباب (پرنده پس غضب می‌کند زید بر مگس).

در این مثال «فاء» یغضب را بر «الطّائر» عطف نموده و آن اسم غیر خالص است زیرا شباهت به فعل دارد لذا «یغضب» مرفوع است نه منصوب به «ان» مقدّره.

مصنّف گوید:

و حذف «ان» و نصب دادن به فعل مضارع در غیر موارد مذکور شاذ است منتهی آنچه راکه شخص عادل و موثّق از این موارد شاذّ روایت کرده بپذیر.

شارح گوید:

مانند: خذ اللصّ قبل یأخذک (دزد را بگیر پیش از آنکه تو را بگیرد).

شاهد در «یأخذک» است که منصوب به «ان» مقدّره بوده و به کمک آن به

مصدر تأویل برده می‌شود و مصدر مؤوّل مضاف‌الیه است برای «قبل» و چنانچه ملاحظه می‌شود این مثال از هیچیک از موارد سابق‌الذکر نیست منتهی چون شخص ثقه آنرا نقل کرده قابل پذیرفتن می‌باشد.

ناگفته نماند این موارد شاذ در عین حالی‌که استعمالشان جایز است ولی قیاسی نمی‌باشند.

قوله: لعلّی ابلغ الاسباب الخ: آیه (۳٦) از سوره غافر.

قوله: و ماکان لبشر ان یکلّمه الله الخ: آیه (۵۱) از سوره شوریٰ.

* * *

متن: « ٦۹۵ »

بِــلاٰ وَ لاٰمٍ طـاٰلِبـاً ضَـعْ جَزْمـاٰ   فِــی ٱلْفِعْلِ هٰـکَذاٰ بِـلَمْ وَ لَـمّـاٰ

تجزیه و ترکیب

باء	: حرف جرّ.
لا	: مجرور به «باء»، متعلّق به «ضع».
واو	: عاطفه.
لام	: معطوف به «لا».
طالباً	: حال است از فاعل «ضع».
ضع	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب منع، یمنع، متعدّی.
جزماً	: مفعول برای «ضع».
فی	: حرف جرّ.
الفعل	: مجرور به «فی»، متعلّق به «ضع».
ها	: تنبیه.
کذا	: جارّ و مجرور، متعلّق به «ضع»، محذوف، معطوف به «ضع» مذکور.
باء	: حرف جرّ.
لم	: مجرور بباء، متعلّق به «ضع» محذوف.
واو	: عاطفه.
لمّا	: معطوف به «لم».

ترجمه: بواسطه «لا» و «لام» فعل را مجزوم کن در حالی‌که طلب‌کننده هستی و هم‌چنین بواسطهٔ «لم» و «لمّا» فعل را مجزوم نما.

متن: «۶۹۶»

وَ آجْـزِمْ بِـإِنْ وَ مَـنْ وَ مـا وَ مَـهْمـا　　　أَيٌّ مَـتـىٰ أَيّـانَ أَيْـنَ إِذْ مـا

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

اجزم　: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی.

باء　: حرف جرّ.

إن　: مجرور بباء، متعلّق به «اجزم».

واو　: عاطفه.

من　: معطوف به «ان» و همچنین است الفاظ بعدی.

ترجمه: بواسطه «ان» و «مَن» و «ما» و «مَهما» و «أیّ» و «مَتی» و «أیّان» و «این» و «اذما» جزم بده.

شرح عربی:　فصل فی عوامل الجزم

(بِلاٰ و لام طالباً ضع جزماً فی‌الفعل) سواءٌ کانتاً للدُّعاءِ نحو «لاٰ تُؤاخِذْنا» «لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ»، أَمْ لا بأن کانت لا، للنّهی نحو «لاٰ تُشْرِكْ»، و اللّام للأمر نحو «لينفقْ ذُو سعةٍ (هٰکذا بلم و لمّا) النّافِيَتَيْنِ نحو «و إن لم تفعل فما بلّغتَ»، «لمّا يَذُوقُوا عذاب»، قيل: و قد تنصبه لم فی لغةٍ، و منه قراءةُ «ألم نشرحَ لكَ».

(و آجزِم بإنْ) نحو «إن يشأْيَزْ حمکُمْ» (و من) نحو «من يعمل سُوءاً يُجزَ بِهِ» (و ما) نحو «و ما تفعلوا من خير يعلمه آللهُ» (و مهما) نحو «مهما تأتِنا به من آيةٍ» و (أیٌّ) نحو «أيّاً مّا تَدْعُوا فَلَهُ الأسماء الحسنیٰ» و (مَتیٰ) نحو:

(و لست بـحلّالِ التّلاعِ مخافةً　　　و لکن) متیٰ يسترفِدِ القَومَ أَرْفِدِ

و (أيّان) نحو «أيّان تفعل أفعل» و لم يذکر هذه [أيّان] فی‌الکافية و لا فی شرحها و (آين) نحو «أينما تکُونُوا يُدرِککُمُ المَوتُ» و (إذما) نحو:

إذ مـا أتـيت عـلى آلرّسُولِ فـقُل لَهُ　　　(حقّاً عـليك إذا آطْمَأَنَّ آلمَجلِسُ)

ترجمه و شرح:

فصل
مبحث عوامل جزم

مصنّف گوید:

بواسطه «لا» و «لام» فعل را مجزوم کن در حالی‌که طلب‌کننده هستی و همچنین بواسطه «لم» و «لمّا» فعل را مجزوم نما.

شارح گوید:

مقصود اینست که «لاء» و «لام» طلبیّه از عوامل جزم بوده و با آندو فعل مضارع را مجزوم می‌سازند اعمّ از آنکه برای دعا بوده یا چنین نباشد یعنی «لاء» برای نهی و «لام» برای امر آمده باشد.

مثال آنجائی که «لا» برای دعاء آمده همچون فرموده حقتعالیٰ:

ربّنا لا تؤاخذنا (پروردگارا ما را مورد موآخذه قرار مده).

و مثال آنجائی که «لام» برای دعاء آمده نظیر فرموده حقتعالیٰ:

لیقض علینا ربّک (دوزخیان مالک را خوانده و می‌گویند ای مالک از خدای خود بخواه تا ما را بمیراند).

و مثال موردی که «لاء» برای دعا نبوده بلکه بمعنای نهی می‌باشد مانند:

لا تشرک (شرک بخداوند میاور).

و مثال موردی که «لام» برای دعاء نبوده بلکه بمعنای امر می‌باشد همچون فرموده حقتعالیٰ: لینفق ذو سعة (باید صاحب ثروت انفاق کند).

مصنّف گوید:

و همچنین به «لم» و «لمّا» فعل مضارع را مجزوم نما.

شارح گوید:

مقصود «لم» و «لمّا» نافیه می‌باشد.

مثال مجزوم شدن فعل مضارع به «لم» همچون فرموده حقتعالیٰ:

و ان لم تفعل فما بلّغت (اگر بانجام نرسانده باشی پس تبلیغ نکردی).

و مثال مجزوم شدن فعل مضارع به «لمّا» نظیر فرموده دیگر حقتعالیٰ:

لمّا یذوقوا عذاب (هنوز نچشیده‌اند عذاب...).

برخی از ادباء گفته‌اند: «لم» در یکی از لغات فعل مضارع را نصب می‌دهد و از

همین لغت محسوب می‌شود قرائت آیه شریفه:

الم نشرح لک صدرک (آیا نگشادیم سینه تو را).

بنصب «نشرح».

مصنّف گوید:

بواسطه «ان» و «مَن» و «ما» و «مهما» و «ایّ» و «متی» و «ایّان» و «این» و «اذما» جزم بده.

شارح گوید:

مثال «اِن» همچون فرموده حقتعالیٰ:

اِن یشاء یَرْحمکم (اگر بخواهد به شما رحم می‌کند).

شاهد در «یشاء» و «یرحم» است که هر دو مجزوم شده‌اند.

مثال «من» مانند فرموده حقتعالیٰ:

من یعمل سوءاً یجز به (کسی که عمل زشتی کند جزایش را خواهد دید).

شاهد در «یعمل» و «یجز» است که هر دو مجزوم شده‌اند اوّلی بسکون و دوّمی به حذف.

و مثال «ما» نظیر فرموده حقتعالیٰ: ما تفعلوا من خیر یعلمه‌الله.

(آنچه از خیر مرتکب می‌شوید خداوند به آن آگاه است).

شاهد در «تفعلوا» و «یعلم» است که هر دو مجزوم شده‌اند.

و مثال «مهما» مانند فرموده حقتعالیٰ:

مهما تأتنا به من آیة (هرگاه آیه‌ای بر ما نازل شود).

شاهد در «تأتنا» است که مجزوم آمده.

و مثال ایّ همچون فرموده باریتعالیٰ: ایّا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی.

(هر آنچه را که بخوانید پس برای حقتعالیٰ اسماء نیکو و پسندیده می‌باشد).

شاهد در «تدعوا» است که مجزوم آمده.

و مثال متی مانند قول طرفةبن عبدالبکری:

و لست بحلّال التّلاع مخافةً   و لکن متی یستر فدالقوم ارفد

یعنی: نیستم فرودآینده در زمینهای پَست بجهت ترس از دشمن ولی هر زمانی که طلب بخشش کنند قوم از من، مالهایم را به ایشان می‌بخشم.

شاهد در «یسترفد» و «ارفد» است که هر دو مجزوم آمده‌اند.

و مثال «ایّان» همچون:

ایّان تفعل افعل (هر زمانی‌که انجام دهی، انجام می‌دهم).

مصنّف «ایّان» را نه درکافیه و نه در شرح آن به حساب نیاورده و در عداد جوازم نشمرده است.

و مثال «این» مانند:

اینما تکونوا یدرککم الموت (هر کجا که باشید مرگ شما را در می‌یابد).

شاهد در «تکونوا» و «یدرک» است که هر دو مجزوم آمده‌اند.

و مثال «اذ ما» مانند آنچه در قول شاعر آمده:

اذ ما اتیت علی الرسول فقل له حقّاً علیك اذا اطمأنّ المجلس

یعنی: هرگاه بر رسول وارد شدی به او عرض کن حقّ و ثابت است بر تو زمانی که مجلس قرار و آرام بگیرد شاهد در «اتیت» است که محلاً مجزوم می‌باشد.

قوله: لا تؤاخذنا: آیه (۲۸۶) از سورهٔ بقره.

قوله: لیقض علینا ربّک: آیه (۷۷) از سورهٔ زخرف.

قوله: لینفق ذو سعة الخ: آیه (۷) از سورهٔ طلاق.

قوله: و ان لم تفعل فما بلّغت: آیه (٦۷) از سورهٔ مائده.

قوله: لمّا یذوقوا عذاب: آیه (۸) از سوره (ص).

قوله: الم نشرح لک صدرک: آیه (۱) از سورهٔ انشراح.

قوله: ان یشاء یرحکم: آیه (٥٤) از سورهٔ اسراء.

قوله: من یعمل سوءاً یجز به: آیه (۱۲۳) از سورهٔ نساء.

قوله: و ما تفعلوا من خیر یعلمه‌الله: آیه (۱۹۷) از سورهٔ بقره.

قوله: مهما تأتنا به من آیة: آیه (۱۳۲) از سورهٔ اعراف.

قوله: ایّاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنیٰ: آیه (۱۱۰) از سورهٔ اسراء.

قوله: اینما تکونوا یدرککم الموت: آیه (۷۸) از سورهٔ نساء.

متن: «٦۹۷»

وَ حَیْثُمَا أَنَّی وَ حَرْفٌ إِذْ مَا کَإِنْ وَ بَاقِی الْأَدَوَاتِ أَسْمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

حیثما : معطوف به «اذ ما».

انّی : معطوف به «حیثما» بحذف حرف عطف.

واو : استینافیّه.

حرف : خبر مقدّم.

اذ ما : مبتداء مؤخّر.

کاف : حرف جرّ.

اِن : مجرور به کاف، متعلّق به «استقرّ»، حال است از «اذ ما».

واو : عاطفه.

باقی : اسم فاعل، مضاف، مبتداء.

الادوات : اسم، جمع مکسّر، مضاف‌الیه.

اسما : مخفّف «اسماء»، جمع اسم، خبر.

ترجمه: و نیز جزم بده فعل مضارع را به «حیثما» و «انّی».

کلمه «اذ ما» همچون «ان» حرف بوده و باقی ادوات جزم اسم می‌باشند.

متن: « ۶۹۸ »

فِعْلَيْنِ يَقْتَضِينَ شَرْطٌ قُدِّمَا   يَتْلُو الْجَزَاءُ وَ جَوَاباً وُسِمَا

تجزیه وترکیب

فعلین : اسم، تثنیه، مفعول مقدّم برای «یقتضین».

یقتضین : فعل مضارع، جمع مؤنّث غائب، فعل و فاعل.

شرط : خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر: احدهما شرط می‌باشد.

قدّما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، الفش الحاقی است، صفت برای «شرط».

یتلو : فعل مضارع و ضمیر فاعلی مستتر در آن به «شرط» راجع بوده، صفت بعد از صفت.

الجزاء : مفعول برای «یتلو».

واو : استینافیّه.
جواباً : مفعول دوّم برای «وسم» که بر آن مقدّم شده.
وسم : فعل ماضی مجهول و ضمیر نائب فاعلی در آن به «الجزاء» راجع است.

ترجمه: ادوات شرط مقتضی دو فعل بوده که یکی از آندو شرط و مقدّم و پهلوی جزاء است و جزاء را جواب نیز می‌خوانند.

متن: « ۶۹۹ »

وَ مَاضِيَيْنِ أَوْ مُضَارِعَيْنِ تُلْفِيهِمَا أَوْ مُتَخَالِفَيْنِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ماضیین : اسم تثنیه، مفعول دوّم برای «تلفیهما».
او : عاطفه.
مضارعین : معطوف به «ماضیین».
تلفیهما : فعل و فاعل و مفعول اوّل.
او : عاطفه.
متخالفین : معطوف به مضارعین.

ترجمه: می‌یابی شرط و جواب را ماضی یا مضارع و یا مختلف.

شرح عربی: (و حیثما) نحو «حیثُما یكُ أمرٌ صالحٌ فكن» و (أنیٰ) نحو:

فأصبحت أنیٰ تأتِها تلتبس بها (كِلا مَركَبَيها تحت رجلِك شاجرُ)

و زاد الكوفيّون «كيف» فجزَ مُوابِها. و يجزِمُ بإذا في الشّعر كثيرٌ كما قال في شرح الكافية، ومنه:

(إستغنِ ما أغناك ربُّك بالغنیٰ) و إذا تُصِبكَ خصاصَةٌ فتجمّلِ

قال: و الأصحّ منع ذلك في النّثر لعدَمِ وُرُودِه (و حرف إذْ ماكإن) لأنّ إذْ سُلِبَ معناه الأصلیّ واستعمل مع ما الزائدة (و باقي الأدوات أسما) بلا خِلافٍ إلّا مَهما، فعلى الأصحّ، لعودِ الضّمير عليها في الآيَةِ السّابِقَة ثم ماكان منها للزّمانِ أوِ المكان فموضعُهُ نصبٌ بفعل الشرط، و ماكان لغيره فموضعُهُ رفعٌ على الإبتداء إن اشتَغَلَ عنه الفعل بضميره و إلّا فينصب

به.

(فعلَين يقتضين) أى أدوات الشّرط و هى إن و ما بعدها (شرطٌ قُدِّما) و (يتلُوا الجزاء و جواباً وُسِما) أيضاً (و ماضِيَين أوْ مضارعين تُلفيهما) أيِ الشّرط و جزائه، و محلُّ الماضى حينئذٍ جَزْمٌ، نحو «و إنْ عُدتُمْ عُدنا» «إن تُبْدُوا ما فى أنفسكم أو تُخفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ»

(أو متخالفين) بأن يكون الشرط مضارعاً والجزاء ماضياً أو عكسه، نحو:

إنْ تصرِمُونــا وصَلْنـا كـم و إنْ تَـصِلُوا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مَـــــلأْتُمْ أنفُسَ الأعــداءِ إرْهــاباً

و نحو:

دَسَّتْ رَسُولاً بِأنَّ القَوْمَ إنْ قَــــدِرُوا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ عَلَيْكَ يَشْفُوا صُدُوراً ذاتَ تَوْغِيرِ

ترجـمه و شـرح: مصنّف گويد:

و نيز جزم بده فعل مضارع را به «حيثما» و «انّى».

شارح گويد:

يكى ديگر از جوازم «حيثما» است مانند: حيثما يک امر صالح فكن.

(در هر جائى كه امر صالح و شايسته‌اى باشد پس تو آنجا باش).

شاهد در «يک» و «كن» بوده كه هر دو مجزوم مى‌باشند.

ديگر از جوازم «انّى» است نظير آنچه در قول لبيدبن‌ربيعه آمده:

فـــاصبحت انّى تأتهـــا تـلتبس بـها ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ كـلا مركبيهـا تـحت رجـلک شـاجر

يعنى: پس صبح كرده‌اى تو در هر مكانى كه بيائى آن حيوانى را كه بر مى‌جهد و بچسبى به او هر دو مكان سوارى او را كه مقدّم و مؤخّر او بـوده بـاشد زيـر پـاى تـو مضطربست.

شـاهد در مجزوم شدن «تأتهـا» و «تـلتبس» است كـه بـواسـطه «انّـى» جـزم گرفته‌اند.

سپس شارح گويد:

كـوفـيّون «كيف» را به جوازم افـزوده لذا بـواسـطه‌اش فـعل مضـارع را جـزم مى‌دهند.

و همچنين بواسطه «اذا» در شعر بطور فراوان و بسيار مضارع را مجزوم مى‌نمايند چنانچه مصنّف در شرح كافيه اين نكته را آورده و از همين قبيل است آنچه در قـول عبدبن‌قيس‌بن‌خفاف وارد شده:

استغن ما اغناک ربّک بالغنی　　　و اذا تصبک خصاصة فتجمّل

یعنی: اظهار بی‌نیازی کن مادامی که پروردگارت تو را بی‌نیاز کرده است و هرگاه برسد بتو سختی و پریشانی پس اظهار خوشنودی و نیکی بنما.

شاهد در «اذا» است که «تصبک» را در شعر جزم داده است.

مصنّف در شرح کافیه گفته است:

اصحّ از نظر ما اینست که در نثر این معنا ممنوع بوده و اذا فعل را در غیر شعر جزم نمی‌دهد زیرا در کلمات و عبارات وارد نشده است.

سپس مصنّف در متن گوید:

کلمه «اذما» همچون «ان» حرف بوده و باقی ادوات جزم اسم می‌باشند.

شارح گوید:

دلیل بر حرف بودن «اذما» اینست که لفظ «اذ» را از معنای اصلی که ظرفیّت باشد سلب نموده و سپس آنرا با «ما» زائده استعمال نموده‌ایم و پر واضح است در چنین استعمالی حتماً کلمه مزبور باید حرف باشد ولی باقی ادوات جزم اسم هستند بدون اینکه در آن اختلافی بین حضرات باشد مگر در خصوص «مهما» چه آنکه برخی آنرا حرف و بعضی اسم دانسته‌اند و اصحّ از نظر ما آنست که اسم می‌باشد بدلیل آنکه در آیه سابق‌الذکر ضمیر به آن برمی‌گردد و در علم ادب ثابت و مقرّر است که ضمیر هیچگاه به حرف رجوع نمی‌کند.

تنبیه

سپس شارح گوید:

ادات جزم بر دو قسمند:

الف: پاره‌ای از آنهابر زمان یا مکان دلالت داشته و باصطلاح ظرف مکان یا زمان می‌باشند همچون:

متی، این، انّی، حیث.

ب: برخی دیگر غیر ظرف هستند نظیر:

من، ما، ان، اذما.

دسته اوّل محلاً منصوب هستند و عامل در آنها فعل شرط می‌باشد و دستهٔ دوّم محلاً مرفوع بوده تا مبتداء باشند مشروط باینکه فعل شرط از آنها رو گردانده و

در ضمیرشان عمل کرده باشد و در غیر این صورت فعل شرط در آنها عمل نصب می‌نماید.

مصنّف گوید:

ادوات شرط مقتضی دو فعل بوده که یکی از آندو شرط و مقدّم و پهلوی جزاء است و جزاء را جواب نیز می‌خوانند.

شارح گوید:

ادوات شرط مانند: اَن و آنچه بعد از آن ذکر شده خواهان دو فعل هستند.

الف: فعل شرط.

ب: جزاء.

شرط فعلی است که مقدّم و قبل از جزاء قرار می‌گیرد.

مثلاً در مثال: اِن تجلس اجلس (اگر بنشینی می‌نشینم).

تجلس فعل شرط و اجلس جزاء می‌باشد.

و باید توجّه داشت که جزاء را بنام دیگر نیز می‌خوانند و آن عبارتست از جواب البتّه شرط و جواب از سه حال خارج نیستند.

۱ ـ آنکه هر دو ماضی باشند مانند:

ان عدتم عدنا (اگر دشمنی بورزید من هم دشمنی می‌کنم).

در این فرض هر دو محلاً مجزوم بوده نه لفظاً.

۲ ـ آنکه هر دو مضارع باشند نظیر آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله (اگر آنچه در نفوستان بوده ظاهر کرده یا مخفی بدارید خداوند با آن شما را بحساب می‌کشد).

در این صورت هر دو لفظاً مجزوم می‌باشند.

۳ ـ آنکه شرط و جزاء متخالف باشند یعنی شرط مضارع و جزاء ماضی یا عکس آن باشد مانند آنچه در قول شاعر آمده:

ان تصرمونا وصلناکم و ان تصلوا ملاتم انفس الاعداء ارهاباً

یعنی: اگر قطع الفت کنید از ما مواصلت می‌نمائیم ما با شما و دست از شما بر نمی‌داریم و اگر شما مواصلت کنید با ما پر نموده‌اید نفسهای دشمنان را از ترس و وحشت.

شاهد در «ان تصرمونا وصلناکم» و «ان تصلوا ملاتم» است که در ایندو جمله

شرط فعل مضارع و جواب ماضی می‌باشد.

و نظیر قول شاعر دیگر:

دسّت رسولاً بانّ القوم ان قدروا　　　علیک یشفوا صدوراً ذات توغیر

یعنی: پنهانی فرستاد آن محبوبه رسولی را باینکه قوم اگر قدرت بیابند بر تو شفا می‌دهند سینه‌هائی راکه این صفت دارند صاحب کینه و عداوت می‌باشند بواسطه کشتن تو.

شاهد در «ان قدروا علیک یشفوا» است که شرط در آن ماضی و جوابش فعل مضارع می‌باشد.

قوله: و الاصحّ منع ذلک: مشارالیه «ذلک» جزم بواسطه «اذا» می‌باشد.

قوله: لعدم وروده: یعنی لعدم ورودالجزم باذا.

قوله: ثمّ ماکان منها للزمان او المکان: ضمیر در «منها» به ادات شرط راجع است.

قوله: ان اشتغل عنه الفعل: مانند من تضربه اضربه.

در این مثال «تضرب» در ضمیری عمل کرده که به «من» راجع است لذا «من» محلاً مرفوع بوده تا مبتداء باشد.

قوله: و الّا فینصب به: مانند: من تضرب اضربه.

در این مثال چون «تضرب» در ضمیر «من» عمل نکرده قهراً در «من» عمل نموده و آن مفعول مقدّم است برای «تضرب» از اینرو محلاً منصوب می‌باشد.

قوله: ان تبدوا ما فی انفسکم الخ: آیه (۲۸٤) از سورهٔ بقره.

متن: «۷۰۰»

وَ بَعْدَ مَاضٍ رَفْعُكَ الْجَزَا حَسَنْ　　　وَ رَفْعُهُ بَعْدَ مُضَارِعٍ وَهَنْ

تجزیه و ترکیب

واو　　: استینافیّه.

بعد　　: اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «حسن».

ماض　　: مضاف‌الیه.

رفعک : مضاف و مضاف‌الیه، و اضافه در آن از قبیل اضافه مصدر به فاعل است، مبتداء.
الجزاء : مفعول برای «رفعک».
حسن : خبر برای «رفعک».
واو : عاطفه.
رفعه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
بعد : مضاف، ظرف، متعلّق به «وهن».
مضارع : مضاف‌الیه.
وهن : خبر برای «رفعه».

ترجمه: رفع دادن جزاء بعد از فعل ماضی حسن و پسندیده است و رفع آن پس از مضارع سست و غیرقابل اعتماد می‌باشد.

متن: «۷۰۱»

وَ اَقْرُنْ بِفا حَتْماً جَواباً لَوْ جُعِلْ شَرْطاً لِإنْ أوْ غَيْرِها لَمْ يَنْجَعِلْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
اقرن : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، متعدّی، معلوم.
باء : حرف جرّ.
فاء : مجرور به «با»، متعلّق به «اقرن».
حتماً : صفت است برای مفعول مطلق محذوف و تقدیر آن: و اقرن قرناً حتماً می‌باشد.
جواباً : مفعول برای «اقرن».
لو : حرف شرط.
جعل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب منع، یمنع، متعدّی،مجهول و ضمیر نائب فاعلی در آن به «جواب» عود می‌کند، فعل شرط.

شرطاً : مفعول دوّم برای «جعل».
لام : حرف جرّ.
اِن : مجرور به «لام»، متعلّق به «جعل».
او : عاطفه.
غیرها : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «ان».
لم ینجعل : فعل مضارع مجزوم، جواب برای «لو جعل...»

ترجمه: جواب را با فاء بیاور بطور حتم و قطع در صورتی‌که اگر آنرا شرط برای «ان» یا غیر آن قرار دهی قبول این معنا را نکند.

متن: «۷۰۲»

وَ تَـخْلُفُ الْفَاءَ إذاً الْمُفَاجَأَة　　　　كَـإِنْ تَـجُدْ إذاً لَنَا مُكَافَأَة

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
تخلف : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، متعدّی، معلوم.
الفاء : مفعول مقدّم.
اذ : مضاف، فاعل برای «تخلف».
المفاجاة : مضاف‌الیه.
کاف : حرف جرّ و مجرور آن «قولک» است که حذف شده.
اِن : حرف شرط.
تجد : فعل شرط.
اذا : بجای فاء جزائیّه قرار گرفته.
لنا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
مکافاة : مبتداء مؤخّر و جمله «اذا لنا مکافاة» جواب است برای «ان تجد».

ترجمه: اذاء فجائیّه بجای «فاء» قرار می‌گیرد مانند: ان تجد اذا لنا مکافاة.

متن: «۷۰۳»

وَ ٱلْفِعْلُ مِنْ بَعْدِ ٱلْجَزَا إِنْ يَقْتَرِنْ   بِالْفَا أَوِ ٱلْوَاوِ بِتَثْلِيثٍ قَمِنْ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
الفعل	: مبتداء.
من	: حرف جرّ.
بعد	: مجرور به «من»، متعلّق به «استقرّ»، حال است از «الفعل»، مضاف.
الجزاء	: مضاف‌الیه.
ان	: حرف شرط.
یقترن	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، معلوم، مجزوم به «ان»، شرط.
بالفاء	: جارّ و مجرور، متعلّق به «یقترن»، ظرف لغو.
او	: حرف عاطف.
الواو	: معطوف به «الفاء».
باء	: حرف جرّ.
تثلیث	: مجرور بباء، متعلّق به «قمن».
قمن	: صفت مشبهه بر وزن خشن، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیرآن: هو قمن بثلیث. جواب برای «ان» و جمله شرط و جواب خبر است برای «الفعل» که مبتداء می‌باشد.

ترجمه: فعلی که بعد از جزاء قرار گرفته اگر به فاء یا واو مقرون باشد به سه وجه شایسته است خوانده شود.

شرح عربی: (و بعد) شرطٍ (ماضٍ رفعُكَ الجزاء حسن) لكنّه غير مختارٍ، نحو:

يا أَقْرَعَ بْنَ حابِسٍ يا أَقْرَعُ إِنَّكَ إِنْ يَصْرَعْ اخوك تُصرَعُ.

و إن أتـاه خـليلٌ يـوم مسـغبةٍ   يـقول لا غـائبٌ مـالي و لا حـرمٌ

(و رفعه) أى الجزاء (بعد) شرطٍ (مضارعٍ و هنٌ) أى ضعيفٌ، نحو:

(و اقْرُنْ بفـا حتماً) لـلارتبـاط   (جواباً لو جعل شرطاً لإن أو غيرها)

من الأدوات لم يطاوع و (لم ينجعل) كالماضى غيرالمتصرّف، نحو «فعسىٰ ربّى أن يؤتين» والماضى لفظاً و معنىً نحو «فقد سرق أخٌ له من قبل» و المطلوب به فعلٌ أو ترك نحو «إن كنتم تحبُّونَ اَللهَ فاتّبعونى». «و من يعمل من الصّالحات و هو مؤمنٌ فلا يخافُ»، والفعل المقرون بالسّين أو سوف، والمنفىّ بلن أو ما أو إن والجملة الإسميّة، و قوله:

من يفعل الحسناتِ اَللهُ يشكُرُها (وَ اَلشَّرُّ بالشَّرِّ عندَاللهِ مثلانِ)

ضرورةٌ، (و تخلف الفاء إذاً المفاجأة) فى حصول ارتباطٍ بها (كإن تجد إذاً لنا مكافأة) «و إن تصبهم سيّئةٌ بما قدّمت أيديهم إذا هم يقنطون».

(و الفعل من بَعْدِ الجزاء إن يقترن) معطوفاً (بالفاء أو الواو بتثليثٍ) له (قمِنٌ) بأن يرفع على الإستينافِ و يجزم علىٰ العطف و ينصب على إضمارِ أن، و قُرىء بها «يُحاسِبْكُمْ به اَللهُ فيغفر لمن يشاء و يعذّبُ من يشاء» فإن اقترن بِثُمَّ جاز الأوّلان فقط.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

رفع دادن جزاء بعد از فعل ماضى حَسَن و پسنديده است ولى رفع آن پس از مضارع سست و غيرقابل اعتماد مى‌باشد.

شارح گويد:

مقصود اينست كه: اگر فعل شرط ماضى بود و جزاء فعل مضارع، رفع دادن به جزاء حُسْن دارد ولى در عين حال اين معنا مختار ما نيست مانند آنچه در قول زهيربن‌ابى‌سلمى آمده:

و ان اتاه خليل يوم مسغبةٍ يقول لا غائب مالى و لا حرم

يعنى: و اگر فقير پريشان‌حالى در روز گرسنگى نزد هرم بن سنان بيايد مى‌گويد:

نيست مخفى و پنهان مال من و نمى‌باشد اميدى به بخشش من براى شخص سائل.

شاهد در «يقول» است كه جواب بوده و بعد از شرطى كه ماضى است يعنى «اتاه» قرار گرفته از اينرو با رفع خوانده شده و آن حسن و پسنديده است.

ولى در صورتى كه شرط فعل مضارع باشد رفع دادن به جزاء ضعيف است مانند آنچه در قول جريربن عبدالله آمده:

يا اقرع‌بن‌حابس يا اقرع انّک ان يصرع اخوک تصرع

یعنی: ای اقرع پسر حابس همانا اگر هلاک شود برادرت تو هلاک گردیده شده‌ای.

شاهد در «تصرع» است جواب بوده و بعد از شرطی که مضارع است یعنی «یصرع» آمده و رفع دادن به آن ضعیف است اگر چه شاعر در این بیت مرتکب آن گردیده.

مصنّف گوید:

جواب را با «فاء» بیاور بطور حتم و قطع در صورتی‌که اگر آنرا شرط برای «ان» یا غیر آن قرار دهی قبول این معنا را نکند.

شارح گوید:

مراد اینست که: آوردن «فاء» بر سر جواب شرط در برخی اوقات واجب و لازم می‌باشد و آن در وقتی است که اگر جواب را بجای شرط قرار دهیم قبول اینمعنا را نکند و بعبارت دیگر:

قرار دادن جواب بجای شرط ممتنع باشد و چنین جوابی منحصر در هفت مورد است به این شرح:

۱ ـ آنکه جواب فعل ماضی غیرمتصرف باشد همچون: عسی، لیس، بئس و امثال آن.

چنانچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

ان ترن انا اقل منک مالاً و ولداً فعسی ربّی ان یؤتین خیراً.

(اگر تو من را از خود از حیث مال و فرزند کمتر ببینی پس امید است پروردگارم به من بهتر از تو اعطاء کند).

شاهد در «عسی» است که ماضی غیرمتصرّف بوده و چون جواب قرار گرفته واجب است با «فاء» باشد.

۲ ـ آنکه جواب لفظاً و معناً ماضی باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ وارد شده:

اِن یسرق فقد سرق اخ له من قبل (اگر وی دزدی کند باکی نیست زیرا برادر وی قبلاً مرتکب سرقت شده بود).

شاهد در «قد سرق» است که لفظاً و معنا ماضی است و چون جواب قرار گرفته لازم است با «فاء» باشد.

۳ـ آنکه جواب، فعل امر یعنی فعلی که مطلوب با آن انجام کاری است باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

اِن کنتم تحبّون الله فاتّبعونی.

(اگرخدا را دوست دارید پس من را تبعیّت کنید).

شاهد در «فاتّبعونی» است که فعل امر بوده و چون جواب قرار گرفته واجب است با «فاء» بیاید.

٤ ـ آنکه جواب، فعل نهی یعنی فعلی که مطلوب با آن ترک کاری است باشد نظیر آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

و من یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا یخف (کسی که عملی از اعمال صالحه بجای آورد، درحالی که اهل ایمان باشد پس نباید خوف و هراسی داشته باشد).

شاهد در «لایخف» است که طبق قرائت ابن‌کثیر مجزوم بوده و نهی می‌باشد و چون جواب قرار گرفته واجب است با فاء بیاید.

۵ ـ آنکه جواب فعل مضارعی باشد که بر سرش سین یا سوف بیاید مانند:

ان تجلس فسوف اجلس عندک (اگر بنشینی پس عنقریب من نیز نزدت می‌نشینم).

شاهد در «اجلس» است که بر سرش «سوف» درآمده و چون جواب قرار گرفته لازمست «فاء» بر آن داخل شود.

٦ ـ آنکه جواب فعلی باشد که یکی از ادات نفی ذیل یعنی:

لن، ما، ان بر سرش درآمده باشد مانند:

ان تضرب زیداً فلن اجالس معک (اگر زید را بزنی پس هرگز با تو نشست و برخاست نمی‌کنم).

شاهد در «اجالس» است که بر سرش «لن» درآمده و چون جواب قرار گرفته واجب است با «فاء» بیاید.

۷ ـ آنکه جواب جمله اسمیّه باشد مانند:

ان جائنی زید فانا اکرمه (اگر زید نزد من بیاید پس اکرامش می‌کنم).

شاهد در جمله «انا اکرمه» است که اسمیّه بوده و چون جواب قرار گرفته واجب است با «فاء» بیاید.

سؤال

اینکه گفته شد اگر جواب جمله اسمیّه باشد واجب است با «فاء» بیاید کلام درستی نیست زیرا در برخی از کلمات اهل لسان دیده شده که جواب با اینکه جمله اسمیّه است معذلک بدون «فاء» می‌باشد نظیر آنچه در قول عبدالرحمن بن حسّان بن ثابت انصاری آمده:

من یفعل الحسنات الله یشکرها   والشّرّ بالشّرّ عندالله مثلان

یعنی: کسی‌که کارهای پسندیده انجام دهد خداوند جزاء آنها را بوی اعطاء فرموده و دو چندان اجر به وی می‌دهد ولی جزای بدی نزد خداوند یک بدی است که متوجّه فاعل می‌شود و فعل و جزاء با هم مساوی هستند.

شاهد در جمله «الله یشکرها» است که اسمیّه بوده و جواب «من» شرطیّه واقع شده ولی همانطوری که مشاهده می‌کنیم بدون فاء آمده است.

جواب

این بیت و امثال آن قابل استشهاد و استدلال به آن نبوده زیرا حذف و سقوط «فاء» از جواب از باب ضرورت شعری است و در محلّش مقرّر می‌باشد که موارد ضرورت از قاعدهٔ کلّی مستثنا می‌باشند.

مصنّف گوید:

اذاء فجائیّه بجای «فاء» قرار می‌گیرد مانند:

ان تجد اذا لنا مکافاة.

شارح گوید:

مقصود اینست که «اذا» فجائیّه همچون «فاء» بین شرط و جواب ارتباط برقرار می‌کند و به عبارت دیگر بجای «فاء» آورده می‌شود مانند دو مثال ذیل:

الف: إن تجد اذاً لنا مکافاة (اگر جود کنی پس ما جزاء آنراخواهیم داد).

شاهد در «اذا» است که بجای «فاء» بر سر جواب داخل شده.

ب: فرموده حقتعالیٰ:

و ان تصبهم سیّئة بما قدّمت ایدیهم اذا هم یقنطون.

(و اگر بایشان برسد بدی بواسطه آنچه را که قبلاً مرتکب شده‌اند در این هنگام ناامید می‌گردند).

شاهد در «اذا» است که بجای «فاء» بر سر جواب داخل گردیده.

مصنّف گوید:

فعلی که بعد از جزاء قرار گرفته اگر بفاء یا واو مقرون باشد شایسته است به سه وجه خوانده شود.

شارح گوید:

سه وجه عبارتند از:

الف: آنکه آنرا مرفوع بخوانند بنابر اینکه جمله مستأنفه است.

ب: آنکه آنرا مجزوم بخوانند بنابر اینکه معطوف باشد بجزاء.

ج: آنکه آنرا منصوب بخوانیم بنابر اینکه «ان» ناصبه قبل از آن مقدّر باشد.

و آیه شریفه ذیل بهر سه وجه قرائت گردیده:

و یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذّب من یشاء.

(خداوند متعال جملگی را در محاسبه شما بیاورد پس هرکس را که بخواهد بیامرزد و هر کسی را که خواهد عذاب نماید).

شاهد در «فیغفر» است که آنرا به رفع ونصب و جزم خوانده‌اند و همچنین است «یعذّب».

لازم به تذکّر است در صورتی‌که فعل مزبور مقرون به «ثمّ» باشد تنها رفع وجزم آن جایز بوده و قرائتش به نصب ممتنع است.

قوله: لکنّه غیر مختار: یعنی مختار ما رفع نبوده بلکه جزم می‌باشد.

قوله: لم یطاوع: یعنی قبول نمی‌کند.

قوله: فعسی ربّی ان یؤتین: آیه (٤٠) از سورهٔ کهف.

قوله: ان یسرق فقد سرق اخ له: آیه (٧٧) از سوره یوسف.

قوله: ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی: آیه (٣١) از سورهٔ آل‌عمران.

قوله: و من یعمل من الصالحات و هو مؤمن الخ: آیه (١١٢) از سوره طٰه.

قوله: و ان تصبهم سیّئة بما قدّمت الخ: آیه (٣٦) از سورهٔ روم.

قوله: یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء الخ: آیه (٢٨٤) از سورهٔ بقره.

متن: «٧٠٤»

وَ جَـــزْمٌ اَوْ نَـــصْبٌ لِـفِعْلٍ إثْرَفـا   أوْ واوٍ اِنْ بِـــالجُمْلَتَيْنِ اكْتُـنِفـا

تـجزيه و تركيب

واو : استينافيّه.
جزم : مبتداء.
او : عاطفه.
نصب : معطوف به «جزم».
لفعل : جارّ و مجرور، متعلّق به «ثابت» يا «استقرّ»، خبر موصوف.
اثر : اسم، ظرف، متعلّق به «استقرّ»، صفت براى فعل، مضاف.
فـاء : مضاف‌اليه.
او : عاطفه.
واو : معطوف به «فاء».
ان : حرف شرط.
بالجملتين : جارّ و مجرور، متعلّق به «اكتنفا».
اكتنفا : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، ثلاثى‌مزيد، باب افتعال، الفش الحاقى است فعل شرط و جواب شرط بـقرينه «جـزم او نـصب لفـعل» محذوف مى‌باشد.

ترجـمه: جزم يا نصب ثابت است براى فعلى كه بدنبـال فـاء يـا واو قـرار گـرفته است مشروط باينكه بين دو جمله واقع شده باشد.

متن: « ۷۰۵ »

وَ ٱلشَّـرْطُ يُـغْنِى عَـنْ جَـوابٍ قَـدْ عُـلِمْ وَ ٱلـعَكْسُ قَـدْ يَـأْتِى إنِ ٱلْـمَعْنىٰ فُـهِمْ

تـجزيه و تركيب

واو : استينافيّه.
الشرط : مبتداء.
يغنى : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثى‌مزيد، باب افعال، معلوم، متعدّى، خبر.
عن : حرف جرّ.
جواب : مجرور به «عن»، متعلّق به «يغنى»، موصوف.

قد : حرف تحقیق.

علم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، صفت برای «جواب».

واو : عاطفه.

العکس : مبتداء.

قد : حرف تحقیق.

یأتی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، مهموزالفاء و ناقص یائی، خبر.

ان : حرف شرط.

المعنی : نائب فاعل است برای فعل مقدّر که «فهم» مفسّر آن می‌باشد و همان فعل مقدّر فعل شرط است و جوانب آن به قرینه «والعکس قد یأتی» محذوف می‌باشد.

فهم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، مجهول، مفسّر است برای فعل مقدّر.

ترجمه: شرط ما را از جوابی‌که معلوم و مشخّص است بی‌نیاز می‌کند و عکس آن نیز گاهی در کلام می‌آید مشروط باینکه معنا فهمیده شود.

متن: « ۷۰۶ »

وَ آحْذِفْ لَدَى آجْتِمَاعِ شَرْطٍ وَ قَسَمْ جَوابَ مَا أَخَّرْتَ فَهْوَ مُلْتَزَمْ

تجزیه و ترکیب

واو : حرف عطف.

احذف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

لدی : اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «احذف».

اجتماع : مضاف‌الیه، مضاف.

شرط : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

قسم : معطوف به شرط.
جواب : مفعول برای «احذف»، مضاف.
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
اخّرت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی «فاء» فاعلش و مفعول آن محذوف است، صله و عائد برای «ما».
فاء : عاطفه.
هو : مبتداء.
ملتزم : به صیغه اسم مفعول، خبر.

ترجمه: در هنگام اجتماع شرط و قسم جواب هرکدام را که مؤخّر واقع شده حذف کن و این امری است لازم و واجب.

متن: «۷۰۷»

وَ إنْ تَــــوالَيـــــا وَ قَـــبْلُ ذُو خَـــبَرْ فَــالـشَّرطَ رَجِّـحْ مُـطْلَقاً بِـلاَ حَـذَرْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ان : حرف شرط.
توالیا : فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب تفاعل، فعل شرط.
واو : حالیه.
قبل : ظرف، مبنی بر ضمّ زیرا مضاف‌الیهش حذف شده و معنای آن منوی است و تقدیر آن «و قبلهما» می‌باشد متعلّق به «استقرّ»، خبر مقدّم.
ذوخبر : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء و جمله اسمیّه «وَ قبل ذوخبر» جمله حالیّه است.
فاء : جوابیّه.
الشرط : مفعول مقدّم.
رجّح : فعل امر، مفرد، مذکّر، مخاطب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
مطلقا : به صیغه اسم مفعول، حال است از «الشرط».

باء : جارّه.

لا : برای نفی جنس.

حذر : اسم است برای «لاء» و چون بر سر «لاء» حرف جرّ درآمده عملش منتفی شده است.

ترجمه: و اگر شرط و قسم پشت سرهم درآمده و پیش از آندو کلمه‌ای که دارای خبر است واقع شده باشد قاعده اینست که شرط را مطلقا بر قسم ترجیح داده و جواب را برای آن می‌آورند بدون اینکه در این حکم محذور و اشکالی باشد.

متن: «۷۰۸»

وَ رُبَّمـــا رُجِّـــحَ بَـــعْدَ قَـــسَمِ   شَـــرْطٌ بِـــلاٰ ذِی خَـــبَرٍ مُـــقَدَّمِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ربّ : حرف جرّ و بواسطه «ما» از عمل مهمل گردیده.

ما : کافّه از عمل، زائده.

رجّح : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل.

بعد : اسم، ظرف، متعلّق به «رجّح»، مضاف.

قسم : مضاف‌الیه.

شرط : نائب فاعل است برای «رجّح».

باء : حرف جرّ.

لا : برای نفی جنس و چون قبلش حرف جرّ آمده از عمل مهمل گردیده.

ذی : اسم برای «لاء»، مضاف.

خبر : مضاف‌الیه.

مقدّم : صفت است برای «ذی‌خبر».

ترجمه: بسا بعد از قسم شرط را ترجیح داده و جواب را برای آن می‌آورند بدون اینکه کلمه‌ای که محتاج به خبر باشد قبل از آندو آمده باشد.

شرح عربی: (و جزمٌ أو نصبٌ) ثابتٌ (لفعلٍ) واقعٍ (إثرَفا أوْ واوٍ إنْ بالجملتین) أی جملةُ الشّرط و جملة

الجزاء (اكتنفا) بأن توسّطهما، نحو «إن تأتنى فتحدّثنى أحدّثك».

و من يقترب منّا و يخضع نُؤوِهِ (و لا يَخشَ ظُلماً ما أقامَ و لا هضماً)

فإن وقعَ بعد ثمّ لم ينصب، و أجازه الكوفيّونَ، و منه قراءةُ الحسن: «و من يخرج من بيته مهاجراً إلىٰ ٱللهِ و رسوله ثمّ يُدركه الموتُ».

(و ٱلشّرط يغنِى عن جوابٍ قد عُلِمَ) فحُذِف، نحو: «و انْ كان كبُر عليك إعراضُهُمْ فإنْ ٱستطعتَ أنْ تبتَغى نفقاً فِى الأرض أوْ سُلّماً فِى ٱلسّماءِ فتأتِيهُمْ بآيَةٍ» أىْ فافعل (والعكسُ) و هو الإستغناء بالجواب عن الشّرطِ (قدْ يأتِى إنِ المَعنىٰ فُهِمَ) نحو:

فـطـلّـقْهـا فـلسْتَ لهـا بـكُـفْـؤٍ و إلّا يـعـلُ مـفـرقك الحُسامُ

و قد يحذفان معاً بعد إن نحو:

قـالت بنـات العـمّ يـا سلمى و إنْ كـان فـقيراً معدِماً قـالت و إنْ

(و ٱحذِفْ لدىٰ ٱجتماعِ شرطٍ و قسمٍ جواب ما أخّرت) منهما و ٱئتِ بجوابِ ما قدّمْتَ (فهوَ مُلتَزَم) نحو: «و ٱللهِ إنْ أتيْتَنى لَأكرمَنّك» و «إن تأتِنى وٱللهِ أكْرِمْك» (و إن توالَيا) أيِ ٱلشّرطُ والقَسَمُ (وَ قبْلَ) أى قبلهما (ذُو خبَرٍ) أىْ مُبْتَدَأٌ (فالشّرطَ رَجّحْ) بأنْ تأتى بجوابِهِ (مطلقاً بِلا حَذَرٍ) أى سواءٌ تقدّمَ أوْ تأخّرَ، نحو: «زيدٌ إنْ تقُمْ وَٱللهِ يقُمْ» و «زيدٌو ٱللهِ إنْ تقُم يقُمْ» (و رُبّما رُجّحَ بعدَ قسمٍ شرطٌ) فأتِى بجوابِهِ (بِلا ذى خبرٍ مُقدّمٍ) نحو:

لَئِنْ كـانَ مـا حُدّثْتُهُ اليومَ صـادقاً أصُمْ فِى نَهـارِ القَيْظِ لِلشّمسِ بـادِياً

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

جزم يا نصب ثابت است براى فعلى كه بدنبال فاء يا واو قرار گرفته است مشروط باينكه بين دو جمله واقع شده باشد.

شارح گويد:

مقصود از «دو جمله» جمله شرط و جزاء است مانند:

ان تأتنى فتحدثنى احدثک (اگر نزد من آمده پس برايم سخن بگوئى من نيز براى تو سخن خواهم گفت).

شاهد در جمله «تحدثنى» است كه بين شرط يعنى «تأتنى» و جزاء كه «احدثکّ» باشد قرار گرفته و چون بعد از «فاء» مى‌باشد در آن دو وجه جايز است هم جزم و هم نصب.

و مانند آنچه در قولِ شاعر آمده:

و مـن يـقترب منّا و يـخضع نـاوه ‌ ‌ ‌ ‌ و لا يـخش ظلما ما اقام و لا هضماً

یـعنی: و هر کس که نزدیک شود به ما و فـروتـنی و تواضع کند جای می‌دهیم او را و نباید بترسد از ظـلـمِ ظالم مادامی که برپا است در منزل ما و نـه از کسر حق خویش.

شاهد در «یخضع» بوده که بین شرط یعنی «یقترب» و جزاء یعنی «ناوه» واقع شده و چون پیش از آن «واو» قرار گرفته در آن هم جزم جایز بوده و هم نصب.

سپس شارح گوید:

ولی فعل مزبور اگر بعد از «ثمّ» واقع شود دیگر نصبش جایز نبوده بلکه فقط مجزوم می‌گردد ولی کوفیّون نصب را اجازه داده‌اند و از همین باب است قرائت حسن:

و من یخرج من بیته مهاجراً الی‌الله و رسوله ثمّ یدرکه الموت (کسی‌که از خانه‌اش خارج شده در حالی‌که بسوی خدا و رسولش هجرت کند و سپس مرگ او را دریابد...).

شاهد در «یدرکه» است که بعد از «ثمّ» قرار گرفته و «حسن» آنـرا منصوب خوانده است.

مصنّف گوید:

شرط ما را از جوابی‌که معلوم و مشخّص است بی‌نیاز می‌کند و عکس آن نیز گاهی در کلام می‌آید مشروط باینکه معنا فهمیده شود.

شارح گوید:

مصنف در بیت مذکور باین نکته اشاره نموده که اگر جواب بدون اینکه در کلام ذکر شود معلوم باشد مجرّد آوردن شرط کافی بوده و جواب را می‌توان حذف نمود چنانچه اگر عکس آن اتّفاق افتاد یعنی بواسطه ذکر جواب از آوردن شرط مستغنی بودیم می‌توان شرط را حذف کرد امّا حذف جواب و ذکر شرط مانند آنچه در آیه شریفه آمده:

و ان کان کبر علیک اعراضهم، فان استطعت ان تبتغی نفقاً فی‌الارض او سلّماً فی‌السّماء فتأتیهم بآیة.

(ای پیامبر ما اگر اعراض آنها بر تو سخت و ناگوار است در صورتی که توانی نقبی در زمین بساز یا نردبانی بر آسمان بگذار تا آیتی بر آنها وارد کنی...).

شاهد در جواب «ان استطعت» است کـه حـذف شـده و تـقدیر آن «فـافعل» می‌باشد.

و امّا عکس یعنی حذف شرط و ذکر جواب مانند آنچه در قول احرص وارد شده:

فطلّقها فلست لها بكفو　　　　والّا يعل مفرقک الحُسام

یعنی: پس طلاق بده آن سلمی را بعلّت آنکه نیستی تو کفو و همسر او و اگر طلاق نمی‌دهی او را بلند می‌شود بالای سرت شمشیر برّان.

شاهد در جمله «و الّا یعل» است زیرا تقدیر آن: و ان لا تطلّقها یعل الخ می‌باشد پس فعل شرط یعنی «لا تطلّقها» حذف شده وجواب یعنی «یعل» باقیمانده است.

و گاهی بعد از «ان» هم شرط و هم جواب هر دو حذف می‌شوند مانند آنچه در قول رؤبةبن‌عجّاج آمده:

قالت بنات العم یا سلمی و ان　　　　کان فقیراً معدماً قالت و ان

یعنی: گفتند دختران عموی من که ای سلمی اگر چه شوهری که برای خود طلب کرده‌اید فقیر و صاحب احتیاج باشد!؟

سلمی گفت: و اگر چه فقیر باشد به او راضی هستم.

شاهد در «و ان» است که در آخر مصراع دوّم آمده که حرف شرط بوده و شرط و جوابش هر دو محذوف هستند.

مصنّف می‌گوید:

در هنگام اجتماع شرط و قسم جواب هر کدام را که مؤخّر واقع شده باشد حذف کن و این امری است لازم و واجب.

شارح گوید:

مانند: والله ان اتیتنی لاکرمنّك (بخدا قسم اگر نزد من آئی هر آینه تو را اکرام می‌کنم).

در این مثال قسم (والله) و شرط (ان) با هم اجتماع نموده و قسم مقدّم و شرط مؤخّر است لذا «لاکرمنک» جواب برای قسم بوده و جواب شرط بقرینه آن محذوف است.

مصنّف گوید:

و اگر شرط و قسم پشت سرهم درآمده و پیش از آندو کلمه‌ای که دارای خبر است واقع شده باشد قاعده اینست که شرط را مطلقا بر قسم ترجیح داده و جواب را برای آن می‌آورند بدون اینکه در این حکم محذور و اشکالی باشد.

شارح گوید:

کلمه «قبل» مضاف‌الیهش ضمیر تثنیه‌ای است که به شرط و قسم راجع بوده و

حذف شده و مراد از «ذو خبر» مبتداء می‌باشد و منظور از ترجیح شرط بر قسم آنست که جواب شرط را باید ذکر نموده و جواب قسم را حذف کرد و معنای «مطلقا» آنست که چه شرط مقدّم بر قسم و چه مؤخّر از آن باشد مانند:

زید ان تقم والله یقم (زید اگر تو بایستی بخدا قسم او هم می‌ایستد).

در این مثال قبل از شرط «ان تقم» و قسم «والله» مبتداء «زید» واقع شده و «یقم» جواب شرط بوده و جواب قسم به قرینه آن محذوف است و اگر قسم هم بر شرط مقدّم گردد باز جواب شرط را باید ذکر نمود چنانچه می‌گوئیم:

زید والله ان تقم یقم.

که در این مثال «یقم» جواب برای شرط بوده و جواب قسم باز محذوف است اگر چه قسم بر شرط مقدّم شده.

سپس مصنّف گوید:

بسا بعد از قسم شرط را ترجیح داده و جواب را برای آن می‌آورند بدون اینکه کلمه‌ای که محتاج بخبر باشد قبل از آندو آمده باشد.

شارح گوید:

مانندآنچه در قول شاعره فصیحه آمده:

لئن کان ما حدّثته الیوم صادقاً   اصم فی نهار القیظ للشمس بادیاً

یعنی: همانا اگر راست باشداخباری که در امروز به من رسیده، روزه می‌گیرم در روز چلّه تابستان در حالی‌که ظاهر شونده باشم برای آفتاب.

شاهد در «اصم» است که جواب شرط بوده و بدین ترتیب شرط بر قسم ترجیح داده شده با اینکه قبل از ایندو مبتدائی در کلام نیامده.

قوله: و اجازه الکوفیّون: ضمیر منصوبی در «اجازه» به نصب راجع است.

قوله: و منه قرائة الحسن: ضمیر در «منه» به نصب بنابر تجویز اهل کوفه راجع است.

قوله: و من یخرج من بیته مهاجراً: آیه (۱۰۰) از سورهٔ نساء.

قوله: و ان کان کبر علیک اعراضهم الخ: آیه (۳۵) از سورهٔ انعام.

قوله: سواء تقدّم او تأخّر: ضمائر فاعلی ایندو فعل به شرط راجعند.

***

متن: « ۷۰۹ »

لَوْ حَرفُ شَرطٍ فی مُضِیٍّ وَ یَقِلّْ   ایلاؤُهُ مُستَقبِلاً لکِنْ قُبِلْ

تجزیه و ترکیب

لو	: مبتداء.
حرف	: اسم، مضاف، خبر.
شرط	: مضاف‌الیه.
فی	: حرف جرّ.
مضیّ	: مجرور به «فی»، متعلّق به «شرط».
واو	: عاطفه.
یقلّ	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، مضاعف، لازم، معلوم.
ایلاؤه	: مضاف و مضاف‌الیه و این اضافه از قبیل اضافه مصدر به فاعلش می‌باشد، فاعل برای «یقلّ».
مستقبلاً	: مفعول برای «ایلاؤه».
لکن	: حرف ابتداء و بمعنای استدراک می‌باشد.
قبل	: فعل ماضی، مجهول، مفرد، مذکّر، غائب.

ترجمه: کلمه «لو» حرف شرط در زمان ماضی است و بندرت پهلوی فعل مستقبل در می‌آید ولی باید توجّه داشت که در صورت داخل شدن بر سر فعل مستقبل مقبول می‌باشد.

شرح عربی: فصل فی لو

(لو حرفُ شرطٍ فی مضیّ) یقتضی امْتِناعَ ما یَلیهِ و اسْتِلزامِهِ لتالِیهِ من غیر تعرُّضٍ لنفي ٱلتّالی کذا قال فی شرح الکافیة. قال:

فقیام زیدٍ من قولك «لو قام زیدٌ لقام عمرٌو» محکومٌ بانْتِفائِه، و کونه مستلزماً ثُبوتُه لِثُبوتِ قیامٍ من عمروٍ، و هل لعمروٍ قیامٌ آخر غیرالّلازم عن قیام زید أوْ لیس له لا تعرُّض لذلك و یوافقه. و هو أکثر تحقیقاً و أضبط للصُّوَر ما ذَکَرَهُ بعض المحقِّقینَ من أنّه یَنْتَفی ٱلتّالی أیضاً إن ناسَبَ الأوّل و لم یخلُفه غیره، نحو «لوکان فیهما آلهةٌ الّا اللهُ لَفَسَدَتا» لا إنْ خَلَفَه نحو: «

لوكان إنساناً لكان حيواناً» و يثبُتُ إنْ لم يناف الْأوّلَ و ناسبَه إمّا بِالْأوْلىٰ نحو: «نعم العبد صهيبٌ لو لم يخفِ اللّٰه لم يعصِهِ» أوِ المُساوى نحو: «لو لم تكُنْ ربيبَتى فى حِجرى ما حلّتْ لِى، إنَّها لابَنةُ أخى من الرَّضاعَةِ» أوِ الْأدْوَن كقولك: «لَوِ انتفَتْ أُخوَّةُ الرَّضاعِ ما حلّتْ لِلنَّسَبِ».

(و يقلُّ إيلاؤُها مُستقبلاً) معنىً (لكنْ قُبِلَ) إذا وَرَد نحو:

و لو أنَّ لَيْلىٰ الْأخْيَلِيَّةَ سلّمَتْ   عَلَيَّ و دُوني جَنْدَلٌ و صَفائحُ

لَسلّمْتُ تسليم الْبَشاشَةِ أوْزَقىٰ   إليها صَدىً من جانبِ القبر صائحُ

ترجمه و شرح: **مبحث «لو»**

مصنّف گويد:

كلمه «لو» حرف شرط در زمان ماضى است.

شارح گويد:

اين كلمه به مقتضاى اينكه حرف شرط است داراى شرط و جزاء است، شرط تالى و بعد از آن واقع شده و جزاء تالى شرط قرار مى‌گيرد.

و طبق آنچه مصنّف در شرح كافيه آورده مقتضاى «لو» دو چيز است باين شرح:

الف: آنكه تالى آن يعنى شرط ممتنع است.

ب: آنكه تالى شرط يعنى جواب مستلزم شرط مى‌باشد يعنى از ثبوت شرط ثبوت آن لازم مى‌آيد.

ولى بايد توجّه داشت كه «لو» به هيچ‌وجه متعرّض نفى تالى شرط (جواب) نمى‌باشد.

وى (مصنّف) در شرح كافيه گفته:

بنابر اين در مثال: لو قام زيد لقام عمرو (اگر زيد مى‌ايستاد عمرو نيز مى‌ايستاد) قيام زيد محكوم بانتفاء بوده چنانچه از ثبوتش ثبوت قيام براى عمرو لازم مى‌آيد و امّا اينكه: آيا براى عمرو قيام ديگرى غير از قيامى كه لازمه قيام زيد است ثابت بوده يا ثابت نيست ابداً «لو» متعرّض آن نمى‌باشد.

سپس شارح گويد:

شرح و بيانى كه از مصنّف در شرح كافيه گذشت از حيث تحقيق محقّقانه‌تر از بيان ديگران بوده و از جهت شمولش نسبت به صورى كه متصوّر است اشمل از گفته

سایرین می‌باشد.

بعضی از ارباب تحقیق نیز در این مورد بیانی ایراد کرده که با مقاله مصنّف موافق است او گفته:

بدو شرط «لو» مقتضی نفی تالی شرط (جواب) نیز می‌باشد:

۱ ـ آنکه جواب با شرط مناسب بوده یعنی لازمه آن باشد.

۲ ـ آنکه امر دیگری جای شرط را نگیرد.

مانند فرموده حقتعالیٰ:

لو کان فیهما آلهة الّا الله لفسدتا.

(اگر در زمین و آسمان خدایانی می‌بودند غیر از حقتعالیٰ همانا زمین و آسمان فاسد می‌گشتند).

در این آیه شریفه چون دو شرط مذکور موجود و فراهم است مقتضای «لو» هم نفی تالی (شرط) بوده و هم نفی تالی شرط یعنی جواب لذا ملتزم می‌شویم هم بودن خدایان در زمین و آسمان منفی است و هم فساد آسمان و زمین منتفی می‌باشد.

و امّا وجود دو شرط بیان آن چنین است:

فساد و بطلان که جواب است با تعدّد اِله قطعاً تناسب دارد زیرا در صورت تعدّد هرکدام رأیی غیر از رأی دیگری و مشیّت و خواسته‌ای مغایر با خواسته دیگری دارند که إعمال این دو خواسته و جامه عمل پوشاندن به هر دو بناچار منجر به فساد و زوال آسمان و زمین می‌گردد چنانچه در مملکت و سرزمینی اگر دو فرمانروا بخواهند حکومت کنند بدون تردید سر از هرج و مرج و آشفتگی در می‌آورد، پس فساد مناسب با تعدّد اِله است.

و نیز می‌دانیم جای تعدّد اِله را چیز دیگری نگرفته و باصطلاح علّت منحصره فساد آسمان و زمین همین تعدّد اِله می‌باشد و پر واضح است در چنین صورتی وقتی علّت منحصره فساد نفی شد فساد نیز منتفی می‌گردد چه آنکه نفی علّت مساوی با نفی معلول می‌باشد.

بنابر این اگر دو شرط مذکور موجود نباشند تالی یعنی جواب منتفی نبوده اگرچه شرط ممتنع و منفی باشد.

توضیح و شرح

اگر در موردی تالی مناسب و لازمه شرط بوده ولی شرط علّت منحصره برای آن

نباشد به این معنا که جای آن امر دیگری قرار گرفته و تالی بر آن نیز مترتّب می‌گردد قطعاً از انتفاء شرط انتفاء تالی (جواب) لازم نمی‌آید مانند:

لو كان هذا انساناً لكان حيواناً.

(اگر این موجود انسان می‌بود همانا حیوان می‌بود).

یعنی انسان نیست ولی نمی‌توان حکم کرد به اینکه حیوان هم نیست چه آنکه درحکم به ثبوت حیوان امر دیگری بجای «انسان» قرار می‌گیرد مانند «فرس» و «بقر» و امثال ایندو و بعبارت دیگر:

حیوان اعمّ است از انسان و فرس و بقر و غیر ایندو از اینرو اگر انسان منتفی شد حیوان منتفی نبوده بلکه ممکنست بجای انسان فرس و بقر قرار گرفته باشند پس در مثال مذکور «لو» اگرچه مقتضی نفی شرط بوده ولی تالی یعنی جواب را منتفی نمی‌کند بخاطر آنکه شرط اوّل (علّت منحصره بودن شرط برای ثبوت جزاء) فراهم نیست.

و نیز اگر در موردی ثبوت جزاء با انتفاء شرط مناسب بود قطعاً انتفاء شرط مستلزم انتفاء جزاء نمی‌باشد بلکه شرط منتفی ولی جواب ثابت است اعمّ از آنکه ثبوت جواب بطریق اولی مناسب با انتفاء شرط باشد مانند:

نعم العبد صهيب لو لم يخف الله لم يعصه.

(صهیب خوب بنده‌ای است اگر از خدا نمی‌ترسید گناه نمی‌کرد).

یعنی حالا که عدم خوف (شرط) منتفی است و از خدا می‌ترسد بطریق اولی عصیان و گناه نمی‌کند، پس ثبوت عدم عصیان (جواب) هم بر عدم خوف مترتّب بوده و هم برخوف منتهی ترتّبش بر خوف بطریق اولیٰ می‌باشد.

یا آنکه ثبوت جواب بطریق مساوی باشد مانند:

لو لم تكن ربيبتي في حجري ما حلّت لي، انّها لابنة اخي من الرضاعة.

(اگر آن زن ربیبه من و در دامنم نمی‌بود برایم حلال نبود زیرا دختر برادر رضاعی من بود).

یعنی حالا که عدم ربیبه بودن منتفی بوده بلکه ربیبه بودن ثابت است باز بر من حلال نیست، پس ثبوت عدم حلّیّت ناشی از رضاعت (جواب) هم بر عدم ربیبه مترتّب بوده و هم بر ربیبه بار می‌شود و این ترتّب نسبت بهر دو مساوی می‌باشد یعنی ازدواج با ربیبه (دختر همسر) حرام بوده همان‌طوری که ازدواج با دخترخواهر رضاعی حرام است و ایندو از نظر حرمت باهم مساوی می‌باشند.

و یا احیاناً ثبوت آن بطریق ضعیف‌تر باشد مانند:

لو انتفت اخوّة الرّضاع ما حلّت للنسب.

(اگر اخوّت رضاعی منتفی می‌بود آن زن برای فلانی حلال نمی‌بود زیرا خواهر نسبی وی محسوب می‌شد).

یعنی حالا که اخوّت رضاعی منتفی نیست بلکه آن زن خواهر رضاعی او می‌باشد باز ازدواج ایندو حلال نمی‌باشد منتهی عدم حلّیّت بخاطر رضاع ضعیف‌تر است از عدم حلّیّت بخاطر نَسَب.

مصنّف می‌گوید:

کلمه «لو» بندرت پهلوی فعل مستقبل در می‌آید ولی باید توجّه داشت که در صورت داخل شدن بر سر فعل مستقبل مقبول و پذیرفته است.

شارح گوید:

مانند آنچه در قول توبة‌بن‌حمیر وارد شده است:

و لو انّ لیلی الا خیلیّة سلّمت ... علیّ و دونی جندل و صفائح

لسلّمت تسلیم البشاشة او زقی ... الیها صدّی من جانب القبر صائح

یعنی: و اگر لیلای منسوب به بنی‌اخیل سلام کند بر من و حال آنکه نزد من باشد سنگ لوح قبر و سنگهای نازک پهنی که بر روی قبر فرش می‌کنند و این کنایه از آنست که او مرده باشد هر آینه جواب سلام او می‌گوئیم نوع سلام گفتن مرد صاحب بشاشت و خوش‌روئی یا آنکه صیحه زند بسوی آن لیلی صدای مرغی که از سر من بیرون آید از جانب قبر من که این صفت داشته باشد که صیحه‌زننده باشد.

شاهد در «سلّمت» است که معناً مستقبل بوده و «لو» بر سرش درآمده است.

قوله: امتناع مایلیه: مقصود از «مایلیه» شرط می‌باشد.

قوله: و استلزامه لتالیه: ضمیر در «استلزامه» به «مایلیه» راجع بوده چنانچه ضمیر در «لتالیه» نیز به آن عود می‌کند.

قوله: و یوافقه: ضمیر مفعولی به ما قاله المصنّف فی شرح‌الکافیة راجع است.

قوله: و هو اکثر تحقیقاً الخ: ضمیر «هو» به الموافق لما قاله المصنّف راجع است.

قوله: من انّه ینتفی الثانی: ضمیر در «انّه» بمعنای «شأن» می‌باشد.

قوله: ان ناسب الاوّل: ضمیر در «ناسب» به «التالی» راجع بوده و مقصود از «مناسب بودن دوّمی با اوّلی» ملازم بودن با آن می‌باشد.

قوله: و لم یخلفه غیره: ضمیر منصوبی در «لم یخلفه» و ضمیر مجروری در «غیره» به الاوّل عود می‌کند.

قوله: لوکان فیهماآلهة الّا الله: آیه (۲۲) از سورهٔ انبیاء.

قوله: ویثبت ان لم یناف الاوّل: ضمیر در «یثبت» به جواب و در «لم یناف» به ثبوت جواب راجع است.

متن: «۷۱۰»

وَهْیَ فِی ٱلِاخْتِصَاصِ بِالفِعْلِ کَإِنْ   لٰکِنَّ لَوْ أَنَّ بِهَا قَدْ تَقْتَرِنْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
هی	: ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.
فی	: حرف جرّ.
الاختصاص	: مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ.
بالفعل	: جارّ و مجرور، متعلّق به «الاختصاص».
کان	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.
لکنّ	: از حروف مشبهة بالفعل، عامل نصب و رفع.
لو	: اسم برای «لکنّ» محلاً منصوب.
انّ	: بفتح همزه، مبتداء.
بها	: جارّ و مجرور، متعلّق به «قد یقترن».
قد	: حرف تقلیل، غیر عامل.
تقترن	: فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، خبر برای «انّ» و جمله مبتداء و خبر، خبر هستند برای «لکنّ».

ترجمه: «لو» در اختصاص داشتن بفعل همچون «ان» می‌باشد ولی «لو» گاهی مقرون با «انّ» می‌گردد.

متن: «۷۱۱»

وَإِنْ مُضَارِعٌ تَلَاهَا صُرِفَا   إِلَى ٱلْمُضِیِّ نَحْوُ لَوْ یَفِی کَفَیٰ

تـجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط، عامل جزم، مبنى و فعل شرط بقرينه «تلاها» مقدّر است.

مضارع : فاعل است براى «تلاها» كه مقدّر مى‌باشد.

تلاها : فعل و فاعل و مفعول، مفسّر است براى فعل شرط كه مقدّر مى‌باشد.

صرفا : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثى‌مزيد، باب تفعيل، مجهول، الفش الحاقى است.

الى : حرف جرّ.

المضى : مجرور به «الى»، متعلّق به «صرّف».

نحو : خبر است براى مبتداء محذوف و تقدير آن: ذلک نحو لو يفى كفى، مى‌باشد، مضاف و مضاف‌اليهش جمله بعدى است.

لو : حرف شرط.

يفى : فعل شرط.

كفى : جواب شرط.

ترجمه: و اگر فعل مضارع پهلوى «لو» قرار بگيرد به ماضى تبديل مى‌شود مانند: لو يفى كفى.

شرح عربى: (و هى فِى اَلإِختصاص بالفعل كإن لكنّ لَو أنّ) بفتح الهمزة و تشديد النّونِ (بها قد يقترن) نحو «لو أنّ زيداً قائمٌ» و موضع انّ حينئذٍ رفعٌ، مبتداءاً عند سيبويه و فاعلاً لثبتَ مُقدّراً عند الزمخشرى و يجب عنده أن يكون حينئذٍ خبرها فعلاً، و رَدّه المصنّف لوُرُودها إسماً فى قوله تعالىٰ «و لو أنّ ما فى الْأرض من شجرةٍ أقلامٌ»، و قول الشّاعر:

لَـــوْ أنّ حيّاً مُـدرك الـفـلاح (أدرَكَـهُ مُـلاعِبُ اَلـرِّمـاحِ)

و غير ذلك (و إن مضارعٌ) لفظاً (تلاها صُرِفا إلى الْمُضىّ) مَعنىً (نحوُ لَوْيفى كفىٰ).

تتمّة: جوابُ لوْ إمّا ماضٍ معنىً كَـ«لَوْ لَمْ يَخَفِ اَللهَ لم يعصِهِ» أوْ وَضْعاً و هو إمّا مُثبَتٌ فاقتِرانُهُ باللّامِ نحو: «و لو عَلِمَ اَللهُ فيهم خيراً لأسمعهُم» أكثرُ من تَرْكِها نحو: «لو ترَكُوا من خلْفِهِمْ ذُرّيّةً ضعافاً خافُوا» أو مَنفِى بما، فَالْأمر بالعكس.نحو: «و لو شاءاَللهُ ما اَقْـتَـتَلُوا».

و لو نُعطىٰ الْخيارَ لَمـا اَفْـترقـنـا (و لكِنّ الْخيـارَ مَعَ اَللّيـالى)

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

«لو» در اختصاص داشتن به فعل همچون «ان» می‌باشد ولی «لو» گاهی مقرون با «اَنّ» می‌گردد.

شارح گوید:

مانند: لو انّ زیداً قائم (اگر همانا زید قائم باشد).

باید توجّه داشت که از نظر سیبویه «اَنّ» محلاً مرفوع است تا مبتداء باشد و به عقیده زمخشری فاعل است برای «ثبت» مقدّر و نیز به عقیده زمخشری واجب است که خبر فعل باشد.

ولی مصنّف این نظریّه را ردّ کرده و گفته است در آیه شریفه ذیل خبر اسم می‌باشد:

و لو انّ ما فی‌الارض من شجرةٍ اقلام.

(و اگر هر درخت روی زمین قلم شود).

شاهد در «اقلام» است که خبر برای «ان» بوده و اسم می‌باشد.

و نیز مانند قول شاعر یعنی لبیدبن‌ربیعه:

لو انّ حیّاً مدرک الفلاح ادرکه ملاعب الرّماح

یعنی: اگر بدرستی که مرد زنده دریابنده بود نجات از کشته شدن را در آن جنگ درمی‌یافت او را عامر بن مالک ملقّب بملاعب الرّماح و او را به یک طعن نیزه می‌کشت.

شاهد در «مدرک الفلاح» است که خبر «انّ» بوده و اسم می‌باشد.

و غیر ایندو از شواهد و امثله دیگر.

مصنّف گوید:

و اگر فعل مضارع پهلوی «لو» قرار بگیرد به ماضی تبدیل می‌شود مانند: لو یفی کفی.

شارح گوید:

مقصود اینست که فعلی که لفظاً مضارع است اگر پهلوی «لو» قرار بگیرد معناً به ماضی مبدّل می‌شود مانند:

لو یفی کفی (اگر وفا می‌کرد کفایت می‌نمود).

شاهد در «یفی» است که لفظاً مضارع بوده ولی چون بعد از «لو» قرار گرفته معناً

ماضی است.

تتمّه مبحث «لـو»

شارح گوید:

جواب «لو» یا فعلی است که معناً ماضی بوده مانند:

لو لم یخف الله لم یعصه (اگر از خدا نمی‌ترسید سرپیچی نمی‌کرد).

شاهد در «لم یعصه» بوده که لفظاً مضارع است ولی معناً ماضی می‌باشد.

یا از نظر وضع ماضی است اعمّ از آنکه مثبت بوده یا منفی به «ما» باشد منتهی در صورت مثبت بودن اقترانش به «لام» بیشتر است از عدم اقترانش به آن.

مثال اقتران آن به «لام» مانند فرموده حقتعالیٰ:

لو علم الله فیهم خیراً لا سمعهم.

(اگر خداوند در ایشان خیری را می‌دانست به ایشان می‌شنواند).

شاهد در «اسمعهم» است که جواب «لو» بوده ومثبت است و چنانچه می‌بینیم مقرون با «لام» می‌باشد.

و مثال عدم اقتران آن به «لام» همچون فرموده دیگر حقتعالیٰ:

لو ترکوا من خلفهم ذرّیّة ضعافاً خافوا.

(اگر بترسند که از ایشان کودکان ناتوان باقی ماند و زیر دست مردم شوند...).

شاهد در «خافوا» است که جواب «لو» بوده و مثبت است و همان‌طوری که می‌بینیم بدون «لام» می‌باشد.

و در صورتی‌که جواب منفی به «ما» باشد امر بعکس است یعنی اقترانش به «لام» کمتر است از ترک آن.

مثال ترک «لام» همچون فرموده حقتعالیٰ:

و لو شاء الله ما اقتتلوا.

(اگر خدا می‌خواست کشتار نمی‌کردند).

شاهد در «اقتتلوا» است که جواب «لو» بوده و منفی است و همانطوری که می‌بینیم بدون «لام» می‌باشد.

مثال اقتران جواب با «لام» مانند آنچه در قول شاعر آمده:

و لو نعطی الخیار لما افترقنا　　　و لکنّ الخیار مع اللّیالی

یعنی: و اگر اختیار بما داده می‌شد هر آینه از یکدیگر جدا نمی‌شدیم ولی اختیار با روزگار است.

شاهد در «لما افترقنا» است که جواب «لو» بوده و منفی می‌باشد و چنانچه می‌بینیم مقرون با «لام» آمده است.

قوله: و موضع «ان» حینئذٍ: کلمه «حینئذٍ» یعنی حین اقتران «لو» معها.

قوله: و یجب عنده: یعنی عند زمخشری.

قوله: ان یکون حینئذٍ: یعنی حین کونها فاعلاً لثبت مقدّراً.

قوله: و ردّه المصنّف: ضمیر منصوبی در «ردّه» به زمخشری راجع است.

قوله: لورودها اسماً: ضمیر در «ورودها» به خبر «انّ» راجع است.

قوله: و لو انّ ما فی‌الارض من شجرة الخ: آیه (۲۷) از سورهٔ لقمان.

قوله: و لو علم‌الله فیهم الخ: آیه (۲۳) از سورهٔ انفال.

قوله: لو ترکوا من خلفهم الخ: آیه (۹) از سورهٔ نساء.

قوله: و لو شاء الله ما اقتتلوا: آیه (۲۵۳) از سورهٔ بقره.

* * *

متن: «۷۱۲»

أَمَّـا کَـمَهْمَـا یَكُ مِـنْ شَـيْءٍ وَفَـا　　　لِـتِلْوِ تِلْوِهَـا وُجُوبـاً أُلِفَـا

تجزیه و ترکیب

امّا　: اسم، مبتداء.

کمهمایک‌من‌شیئ: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر.

واو　: عاطفه.

فـاء　: با الف مقصوره که بجهت ضرورت شعری اینطور ضبط شده، مبتداء.

لام　: حرف جرّ.

تلو　: مجرور به «لام»، متعلّق به «الفا»، مضاف.

تلوها　: مضاف و مضاف‌الیه و مضاف‌الیه است برای «تلو».

وجوباً　: حال.

الف　: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، مجهول، متعدّی، خبر برای

«فاء» و الفش الحاقی است.

ترجمه: امّا همچون «مهما یک من شیئٌ» بوده و «فاء» واجب است بر سر تلوِتلوِ آن داخل شود.

متن: « ۷۱۳ »

وَ حَـذْفُ ذِی ٱلْفَـاقَلَّ فِـی نَـثْـرٍ إِذَا لَـمْ يَـكُ قَـوْلٌ مَعَـهَـا قَـدْ نُـبِـذَا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

حذف : مضاف، مبتداء.

ذی : اسم اشاره.

الفاء : عطف بیان برای «ذی».

قلّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مضاعف، ثلاثیمجرّد، از باب ضرب، یضرب، لازم، معلوم، خبر.

فی : حرف جرّ.

نثر : مجرور به «فی»، متعلّق به «قلّ».

اذا : شرطیّه زمانیّه.

لم یک : فعل مضارع مجزوم، فعل شرط، از افعال ناقصه، جواب شرط بقرینه «حذف ذی الفاء قلّ الخ» حذف شده است.

قول : اسم برای «لم یک».

معها : مضاف ومضاف‌الیه، مضاف ظرف بوده و متعلّق است به «نبذا».

قد : بمعنای تحقیق.

نبذا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و الفش الحاقی است، خبر برای «لم یک».

ترجمه: و حذف فاء در نثر شاذ و قلیل است مشروط باینکه با آن قولی نبوده که حذف شده باشد.

شرح عربی: **فصل فی أمّا**

بفتح الهمزة و التّشدید و «لولا» و «لوما» و فیه «هلّا» و «ألّا» و «ألا».

(أمّا کمَهْمایکُ من شیئٍ) فهی نائبةٌ عن حرف الشّرط و فعله و لذا لایلیها فعلٌ (و فالِتلوِ تلوِها وجوباً أُلفا) لِأنّه مع ما قبله جوابُ الشّرط و إنّما أُخّرَتْ إلیه، کراهةَ أنْ یُوالی بین لفظی الشّرطِ والجزاءِ نحو «أمّا قائمٌ فزیدٌ» و «أمّا زیدٌ فقائمٌ» و «أمّا زیداً فأکرِمْ» و «أمّا عمْرواً فأعرِض عنه».

(و حذف ذی الفا شذّ فی نثر إذا لم یکُ قولٌ معها قد نُبِذا) أیْ حذِف، کقوله صلّی الله علیه و آله «أمّا بَعْدُ ما بالُ رجالٍ» فإنْ کان معها قولٌ وحذِفَ جازَ حَذفُ الفاءِ بَلْ وَجَبَ کقولِهِ تعالیٰ «فأمّا الّذین اسْوَدّتْ وجوهُهُمْ أکَفَرْتُمْ بعد إیمانکُمْ» أی فیُقال لهم أکَفَرْتُم.

ترجمه و شرح: **مبحث «امّا»**

شارح گوید:

در این مبحث از «امّا» بفتح همزه و تشدیدمیم و نیز «لولا» و «لوما» صحبت می‌کنیم.

و همچنین در آن از «هلّا» و «الّا» و «ألا» بحث می‌شود.

مصنّف گوید:

کلمه «امّا» همچون «مهمایک من شیئٌ» بوده و واجب است «فاء» بر سر تلوِ تلو آن داخل شود.

شارح گوید:

منظور اینست که کلمه «امّا» از حرف و فعل شرط نیابت کرده لاجرم بعد از «امّا» نباید فعل درآید.

و طبق گفته مصنّف واجب و لازمست که «فاء» بر سر تِلوتلو آن یعنی بر سر جواب درآید چه آنکه «تلوِتلو» با آنچه قبلش قرارگرفته جواب شرط می‌باشد.

سؤال

اگر «تلوِتلو» جواب باشد علی‌القاعده «فاء» را لازم است بر سر «تلو» در آورند نه «تلوتلو» و بعبارت دیگر می‌باید «فاء» بر جزئی که بلافاصله بعد از «امّا» قرار گرفته داخل شود نه جزء متأخّر.

جواب

اینکه «فاء» بر جزء متأخّر در می‌آید نه جزء ماقبل و کلمه‌ای که متّصل به «امّا» است جهتش آنستکه طبق آنچه گفتیم «امّا» حرف شرط محسوب می‌شود حال اگر «فاء» بلافاصله بعد از آن درآید بین حرف شرط و جزاء اجتماع می‌شود و چون این اجتماع نزد ارباب لسان مکروه و ناپسند است لذا جهت رفع آن بین «امّا» و «فاء» جزئی از کلام را فاصله می‌آورند مانند:

امّا قائم فزید (امّا شخص قائم پس زید می‌باشد).

و نظیر:

امّا زید فقائم (امّا زید پس ایستاده است).

و همچنین مثال دیگر:

امّا زیداً فاکرم (امّا زید را پس اکرامش کن).

یا همچون:

امّا عمرواً فاعرض عنه (امّا عمرو را پس مورد اعراض قرار بده).

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم در تمام این مثالها بین «امّا» و «فاء» فاصله است.

مصنّف گوید:

حذف «فاء» در نثر شاذ و قلیل است مشروط باینکه با آن قولی نبوده که حذف شده باشد.

شارح گوید:

مانند آنچه در فرموده پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه و آله وسلّم آمده:

امّا بعد ما بال رجال (امّا بعد پس چیست خاطر و نیّت مردان).

تقدیر: امّا بعد فما بال رجال می‌باشد، پس «فاء» در نثر از ابتداء جواب حذف شده حال اگر با «فاء» قولی بوده که حذف شده باشد حذف «فاء» نه تنها جایز است بلکه واجب بحساب می‌آید مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

فامّا الّذین اسودّت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم.

(امّا آنان که صورت‌هایشان سیاه شد به ایشان گفته می‌شود: آیا بعد از آوردن ایمان کافر شدید؟)

تقدیر: امّا الّذین اسودّت وجوههم فیقال لهم اکفرتم الخ می‌باشد.

پس چون با «فاء» یقال بوده و آن حذف گردیده است حذف فاء نه تنها قلیل و

شاذّ نیست بلکه واجب می‌باشد.

قوله: فهی نائبة عن حرف الشرط: مقصود از حرف شرط «مهما» است.

قوله: و فعله: یعنی و فعل شرط و مراد از فعل شرط «یک من شیئٌ» می‌باشد.

قوله: و لذا لایلیها فعل: کلمه «لذا» یعنی و چون نیابت از فعل شرط نموده. ضمیر منصوبی در «لایلیها» به «امّا» راجع است.

قوله: لتلوتلوها: ضمیر مؤنّث به «امّا» راجع است.

قوله: لانّه مع ماقبله جواب: ضمائر در «لانّه» و «ماقبله» به تلوتلو امّا راجع می‌باشند.

قوله: و انّما اخّرت الیه: ضمیر در «اخّرت» به فاء و در «الیه» به تلوتلو امّا عود می‌کند.

قوله: لم یک قول معها: ضمیر در «معها» به فاء راجع است.

قوله: فان کان معها: ضمیر در «معها» به فاء عود می‌کند.

قوله: قول و حذف: ضمیر نائب فاعلی در «حذف» به قول راجع است.

قوله: فامّا الّذین اسودّت وجوههم الخ: آیه (۱۰۶) از سورهٔ آل‌عمران.

متن: « ۷۱٤ »

لَوْلاَ وَلَوْ مَا يَلْزَمَانِ الاِبْتِدَا ... إذَا امْتِنَاعاً بِوُجُودٍ عَقَدَا

تجزیه و ترکیب

لولا : اسم، مبتداء.

واو : عاطفه.

لوما : معطوف به «لولا».

یلزمان : فعل مضارع، تثنیه، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب فرح، یفرح، ضمیر تثنیه در آن فاعلش می‌باشد، متعدّی، معلوم.

الابتداء : مفعول برای «یلزمان».

اذا : شرطیّه زمانیّه.

امتناعاً : مفعول مقدّم برای «عقد».

باء : حرف جرّ.

وجود : مجرور به «باء».

عقدا : فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، فعل شرط و جواب شرط

بقرينه «يلزمان الابتداء» حذف شده.

ترجمه: لولا و لوما مبتداء را لازم داشته و آن در وقتی است که امتناع را بوجود مرتبط ساخته باشند.

متن: «۷۱۵»

وَ بِهِمَا ٱلتَّحْضِيضَ مِزْوَهَلَّا   أَلَّا أَلَا وَ أَوْلِيَنْهَا ٱلْفِعْلَا

تجزيه و تركيب

واو : استينافيّه.

بهما : جارّ و مجرور، متعلّق به «مز».

التحضيض : مفعول براى «مز».

مز : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، ثلاثى‌مجرّد، از باب ضرب، يضرب، متعدّى، معلوم.

واو : عاطفه.

هلا : معطوف به «هما» كه مجرور به «باء» مى‌باشد.

الّا : معطوف به «هلّا» بحذف حرف عطف.

الا : معطوف به «الّا».

واو : عاطفه.

اولينها : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، متعدّى.

الفعلا : مفعول دوّم براى «اولينها».

ترجمه: و معناى تحضيض را بايندو اختصاص بده و هلّا و الّا و الا نيز مانند ايندو داراى معناى تحضيض هستند.

متن: «۷۱۶»

وَ قَدْ يَلِيهَا ٱسْمٌ بِفِعْلٍ مُضْمَرِ   عُلِّقَ أَوْ بِظَاهِرٍ مُؤَخَّرِ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

قد : حرف تقليل، غير عامل، مبنى.

يليها : فعل و مفعول، فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، يضرب، لفيف مفروق، متعدّی، معلوم.

اسم : فاعل برای «يليها»، موصوف.

بفعل : جارّ و مجرور، متعلّق به «علّق»، ظرف لغو، موصوف.

مضمر : صفت برای «فعل».

علّق : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثی‌مزيد، باب تفعيل، مجهول، صفت برای «اسم».

او : حرف عاطف.

بظاهر : جارّ و مجرور، متعلّق به «علّق» معطوف به «فعل».

مؤخّر : به صيغه اسم مفعول، صفت برای «ظاهر».

ترجمه: و گاهی پهلوی اين الفاظ اسمی كه به فعل مقدّر يا فعل ظاهر مؤخّر معلّق شده در می‌آيد.

شرح عربی: (لولا و لوما يلزمان آلإبتدا) أی المبتدا، فلا يقع بعدهما غيره و يجب حذف خبره كما تقدّم (إذا آمتناعاً) من حُصُول شيئٌ (بوجودٍ) لشيئٍ (عقدا) نحو: «لولاَ أنتم لَكُنّا مُؤمنين».
(و بهما آلتّحضيضَ) و هو طلبٌ بازعاجٍ (مِزْ وَهَلّا) مثلهما فی إفادة التّحضيض و كذا (ألّا) بالتّشديدِ وَ أمّا (ألا) بالتّخفيف فهی للعرض كما قال في شرح الكافية، و هی مثلُ ما تقدّم فيما ذكرهُ بقولِهِ: (وَ أولِيَنْها الفِعْلا) وُجُوباً نَحو «لو لاَ أُنزِل عَلَيْنا المَلائِكَةُ»، «لَوْما تَأتِينا بِالْمَلائكَةِ» (و قد يليها آسْمٌ) فيجب أنْ يكون (بفعلٍ مُضْمَرٍ عُلِّقَ) نحو:

فهلاّ بِكْراً تُلاعِبَها

أی فهلّا تزوَّجْتَ.

ألاَ رَجُـــــلاً جَـــــزاهُ آللهُ خَـــيراً (يَـدُلُّ عـلىٰ مُـحَـصَّـلَـةٍ تَـبيتُ)

أی ألا ترونّنی كما قال الخليل (أو بظاهرٍ مُؤَخَّرٍ) نحو: «و لو لا إذ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُم».

ترجمه و شرح: ادات تحضيض و شرح آنها

مصنّف گويد:

لولا و لوما مبتداء را لازم داشته و آن در وقتی است كه امتناع را بوجود مرتبط ساخته باشند.

شارح گوید:

طبق گفته مصنّف بعد از ایندو حرف حتماً مبتداء درآمده و غیر آن واقع نمی‌شود و باید توجّه داشت که حذف خبر این مبتداء واجب و لازمست چنانچه شرح آن قبلاً در مبحث مبتداء و خبر گذشت.

ناگفته نماند آنچه بیان شد در وقتی است که این ادات امتناع از حصول شیئی را به وجود شیئی دیگر مرتبط سازند مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ وارد شده:

لولا انتم لکنّا مؤمنین (اگر شما نبودید هر آینه ما مؤمن بودیم).

در این آیه شریفه «لولا» بر سر مبتداء یعنی «انتم» درآمده و خبر این مبتداء که «موجود» است حذف شده.

مصنّف گوید:

و معنای تحضیض را بایندو اختصاص بده و هلّا و الّا و الا نیز مانند ایندو دارای معنای تحضیض هستند و جملگی را پهلوی فعل در بیاور.

شارح گوید:

تحضیض عبارتست از طلب کردن چیزی به ازعاج (شدّت و خشونت).

و بهر صورت «هلّا» در افاده تحضیض مانند «لولا» و «لوما» است و همچنین «الّا» بتشدید لام و امّا «الا» بتخفیف لام طبق گفته مصنّف در شرح کافیه برای عَرْض می‌باشد ولی در عین حال مانند چهار کلمه گذشته (لولا، لوما، هلّا، الّا) بوده و در حکم با آنها یکسان است چنانچه مصنّف در کلامش باین نکته اشاره کرده و گفته است:

و جملگی را پهلوی فعل دربیاور.

و مقصود اینست که لازم و واجبست هر پنج لفظ مذکور بر سر فعل درآیند مانند:

لولا انزل علینا الملائکة (چرا فرشتگان بر ما فرود نیامدند).

در این آیه شریفه چنانچه ملاحظه می‌کنیم «لولا» بر سر فعل داخل شده است.

و نظیر:

لوما تأتینا بالملائکة (چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند).

در این آیهٔ شریفه نیز «لوما» بر سر فعل داخل شده است.

مصنّف گوید:

و گاهی پهلوی این الفاظ اسمی که به فعل مقدّر یا فعل ظاهر مؤخّر معلّق شده در می‌آید:

شارح گوید:

مقصود اینست که: گاهی بعد از ادات مذکور بجای فعل اسم در می‌آید در چنین موردی واجبست یا اسم را متعلّق به فعل مقدّری قرار داد همچون:

فهلّا بکراً تلاعبها که تقدیر آن:

فهلّا تزوّجت بکراً تلاعبها (چرا با دختر باکره ازدواج نمی‌کنی که با او ملاعبه نمائی). می‌باشد و همان طوری که مشاهده می‌کنیم «هلّا» بر سر اسم یعنی «بکراً» در آمده و آن متعلّق و مفعول است برای فعل مقدّر که «تزوّجت» باشد.

و نیز مانند آنچه در قول اعرابی آمده:

الا رجلاً جزاه الله خیراً یدلّ علی محصّلة تبیت

یعنی: آیا نشان نمی‌دهید به من مردی را که خداوند متعال بخوبی جزایش را بدهد چه آنکه او مرا بر زن نرم‌اندام و خوش‌گذرانی که شب را به روز آورده در حالی‌که شانه می‌کند ریش من و جاروب می‌زند خانه‌ام را دلالت می‌کند.

شاهد در تقدیر گرفتن «ترونني» است بین «الا» و «رجلاً» چنانچه خلیل نحوی چنین گفته است.

و یا اسم را متعلّق فعل ظاهری که متأخّر آمده قرار داد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

و لولا اذ سمعتموه قلتم.

(چرا به محض شنیدن این سخنان به منافقان نگفتید...).

شاهد در «قلتم» است که فعل ظاهر و مؤخّر بوده و «اذ» که «لولا» بر سرش درآمده متعلّق به آن می‌باشد.

قوله: فلا یقع بعدهما غیره: یعنی غیرمبتداء.

قوله: حذف خبره: یعنی خبر مبتداء.

قوله: کما تقدّم: یعنی در مبحث مبتداء و خبر.

قوله: لولا انتم لکنّا مؤمنین: آیه (۳۱) از سورهٔ سباء.

در این آیه شریفه «لولا» امتناع مؤمن بودن را به وجود مخاطبین مرتبط نموده است.

قوله: و هی مثل ما تقدّم: ضمیر «هی» به «الّا» راجع است.

قوله: لولا انزل علینا الخ: آیه (۲۱) از سورهٔ فرقان.

قوله: لوما تأتينا بالملائكة: آيه (۷) از سورهٔ حجر.
قوله: و لولا اذ سمعتموه قلتم: آيه (۱٦) از سورهٔ نور.

***

متن: «۷۱۷»

مَا قِيلَ أَخْبِرْ عنه بِالَّذِي خَبَرْ   عَنِ الَّذِي مُبْتَدَءً قبلُ اسْتَقَرّ

تجزيه و ترکیب

ما	: موصوله، مبتداء.
قيل	: فعل ماضی، مجهول، صله وعائد برای «ما».
اخبر	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مقول برای «قیل».
باء	: حرف جرّ.
الّذی	: موصول، مجرور به «باء»، متعلّق به «اخبر».
خبر	: خبر است برای «ماقيل».
عن	: حرف جرّ.
الّذی	: موصول، مجرور به «عن»، متعلّق به «خبر».
مبتداءً	: حال است از ضمير مستتر در «استقرّ».
قبل	: اسم، ظرف، مبنی بر ضمّ، متعلّق به «استقرّ».
استقرّ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب استفعال، صفت برای «الذی».

ترجمه: آنچه درباره‌اش گفته می‌شود: به الذی از آن خبر بده، خبر است از «الذی» که مبتداء بوده و قبلاً ذکر شده است.

متن: «۷۱۸»

وَ مَا سِوَاهُمَا فَوَسِّطهُ صِلَهْ   عَائِدُهَا خَلَفُ مُعْطِي التَّكْمِلَهْ

تجزيه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ما	: موصوله، و صله‌اش «یکون» است که حذف شده، مبتداء.

سواهما : مضاف و مضاف‌الیه، خبر برای «یکون» محذوف.
فاء : شبه رابط.
وسّطه : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی، معلوم.
صلةً : حال است از ضمیر مفعولی در «وسّطه».
عائدها : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
خلف : مضاف، خبر.
مُعطی : به صیغه اسم فاعل، مضاف‌الیه، مضاف.
التکملة : مضاف‌الیه و مقصود از «معطی‌التکملة» خبر می‌باشد.

ترجمه: و آنچه غیر از «الذی» و خبر آن می‌باشد را در وسط ایندو قرار بده در حالی‌که صله برای «الذی» محسوب شده و عائدش بجای خبر قرار می‌گیرد.

متن: « ۷۱۹ »

نَحْوُ اَلَّذِی ضَرَبْتُهُ زَیْدٌ فَذَا   ضَرَبْتُ زَیْداً کَانَ فَاذِرِ الْمَأْخَذَا

تجزیه و ترکیب

نحو : خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک نحو... می‌باشد، مضاف و جمله اسمیّه بعد مضاف‌الیهش می‌باشد.
الذی : مبتداء.
ضربته : فعل و فاعل و مفعول، صله و عائد برای «الذی».
زید : خبر برای «الذی».
فاء : عاطفه.
ذا : اسم اشاره، مبتداء.
ضربت : فعل و فاعل.
زیداً : مفعول برای «ضربت» و جمله «ضربت زیداً» محلاً منصوب است تا خبر مقدّم باشد برای « کان».
کان : از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد و جمله « کان» با اسم و خبرش خبر برای «ذا» می‌باشند.

فـاء : عاطفه.
ادر : امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی.
المأخذا : مفعول است برای «ادر».

ترجـمه: مانند: الذی ضربته، زیدٌ، پس مأخذ و اصل آن، ضربت زیداً بوده است.

متن: « ۷۲۰ »

وَ بـالـلَّذَیْنَ والَّـذینَ وَ ٱلَّـتِی أَخْـبِرْ مُـراعِیـاً وِفـاقَ ٱلـمُثْبَتِ

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
بـاء : حرف جرّ.
اللّذین : اسم موصول، تثنیه، مجرور بباء، متعلّق به «اخبر».
واو : عاطفه.
الذین : معطوف به «اللّذین».
واو : عاطفه.
الّتی : معطوف به «الّذین».
اخـبر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، معلوم.
مراعیاً : به صیغه اسم فاعل، حال.
وفاق : مفعول برای «مراعیاً»، مضاف.
المثبت : به صیغه اسم مفعول، مضاف‌الیه.

ترجـمه: و خبر بده بواسطه اللّذین والّذین و الّتی در حالی‌که این الفاظ را موافق آنچه در کلام ثابت است و مخبرعنه می‌باشد می‌آوری.

شـرح عربی: هـذا باب الإخـبار بالـذی و فـروعه

و الْألف و اللّام الموصولة، و هو عندالنّحویّین کمسائلِ ٱلتّمرینِ عند الصَّرْفیّینَ.

(ما قیلَ أُخْبِرْ عَنْهُ بِالّذی) لیس علی ظاهرِهِ بَلْ هو مُؤَوّل، فإنّه (خبرٌ) مُؤَخَّرٌ وُجُوباً (عن الّذی) حالکونه (مبتدءاً قبلُ آستقرّ) و سوّغ ذلك الْإطلاق کونه فی‌المعنی مخبراً عنه (و ما سِواهُما) أی ممّا فی‌الجملة (فوسّطْهُ) بینهما (صلةٌ) للّذی (عائدُها خلف مُعطی ٱلتّکمِلَةِ)

أي الخبر (نحو الّذی ضربْتُهُ زَیْدٌ فهٰذا ضَرَبْتُ زیداً کانَ) فابْتَداْتَهُ بموصولٍ و أخّرت زیداً فی التّرکیبِ و رَفَعْتَهُ علی أنّه خبرٌ و وسَّطتَ بینهما بضربْتُ صلةً للّذی و جعلتَ العائد خلفاً لزیدِ الخبر متّصلاً بضربْتُ (فاذْرِالمأخَذا) و قِسْ.

(وَ باللّذینِ و الّذین و الّتی اَخْبِرْ مُراعِیاً) فی الضّمیر العائد (وِفاق المثبتِ) أی المخبَرِ عنه فی المعنی، نحو: «اللّذانِ بلّغت مِنْهُما إلیٰ العَمْرَوینِ رِسالَةً الزَّیْدانِ»، «الّذین بلّغتَ من الزّیدین الیهم رسالةَ العَمْرُون»، «الّتی بلَّغتها من الزّیدینَ إلیٰ العَمروینَ رِسالةٌ».

هٰذا، و لما ذُکِرَ شُرُوطٌ، أشارَ إلیٰ أرْبَعَةٍ منها بقَوله.

ترجمه و شرح:

مبحث اِخبار به الّذی و فروع آن
و نیز اخبار به الف و لام موصوله

شارح گوید:

این باب نزد نحاة همچون مسائل تمرینی از نظر صرفیّون می‌باشد یعنی همان‌طوری که علماء صرف بعد از اتمام هر بابی مسائلی را بعنوان تمرین جهت تقویت قارئین و آزمایش ایشان که مطالب را فرا گرفته‌اند یا نه طرح می‌کنند، طرح این باب نیز واجد همین خصوصیّت می‌باشد.

یعنی هم موجب تقویت قارئین بوده و هم بواسطه‌اش آزمایشی از ایشان بعمل می‌آید که آیا مطالب خوانده شده را نیک فرا گرفته‌اند یا نه.

مصنّف گوید:

آنچه درباره‌اش گفته می‌شود: به «الّذی» از آن خبر بده، خبر است از «الّذی» که قبلاً ذکر شده و مبتداء می‌باشد.

شارح گوید:

از ظاهر این فقره عبارت متن یعنی «ما قیل اخبر عنه بالّذی» اینطور استفاده می‌شود که «الذی» را باید در مسئله تمرینی و امتحانی خبر و ما قیل اخبر عنه (آنچه گفته شده از آن خبر بده) را مبتداء قرار داد مثلاً اگر امتحان‌کننده گفت اخبر عن زید بالّذی، ظاهر این گفتار اینست که باید «زید» را مبتداء و الذی را خبر قرار داد و گفت زید هوالذی...، ولی باید توجّه داشت که این ظاهر مراد مصنّف نبوده بلکه عبارت را باید تأویل برد چه آنکه مقصود مصنّف آنست که «ما قیل اخبر عنه» مثلاً «زید» را واجب است خبر و مؤخّر آورده و «الذی» را مبتداء و مقدّم قرار داد.

و امّا اینکه چرا مصنّف عبارت را بحسب ظاهر اینطور ایراد کرده و مجوّز و مسوّغ اطلاق مخبرعنه بر «زید» را چه دانسته؟

باید بگوئیم:

مجوّز و مسوّغ اینست که زید یا کلمه‌ای دیگر که نظیر آنست در معنا مخبرعنه می‌باشند و برای روشن‌شدن این مطلب مثالی ایراد می‌کنیم.

مثال

مثلاً اگر قبلاً گفته بودیم:

ضربت زیداً (زید را زدم).

حال امتحان‌کننده بگوید:

بواسطه «الذی» از «زید» خبر بده.

باید بگوئیم:

الذی ضربته زیدٌ (آن کسی که او را زدم زید است).

چنانچه می‌بینیم در عبارت مزبور «الذی» مبتداء و «زید» خبر آن واقع شده ولی در معنا «زید» مخبرعنه و مبتداء است چه آنکه عبارت مزبور معناً چنین می‌باشد:

زید هوالذی ضربته و بهمین عنایت و لحاظ اطلاق مخبرعنه به «زید» شده و بر همین اساس مصنّف ظاهر عبارت را بنحوی که ملاحظه می‌کنیم ایراد نموده است.

و بهر حال تا اینجا معلوم شد عبارتی را که شخص مورد آزمایش ایراد می‌کند لازم است در آن «الذی» را مبتداء و مخبرعنه را خبر قرار دهد، و امّا باقی اجزاء کلام:

مصنّف گوید:

و آنچه غیر از «الذی» و خبر آن می‌باشد را در وسط ایندو قرار بده در حالی‌که آنرا صله برای «الذی» آورده و عائدش را بجای خبر باید بگذاری.

شارح گوید:

مقصود اینست که شخص مورد آزمایش باید آنچه غیر از «الذی» و خبر آن می‌باشد را در وسط و بین ایندو، و بعنوان صله برای «الذی» بیاورد و عائد صله بجای خبر قرار می‌گیرد مانند اینکه وقتی آزمایش کننده گفت:

اخبر عن زید فی جملة «ضربت زیداً» بالّذی.

از «زید» در جمله «ضربت زیداً» بوسیله الّذی خبر بده:

می‌گوئیم:

الذی ضربته زید (کسی که زدم او را عبارتست از «زید»).

چنانچه ملاحظه می‌شود «الذی» یعنی موصول را مبتداء قرار داده و «زید» را مؤخّر نموده و مرفوعش کرده‌ایم تا خبر برای «الّذی» باشد و بین ایندو «ضربت» را صله برای «الذی» آورده و ضمیر منصوبی که متّصل به آنست و عائد «الذی» می‌باشد را جای زید قرار دادیم یعنی در جمله «ضربت زیداً» زید مفعول برای «ضربت» است اکنون در جمله «الذی ضربته زید» به جای «زید» مفعول «ضربت» را ضمیر متّصل منصوبی قرار داده‌ایم، بنابراین بعد از ایراد «الذی ضربته زید» بخوبی می‌توان دریافت که مأخذ و اصل آن چه جمله‌ای بوده و آن همانطوری که توضیح دادیم جمله «ضربت زیداً» می‌باشد.

مصنّف گوید:

و خبر بده بواسطه اللّذین والّذین و الّتی در حالی‌که این الفاظ را موافق آنچه در کلام ثابت است و مخبرعنه می‌باشد می‌آوری.

شارح گوید:

مقصود اینست که گاهی بجای «الذی» از جمع آن یعنی «الذین» و یا تثنیه‌اش که «اللّذان» باشد استفاده می‌شود و شخص امتحان‌کننده مثلاً می‌گوید:

اخبر عن الزّیدین فی جملة ضربت زیدین.

در این صورت آنچه قبلاً گفتیم عیناً باید رعایت شود باضافه مراعات کردن تطابق بین ضمیری که به موصول برمی‌گردد با موصول و نیز لازمست بین موصول و آنچه در معنا مخبرعنه است یعنی«زید» از نظر تذکیر و تأنیث و تثنیه و جمع موافقت باشد.

بنابراین اگر جمله‌ای چنین باشد:

بلّغت رسالة من الزیدین الی‌العمروین (رساندم نامه‌ای را از دو زید به دو عمرو).

سپس گوینده این عبارت به شخصی بگوید:

اخبر عن الزیدین فی جمله «بلّغت رسالة الخ».

آن شخص باید بگوید:

اللّذان بلّغتْ منهما الی‌العمروین رسالة الزّیدان (آندو نفری که از نزد ایشان نامه‌ای به دو عمرو رساندی عبارتند از دو زید).

چنانچه ملاحظه می‌کنیم «اللذان» به صیغه تثنیه مبتداء قرار گرفته و خبرش نیز

«زیدان» است که آن نیز تثنیه می‌باشد و بین ایندو «بلّغت منهما الی العمروین» را بعنوان صله برای «اللّذان» آورده‌ایم و بین موصول و عائدش که «منهما» باشد از حیث تثنیه بودن توافق برقرار است.

حال اگر بجای «العمروین» که تثنیه است «العمروین» به صیغه جمع بوده و امتحان‌کننده گفته باشد:

اخبر عن العمروین فی جملة «بلّغت رسالة الخ»، شخص مورد آزمایش باید بگوید:

الّذین بلّغت من الزیدین الیهم رسالة العمرون (آن کسانی‌که رساندم از جانب دو زید نامه‌ای را به ایشان عبارتند از عمرون).

پس مأخذ و اصل این کلام جمله:

بلّغت رسالة من الزیدین الی العمروین، می‌باشد.

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم «زیدین» به صیغه تثنیه و «عمرون» به صیغه جمع می‌باشد لذا در جمله‌ای که شخص مورد آزمایش ایراد می‌کند باید رعایت تطابق بین موصول و مخبرعنه (عمرون) را از حیث جمع بودن بنماید چنانچه ضمیر عائد را نیز باید با موصول موافق بیاورد چنانچه ایندو امر رعایت گردیده.

حال اگر مأخذ و جمله اصلی همان عبارت سابق یعنی:

بلّغت رسالة من الزیدین الی‌العمروین، بود و شخص امتحان‌کننده گفت:

اخبر عن رسالة فی جمله «بلّغت رسالة الخ» بالّتی:

باید بگوئیم:

الّتی بلّغتها من الزّیدین الی‌العمروین رسالة (آنچه که از دو زید به دو عمرو فرستادی عبارتست از نامه).

و چنانچه می‌بینیم مخبرعنه «رساله» بوده و آن مفرد مؤنّث است لذا بین آن و موصول که «التی» باشد رعایت تطابق و توافق شده همان‌طوری که ضمیر عائد به آن را نیز بآن مطابق آورده‌ایم.

سپس شارح گوید:

البتّه برای این باب شروطی است که مصنّف به چهارتا از آنها اشاره نموده و شرح آنها در عبارات بعدی خواهد آمد.

متن: «۷۲۱»

قَبُولُ تَأْخِيرٍ وَتَعْرِيفٍ لِمَا أُخْبِرَ عَنْهُ هَا هُنَا قَدْ حُتِمَا

تجزیه و ترکیب

قبول : اسم، مضاف، مبتداء.

تأخیر : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

تعریف : معطوف به «تأخیر».

لام : حرف جرّ.

ما : موصوله، مجرور به «لام»، متعلّق به «قد حتما».

اخبر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افعال، صله برای «ما».

عنه : جارّ و مجرور، متعلّق به «اخبر» و ضمیر مجروری عائد است برای «ماءموصوله».

ها : برای تنبیه، غیرعامل، مبنی.

هنا : اسم اشاره.

قد : حرف تحقیق.

حتما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش الحاقی است، مجهول، خبر برای «قبول تأخیر».

ترجمه: قبول تأخیر و تعریف در حق مخبرعنه در این باب حتمی و قطعی است.

متن: «۷۲۲»

كَذَا الْغِنَىٰ عَنْهُ بِأَجْنَبِيٍّ أَوْ بِمُضْمَرٍ شَرْطٌ فَرَاعِ مَا رَعَوْا

تجزیه و ترکیب

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق به «شرط».

الغنی : اسم، معرف بالف و لام، مبتداء.

عنه : جارّ و مجرور، متعلّق به «الغنی».

باء : حرف جرّ.

اجنبی : مجرور به «باء»، متعلّق به «الغنی».
او : عاطفه.
بمضمرٍ : جارّ و مجرور، معطوف به «اجنبی».
شرط : خبر.
فاء : عاطفه.
راع : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
ما : موصوله، مفعول برای «راع».
رعوا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما» و عائد همان ضمیر مفعولی است که حذف شده و تقدیر: ما رعوه می‌باشد.

ترجمه: همچنین غناء از آن بواسطه اجنبی یا ضمیر شرط می‌باشد، پس آنچه را که دیگران مراعات کرده‌اند، رعایت نما.

شرح عربی: (قبول تأخیر و تعریفٍ لِما أُخبِرَ عَنْهُ هٰهُنا قَدْ حُتِما) فَلا یُخبَرُ عَمّا لا یَقْبَلُ التّأخیر، کضمیر الشّأنِ و أسماءِ الإستفهام. نعم یجوز الإخبار عمّا یَقْبَلُ خلفه التأخیر کالتاء من «قمت»، ذکره فی التسهیل و لا عمّا لایقبل التّعریف کالحال و التّمییز، و لو ترک هذا الشّرط لَعُلِمَ من الشّرطِ الرّابع کما قال فی شرح الکافیة.
(کذا الغِنىٰ عنه بأجنبیٍّ أوْ بمضْمرٍ شرطٌ) فلا یجوزُ الإخبار عن ضمیرٍ عائدٍ علی بعض الجملةِ، کالهاءِ من «زیدٌ ضَرَبْتُهُ»، و لا عن موصوفٍ دونَ صفَتِهِ و لا صفةٍ دون موصوفِها و لا مضافٍ دون مضافٍ إلیه و لا مصدرٍ عاملٍ فَراعِ ما رَعَوْا).
و زاد فی التّسهیلِ اشتِراطَ أنْ لا یَکُونَ فِی إحدىٰ الجُمْلَتَینِ المستقلّتَینِ فلا یخبر عن «زید» من «قام زیدٌ و قعد عمروٌ» بخلافِهِ من «إنْ قام زیدٌ فقعَدَ عَمْروٌ».
و فیه ـ کالکافیة ـ إشتراط جَوازِ وُرُودِه فی الإثباتِ فَلا یُخبَرُ عن أحدٍ من نحو: «ما جاءنی من أحدٍ»، و وُرُودِهِ مَرْفوعاً فَلا یُخبَرُ عن غیرِ المتصرّفِ من المصادر و الظّرُوف.

ترجمه و شرح: شروط باب اخبار به «الذی»
قبلاً اشاره شد که مصنّف به چهارشرط از شروط این باب در اینجا اشاره کرده، اکنون به شرح شروط مذکور می‌پردازیم.
مصنّف گوید:

قبول تأخیر و تعریف در مخبرعنه این باب حتمی و قطعی است.

شارح گوید:

۱ ـ شرط اوّل اینست که مخبرعنه باید قبول تأخیر بنماید، بنابر این از چیزی که آنرا قبول نمی‌کند نمی‌توان اخبار کرد همچون ضمیر شأن و اسماء استفهام چه آنکه ایندو صدارت طلب می‌باشند.

بلی، خبر دادن از چیزی که خلف و جای‌نشین آن قابل تأخیر است جایز می‌باشد همچون «تاء» از «قمت» چه آنکه نفس تاء بلحاظ اتّصالش به فعل قابل تأخیر نبوده و از فعل جدا نمی‌شود ولی ضمیر منفصل یعنی: انت که بجای «تاء» می‌باشد قابل این معنا است از اینرو همانطوری که مصنّف در کتاب تسهیل ذکر نموده اخبار از آن جایز است مثلاً اگر مأخذ جمله «قمت» باشد و شخص آزمایش‌کننده بگوید:

اخبر عن التاء فی «قمت» بالّذی (از «تاء» در «قمت» بواسطه «الذی» خبر بده).

در جواب می‌گوئیم:

الذی قام انت (کسی‌که ایستاد عبارتست از تو).

۲ ـ شرط دوّم اینست که مخبرعنه قابل تعریف باشد، بنابر این از چیزی که قبول تعریف نمی‌کند همچون حال و تمییز نمی‌توان اخبار نمود.

سپس شارح گوید:

اگر مصنّف این شرط را ترک می‌کرد و صریحاً ذکر نمی‌نمود از شرط چهارم استفاده می‌شد پس همانطوری که وی در شرح کافیه آورده است به ذکر آن نیازی نبود.

مصنّف گوید:

همچنین غناء از آن بواسطه اجنبی و یا ضمیر شرط می‌باشد.

شارح گوید:

۳ ـ شرط سوّم اینست که بواسطه کلمه اجنبی از آن مستغنی گردیم.

بنابراین از ضمیری که به یکی از اجزاء جمله برمی‌گردد همچون «هاء» از «زید ضربته» نمی‌توان اخبار کرد زیرا اگر کلمه «اجنبی» بجای ضمیر مذکور بگذاریم از ذکر ضمیر بی‌نیاز نمی‌باشیم.

٤ ـ شرط چهارم اینست که بواسطه ضمیر از آن بی‌نیاز گردیم.

بنابر این از موصوف بدون صفت و نه از صفت بدون موصوف و نیز از مضاف

بدون مضاف‌الیه و همچنین از مصدر عامل نمی‌توان اخبار کرد چه آنکه بجای هیچیک از این امور گذاردن ضمیر جایز نیست.

مصنّف در تسهیل سه شرط دیگر برای آن ذکر نموده است:

الف: آنکه مخبرعنه در یکی از دو جمله مستقلّ و علیحدّه واقع نشده باشد، بنابر این از «زید» در قام زید و قعد عمرو نمی‌توان اخبار کرد بخلاف «زید» در جمله «ان قام زید فقعد عمرو» چه آنکه دو جمله «قام زید» و «قعد عمرو» در دوّمی مستقلّ از هم نبوده بلکه یکی شرط و دیگری جواب است که بینشان کمال ارتباط وجود دارد.

ب: در کتاب تسهیل همچون کافیه این شرط را آورده و گفته است:

شرط است مخبرعنه در جمله مثبت بوده نه منفی.

بنابر این از «احد» در جمله «ما جائنی من احد» نمی‌توان اخبار کرد.

ج: شرط است که جایز و ممکن باشد که مخبرعنه بحالت مرفوع درجمله اصل (مأخذ) بیاید، بنابر این از مصادر غیرمتصرّف و نیز ظروف غیرمتصرّفه که همیشه منصوب استعمال نمی‌شوند نه غیر آن جایز نیست اخبار کرد.

قوله: لما اخبر عنه: مقصود از «مخبرعنه» همان کلمه‌ای است که در معنا مخبرعنه بوده و در کلام شخص مورد آزمایش خبر برای «الذی» قرار داده می‌شود مثل «زید».

قوله: ذکره فی التسهیل: ضمیر منصوبی در «ذکره» به شرط دوّم راجع است.

قوله: لعلم من الشرط الرابع: شرط رابع عبارتست از استغناء از مخبرعنه بواسطه وضع ضمیر بجای آن و وجه استفاده شرط دوّم از آن اینست که ضمیر معرفه است پس اگر بجای مخبرعنه صحیح بود قرار بگیرد معلوم می‌شود که مخبرعنه نیز حتماً معرفه می‌باشد لذا از ذکر شرط چهارم می‌توان بخوبی شرط دوّم را استفاده کرد بدون اینکه علیحدّه از آن یاد کنیم.

قوله: فلا یجوز الاخبار عن ضمیر عائد علی بعض الجملة: زیرا اگر بجای ضمیر کلمه‌ای که از جمله ماقبل اجنبی است قرار دهیم مرتکب اشتباه شده‌ایم بنابر این اخبار از چنین ضمیری جایز نیست مانند:

جاء زید و هو راکب (آمد زید و حال آنکه سواره بود).

اخبار از «هو» جایز نیست زیرا به «زید» راجع بوده و رابط بین جمله دوّم و اوّل است فلذا کلمه اجنبی بجایش نمی‌توان گذاشت مثلاً صحیح نیست بگوئیم:

جاء زید و عمرو راکب.

قوله: و لا عن موصوف دون صفته: زیرا بجای موصوف نمی‌توان ضمیر قرار داد چه آنکه ضمیر موصوف واقع نمی‌شود.

قوله: و لا صفة دون موصوفها: چه آنکه بجای صفت جایز نیست ضمیر قرار داد زیرا ضمیر صفت واقع نمی‌شود.

قوله: و لا مضاف دون مضاف‌الیه: زیرا ضمیر اضافه نمی‌شود.

قوله: و لا مصدر عامل: چه آنکه اگر ضمیر را بجای مصدر عامل بگذاریم می‌باید همچون مصدر عمل کند درحالی‌که ضمیر عمل نمی‌کند.

قوله: و فیه کالکافیة: ضمیر در «فیه» به کتاب تسهیل راجع است.

قوله: عن غیرالمتصرّف من المصادر و الظروف: مقصود از مصدر غیرمتصرّف، مصدری است که فقط مفعول مطلق واقع می‌شود مانند سبحان و منظور از ظرف غیرمتصرّف آنست که تنها مفعول‌فیه قرار می‌گیرد مانند امس.

متن: « ۷۲۳ »

وَ أَخْبَرُوا هُنَا بِأَلْ عَنْ بَعْضِ مَا　　　یَكُونُ فِیهِ الْفِعْلُ قَدْ تَقَدَّمَا

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
اخبروا	: فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، معلوم و ضمیر جمع فاعلش می‌باشد.
هنا	: اسم اشاره به مکان نزدیک، متعلّق به «اخبروا».
باء	: حرف جرّ.
ال	: مجرور به «باء»، متعلّق به «اخبروا».
عن	: حرف جرّ.
بعض	: مجرور به «عن»، متعلّق به «اخبروا»، مضاف.
ما	: موصوله.
یکون	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، فعل ناقص، صله برای «ما».
فیه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «یکون» ضمیر مجرور در آن عائد است به «ما».
الفعل	: اسم برای «یکون».
قد	: بمعنای تحقیق.

تقدّما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش الحاقی است، خبر برای «یکون».

ترجمه: و اَعراب اخبار نموده‌اند بواسطه «ال» از جزء جمله‌ای که فعل در آن مقدّم آورده شده است.

متن: «۷۲٤»

إنْ صَحَّ صَوغُ صِلَةٍ مِنهُ لِأَل كَصَوغِ واقٍ مِنْ وَقَى اللهُ البطَل

تجزیه و ترکیب

إن : حرف شرط، عامل جزم، مبنی.

صحّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب، ضرب، یضرب، مضاعف همچون فرّ، یفرّ فعل شرط و جواب آن به قرینه بیت قبل محذوف است.

صوغ : اسم، مصدر، مضاف، فاعل برای «صحّ».

صلة : مضاف‌الیه.

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «صوغ».

لام : حرف جرّ.

ال : مجرور به «لام»، متعلّق به «صوغ».

کاف : حرف جرّ.

صوغ : مجرور بکاف، متعلّق به «استقرّ» صفت برای مصدر محذوف، مضاف.

واق : اسم فاعل، مضاف‌الیه.

من : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.

وقی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، لفیف مفروق. ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی، معلوم.

الله : فاعل برای «وقی».

البطل : مفعول برای «وقی».

ترجمه: مشروط باینکه صحیح باشد از آن فعل صله برای «الف و لام» ساخته شود همچون صحیح بودن «واق» که از «وقی‌الله البطل» ساخته شده است.

متن: «۷۲۵»

وَ إنْ یَکُنْ مَا رَفَعَتْ صِلَةُ أَلْ ضَمِیرَ غَیْرِهَا أُبِینَ وَ انْفَصَلْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط.

یکن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجزوم به «ان»، فعل شرط.

ما : موصول، اسم برای «یکن» محلاً مرفوع.

رفعت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب منع، یمنع، متعدّی، معلوم، صله برای «ما» و عائدش که ضمیر مفعولی است حذف شده و تقدیر «مارفعته» می‌باشد.

صلة : اسم، مضاف، فاعل برای «رفعت».

ال : مضاف‌الیه.

ضمیر : خبر برای «یکن» مضاف.

غیر : مضاف‌الیه، مضاف.

ها : ضمیر متّصل مجرور، مضاف‌الیه.

ابین : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب افعال، مجهول، جواب برای «ان» محلاً مجزوم می‌باشد.

واو : عاطفه.

انفصل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب انفعال، معطوف به «ابین».

ترجمه: و اگر آنچه را که صله «الف و لام» رفع داده ضمیری باشد که بغیر الف و لام عود کند باید بارز و منفصل آورده شود.

شرح عربی: (و أخبَرُوا هُنا بِأل عن بعضٍ ما) أیْ جزء کلامٍ (یکون فیهِ الفعل قدْ تقدَّما إنْ صحّ صوغُ صِلَةٍ مِنْه) أیْ من الفعل المتقدِّم (لِأَلْ) بأنْ کان متصرّفاً (کَصَوْغِ واقٍ من وقیٰ اللّهُ البَطَل) أیِ الشُّجاع، فإذا أرَدْتَ الإخبارَ بِأل عنِ الإسم الکریم قُلتَ: «ألواقِی البَطَلَ اللهُ» أوْ عن البطل، قلت «الواقِیه اللهُ البطل»، و لا یجوزُ الإخبار بِأل عن زیدٍ من «زیدٌ قائمٌ» لعدم وجود الفعل،

ولا من «ما زال زيدٌ قائماً» لعدم تقدُّمِهِ و لاٰ من «كاد زيدٌ يفعل» لعدم تصرُّفِهِ.

هٰذا و إذا رفعَتْ صلةُ ألْ ضميراً راجعاً إلىٰ نفس أل إستتر فى الصّلة، فتقول فى الإخبار عن التّاء من «بلّغتُ من الزّيدين إلىٰ العَمْرِوين رسالةً»:

«ألمبلّغُ من الزّيدينَ إلىٰ العَمْروينَ رسالةً أنا».

(و إنْ يكن ما رفعت صلةُ أل ضمير غيرها أُبين و انفصل) فتقول فى الإخبار عن الزّيدَيْنِ من المثال المذكور «ألمبلّغُ أنا منهما إلى العمروين رسالة الزيدان» و عن العمروين «المبلّغ أنا من الزيدين اليهم رسالة العمرونَ» و عن الرّسالَةِ «ألمُبَلّغُها أنا من الزّيدين إلىٰ العَمْروين رسالة».

ترجـمه و شـرح: مصنّف گويد:

أعراب بواسطه «الف و لام» از جزء جملهاى كه فعل در آن مقدّم آورده شـده است اخبار نمودهاند: مشروط باينكه از آن فعل مقدّم سـاختن صـله بـراى الف و لام صحيح باشد.

شارح گويد:

مثل اينكه فعل متصرّف باشد چه آنكه از فعل غيرمتصرّف ساختن وصف و صله قرار دادنش صحيح نمىباشد.

مصنّف گويد:

مانند صحيح بودن «واق» كه از «وقى‌الله البطل» ساخته شده است.

شارح گويد:

كلمه «البطل» بفتح باء و طاء يعنى شجاع، بنابر اين وقتى اراده كنى از اسم كريم تبارک و تعالىٰ بواسطه «الف و لام» اخبار كنى مى‌گوئى:

الواقى البطل الله (آن كسى كه نگهدار شخص شجاع است حق تبارک و تعالى مى‌باشد).

در اين عبارت «الف و لام» چون بر سر «واقى» كه اسم فـاعل است درآمـده موصوله بوده و مبتداء است و «الله» خبرش مى‌باشد و «واقى» صله براى «الف و لام» محسوب مى‌شود.

و اگر از «البطل» بخواهيم اخبار كنيم مى‌گوئيم:

الواقيه الله البطل (آن كسى كه حق‌تعالىٰ نگهدارندهاش مى‌باشد شخص شجـاع است).

در این عبارت «الف و لام» موصوله و مبتداء است و «البطل» خبر آن می‌باشد و «واقی» صله و ضمیر متّصل بآن عائد می‌باشد.

و باید توجّه داشت که از «زید» در مثال: زید قائم، نمی‌توان بواسطه «الف و لام» اخبار کرد زیرا فعل در کلام موجود نیست تا از آن وصف و اسم فاعل اخذ کرده و آنرا صله الف و لام قرار دهیم.

چنانچه از «زید» در مثال: مازال زید قائماً (پیوسته زید ایستاده بود) نیز نمی‌توان بواسطه «الف و لام» خبر داد زیرا اگر چه در این کلام فعل وجود دارد ولی شرطش اینست که فعل مقدّم باشد و در این مثال مقدّم نیست زیرا قبل از آن «ما» واقع شده و همچنین از «زید» در مثال: کاد زید یفعل (نزدیک شد که زید انجام دهد) نیز نمی‌توان اخبار کرد زیرا اگرچه فعل در آن مقدّم شده ولی متصرّف نیست.

سپس شارح گوید:

در جائی که صله الف و لام ضمیری را که بنفس الف و لام راجع است رفع دهد واجب است آنرا در صله مستتر گرفت لذا در مقام اخبار از «تاء» بلّغت من الزیدین الی‌العمروین رسالة (رساندم از جانب دو زید به دو عمرو نامه را) می‌گوئیم:

المبلّغ من الزیدین الی‌العمروین رسالة انا (آن کسی‌که از جانب دو زید به دو عمرو فرستنده نامه است من می‌باشم).

در این مثال «الف و لام» موصوله و مبتداء است و «مبلّغ» اسم فاعل و صله آن می‌باشد و ضمیر «هو» در آن مستتر است که به «الف و لام» راجع بوده و ضمیر «انا» خبر برای الف و لام است.

مصنّف گوید:

و اگر آنچه راکه صله الف و لام رفع داده ضمیری باشد که بغیر الف و لام عود کند باید بارز و منفصل آورده شود.

شارح گوید:

لذا در مقام اخبار از «زیدین» که در مثال مذکور واقع است می‌گوئیم:

المبلّغ انامنهما الی‌العمروین رسالة الزیدان (آن کسانی‌که من از طرفشان به دو عمرو نامه را رسانده‌ام عبارتند از دو زید).

در این مثال «الف و لام» موصوله و مبتداء است و «مبلغ» به صیغه اسم فاعل صله آن بوده و چون فاعل آن ضمیری است که به الف و لام راجع نمی‌باشد بارز و

منفصل آورده‌ایم و «الزیدان» خبر برای الف و لام می‌باشد.

و اگر خواستیم از «العمروین» اخبار کنیم می‌گوئیم:

المبلّغ انا من الزیدین الیهم رسالة العمرون (آن کسانی‌که من از طرف دو زید به سویشان نامه فرستاده‌ام عبارتند از عمروها).

الف ولام، موصوله و مبتداء است و «العمرون» خبرش بوده و «مبلغ» صله موصول محسوب شده و چون ضمیری را رفع داده که بالف و لام راجع نیست بارز و منفصل آورده شده و اگر بخواهیم از «رساله» اخبار نمائیم می‌گوئیم.

المبلّغها انا من الزیدین الی‌العمروین رسالة (آن چیزی که من رساننده آن بودم از جانب دو زید به سوی دو عمرو عبارت بود از نامه).

* * *

متن: « ۷۲۶ »

ثَـلاثَةٌ بِالتّـاءِ قُـلْ لِلْعَشَرَهْ   فِـی عَدِّمـا آحـادُهُ مُـذَکَّـرَهْ

تجزیه و ترکیب

ثلاثة : مفعول مقدّم برای «قل».

بالتاء : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» حال است برای «ثلاثة».

قل : فعل و فاعل.

لام : حرف جرّ بمعنای «مع».

العشرة : مجرور به «لام»، متعلّق به «قل».

فی : حرف جرّ.

عدّ : اسم، مصدر، مجرور به «فی»، متعلّق به «قل»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

آحاده : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

مذکّره : خبر و جمله مبتداء و خبر صله و عائد است برای «ما».

ترجمه: در مقام شمردن معدودی که آحادش مذکّر است قاعده اینست که اعداد را از سه تا ده باید با تاء آورد.

متن: « ۷۲۷ »

فِی الضِّدِّ جَرِّدْ وَ الْمُمَيِّزَ اجْرُرِ جَمْعاً بِلَفْظِ قِلَّةٍ فِی الْأَكْثَرِ

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جرّ.
الضدّ : مجرور به «في»، متعلّق به «جرّد».
جرّد : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر.
واو : عاطفه.
المميّز : مفعول مقدّم برای «اجرر».
اجرر : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ينصر، مضاعف.
جمعاً : حال است از «المميّز».
باء : حرف جرّ.
لفظ : مجرور به «باء»، متعلّق به جمعاً، مضاف.
قلّة : مضاف‌اليه.
فی : حرف جرّ.
الاکثر : مجرور به «فی»، متعلّق به «قلّة».

ترجمه: در ضدّ آن (مؤنّث) عدد را از تاء مجرّد بیاور.
و تمییز از سه تا ده را مجرور و جمع بیاور و اکثراً آنرا به صیغه جمع قلّه می‌آورند.

متن: « ۷۲۸ »

وَ مِائَةٌ وَ الْأَلْفَ لِلْفَرْدِ أَضِفْ وَ مِائَةٌ بِالْجَمْعِ نَزْراً قَدْ رُدِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
مائة : مفعول مقدّم برای «اضف».
واو : عاطفه.
الالف : معطوف به «مائة».
لام : حرف جرّ، بمعنای الی.
الفرد : مجرور به «لام»، متعلّق به «اضف».

واو : استينافيّه.
مائة : مبتداء.
بالجمع : جارّ و مجرور، متعلّق به «ردف».
نزراً : حال.
قد : بمعنای تحقیق.
ردف : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، خبر برای «مائة».

ترجمه: و عدد صد و هزار را به تمییز مفرد اضافه كن و بندرت تمیز صد به صیغه جمع می‌آید.

شرح عربی: هذا باب أسماء العدد

(ثلاثةٌ بالتّاءِ قُل) و ما بعدها (للعشرة) ای معها (فِی عَدِّما آحادُهُ مُذكَّرة) و (فِی) عَدِّ (آلضِّدِّ) و هوالّذی آحادُهُ مُؤنَّثةٌ (جرِّدْ) من آلتّاءِ، والإعتبارُ فی‌التّذكيرِ و التّأنيث فی غيرالصّفة باللّفظ و فيها بموصوفها المَنْوِیّ.
(و المميّز) لما ذكر (اجرُر) بالأضافةِ حالكونهِ (جمعاً) مكسّراً (بلفظ قِلّةٍ فِی‌الأكثَرِ) نحو «سبع ليالٍ و ثمانيةَ أيّامٍ»، «فلَهُ عَشرُ امثالِها» و جاء فی‌القليل جمع تصحيح نحو «سبعَ سماواتٍ»، و تكسير بلفظ كثرةٍ، نحو «ثَلاثَةَ قُرُوءٍ» (و مائةٌ و آلألفَ) و ما بينهما (للفرد) المميّزِ (أضِفْ) نحو «بل لَبِثتَ مائةَ عامٍ»، «فلبِثَ فيهم آلفَ سَنَةٍ»، و جاء المميّزُ منصوباً قليلاً فی قوله:
اذا عاشَ الفَتىٰ مِائَتَينِ عاماً (فَقَدْ ذَهَبَ اللَّذاذَةُ وَ الفَتاءِ).
(و مائةٌ) و ما بعدها للألف (بالجمع نزراً قد رُدِفَ) مضافاً إليه كقراءةِ الكسائیّ «و لَبِثُوا فِی كَهفِهِمْ ثَلاثَ مِائةِ سِنِينَ».

ترجمه و شرح: مبحث اسماء عدد
و حكم آنها از حيث تذكير و تأنيث

مصنّف گويد:
در مقام شمردن معدودی كه آحادش مذكّر است قاعده اینست كه اعداد را از سه تا ده بايد با تاء آورد.
شارح گويد:

«لام» در «للعشره» بمعنای «مع» است و حکم مذکور برای از سه تا ده یعنی با خود ده ثابت است و حاصل آنکه:

برای شمردن معدوداتی که مذکّر هستند وقتی اعداد از سه تا ده را بکار می‌برند لازمست آنها را با تاء استعمال کنند.

قابل توجّه آنکه این حکم برای خود ده نیز ثابت است ونباید آنرا از حکم مذکور خارج دانست لذا می‌گوئیم:

جائنی ثلاثة، اربعة، خمسة، ستّة، سبعة، ثمانية، تسعة، عشرة رجال.

چنانچه ملاحظه می‌کنیم اعداد مؤنّث بوده و معدود آنها مذکّر می‌باشد.

مصنّف گوید:

و در ضدّ آن (معدود مؤنّث باشد) عدد را از «تاء» مجرّد بیاور.

شارح گوید:

یعنی اگر آحاد و معدودات مؤنّث بودند اعداد را از «تا» باید مجرّد آورد لذا می‌گوئیم: جائنی ثلاث، اربع، خمس، ستّ، سبع، ثمان، تِسع، عشر نسوةٍ.

همانطوری که می‌بینیم اعداد مذکّر بوده و معدود آنها مؤنّث می‌باشد.

تذکّر: ملاک و مناط تأنیث و تذکیر در غیر صفت لفظ بوده و در صفت باید موصوف منویّ را مذکّر یا مؤنّث آورد.

توضیح

یعنی اگر عدد صفت برای چیزی نباشد باید به لفظ معدودش نگریست در صورت مؤنّث بودن عدد را مذکّر آورده و بفرض مذکّر بودن لازمست عدد را مؤنّث بیاوریم مثلاً می‌گوئیم:

جائنی ثلاث طلحات و جائنی ثلاثة رجال.

چنانچه مشاهده می‌کنیم، در دو مثال مذکور (ثلاث) و (ثلاثة) صفت برای موصوفی واقع نشده‌اند بلکه فاعل برای «جائنی» هستند لذا چون در مثال اوّل لفظ معدود مؤنّث بوده عدد را مذکّر آورده و در مثال دوّم بخاطر اینکه لفظ معدود مذکّر است عدد را مؤنّث آورده‌ایم.

ولی در صورتی که عدد صفت باشد برای موصوفی که در نیّت است اگر موصوف منوی مذکّر بود عدد را مؤنّث آورده و در صورت مؤنّث بودنش لازمست عدد را مذکّر

بیاوریم مرحوم ابوطالب در حاشیه فرموده است:

پس معتبر در مثل: رأيت ثلث قتلى من النساء (دیدم سه کشته از زنان) تأنیث است یعنی‌موصوف «ثلث» چون نساء است «ثلاث» را باعتبار آن مذکّر یعنی عکس آورده‌ایم و به تمیز و معدودش که «قتلى» هست اعتنائی نکرده‌ایم چه آنکه «قتلى» جمع «قتيل» بمعنای مقتول بوده و آن مذکّر است.

و در مثل ثلاثة نافلات من الصيام (سه روزه مستحبی) تذکیر می‌باشد.

یعنی موصوف «ثلاثة» چون صیام است «ثلاثة» را باعتبار آن مؤنّث یعنی عکس آورده‌ایم و به تمیز و معدودش که «نافلات» هست توجّهی ننموده‌ایم چه آنکه «نافلات» جمع «نافلة» بوده و آن مؤنّث می‌باشد.

حکم تمیز اسماء عدد از حیث اعراب و افراد و جمع

مصنّف گوید:

تمیز اسماء عدد را از سه تا ده جمع و مجرور بیاور، و اکثراً آنرا به صیغه جمع قلّه می‌آورند.

شارح گوید:

مقصود از «المميّز» تمیز اعدادی است که ذکر شد یعنی تمیز از سه تا ده (با خود ده) و حاصل آنکه:

تمیز این اعداد را هم مجرور و هم جمع باید آورد.

وجه مجرور بودن آن اینست که اعداد را باید به ممیّزشان اضافه کرد و بدیهی است که مضاف‌الیه باید مجرور باشد.

لازم بتذکّر است که تمیز این اعداد غالباً جمع مکسّر بلفظ جمع قلّه می‌آید مانند: سبع ليالٍ (هفت شب) و ثمانية ايّام (هشت روز).

در مثال اوّل «ليال» جمع «ليله» بوده و در مثال دوّم «ايّام» جمع «يوم» می‌باشد و هر دو جمع قلّه هستند.

و نیز مانند:

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (کسی‌که عمل نیکی مرتکب شود پس ده برابرش به او داده می‌شود).

در این مثال «امثال» جمع «مثل» بوده و همان‌طوری که ملاحظه می‌کنیم جمع قلّه می‌باشد.

ولی ندرتاً بلفظ جمع سالم نیز می‌آید مانند: سبع سماوات (هفت آسمان) چه آنکه «سماوات» جمع با الف و تاء است.

کما اینکه بندرت جمع مکسّر بلفظ جمع کثره آمده نظیر: ثلاثة قروء (سه‌پاکی) کلمه «قروء» جمع «قُرء» می‌باشد و آن جمع کثره است.

مصنّف گوید:

و عدد صد و هزار را به تمیز مفرد اضافه کن و به ندرت تمیز صد به صیغه جمع می‌آید.

شارح گوید:

مقصود اینست که عدد صد و هزار و آنچه بین ایندو است یعنی دویست و سیصد و چهارصد تا آخر به تمییز مفرد إضافه می‌شوند قهراً تمیز این اعداد مفرد و مجرور است مانند:

بل لبثت مأة عام (بلکه درنگ نمودی صدسال).

شاهد در «عام» است که مفرد و مجرور بوده و تمیز برای «مأة» آمده.

و نظیر:

فلبثت فیهم الف سنة (پس درنگ و توقّف نمودی در میان ایشان هزار سال).

شاهد در «سنةٍ» است که مفرد و مجرور بوده و تمیز برای «الف» آمده.

و گاهی بطور قلیل و کم تمیز این اعداد منصوب می‌آید مانند آنچه در قول ربیع‌بن‌ضبعی‌فزاری آمده:

اذا عاش الفتی مأتین عاماً   فقد ذهب اللّذاذة و الفتاء

یعنی: هرگاه زندگانی کند جوانمرد در مدّت دویست سال، پس به تحقیق که رفته است خوشی عیش و جوانی او.

شاهد در «عاماً» است که تمیز برای «مأتین» آمده و منصوب می‌باشد.

سپس شارح گوید:

همان طوری که مصنّف گفته بندرت تمیز «مأة» و مابعدش تا هزار به صیغه جمع آمده و چون مضاف‌الیه قرار می‌گیرد بطور مجرور ظاهر می‌گردد مانند آیه شریفه ذیل طبق قرائت کسائی:

و لبثوا فی کهفهم ثلاث مأة سنین.

(و آنها در کهف کوه مدّت سیصدسال درنگ کردند).

شاهد در «سنین» است که تمیز برای «مأه» بوده و جمع می‌باشد.

قوله: آحاده مذکّره: مقصود از «آحاد» مفرد می‌باشد.

قوله: سبع لیال و ثمانیة ایّام: آیه (۷) از سورهٔ الحاقّة.

قوله: فله عشر امثالها: آیه (۱٦۰) از سورهٔ انعام.

قوله: سبع سماوات: آیه (۲۹) از سورهٔ بقره.

مؤلّف گوید:

سماوات جمع صحیح و سالم نیست چه آنکه اصطلاحاً این جمع به وصفی که به صیغه جمع آمده باشد اطلاق می‌شود همچون: ضاربون و ضاربات.

و شاید اطلاق شارح بخاطر این باشد که این کلمه همچون وصف با الف و تاء آمده است.

قوله: ثلاثة قروء: آیه (۲۲۸) از سورهٔ بقره.

قوله: بل لبثت مأة عام: آیه (۲۵۹) از سورهٔ بقره.

قوله: فلبثت فیهم الف سنة: آیه (۱٤) از سورهٔ عنکبوت.

قوله: و لبثوا فی کهفهم: آیه (۲۵) از سورهٔ کهف.

متن: « ۷۲۹»

وَ أَحَـــدَاً اُذْكُـــرْ وَصِـلَنْهُ بِـعَشَرْ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ مُـــرَكَّبــاً قـاصِدَ مَـعْدُودٍ ذَكَـرْ

تـجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

احداً : مفعول مقدّم برای «اذکر».

اذکر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، متعدّی، معلوم.

واو : عاطفه.

صلنه : فعل امر حاضر مؤکّد بنون تأکید خفیفه و ضمیر متّصل منصوب به آن مفعولش می‌باشد، معطوف به «اذکر».

باء : حرف جرّ.

عشر : مجرور به «باء»، متعلّق به «صل».
مرکّباً : به صیغه اسم فاعل، حال است از فاعل در«صل».
قاصد : حال است از فاعل در «صل»، مضاف.
معدود : مضاف‌الیه، موصوف.
ذکر : صفت برای «معدود».

ترجمه: کلمه «احد» را ذکر نما و آنرا به لفظ «عشر» وصل کرده در حالی‌که آندو را با هم ترکیب می‌کنی و از آن معدود مذکّر را قصد داری.

متن: « ۷۳۰ »

وَ قُلْ لَدَى ٱلتَّأنِيثِ إحْدَىٰ عَشْرَهْ   وَ ٱلشِّينُ فِيهَا عَنْ تَمِيمٍ كَسْرَهْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
قل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
لدی : مضاف.
التأنیث : مضاف‌الیه.
احدعشرة : مفعول برای «قل».
واو : استینافیّه.
الشین : اسم، معرّف بالف و لام، مبتداء و خبرش «رووا» است که حذف شده.
فیها : جارّ و مجرور، متعلّق به «رووا» محذوف.
عن تمیم : جارّ و مجرور، متعلّق به «رووا» محذوف.
کسره : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «رووا».

ترجمه: و در وقتی‌که معدود مؤنّث باشد بگو: احدی عشرة.
و ادباء از بنی‌تمیم نقل کرده‌اند که «شین» در «عشرة» مکسور است.

متن: « ۷۳۱ »

وَ مَعَ غَيْرِ أحَدٍ وَ إحْدَىٰ   مَا مَعْهُمَا فَعَلْتَ فَافْعَلْ قَصْدَا

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

مع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «فافعل».

غير : مضاف‌اليه، مضاف.

احد : مضاف‌اليه.

واو : عاطفه.

احدى : معطوف به «احد».

ما : موصوله، مفعول براى «فافعل».

معهما : مضاف و مضاف‌اليه، متعلّق به «فعلت».

فعلت : فعل و فاعل، فعل ماضى، مفرد، مؤنّث، حاضر، ثلاثى‌مجرّد.

فاء : جواب شرط مقدّر.

افعل : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، ثلاثى‌مجرّد، ضمير فاعلى در آن مستتر است باستتار وجوبى.

قصداً : بمعناى قاصداً، حال است.

ترجمه: آنچه انجام مى‌دهى با كلمه‌اى كه با غير احد واحدى همراه است همان را با آن كلمه در صورتى‌كه با ايندو همراه شود انجام بده.

شرح عربى: (و أحَداً) بِالتّذكيرِ (آذْكُرْ وَصِلَنْهُ بِعَشر) بِغَيْرِ تاءٍ (مُرَكّباً) لهُما فاتِحاً آخرهما (قاصد معدودٍ ذَكر) نحو «رأيتُ أحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً».

(و قُلْ لدىٰ آلتّأنيثِ) للمعدودِ (إحدىٰ عَشْرَة) بتأنيثِ الجُزْئَين، و قيل: الْألِفُ فى إحْدىٰ لِلْإلحاق لا للتّأنيثِ نحو «عِندى إحدىٰ عَشْرةَ امْرَأةً» (وَ آلشّينُ فيها) رَوَوْا عن الحِجازِيّين سُكُونَهُ و (عَنْ) بَنِى (تميم كَسْرَهُ) و عن بعضِهِم فَتْحَهُ (وَ) إذا كان (مع غيرِ أحدٍ و إحدىٰ) و هو ثلاثةٌ إلىٰ تِسْعَةٍ (ما معهُما فَعَلْتَ) من آلتّذكيرِ فِى الْمُذكّرِ و التّأنيثِ فى المؤنّثِ (فافْعَلْ) أيضاً مَعه (قصداً) و هذا جواب الشّرط المقدّرِ فى كلامِهِ، الّذى أبْرَزْتُهُ.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

كلمه «احد» را ذكر نما و آنرا به لفظ «عشر» وصل كرده در حالى‌كه آندو را با هم تركيب مى‌كنى و از آن معدود مذكر را قصد دارى.

شارح گوید:

لفظ «احد» در حالی‌که مذکّر است را به «عشر» بدون تاء وصل کرده و با آن ترکیب نما و آخر هر دو را فتحه داده و آن را برای شمردن معدود مذکّر بکار ببر مثل:

رأيت احد عشر كوكباً (دیدم یازده ستاره).

در این عبارت «دال» از «احد» و «راء» از «عشر» مفتوح است و چنانچه می‌بینم معدود این عدد مرکّب یعنی «كوكباً» مذکّر می‌باشد.

مصنّف گوید:

و در وقتی که معدود مؤنّث باشد بگو: احدی عشرة.

شارح گوید:

و اگر معدود عدد یازده مؤنّث باشد هر دو جزء این عدد را مؤنّث باید آورد یعنی می‌گوئیم:

احدی عشرة مانند:

عندی احدی عشرة امرأةً (نزد من است یازده زن).

ولی برخی از ادباء گفته‌اند:

الف در «احدی» برای الحاق است نه تأنیث.

مصنّف گوید:

ادباء از بنی‌تمیم نقل کرده‌اند که «شین» در «عشر» مکسور است.

شارح گوید:

در شین از «عشره» سه لغت می‌باشد:

الف: از اهل حجاز نقل شده که آن را ساکن می‌خوانند.

ب: از قبیله بنی‌تمیم روایت شده که آنرا مکسور قرائت می‌کنند.

ج: از برخی دیگر منقولست که «شین» را باید مفتوح خواند.

مصنّف گوید:

آنچه با کلمه‌ای که با غیر «احد» و «احدی» همراه است انجام می‌دهی همان را با آن کلمه در صورتی که با ایندو همراه شود انجام بده.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر با غیر «احد» و «احدی» یعنی ثلاثة و اربعة و خمسة تا تسعة کلمه‌ای همراه بود یعنی لفظ «عشر» می‌باید از حیث تذکیر و تأنیث همان عملی

را با این کلمه انجام دهی که در وقت همراهی و ترکیبش با «احد» و «احدی» عملی می‌ساختی یعنی در صورتی‌که معدود مذکّر باشد لازم است آنرا مذکّر آورده و در فرض مؤنث بودن آن مؤنّثش بیاوری لذا همانطوری که می‌گفتی:

رأیت احد عشر رجلاً واحدی عشرة امرئةً.

اکنون که «عشر» را با ثلاث یا ثلاثه و دیگر اعداد ترکیب می‌کنی نیز باید بگوئی:

رأیت ثلاث عشرة امرئةً و ثلاثة عشر رجلاً.

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم چون امرئه مؤنّث است «عشرة» نیز مؤنّث آورده شده و در مثال دوّم چون «رجل» مذکّر است «عشر» را نیز مذکّر آورده‌ایم.

سپس شارح گوید:

کلمه «فافعل» در متن مصنّف جواب است برای شرطی که در کلامش مقدّر بوده و ما آنرا در شرح ظاهر و ابراز نموده و گفتیم:

و اذا کان مع غیر احد واحدی الخ.

قوله: رأیت احد عشر کوکباً: آیه (٤) از سورهٔ یوسف.

متن: «۷۳۲»

وَلِثَلاثَةٍ وَتِسْعَةٍ وَمَا بَيْنَهُمَا إنْ رُكِّبَا مَا قُدِّمَا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

لام : حرف جرّ.

ثلاثة : مجرور به «لام»، متعلّق به «استقرّ»، خبر مقدّم.

واو : عاطفه.

تسعة : معطوف به «ثلاثة».

واو : عاطفه.

ما : موصوله، معطوف به «تسعة».

بینهما : مضاف و مضاف‌الیه، مضاف ظرف بوده و متعلّق است به «استقرّ»، صله برای «ما».

ان : حرف شرط.

رکّبا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش الحاقی است، ثلاثی‌مزید، باب

تفعیل، مجهول، متعدّی، فعل شرط، جواب شرط بقرینه جمله مبتداء و خبر محذوف است.

ما : موصوله، مبتداء مؤخّر.

قدّما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، مجهول، الفش الحاقی است.

ترجمه: برای «ثلاثه» و «تسعه» و اعدادی که بین ایندو قرار گرفته‌اند در صورت ترکیب با غیر همان حکمی ثابت است که قبلاً گذشت.

متن: « ۷۳۳ »

وَ أَوْلِ عَشْرَةَ اثْنَتَیْ وَ عَشَرا — إِثْنَیْ إِذَا أُنْثَیٰ تَشَا أَوْ ذَکَرا

تجزیه و ترکیب

واو : حرف عاطف.

أَوْلِ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال لفیف مفروق، متعدّی به دو مفعول.

عشرة : مفعول اوّل.

اثنتا : مفعول دوّم.

واو : حرف عاطف.

عشراً : معطوف به «عشرة».

اثنا : معطوف است به «اثنتا» بحذف عاطف.

اذا : حرف شرط.

انثی : مفعول مقدّم.

تشا : فعل مضارع با فاعلش، مفرد، مذکّر، مخاطب، ثلاثی‌مجرّد، از باب منع، یمنع، اجوف یائی و مهموزاللّام، متعدّی، معلوم، فعل شرط و جوابش بقرینه «اَوْلِ» محذوف است.

او : حرف عاطفه.

ذکراً : معطوف به «انثی».

ترجمه: عشرة را پهلوی اثنتا و «عشر» را پهلوی «اثنا» درآور زمانی‌که معدود مؤنّث یا

مذکّر را بیاوری.

متن: «۷۳٤»

وَ ٱلْيا لِغَيْرِ ٱلرَّفْعِ وَ ٱرْفَعْ بِالْأَلِفْ   وَ ٱلْفَتْحُ فِی جُزْأَیْ سِواهُما أُلِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

الیاء : مبتداء.

لام : حرف جرّ.

غیر : مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، خبر، مضاف.

الرّفع : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

ارفع : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب منع، یمنع، متعدّی، معلوم و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

بالالف : جارّ و مجرور، متعلّق به «ارفع».

واو : عاطفه.

الفتح : اسم، مبتداء.

فی : حرف جرّ.

جُزأی : مجرور به «فی»، متعلّق به «الف»، مضاف.

سوی : مضاف‌الیه، مضاف.

هما : مضاف‌الیه.

الف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب فرح، یفرح، متعدّی، معلوم، خبر برای «الفتح».

ترجمه: و «یاء» برای حالت غیر رفعی بوده و الف درحال رفعی می‌باشد و دو جزء غیر اثناعشر و اثنتاعشره را مفتوح می‌نمایند.

متن: «۷۳۵»

وَ مَيِّزِ ٱلْعِشْرِينَ لِلتِّسْعِينا   بِواحِدٍ کَأَرْبَعِينَ حِينا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

میّز : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی، معلوم، و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

العشرین : مفعول برای «میّز».

لام : حرف جرّ، بمعنای «مع».

التسعینا : مجرور به «لام»، الفش اطلاقی است.

بواحد : جارّ و مجرور، متعلّق به «میّز».

کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.

اربعین : از اسماء عدد.

حینا : تمیز است برای «اربعین».

ترجمه: و تمیز «عشرین» تا «تسعین» را مفرد بیاور مانند: اربعین حیناً.

متن: « ۷۳۶ »

وَ مَیَّزُوا مُرَکَّباً بِمِثْلِ مَا مُیِّزَ عِشْرُونَ فَسَوِّیَنْهُمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

میّزوا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، فعل متعدّی، معلوم، ضمیر جمع فاعل آن می‌باشد.

مرکّباً : مفعول برای «میّزوا».

باء : حرف جرّ.

مثل : مجرور بباء، متعلّق به «میّزوا»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

میّز : فعل ماضی، مجهول، صله برای «ما» و عائدش محذوف است وتقدیر آن: ما میّز به می‌باشد.

عشرون : نائب فاعل برای «میّز».

فاء : عاطفه.

سوّینهما : فعل و فاعل و مفعول.

ترجـمه: و تمیز آورده‌اند برای عدد مرکب به آنطوری که برای عشرون تمییز آورده‌اند.

متن: « ۷۳۷ »

وَ إِنْ أُضِيفَ عَدَدٌ مُرَكَّبٌ   يَبْقَ ٱلْبِنَا وَ عَجُزٌ قَدْ يُعْرَبُ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

ان : شرطیّه.

اضیف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افعال، فعل شرط، محلاً مجزوم.

عدد : نائب فاعل برای «اضیف».

مرکّب : صفت برای «عدد».

یبق : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، ثلاثی‌مجرّد، از باب علم، یعلم و ضرب، یضرب، لازم، جواب شرط، مجزوم.

البناء : فاعل برای «یبقی».

واو : حالیه.

عجز : مبتداء.

قد : بمعنای تقلیل.

یعرب : فعل مضارع، مجهول، مفرد، مذکّر، غائب، خبر.

ترجـمه: و اگرعدد مرکّب به کلمه‌ای اضافه شود، بنائش همچنان باقی است ولی گاهی جزء دوّمش معرب می‌شود.

متن: « ۷۳۸ »

وَصُغْ مِنِ ٱثْنَيْنِ فَمَا فَوْقَ إِلَىٰ   عَشَرَةٍ كَفَاعِلٍ مِنْ فَعَلَا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

صغ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، متعدّی،

معلوم، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

من : حرف جرّ.

اثنین : مجرور به «من»، متعلّق به «صغ».

فاء : عاطفه.

ما : موصوله.

فوق : اسم، ظرف، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما»، مضاف و مضاف‌الیهش محذوف است فلذا مبنی می‌باشد.

الی : حرف جرّ.

عشرة : مجرور به «الی»، متعلّق به «استقرّ».

کاف : حرف جرّ.

فاعل : مجرور بکاف، متعلّق به «صغ».

من : حرف جرّ.

فعلا : مجرور به «من»، متعلّق به «فاعل».

ترجمه: و بساز از عدد «اثنین» تا «عشره» همچون وزن فاعل که از «فعل» ساخته شده است.

شرح عربی: (و لِثلاثةٍ و تسعةٍ و ما بینهما إن رُکّبا) مع عشر (ما قدّما) من ثبوت التّاء فی التّذکیر و سقوطها فی التّأنیث نحو «عندی ثلاثةَ عشر رجُلاً» و «ثلاث عشرة آمرأةً». (و أوّلِ عشرةً) بالتّاء (آثنتیْ) کذلك (و عشراً) بغیر تاءٍ (إثنیْ) کذلك (إذا أنثیْ تشا)، راجعٌ لِلأوّل (أو ذکراً) راجعٌ للثّانی نحو «فانْفجَرَتْ منهُ آثنتیْ عشرةَ عیناً»، «إنَّ عِدَّةَ آلشُّهُورِ عندَآللهِ آثنیْ عشرَ شهراً».

هذا و المعربُ ممّا ذُکِرَ إثنیْ و إثنتیْ (وَالیا) فیهما (لغیر آلرّفْعِ).

(و آرْفَعْ بالألِفِ) کما تقدّمَ فی أوّلِ الکتاب (والفتح) بناءً (فی جُزئی سِواهُما أُلِفَ) أمّا البناء فلِتضمُّنِهِ معنیْ حرف العطف و أمّا الفتح فلخِفّتِهِ و ثِقْلِ المرکّب، و اسْتَثْنیْ فی الکافیةِ ثمانی، فیجوزُ إسکانُ یائِها و کذا حَذفُها مع بقاء کسر النّونِ و مع فتحها.

(و میِّز العِشرین) و ما بعدها (للتّسْعینا) أیْ معها (بواحدٍ) نکرةٍ منصوبةٍ (کأربعین حیناً) و «ثلاثین لیلةً» (و میِّزوا مُرَکّباً بمثل ما مُیِّزَ عشرون فسوِّیَنْهُما) نحو «عندی أحدَ عشر رجلاً» و «قطّعْناهُمُ آثنتَیْ عشرةَ أسْباطاً أُمماً» أی فِرقةً أسباطاً.

(و إن أُضیف عددٌ مرکبٌ) غیر آثنیْ عشر و اثنتیْ عشرةَ (یبقیْ البِناء) فی الجُزْأینِ نحو «هذه

خمسةَ عَشَرَك» (و عجزٌ) وحدَهُ (قد يُعَرَّبُ) فی لُغَةٍ رديّةٍ كما قال سيبويه.

(و صُغ من اثنَين فما فوقُ إلیٰ عشَرَةٍ) أیْ معها (كفاعل) المصُوغ (من فعلا).

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

برای «ثلاثه» و «تسعة» و اعدادی كه بين ايندو قرار گرفته‌اند در صورت تركيب ،غير همان حكمی ثابت است كه قبلاً گذشت.

شارح گويد:

قبلاً گفتيم حكم اعداد از سه تا ده اينست كه در تميز مذكّر آنها را مؤنّث و در مؤنّث آنها را مذكّر می‌آورند اكنون می‌گوئيم:

در صورتی‌كه اين اعداد با «عشر» مركّب شوند نيز همين حكم ثابت است مانند:

عندی ثلاثة عشر رجلاً (نزد من است سيزده مرد) و عندی ثلاث عشرة امرأة (نزد من است سيزده زن).

در ايندو مثال چنانچه می‌بينيم برای تميز مذكر عدد كوچک يعنی «ثلاثه» را مؤنّث آورده و بالعكس برای تمييز مؤنّث آنرا مذكّر آورده‌ايم ولی در هر دو عدد بزرگ يعنی «عشر» و «عشرة» را با معدود كه همان تمييز است مطابق آورده‌ايم.

مصنّف گويد:

«عشرة» را پهلوی «اِثنتا» و «عشر» را پهلوی «اثنا» درآور زمانی‌كه معدود مؤنّث يا مذكّر را بياوری.

شارح گويد:

مقصود اينست كه در عدد دوازده اگر معدود (تميز) مذكر باشد هر دو جزء (عدد كوچک و بزرگ) را مذكّر آورده و در صورت مؤنّث بودن هر دو را مؤنّث بايد آورد مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

فانفجرت منه اثنتا عشرة عيناً (پس شكافته شد از آن دوازده چشمه).

چنانچه ملاحظه می‌كنيم چون «عين» مؤنّث است (مؤنّث مجازی) هر دو جزء عدد «اثنتا عشرة» مؤنّث آورده شده است.

و همچنين نظير فرموده ديگر حقتعالیٰ:

انّ عدّة الشهور عندالله اثنا عشر شهراً.

(همانا تعداد ماهها نزد خدا دوازده تا می‌باشد).

در این آیه شریفه همان‌طوری که مشاهده می‌کنیم تمییز یعنی «شهراً» مذکّر است لذا هر دو جزء عدد «اثنا عشر» مذکّر آورده شده.

سپس شارح گوید:

از بین تمام اسماء عدد تنها «اثنی» و «اثنتی» معرب بوده و باقی مبنی می‌باشند.

مصنّف گوید:

«یاء» در ایندو لفظ برای حالت غیررفعی بوده و الف در حال رفعی می‌باشد.

و دو جزء «اثناعشر» و «اثنتا عشر» را مفتوح کن.

شارح گوید:

مقصود مصنّف اینست که: گفتیم دو لفظ «اثنا» و «اثنتا» معرب هستند، اکنون می‌گوئیم: «یاء» در ایندو علامت نصب و جرّ بوده و همانطوری که در اوّل کتاب توضیح دادیم الف علامت رفع می‌باشد.

و در غیر ایندو اگر عدد مرکّب باشد (مرکّب از عشر و اعداد دیگر) هر دو جزء عدد را باید مفتوح ساخت و این فتح علامت بناء است.

و وجه مبنی‌بودن این اعداد آنست که مشتمل بر معنا حرف عطف هستند مثلاً عدد ثلاثة عشر یعنی ثلاثة و عشر و همچنین است اعداد دیگر.

و امّا جهت بناء بر فتح آنها اینست که چون این اعداد مرکّب هستند، ترکیب موجب ثقل آنها گردیده لذا فتحه را که اخف حرکات است به آنها داده تا بدین ترتیب توازن برقرار شود.

البتّه مصنّف در کتاب کافیه کلمه «ثمانی» را استثناء نموده و گفته است:

جایز است «یاء» آنرا ساکن کرده همان‌طوری که می‌توان آن را حذف نمود و کسر نون را باقی گذارد یا احیاناً نون رامفتوح کرد و بدین ترتیب در آن چهار وجه جایز است.

۱ ـ مبنی بر فتح یعنی بگوئیم: ثمانِيَ عشر.

۲ ـ حذف یاء با کسر نون: ثمانِ عشر.

۳ ـ حذف یاء با فتح نون: ثمانَ عشر.

٤ ـ سکون یاء: ثماني عشر.

مصنّف گوید:

و تمییز «عشرین» تا «تسعین» را مفرد بیاور مانند: اربعین حیناً.

شارح گوید:

یعنی تمییز عدد «عشرین» تا «تسعین» (البتّه تسعین نیز در این حکم داخل است) را باید مفرد نکره منصوب آورد مانند: اربعین حیناً (چهل سال) و ثلاثین لیلة (سی‌شب).

مصنّف گوید:

و تمیز آورده‌اند برای عدد مرکّب به آن طوری‌که برای عشرون تمییز آورده‌اند.

شارح گوید:

مقصود اینست که: گفته شد تمییز عدد «عشرین» تا «تسعین» مفرد و منصوب می‌باشد اکنون می‌گوئیم: اعداد مرکّب از ده بیالا نیز تمییزشان مفرد و منصوب است مانند:

عندی احد عشر رجلاً (نزد من یازده مرد می‌باشد) و نظیر فرموده حقتعالیٰ:

و قطّعناهم اثنتی عشرة اسباطاً امماً (ما قوم موسی علی نبیّنا و آله علیه و علیهم‌السلام رابه دوازده سبط منشعب نمودیم).

شاهد در تمیز «اثنتی‌عشر» است که مفرد و منصوب بوده و مقدّر می‌باشد چه آنکه تقدیر آن اثنتی عشرة فرقةً می‌باشد و «اسباطاً» بدل از آن است.

مصنّف گوید:

و اگر عدد مرکب به کلمه‌ای اضافه شود، بنائش همچنان باقیست ولی گاهی جزء دوّمش معرب می‌شود.

شارح گوید:

یعنی اگر عدد مرکّبی غیر از «اثنا عشر» و «اثنتاعشرة» به کلمه‌ای اضافه شود بناء هر دو جزئش باقی مانده و بعد از اضافه معرب نمی‌گردد مانند:

هذه خمسة عشرک (این پانزده شیئ تو می‌باشد).

شاهد در «خمسةعشر» است که هر دو جزئش مبنی بر فتح بوده اگرچه به «کاف» اضافه گردیده.

ولی همان‌طوری که مصنّف گفته گاهی تنها جزء دوّم معرب می‌گردد و آن بگفته سیبویه در لغت نازل و غیر فصیحی می‌باشد.

مصنّف گوید:

و از عدد «اثنین» تا «عشره» کلمه‌ای بر وزن فاعل بساز همان طوری که

«فاعل» را از «فعل» می‌سازی.

شارح گوید:

این حکم شامل خود «عشرة» نیز می‌باشد.

مؤلف گوید:

بنابر این بگو: ثانی، ثالث، رابع، خامس، سادس، سابع، ثامن، تاسع، عاشر.

و در اصطلاح به این کلمات اعداد ترتیبی گویند لذا معانی آنها چنین است:

دوّمین، سوّمین، چهارمین، پنجمین، ششمین، هفتمین، هشتمین، نهمین، دهمین.

قوله: فانفجرت منه اثنتا عشرة عيناً: آيه (۶۰) از سورهٔ بقره.

قوله: انّ عدّة الشهور الخ: آيه (۳۶) از سورهٔ توبه.

قوله: و قطعناهم اثنتی عشرة الخ: آيه (۱۶۰) از سورهٔ اعراف.

قوله: فی لغة ردّية: يعنی لغت غير فصيح.

متن: « ۷۳۹ »

وَ اْخْتِمْهُ فِی التَّأنیثِ بالتّا و مَتیٰ ذَكَّرْتَ فَاذْكُرْ فاعِلاً بِغَیْرِتا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

اختمه : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، و ضمیر متّصل منصوبی مفعولش می‌باشد.

فی : حرف جرّ.

التأنيث : مجرور به «فی»، متعلّق به «اختم».

بالتّاء : جارّ و مجرور، متعلّق به «اختم».

واو : عاطفه.

متی : اسم، ظرف زمان، از ادات شرط.

ذكّرت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، مخاطب، ثلاثی‌مزید باب تفعیل، متعدّی، معلوم، و «تاء» ضمیر فاعلی آن می‌باشد، فعل شرط، محلاً مجزوم است و مفعولش «معدوداً» بوده که محذوف می‌باشد.

فاء : حرف جزاء.

اذكر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

فاعلاً : مفعول برای «اذکر».
بغیر : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال، مضاف.
تاء : مضاف‌الیه.

ترجـمه: وزن فاعل را با تاء ختم کن و زمانی‌که معدود را ذکر نمودی وزن فاعل را بدون تاء بیاور.

متن: « ٧٤٠ »

وَ إنْ تُـرِدْ بَـعْـضَ ٱلَّـذِی مِـنْـهُ بُـنِـی تُـضِـفْ إلَـیْـهِ مِـثْـلَ بَـعْـضٍ بَـیِّـنِ

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ان : حرف شرط.
ترد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، معلوم، متعدّی، فعل شرط، مجزوم به «ان»، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
بعض : اسم، مضاف، مفعول برای «ترد».
الذی : اسم، موصول، مضاف‌الیه، محلاً مجرور.
منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «بنی».
بنی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، صله برای موصول و ضمیر نائب فاعلی در آن مستتر است و جمله فعل و نائب فاعل محلّی از اعراب ندارند.
تضف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، از باب افعال، متعدّی، معلوم، جواب شرط مجزوم، و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
الیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «تضف».
مثل : اسم، مضاف، مفعول برای «تضف».
بعض : مضاف‌الیه، موصوف.
بیّن : صفت مشبهه، صفت برای «بعض».

ترجمه: و اگر ارادهات بعضی از آن عددی بود که صیغه فاعل را از آن ساختهای، پس باید وزن فاعل را به آن عدد اضافه کنی نظیر کلمه «مثل» که در چنین مقامی باید به کلّ اضافه شود.

متن: « ۷۴۱ »

وَإنْ تُرِدْ جَعْلَ الْأَقَلِّ مِثْلَ مَا فَوْقَ فَحُكْمَ جَاعِلٍ لَهُ احْكُمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط.

ترد : فعل شرط.

جعل : مصدر، مضاف، مفعول برای «ترد».

الاقلّ : اسم تفضیل، مضاف‌الیه، مفعول اوّل برای «جعل».

مثل : اسم، مضاف، مفعول دوّم.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

فوق : اسم، ظرف، متعلّق به «استقرّ»، صله برای «ما».

فاء : جزائیّه.

حکم : مفعول مقدّم، مضاف.

جاعل : مضاف‌الیه.

له : جارّ و مجرور، متعلّق به «احکما».

احکما : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، الفش اطلاقی است، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، متعدّی، معلوم جواب شرط، محلاً مجزوم است و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

ترجمه: و اگر ارادهات این باشد که عدد کم را مثل مافوق قرار دهی پس حکم کن برای آن به همان حکمی که برای جاعل (اسم فاعل) نمودی.

متن: « ۷۴۲ »

وَإنْ أَرَدْتَ مِثْلَ ثَانِي اثْنَيْنِ مُرَكَّباً فَجِئْ بِتَرْكِيبَيْنِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ان : حرف شرط.
اردت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، فعل شرط، محلاً مجزوم و ضمیر «تاء» فاعلش می‌باشد.
مثل : اسم، مضاف، مفعول برای «اردت».
ثانی : مضاف‌الیه، مضاف.
اثنین : مضاف‌الیه.
مرکّباً : حال است از «مثل».
فاء : جزائیّه.
جئ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، جواب شرط، محلاً مجزوم است و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
باء : حرف جرّ.
ترکیبین : مجرور به «باء»، متعلّق به «جئ».

ترجمه: و اگر اراده‌ات بعض از آن عددی بود که صیغه فاعل را از آن ساخته‌ای نظیر آنچه در ثانی اثنین گفته شد درحالی‌که آن عدد مرکّب باشد لازمست در کلام دو عدد مرکّب بیاوری.

متن: «۷٤۳»

أوْ فَاعِلاً بِحَالَتَيْهِ أَضِفِ إلىٰ مُرَكَّبٍ بِمَا تَنْوِي يَفِیٰ

تجزیه و ترکیب

او : حرف عاطفه.
فاعلاً : مفعول مقدّم برای «اضف».
باء : بمعنای «فی»، حرف جرّ.
حالتیه : مضاف و مضاف‌الیه، مجرور به «باء»، متعلّق به «اضف»، ظرف لغو.
اضف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال.
الی : حرف جرّ.

مرکّب : مجرور به «الی»، متعلّق به «اضف».
باء : حرف جرّ.
ما : موصوله، مجرور به «باء»، متعلّق به «یفی».
تنوی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده.
یفی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، لفیف مفروق، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، حال.

ترجمه: یا وزن فاعل را در هر دو حالت تذکیر و تأنیث به مرکب اضافه کن چه آنکه این معنا به آنچه نیّت کرده‌ای وافی می‌باشد.

متن: « ٧٤٤ »

وَ شـاعَ ٱلِاسْتِغْنـا بِحـادِی عَشَرا وَ نَـحْوِهِ وَ قَـبْلَ عِشْرِینَ ٱذْکُـرا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
شاع : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، اجوف یائی، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، لازم.
الاستغناء : فاعل برای «شاع».
باء : حرف جرّ.
حادی‌عشرا : مرکّب مزجی، مجرور به «باء»، متعلّق به «الاستغناء» و الفش اطلاقی است.
واو : عاطفه.
نحوه : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «حادی‌عشر».
واو : عاطفه.
قبل : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «اذکر».
عشرین : مضاف‌الیه.
اذکرا : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، الفش الحاقی است.

ترجمه: و شایع و فراوان است که بواسطه «حادی‌عشر» و نظیرآن استغناء حاصل می‌شود

و قبل از عشرين ذكر نما... .

متن: « ۷۴۵ »

وَ بـابِهِ ٱلفـاعِلَ مِـنْ لَـفْظِ ٱلـعَدَدْ   بِحـالَتَيْهِ قَـبْلَ واوٍ يُـعْتَمَدْ

تجزيه و ترکیب

واو	: عاطفه.
بابه	: مضاف و مضاف‌اليه، معطوف به «عشرين».
الفاعل	: مفعول برای «اذكر».
من	: حرف جرّ.
لفظ	: مجرور به «من»، متعلّق به «الفاعل»، مضاف.
العدد	: مضاف‌اليه.
باء	: به معنای «فی».
حالتيه	: مضاف و مضاف‌اليه، مجرور به «باء»، متعلّق به «اذكر».
قبل	: اسم، ظرف، متعلّق به «اذكر»، مضاف.
واو	: مضاف‌اليه.
يعتمد	: فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثی‌مزيد، باب افتعال، مجهول، حال است از «الفاعل».

ترجمه: و ذكر نما قبل از عشرين و باب عشرين صيغه فاعل را كه از لفظ عدد ساخته شده در دو حالت تذكير و تأنيث پيش از «واو».

شرح عربی: (و آختِمْهُ فِی التّأنيثِ) للمعدُود (بالتاء) فَقُل ثانِيَة و ثالِثَة إلى عاشرة (و متى ذكّرت) بتشديد الكاف المعدود (فاذْكُرْ فاعِلاً) هذا المصُوغ (بغير تاءٍ) فقل ثانٍ و ثالثٌ إلىٰ عاشرٍ.

(و إن تُرِدْ به بعض الّذى منه بُنِىَ) أىْ صيغَ (تضِفْ إليهِ) نحو «ثانىَ آثنَينِ» أىْ أحَدهُما، و «ثالثُ ثَلاثَةٍ» أىْ أحدها، و لا يجوز تنوينُهُ و نصبُهُ و هٰذا (مثلَ بعضٍ بيِّنٍ) فإنّه لا يستعمل إلّا مضافاً إلى كُلِّهِ كبعضِ ثلاثةٍ.

(و إن تُرِد) به (جَعْلَ) العدد (الأقلّ مثل ما فوقُ) بأنْ تستعمله مع ما سفل (فحكم جاعلٍ) أى اسم الفاعل (له آحكُما) فأضِفْهُ أوْ نَوِّنْهُ و آنصِبْ به نحو «رابعُ ثلاثَةٍ» و «رابعٌ ثلاثةً» أى جاعلها أربعةً.

(و إن أردت) به بعض الّذی منه بُنِیَ (مثّل) ما سبق فی (ثانیَ اثنَین) وکان الّذی منه بُنِیَ (مرکّباً فجیءْ بترکیبین) أوّلهما فاعلٌ مرکّباً مع العشَرة، و ثانیهما ما بُنِیَ منه مرکّباً أیضاً مع العشرة، و أضِفْ جملة المرکّب الأوّل إلیٰ جملة المرکّب الثّانی، فقل: ثانی عشر اثنیْ عشر، و ثانیةُ عشَرَةَ اثنتی عشَرَة (أوْ فاعلاً بحالَتیه) التّذکیر و التّأنیث (أضف) بعد حذف عجزه (إلی مرکّبٍ) ثانٍ، فإنّه (بما تَنوی) أی تقصُدُ (یفی) نحو «ثالث ثلاثةَ عشر» و «ثالثةُ ثلاث عشرة».

(و شاع الإستغناء) عن الإتیان بترکیبین أو بفاعلٍ مضافاً إلیٰ مرکّبٍ (بحادی عشراً) و هو المرکّب الأوّل، و حذف الثّانی ـکما قاله فی شرح الکافیة (و نحوه) إلیٰ تاسع عشر.

(و قبل عشرینَ اذْکُرا و بابِهِ) إلیٰ تسعینَ (الفاعل) المصُوغ (من لفظ العدد بحالتَیْه) التّذکیر و التّأنیثُ (قبل واوٍ) عاطفةٍ (یعتَمد) فقل «حادِی والعشرون»، «حادیةٌ و تِسعُون».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

وزن «فاعل» را با «تاء» ختم کن، و زمانی‌که معدود را ذکر نمودی وزن فاعل را بدون تاء بیاور.

شارح گوید:

اگر خواستیم از معدودی بطور ترتیب یاد کنیم در صورتی‌که معدود مؤنّث باشد واجب است عدد ترتیبی را با تاء آورد مثلاً بگوئیم:

ثانیة (دوّمین) ثالثة (سوّمین) تا عاشرة (دهمین).

مصنّف گوید:

و اگر اراده‌ات مقداری از آن عددی بود که صیغه فاعل را از آن ساخته‌ای، پس باید وزن فاعل را به آن عدد اضافه کنی نظیر کلمه «مثّل» که در چنین مقامی باید به کلّ اضافه شود.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر مراد و منظور بعض و پاره‌ای از عددی باشد که صیغه اسم فاعل را از آن ساخته‌ایم باید اسم فاعل را به آن عدد اضافه نمائیم چنانچه می‌گوئیم:

ثانی اثنین (دوّمی از دو نفر) یعنی یکی از آن دو نفر نه هر دو.

یا مانند:

ثالث ثلاثة (سوّمی از سه نفر) یعنی یکی از آن سه نفر نه هر سه.

در ایندو مثال کلمه «ثانی» از «اثنین» و «ثالث» از «ثلاثة» ساخته شده و چون مقصود ما یکی از دو یا سه نفر می‌باشد لذا وزن اسم فاعل را به دو عدد مذکور اضافه کرده‌ایم و باید توجّه داشت که تنوین دادن به اسم فاعل و منصوب نمودن عدد ابداً جایز نیست مثلاً نمی‌توانیم بگوئیم: ثالثٌ ثلاثةً.

و خلاصه آنکه اسم فاعل مذکور همچون «بعض» و به منزلهٔ آن می‌باشد پس همان‌طوری که کلمه «بعض» استعمال نمی‌شود مگر اضافه به «کل» می‌گردد مانند: بعض ثلاثةٍ عیناً اسم فاعل نیز چنین بوده و بدون اضافه شدن در کلام نمی‌آید.

مصنّف گوید:

و اگر اراده‌ات این باشد که عدد کم را مثل مافوق قرار دهی پس حکم کن برای آن به همان حکمی که برای جاعل «اسم فاعل» نمودی.

شارح گوید:

منظور اینست که اگر عدد کم را بخواهیم مانند عدد مافوقش قرار دهیم یعنی عدد فوق را با عدد کم استعمال نمائیم در آن دو وجه جائز است که ایندو وجه حکم اسم فاعل می‌باشد و آنها عبارتند از:

۱ ـ آنکه عدد فوق را بعددکم اضافه کرده همان‌طوری که اسم فاعل را به معمولش اضافه می‌کنیم.

۲ ـ عدد مافوق را تنوین داده و عدد کم را منصوب نمائیم چنانچه می‌توان اسم فاعل را به معمولش اضافه نکرده بلکه آنرا تنوین داده و معمول آنرا منصوب آورد.

بنابر این می‌گوئیم:

رابع ثلاثة (باضافه اوّلی به دوّمی)، رابعٌ ثلاثةً (به تنوین اوّلی و نصب دوّمی) و معنا در هر دو اینست که نفری که سه تا را چهارتا قرار می‌دهد مثلاً سه نفر ایستاده‌اند سپس شخص دیگری به آنها اضافه شده که چهارمین نفر بوده و تعداد سه‌نفر را به چهارنفر مبدّل می‌سازد.

مصنّف گوید:

و اگر اراده‌ات بعض از آن عددی بود که صیغه فاعل را از آن ساخته‌ای نظیر آنچه در ثانی اثنین گفته شد منتهی با این فرق که عدد مزبور مرکّب باشد لازم است در کلام دو عدد مرکّب بیاوری.

شارح گوید:

عدد مرکّب اوّل را به صیغه فاعل آورده که با «عشر» ترکیب شده و دوّمی را عیناً همان عدد مرکّبی که فاعل را از آن ساخته‌ای قرار می‌دهی که آن نیز با «عشر» ترکیب شده و باید توجّه داشت که مرکّب اوّل را به مرکّب دوّمی باید اضافه نمائی، بنابر این در معدود مذکّر می‌گوئی: ثانی عشر اثنی عشر(دوازدهمین نفر از دوازده نفر) و در معدود مؤنّث می‌گوئی: ثانیة عشرة اثنتی عشرة (دوازدهمین نفر از دوازده نفر).

مصنّف گوید:

یا وزن فاعل را در هر دو حالت تذکیر و تأنیث به مرکّب اضافه کن چه آنکه این معنا به آنچه نیت کرده‌ای وافی می‌باشد.

شارح می‌گوید:

در فرض گذشته وجه دیگری جایز است که مصنّف در عبارت مذکور به آن اشاره کرده و گفته:

و می‌توان از مرکّب اوّل تنها جزء اوّلش که وزن فاعل است را آورده و آنرا چه در حال تذکیر و چه تأنیث به مرکّب دوّم اضافه نمود لذا می‌توانی بگوئی:

ثالث ثلاثة عشر (سیزدهمین نفر از سیزده نفر مرد).

یا می‌گوئی:

ثالثة ثلاث عشرة (سیزدهمین نفر از سیزده نفر زن).

مصنّف گوید:

و شایع و فراوان است که بواسطه «حادی‌عشر» ونظیر آن استغناء حاصل می‌شود.

شارح گوید:

مقصود اینست‌که: بسا از آوردن دو عدد مرکّب یا اضافه نمودن وزن فاعل به عدد مرکّب مستغنی شده و بجای ایندو تنها مرکّب اوّل را آورده و عدد مرکّب دوّم را حذف می‌کنند چنانچه مصنّف در شرح کافیه اینطور بیان کرده لذا می‌گویند:

حادی‌عشر (یازدهمین نفر از یازده نفر) ثانی‌عشر (دوازدهمین نفر از دوازده نفر) ثالث‌عشر (سیزدهمین نفر از سیزده نفر) تا، تاسع‌عشر (نوزدهمین نفر از نوزده نفر).

مصنّف گوید:

قبل از «عشرین» و باب عشرین صیغه فاعل را که از لفظ عدد ساخته شده در

دوحالت تذکیر و تأنیث پیش از «واو» ذکر نما.

شارح گوید:

مثلاً بگو: حادی والعشرون (بیست و یکمین نفر از بیست و یکنفر مرد).

یا: حادیة و تسعون (نود و یکمین نفر از نود و یکنفر زن).

قوله: و لا یجوز تنوینه و نصبه: ضمیر در «تنوینه» به جزء اوّل (وزن فاعل) و در «نصبه» به جزء دوّم راجع است.

قوله: فحکم جاعل له احکما: ضمیر در «له» به عدد فوق راجع است.

قوله: وکان الذی منه بنی: ضمیر نائب فاعلی در «بنی» به فاعل راجع است.

قوله: بعد حذف عجزه: ضمیر در «عجزه» به فاعل راجع بوده و منظور از «عجز» جزء دوّم از مرکّب اوّل می‌باشد.

قوله: و بابه: یعنی باب عشرین و مقصود از آن اعداد عشرات یعنی ثلاثین و اربعین و خمسین تا تسعین می‌باشد.

* * *

متن: « ۷۴۶ »

مَیِّزْ فِی ٱلِاسْتِفْهامِ کَمْ بِمِثْلِ ما　　　مَیَّزْتَ عِشْرِینَ کَکَمْ شَخْصاً سَما

تجزیه و ترکیب

میّز	: فعل امر، مفرد، مذکّر.
فی	: حرف جرّ.
الاستفهام	: مجرور به «فی»، متعلّق به «میّز».
کم	: مفعول برای «میّز».
باء	: حرف جرّ.
مثل	: مجرور به «باء»، متعلّق به «میّز»، مضاف.
ما	: موصوله، مضاف‌الیه.
میّزت	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل.
عشرین	: مفعول برای «میّزت».
کاف	: حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.

کم : از ادات استفهام، از مبهمات، مبتداء.
شخصاً : تمیز برای «کم».
سما : فعل و فاعل، خبر برای «کم».

ترجمه: برای «کم» استفهامیّه تمیزی همچون تمیز عشرین بیاور مانند: کم شخصاً سما.

متن: «۷۴۷»

وَأَجِزْ أَنْ تَجُرَّهُ مِنْ مُضْمَرا   إِنْ وَلِيَتْ کَمْ حَرْفَ جَرٍّ مُظْهَرا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اجز : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
ان : ناصبه، مبنی.
تجرّه : فعل و مفعول.
من : فاعل برای «تجرّ».
مضمراً : حال است از «من».
ان : حرف شرط.
ولیت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب حسب، یحسب، متعدّی، معلوم، فعل شرط و جوابش بقرینه «اجز الخ» محذوف است.
کم : فاعل برای «ولیت».
حرف : اسم، مضاف، مفعول برای «و لیت».
جرّ : مضاف‌الیه.
مظهراً : حال است برای «حرف جرّ».

ترجمه: و اجازه بده «من» در حالی‌که مضمر است تمیز کم را جرّ بدهد مشروط باینکه «کم» پهلوی حرف جرّ ظاهر درآمده باشد.

متن: «۷۴۸»

وَاسْتَعْمِلَنْها مُخْبِراً کَعَشَرَةٍ   أَوْ مِائَةٍ کَکَمْ رِجالٍ أَوْ مَرَةٍ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
استعملنها : فعل و فاعل و مفعول با نون وقایه، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب استفعال.
مخبراً : حال است از مفعول «استعملنها».
کاف : حرف جرّ.
عشرةٍ : مجرور بکاف، متعلّق به «استعملنها».
او : حرف عطف.
مأة : معطوف به «عشرة».
کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
کم : خبریّه.
رجال : تمییز برای «کم».
او : حرف عطف.
مرة : لغتی است در «مرأة»، معطوف به «رجال».

ترجمه: «کم» را همچون «عشره» یا «مأه» استعمال کن در حالی‌که بواسطه‌اش خبر می‌دهی مانند: کم رجال یا کم امرئة.

متن: « ٧٤٩ »

کَـکَمْ کَـأَیِّنْ وَکَـذاً وَ یَـنْتَصِبْ تَمْیِیزُ ذَیْـنِ أَوْ بِـهِ صِـلْ مِـنْ تُـصِبْ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.
کم : مجرور به کاف، متعلّق به «استقرّ»، خبر مقدّم.
کأیّن : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطف.
کذا : معطوف است به کأیّن.
واو : عاطفه.
ینتصب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال.

تمییز : اسم، مضاف، فاعل برای «ینتصب».
ذین : اسم اشاره، مضاف‌الیه برای «تمییز».
او : عاطفه.
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «صل» که بعد از آن واقع شده است.
صل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب.
من : مفعول برای «تصل».
تصب : فعل و فاعل، مجزوم است به «ان» مقدّره در جواب امر یعنی «صل».

ترجمه: کاین و کذا مانند کم هستند و تمیز ایندو منصوب بوده یا به آن «من» را وصل می‌کنند.

شرح عربی:

فصل
فی کم وکأی وکذا

و هی ألفاظ عددٍ مبهم الجنس و المقدار.

(میّز) إذا كان (فی آلاستفهام کم) بأن تکون بمعنیٰ أی عددٍ (بمثل ما میِّزتَ عشرین) أی بتمیزٍ منصوبٍ (ککم شخصاً سما) أی علا (و أجِز أن تجرَّهُ) أی تمییز کم الإستفهامیّة (من مضمرا إن ولِیَتْ کم حرف جرٍّ مظهرا) نحو «بکم درهمٍ تصدَّقتَ» أی بکم من درهمٍ، و فیه دلیلٌ علی أنَّ کم اسمٌ و بناءها لشَبَهِها الحرف فی الوضع (وآستعمِلَنْها) حالکونها (مخبراً) بها، بأن تکون بمعنیٰ کثیر (کعشرةٍ) فمیِّزها بمجموعٍ مجرورٍ (أو مائةٍ) فمیِّزها بمفردٍ مجرورٍ (ککم رجالٍ) جاؤونی (أوْ) کم (مرّةٍ) لغة فی مرأةٍ تأنیثُ مَرءٍ.

(کَکَمْ) الخبریّةِ (کأیٍّ وکذا) فی إفادة التّکثیر و غیره (وَ) لکن (ینتصِبُ تمییزُ ذَیْنِ) نحو:

أُطْرُدِ الیَأسَ بالرَّجا فکأیِّنْ   آلِماً حُمَّ یُسْرُهُ بَعْدَ عُسْرِ

و «رأیت کذا و کذا رجلاً» (أوْ به) أی بتمییز کأیٍّ کما فی الکافیة (صل من) الجنسیّة (تُصِبْ) نحو «وکأیِّنْ من دابّةٍ لاتَحمِلُ رزقَها آللهُ یرزُقُها» و لا یتّصِلُ بتمییز کذا، و لا یجب تصدیرُها. بخلاف کأیِّنْ وکم، فلا یعمل فیهما إلّا متأخّرٌ. و قد یضاف إلیٰ کم متعلّقُ مابعدها، أوْ یُجَرُّ بحرفٍ متعلّقٍ به کقولك «آنباء کم رَجُلٍ عَلِمْتَ» و «من کم کتابٍ نَقَلْتَ» و لا حظّ لِکأیِّنْ فی ذٰلك قاله فی شرح الکافیة.

ترجمه و شرح:

مبحث
«کم» و «کایّ» و «کذا»

شارح گوید:

این کلمات الفاظی هستند که وضع شده‌اند برای عددی که از نظر جنس و مقدار معدودش مبهم است.

کم و اقسام آن
و احکام هرکدام

مصنّف گوید:

برای «کم» استفهامیّه تمیزی همچون تمیز «عشرین» بیاور مانند: کم شخصاً سما.

شارح گوید:

«کم» بر دو قسم است:

۱ ـ کم استفهامیّه.

۲ ـ کم خبریّه.

کم استفهامیّه آنست که بمعنای «ایّ عدد» یعنی چندتا، بوده و چون از مبهمات است محتاج به تمیز می‌باشد.

تـمـیـز «کـم استفهامیّه» همچون تمیز «عشرین» باید فرد و مـنصوب بـاشد مانند:

کم شخصاً سما (چند نفر بالا رفتند؟)

در این مثال «شخصاً» تمیز برای «کم» بوده و چنانچه می‌بینیم مفرد و منصوب می‌باشد.

مصنّف گوید:

اجازه بده «من» در حالی‌که مضمر و مقدّر است تمیز «کم» را جرّ بدهد مشروط باینکه «کم» پهلوی حرف جرّ ظاهر درآمده باشد.

شارح گوید:

حاصل گفته مصنّف اینست که: در صورتی‌که بر سر «کم استفهامیّه» حرف جرّ ظاهر شود می‌توان تمیزش را بتقدیر «من» مجرور آورد مانند:

بکم درهم تصدّقت (به چند درهم صدقه دادی)؟

تقدیر این مثال: بکم من درهم تصدّقت می‌باشد؟

و در این مثال و نظائرش دلیل روشن و بارزی است بر اینکه «کم» اسم می‌باشد چه آنکه حرف جرّ تنها بر سر اسم داخل می‌گردد، منتهی اسمی است که مبنی بوده و وجه مبنی بودنش آنست که از نظر وضع شبیه بحرف می‌باشد یعنی چون «دو حرف» دارد شباهت وضعی بحرف پیدا کرده لاجرم مبنی است.

مصنّف گوید:

«کم» را همچون «عشره» یا «مأة» استعمال کن در حالی‌که بواسطه‌اش خبر می‌دهی مانند کم رجالٍ یا کم امرئةٍ.

حکم کم خبریّه

شارح گوید:

کم خبریّه آنست که بمعنای «کثیر» و بسا بوده و چون آن نیز از مبهمات است نیازمند به تمییز می‌باشد.

تمیز «کم خبریّه» همچون تمییز «عشر» یا تمییز «مأة» می‌باشد یعنی یا جمع و مجرور آورده می‌شود مثل تمیز «عشر» یا فرد و مجرور آمده همان‌طوری که تمیز «مأه» چنین است.

مانند:

کم رجال جائونی (بسیار مردان که نزد من آمدند).

در این مثال تمییز «کم» یعنی «رجال» جمع و مجرور آمده.

و نظیر:

کم مرة جائتنی (چه بسیار زن که نزد من آمد).

در این مثال تمیز «کم» یعنی «مرة» مفرد و مجرور آمده.

قابل توجّه آنکه کلمه «مرة» لغتی است در «مرأة» که تأنیث «مرء» می‌باشد.

مصنّف گوید:

«کایّن» و «کذا» مانند کم هستند و تمییز ایندو منصوب بوده یا به آن «من» را وصل می‌کنند.

حكم «كأيّن» و «كذا»

شارح گويد:

مقصود اينست كه ايندو لفظ در افاده تكثير و غير آن همچون «كم خبريّه» مى‌باشند با اين فرق كه تمييز ايندو منصوب است.

مثال براى منصوب بودن تمييز «كأيّن» همچون قول شاعر:

اطـــرد اليأس بـــالرّجاء فكـــأيّن آلمـــاً حـــمّ يســـرّه بـــعد عســـر

يعنى: دور گردان از خود نااميدى را با اميدوار بودن به كرم خدا، پس چه بسيار صاحب دردى كه مقدّر شده است آسانى امرش بعد از دشوارى و سختى.

شاهد در «آلماً» بوده كه تمييز براى «كأيّن» است و منصوب آمده.

و مثال براى منصوب بودن تمييز «كذا» مانند:

رأيت كذا وكذا رجلاً (ديدم فلان و فلان مقدار مرد را).

شاهد در «رجلاً» است كه تمييز براى «كذا» بوده و همان‌طورى كه مى‌بينيم منصوب آمده.

و امّا فرق بين «كأيّن» و «كذا» اينست كه:

بر سر تمييز «كأيّن»، من جنسيّه در مى‌آيد مانند آنچه در فرموده حقتعالىٰ آمده:

وكأيّن من دابّة لا تحمل رزقها، الله يرزقها (و چه بسيار حيوانات كه خود، بـار روزى خويش نكشيده و خداوند به آنها روزى مى‌رساند).

شاهد در «من دابّة» است كه تمييز براى «كأيّن» بوده و همان‌طورى كه ملاحظه مى‌كنيم بر سرش «من» داخل شده، بخلاف «كذا» كه به تمييزش «من» متّصل نمى‌شود.

و فرق ديگرى كه بين اين الفاظ است آنكه:

«كذا» واجب‌الصدر نبوده بخلاف «كأيّن» و «كم» كه صدارت طلب هستند لذا عامل در ايندو بايد مؤخّر از آنها باشد.

و فرق ديگر بين آنها اينست كه:

گاهى متعلّق مابعد «كم» به آن اضافه شده يا آنرا به حرفى كه متعلّق به مابعد است مجرور مى‌نمايند.

مثال اوّل همچون: انباء كم رجل علمت (اخبار چندين تـن از مـردان را آگـاه شدى).

شاهد در «انباء» است كه مفعول براى «علمت» بوده و به «كم» اضافه شده.

مثال دوّم نظیر: من کم کتاب نقلت (از چند کتاب نقل نمودی).

شاهد در «من» است که متعلّق به «نقلت» بوده و معذلک بر سر کم درآمده ولی باید توجّه داشت که «کایّن» واجد چنین حظّ و بهره‌ای نبوده و طبق گفته مصنّف در شرح کافیه این معنا در «کایّن» جایز نیست.

قوله: مبهم الجنس والمقدار: مقصود اینست که معدود عدد از نظر جنس و مقدار مبهم است.

قوله: وکایّن من دابّة الخ: آیه (۶۰) از سورهٔ عنکبوت.

* * *

متن: « ۷۵۰»

إحْـكِ بِـأَيٍّ مَـا لِـمَنْكُورٍ سُئِلْ ... عَنْهُ بِهَا فِي الْوَقْفِ أَوْحِينَ تَـصِلْ

تجزیه و ترکیب

احک : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، ناقص یائی، متعدّی، معلوم، ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.

باء : حرف جرّ.

ایّ : مجرور به «باء»، متعلّق به «احک».

ما : موصوله، مفعول برای «احک».

لمنکورٍ : جارّ و مجرور، متعلّق به «ثابت» صله و عائد برای «ما»، موصوف.

سئل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب منع، یمنع، متعدی.

عنه : جارّ و مجرور، متعلّق به «سئل».

بها : جارّ و مجرور، متعلّق به «سئل».

فی : حرف جرّ.

الوقف : مجرور به «فی»، متعلّق به «احک».

او : حرف عطف.

حین : اسم، ظرف زمان مضاف.

تصل : فعل مضارع، مضاف‌الیه برای «حین».

ترجمه: بواسطه «ایّ» آنچه را که برای نکره‌ای است که از آن با «ایّ» سؤال شده حکایت کن در حال وقف یا هنگام وصل.

متن: «۷۵۱»

وَ وَقْفاً آحْكِ مَا لِمَنْكُورٍ بِمَنْ   وَٱلنُّونَ حَرِّكْ مُطْلَقاً وَ أَشْبِعَنْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
وقفاً	: حال است از ضمیر فاعلی در «احک».
احک	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
ما	: مفعول برای «احک»، موصوله.
لمنکور	: جارّ و مجرور، متعلّق به «ثابت»، صله و عائد برای «ما».
باء	: حرف جارّه.
من	: مجرور بباء، متعلّق به «احک».
واو	: عاطفه.
النون	: مفعول مقدّم برای «حرّک».
حرّک	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی، معلوم.
مطلقا	: صفت است برای مصدر محذوف و تقدیر آن: حرک النون تحریکاً مطلقا، می‌باشد.
واو	: عاطفه.
اشبعن	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد به نون تأکید خفیفه.

ترجمه: آنچه را که برای نکره ثابت است در مقام حکایت هنگام وقف نمودن برای «من» ثابت نما، و مطلقا نون را حرکت بده و آن حرکت را اشباع کن.

متن: «۷۵۲»

وَ قُلْ مَنَانِ وَ مَنَيْنِ بَعْدَ لِي   إِلْفَانِ كَابْنَيْنِ وَ سَكِّنْ تَعْدِلِ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.

قل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
مناں : مفعول برای «قل».
واو : عاطفه.
منین : معطوف به «منان».
بعد : اسم، ظرف، متعلّق به «قل»، مضاف و جمله بعد مضاف‌الیه آن می‌باشد.
لی : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
الفان : اسم، تثنیه، مبتداء.
کابنین : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، صفت برای «الفان».
واو : عاطفه.
سکّن : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن مستتر است و مفعولش محذوف بوده و تقدیر آن چنین می‌باشد:
و سکّن نون منان و منین.
تعدل : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، مجزوم است به إن مقدّره در جواب امر و تقدیر آن چنین است:
إن تسکن نون منان و منین تعدل.

ترجمه: و بگو: منان و منین بعد از «لی‌الفان کابنین».
و نون ایندو را ساکن نما تا به عدالت رفتار کرده باشی.

متن: « ۷۵۳ »

وَ قُـلْ لِـمَـنْ قـالَ أَتَـتْ بِـنْـتٌ مَـنَـهْ وَ ٱلنُّونُ قَبْلَ تَا ٱلْـمُثَنّىٰ مُـسْكَـنَـهْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
قل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
لمن : لام جارّه و «من» موصوله، جارّ و مجرور، متعلّق به «قل».
قال : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، اجوف

واوی، متعدّی، معلوم، ضمیر فاعلی در آن مستتر است که به «من» راجع بوده، صله و عائد برای «من».

اتت	: فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، مهموزالفاء و ناقص یائی.
بنت	: فاعل برای «اتت».
منه	: مفعول برای «قل».
واو	: استینافیّه.
النون	: اسم، مبتداء.
قبل	: اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «مسکنة».
تاء	: مضاف‌الیه، مضاف.
المثنّی	: مضاف‌الیه.
مسکنة	: خبر.

ترجمه: و به کسی که گفته است: اتت بنت، بگو: منه.
و نون از «منه» که قبل از تاء تثنیه قرار بگیرد ساکن می‌باشد.

شرح عربی: **هذا باب الحکایة**

(إحكِ بأىٍّ ما) ثبتَ (لمنكورٍ سُئِلَ عنهُ بها) من رفعٍ و نصبٍ و جرٍّ و تذكيرٍ و تأنيثٍ و إفرادٍ و تثنيةٍ و جمعٍ، سواءٌ كان (فى‌الوقف أو حين تصلُ) فقل لمن قال رأيت رجلاً و امرأةً و غلامين و جاريتَينِ و بنين و بنات: أيّاً و أيّةً و أيّين و أيّتينِ و أيّينَ و أيّاتٍ.

(و وقفاً احكِ ما) ثبتَ (لمنكورٍ بمن وآلنُّونِ) منها (حرِّك مطلقاً و أشبِعَنْ) حتّى يَنشأَ واوٌ فى حكايةِ المرفوعِ و ألِفٌ فى‌المنصوب و ياءٌ فى‌المجرورِ، فقل لمن قال لقِيَنى رجلٌ «منو» و لمن قال رأيت رجلاً «منا»، و لمن قال مررتُ برجلٍ «منى» وَصِلْ بمن ألِفاً أوْ ياءاً ونوناً (و قل منانِ و منَين بعد) قولِ شخصٍ: (لى إلفان كابنَينِ) حاكياً له موافقاً فى‌التّثنيةِ و الإعراب (و سكّنْ) نون منان و منينْ (تعدِلِ).

وصِلْ بمن تاء التّأنيث (و قل لمن قال أتتْ بنتٌ) حاكياً (مَنْهْ و آلنُّونُ) من منه إذا وقعتْ (قبلَ تاءِ المُثَنّىٰ) عند التّثنيةِ (فهيَ مسكّنةٌ) كقولك لمن قال عندى جارِيَتانِ «مَنْتان».

ترجمه و شرح: مبحث حکایت

مصنّف گوید:

بواسطه «ایّ» آنچه را که برای نکره‌ای است که از آن با «ایّ» سؤال شده حکایت کن در حال وقف یا هنگام وصل.

مؤلّف گوید:

توضیح گفته مصنّف اینست که:

کلمه نکره‌ای که درعبارتی واقع شده قطعاً دارای حالات و خصوصیّاتی است از قبیل رفع، نصب، جرّ، تذکیر و تأنیث، افراد و تثنیه و جمع مانند:

جائنی رجل، رأیت رجلاً، مررت برجل.

یا نظیر:

جائتنی امرئة، رأیت امرئةً، مررت بامرئةٍ.

در عبارات اوّل «رجل» که نکره است مفرد مذکّر بوده که بصورت مرفوع و منصوب و مجرور دیده می‌شود.

و در عبارات دوّم «امرئة» که نکره است مفرد مؤنّث بوده که دارای حالات رفع و نصب و جرّ می‌باشد.

حال اگر کسی یکی از این عبارات را گفته مثلاً بگوید:

جائنی رجل (آمد نزد من مردی).

و شما در مقام سؤال بگوئی:

ایّ رجل (کدام مرد).

در عبارت دوّم می‌بینیم که «ایّ» حالات «رجل» را که در جمله «جائنی رجل» دارد بخود گرفته یعنی همچون «رجل» مفرد و مذکّر و مرفوع آمده.

یا اگر گوینده بگوید:

رأیت امرئةً (زنی را دیدم).

و شما در مقام سؤال بگوئی:

ایّةَ امرئةٍ (کدام زن).

ملاحظه می‌کنیم که «ایّة» حالات «امرئة» را که در جمله «رأیت امرئة» دارد بخود گرفته است یعنی مانند «امرئة» مفرد و مؤنّث و منصوب آمده.

با توجّه به این نکته می‌گوئیم:

نقل نمودن حالات «رجل» از قبیل افراد، تذکیر، رفع و غیره را به «ایّ» اصطلاحاً حکایت گویند.

بعد از این توضیح مختصر می‌پردازیم به ترجمه و شرح عبارات کتاب:

شارح گوید:

مقصود مصنّف اینست که:

آنچه از قبیل رفع و نصب و جرّ و تذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع برای کلمه نکره‌ای ثابت است در مقام حکایت و سؤال از آن به «ایّ» آن حالات را باید برای «ایّ» قرار داد اعمّ از آنکه «ایّ» در حال وقف بوده یا متّصل به کلمه بعد باشد.

بنابر این در مقابل کسی که گفته است:

رأیت رجلاً و امرأةً و غلامین و جاریتین و بنین و بنات.

در مقام سؤال و حکایت باید گفت:

ایّاً و ایّةً و ایّین و ایتین و ایّین و ایّات.

مصنّف گوید:

آنچه را که برای نکره ثابت است در مقام حکایت هنگام وقف نمودن برای «مَن» ثابت نما و مطلقا نون آنرا حرکت بده و آن حرکت را اشباع کن.

شارح گوید:

مقصود اینست که: حالات نکره را تنها در هنگام وقف نمودن بر «مَن» می‌توان برای آن ثابت کرده و نقل داد.

و باید توجّه داشت که «نون» از «مَن» را چه در حال وقف و چه در هنگام وصل باید حرکت داد و سپس حرکت را اشباع نمود تا از اشباع حرکت ضمّه در مورد حکایت مرفوع واو تولید شده و از اشباع حرکت فتحه در هنگام حکایت منصوب الف پدید آمده و از اشباع حرکت کسره در جائی که مجرور را حکایت می‌کنند یاء حاصل شود، بنابر این به کسی که گفته:

لقینی رجلٌ (ملاقات نمود با من مردی).

بگو: منو (چه کسی)؟

در این مثال «من» حکایت رفع «رجل» را نموده لذا نونش را ابتداء مضموم کرده و سپس از اشباع ضمّه «واو» تولید شده است.

و به شخصی که گفته:

رأیت رجلاً (دیدم مردی را).

بگو: منا (چه کسی را)؟

در این مثال «من» حکایت نصب «رجل» را نموده لذا نونش را ابتداء مفتوح کرده و سپس از اشباع فتحه «الف» حاصل گردیده است.

و به آن کس که گفته:

مررت برجل (گذشتم به مردی).

بگو: منی (به چه کسی)؟

در این مثال «من» حکایت جرّ «رجل» را نموده از اینرو نونش را ابتداء مکسور کرده و سپس از اشباع کسره «یاء» وجود پیدا کرد.

مصنّف گوید:

و بگو: منان و منین بعد از «لی الفان کابنین».

و نون ایندو را ساکن نما تا به عدالت رفتار کرده باشی.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر کلمه تثنیه‌ای را بخواهی با «من» حکایت کنی لازم است به آن الف و نون (در حال رفعی) و یا، یاء و نون (در حال نصب و جری) وصل کرده و بگوئی منانِ و منین چنانچه پس از کلام شخصی که گفته:

لی الفان کابنین (من دو دوست دارم همچون دو فرزند).

می‌گوئی:

منان (کدام دو رفیق).

یا می‌گوئی:

منین (کدام دو فرزند).

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم «منان» چون در مقام حکایت اعراب و تثنیه بودن «الفان» است هم مرفوع آمده و هم تثنیه و «منین» چون در «ابنین» را حکایت می‌کند مجرور و تثنیه آورده شده است.

ناگفته نماند نون «منان» و «منین» را باید ساکن نمود تا به عدالت رفتار شده باشد.

مصنّف گوید:

به کسی که گفته است: اتت بنت، بگو: منة.

و نون از «منه» که قبل از تاء تثنیه قرار گرفته است را ساکن نما.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر کسی بگوید:

اتت بنت (دختری آمد).

سپس ما بخواهیم «بنت» را با کلمه «مَنْ» مورد سؤال و حکایت قرار دهیم باید به «من» تاء تأنیث وصل کرده و بگوئیم: مَنَهْ (کدام دختر).

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم این کلمه هم مؤنّث بوده و هم مفرد و هم مرفوع می‌باشد همان‌طوری که «بنت» واجد این خصوصیّات سه گانه می‌باشد.

و باید توجّه داشت اگر بخواهیم با این لفظ تثنیه مؤنّث را حکایت و مورد سؤال قرار داد لازم است نون آنرا ساکن نموده و سپس الف و نون یا یاء و نون را به آن ملحق کرد چنانچه اگر کسی بگوید:

عندی جاریتان (نزد من دو دختر می‌باشند).

و ما بخواهیم «جاریتان» را با «مَنْ» مورد سؤال و حکایت قرار دهیم باید بگوئیم:

مَنْتان (کدام دو جاریه).

در این مثال «نون» ساکن بوده و پس از آن تاء تأنیث واقع شده است و همان‌طوری که «جاریتان» مرفوع هستند این کلمه نیز مرفوع بوده و علامت رفعش الف و نون می‌باشد.

قوله: سئل عنه بها: ضمیر در «عنه» به منکور و در «بها» به «ایّ» راجع است.

قوله: حرّک مطلقا: چه در حال وقف و چه در حال وصل.

قوله: الفان: بکسر همزه یعنی دو رفیق.

متن: « ۷۵٤»

وَ ٱلْــفَتْحُ نَـزْرٌ وَصِـلِ ٱلتّـا وَ ٱلْأَلِـفْ   بِـــمَنْ بِــإِثْرِ ذا بِـــنِسْوَةٍ كَـــلِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

الفتح : مبتداء.

نزر : خبر.

واو : استینافیّه.
صل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، ثلاثی‌مجرّد از باب، ضرب، یضرب.
التّاء : مفعول برای «صل».
واو : عاطفه.
الالف : معطوف به «التاء».
باء : حرف جرّ.
من : مجرور به «باء»، متعلّق به «صل».
باء : حرف جرّ.
اثر : مجرور به «باء»، متعلّق به «صل»، مضاف و عبارت بعد یعنی: ذا بنسوة کلف، مضاف‌الیهش می‌باشد.
ذا : اسم اشاره، مبتداء.
بنسوةٍ : جارّ و مجرور، متعلّق به «کلف».
کلف : وصف (صفت مشبهه)، خبر برای «ذا».

ترجمه: و فتحه دادن نون قلیل و کم است.
تاء و الف را به «من» که بدنبال «ذا بنسوة کلف» درآید متّصل نما.

متن: « ۷۵۵ »

وَ قُلْ مَنُونَ وَ مَنِینَ مُسْکِنا إنْ قیلَ جا قَوْمٌ لِقَوْمٍ فُطَنا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
قل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
منون : مفعول برای «قل».
واو : عاطفه.
منین : معطوف به «منون».
مسکنا : اسم فاعل، حال است از فاعل در «قل».
إن : حرف شرط.

قیل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، فعل شرط محلاً مجزوم و جواب آن به قرینه «قل منون» محذوف می‌باشد و جمله «جاء قوم لقوم فطنا» نائب فاعل آن است.

جاء : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب.

قوم : فاعل برای «جاء».

لقوم : جارّ و مجرور، متعلّق به «جاء»، موصوف.

فطنا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صفت برای «لقوم».

ترجمه: و بگو: منون و منین در حالی‌که نون ایندو را ساکن کننده هستی و این در وقتی است که گفته شود.
جاء قوم لقوم فطن.

متن: « ۷۵۶ »
وَإنْ تَصِلْ فَلَفْظُ مَنْ لاٰ یَخْتَلِفْ   وَنَادِرٌ مَنُونَ فِی نَظْمٍ عُرِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط.

تصل : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، فعل شرط، مجزوم.

فاء : جزائیّه.

لفظ : اسم، مضاف، مبتداء.

من : مضاف‌الیه.

لایختلف : فعل مضارع، منفی، خبر و جمله اسمیّه، جواب است برای «ان».

واو : عاطفه.

نادر : اسم فاعل، خبر مقدّم.

منون : مبتداء، موصوف.

فی : حرف جرّ.

نظم : مجرور به «فی»، متعلّق به «عرف».

عرف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صفت برای «منون».

ترجمه: و اگر «مَنْ» را وصل کنی پس لفظش مختلف نشده و پیوسته به یک نحو استعمال می‌شود و اینکه در شعر «منون» آمده نادر و کمیاب است.

متن: « ۷۵۷ »

وَ ٱلْـعَلَمَ ٱحْـكِيَنَّهُ مِـنْ بَـعْدِ مَـنْ ‌‌‌ ‌ ‌ إنْ عَـرِيَتْ مِـنْ عـاطِفٍ بِـهـا ٱقْـتَرَنْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیه.
العلم : منصوب است برای فعل مقدّر که «احکینه» مفسّر آن است.
احکینّه : فعل امر، مؤکّد به نون تأکید ثقیله و ضمیر متّصل به آن مفعولش می‌باشد که به «العلم» راجعست.
من : حرف جرّ.
بعد : مجرور به «من»، متعلّق به «احکینّه»، مضاف.
مَن : مضاف‌الیه.
ان : حرف شرط.
عریت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، فعل شرط محلاً مجزوم می‌باشد و جواب آن به قرینه «احکینّه» محذوف است.
من : حرف جر.
عاطف : مجرور به «من»، موصوف، متعلّق به «عریت».
بها : جارّ و مجرور، متعلّق به «اقترن».
اقترن : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، لازم، معلوم، صفت برای «عاطف».

ترجمه: و عَلَم را بعد از «مَن» حکایت نما مشروط باینکه از حرف عاطفی که به «من» مقرون بوده عاری باشد.

شرح عربی: (والفتح نزر) لها، ای قلیل (وصل ٱلتّاء و الْأَلِفَ بِمَنْ) إذا حُكِيَتْ جمعاً مُؤَنَّثاً فَقُلْ «مَنات» (بِإِثْرِ) قَوْل شخصٍ (ذا بنسْوَةٍ كَلِف) وصِل بمن واواً أوْ ياءاً و نوناً (و قُل مَنُون و مَنينَ مسْكِناً) للنُّونِ منهما (إنْ قيل جا قَوْمٌ لقومٍ فُطَنا) حاكياً لَهُ مُوافِقاً فِي الْجمعِ و الإعراب.
(و إن تَصِلْ) من بالكلامِ (فلفظُ من لا يختلف) مطلقاً بل يَبْقىٰ على حالِهِ، فقل لمن قال جاء

رَجُلٌ أوِ آمْرَأَةٌ أو رجلان أوِ آمْرَأَتانِ أَوْ رِجالٌ «من يا هٰذا» (و نادرٌ) إلحاقها العلامة بأن قيل (مَنُونَ) و هو ثابتٌ (فِي نظمِ عُرِف) و هو قوْلُهُ:

أَتَوْا نـــارِى فَقُلْتُ مَنُونَ أنتُمْ (فقـــالُوا الجِنّ، قُلتُ عِمُوا ظَلامـــا)

(و العلم آحْكِيَنْهُ من بعد من) وحدَها (إنْ عَرِيَتْ من عاطفٍ بِها آقْتَرَنْ) فقل لمن قال جاء زيدٌ «من زيدٌ»، و لمن قال رأيت زيداً «من زيداً» و لمن قال مررت بزيدٍ «من زيدٍ»، فإنِ اقْتَرَنَتْ بعاطفٍ نحو «و من زيدٌ» تعيَّن الرَّفْعُ مطلقاً.

تـتـمّة: لا يجُوزُ حِكاية غيرِ ما ذُكِرَ، و أجازَ يُونُسُ حِكايةَ كُلِّ معرفةٍ. قال المصنّف: و لا أعلم لهٔ موافقاً.

ترجـمه و شـرح: مصنّف گويد:

فتحه دادن نون «مَنْ» قليل و کم است.

و تاء و الف را به «من» که بدنبال «ذا بنسوة کلف» درآيد متّصل نما.

شارح گويد:

اتّصال «الف و تاء» به «من» زمانی است که بخواهيم جمع مؤنّثی را حکايت کنيم نظير اينکه شخصی گفته است: هذا بنسوة کلف (اين مرد گرفتار عشق زنان طنّاز می‌باشد).

و ما بگوئيم: منات (کدام زنان)؟

مصنّف گويد:

و بگو: منون و منين در حالی‌که نون ايندو را ساکن‌کننده هستی و اين در وقتی است که گفته شود: جاء قوم لقوم فطن.

شارح گويد:

به کلمه «من» واو و نون، يا ياء و نون را وصل کرده و بگو: منون و منين (به سکون نون در هر دو)، و اين در وقتی است که شخص گفته:

جاء قوم لقوم فطن (آمدند گروهی نزد گروهی ديگر که زيرک بودند).

و ما بخواهيم «قوم» يا «لقوم» را با «من» حکايت کنيم چه آنکه اگرمقصود حکايت «قوم» باشد بايد بگوئيم: منون (چه کسانی)؟

زيرا «قوم» فاعل «جاء» بوده و مرفوع است از اينرو «من» نيز در اعراب و جمع بايد با آن موافق باشد.

و اگر مراد حکایت «لقوم» باشد لازمست بگوئیم: منین (نزد چه کسانی).
چه آنکه «لقوم» مجرور بوده لاجرم «من» نیز درجمع و مجرور بودن می‌باید با آن مطابق آورده شود.

مصنّف گوید:

و اگر «من» را وصل کنی لفظش مختلف نشده و پیوسته به یک نحو استعمال می‌شود.
و اینکه در شعر «منون» آمده نادر و کمیاب است.

شارح گوید:

مقصود و مراد اینست که: اگر با «من» در حال وصل بخواهیم از نکره‌ای حکایت کنیم مطلقا تغییر نکرده و پیوسته به یک نحو استعمال می‌شود یعنی در تمام حالات «من» به حال خود باقی است چه نکره محکیّه مفرد بوده و چه تثنیه و چه جمع باشد، مذکّر بوده یا مؤنّث باشد، بنابر این به کسی که گفته است:

جاء رجل یا جائت امرئة یا جاء رجلان یا جائت امرئتان یا جاء رجال.
در تمام این عبارت می‌گوئیم: من یا هذا؟ چه کسی ای شخص؟
البتّه ندرتاً در اشعار به آن علامت تثنیه و جمع را ملحق کرده مثلاً می‌گویند: منان و مَنَیْن یا منون و منین چنانچه در قول شمربن‌حارث چنین آمده:

اتــوا نــاری فــقلت مــنون انتم   فقــالوا الجنّ، قـلت عـمرا ظلاماً

یعنی: آمدند آن جماعت نزد آتش من، پس گفتم که شما کیستید؟
گفتند که ما جنیّانیم.
گفتم به ایشان: خوشگذران باشید از حیث تاریکی یعنی شب به شما خوش باشد.
شاهد در «منون» است که در حال وصل جمع مذکّر آمده.

مصنّف گوید:

و عَلَم را بعد از «من» حکایت کن مشروط باینکه از حرف عاطفی که به «من» مقرون بوده عاری باشد.

شارح گوید:

بنابر این به کسی که گفته است: جاء زید (آمد زید).
بگو: من زید (زید کیست)؟
و به شخصی که گفته: رأیت زیداً (دیدم زید را).

بگو: من زيداً (كدام زيد را)؟
و به آن كسى كه گفته: مررت بزيد (گذشتم به زيد).
بگو: من زيد (به كدام زيد)؟
حال اگر «من» مقرون به حرف عطف باشد همچون «و من زيد».
در تمام حالات «زيد» بعد از «من» را بايد مرفوع خواند اعمّ از اينكه در وقت
خبار مرفوع يا منصوب و يا مجرور بوده باشد.

تتمّهٔ مبحث حكايت

گفته شد كه حكايت نكره جايز و از ميان معارف تنها عَلَم را مى‌توان حكايت
كرد.
اكنون مى‌گوئيم:
غير آنچه گفتيم را نمى‌توان حكايت نمود ولى يونس اجازه داده است كه هر
معرفه را حكايت كرد ومصنّف در ذيل اين كلام گفته است:
ما براى يونس در اين حكم موافقى نيافتيم.
قوله: كلف: يعنى عاشق است.
قوله: حاكياً له: ضمير در «له» به قوم راجع است.
قوله: تعيّن الرفع مطلقا: چه عَلَم محكى در كلام مُخبر مرفوع بوده و يا منصوب و يا
مجرور باشد.

***

متن: «۷۵۸»

عَـلامَةُ الـتَّأنِيـثِ تـاءٌ أوْ أَلِـفْ   وَ فِي أسـامٍ قَـدَّرُوا الـتّـا كَـالكَتِفْ

تجزيه و تركيب

علامة : اسم، مضاف، مبتداء.
التأنيث : مضاف‌اليه.
تاء : خبر.
او : حرف عاطف.
الف : معطوف به «تاء».

واو : عاطفه.

فی : حرف جرّ.

اسام : مجرور به «فی»، متعلّق به «قدّروا».

قدّروا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی، معلوم.

التّاء : مفعول برای «قدّروا».

کالکتف : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: تلک الاسماء کالکتف... می‌باشد.

ترجمه: علامت تأنیث تاء یا الف است وَ در اسامی متعدّی تاء را مقدّر گرفته‌اند همچون کَتِف.

متن: « ۷۵۹ »

وَ یُعْرَفُ ٱلتَّقْدِیرُ بِالضَّمِیرِ وَ نَحْوِهِ کَالرَّدِّ فِی ٱلتَّصْغِیرِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

یعرف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.

التقدیر : نائب فاعل برای «یعرف».

باء : حرف جرّ.

الضمیر : مجرور بباء، متعلّق به «یعرف».

واو : عاطفه.

نحوه : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «الضمیر».

کالرّد : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن هو کالرّد می‌باشد.

فی‌التصغیر : جارّ و مجرور، متعلّق به «الرّد».

ترجمه: وتقدیربواسطه ضمیرونظیرآن همچون ردّمحذوف درهنگام تصغیردانسته می‌شود.

شرح عربی: هذاباب التأنیث

و هو فرعٌ من التّذکیر و لذلك افتقَرَ إلىٰ علامةٍ.

(علامةُ ٱلتّأنيثِ تاءٌ) كفاطمة و تمْرَة (أوْ ألِفٌ) مَقْصُورَة أو ممدودةٌ كحبْلى و حمراء (و فى أسامٍ) بفتح الهمزة مؤنّثة (قدّرُوا ٱلتّاء كالْكَتِف، و يعرفُ ٱلتّقديرُ) للتّاء فى ألإسم (بالضّمير) إذا أُعيدَ إليه نحو «ألكَتِفُ نهشْتُها» (و نحوه) كالإشارة إليه نحو «هذه جهنّمُ» (كالرّدّ) لَها، أى ثُبوتها (فِى ٱلتّصغير) نحو «كُتَيْفَة»، و فى الحال نحو «هذه الْكَتِفُ مَشْويّةً» والنَّعْتِ والخبر نحو «الكَتِفُ المشويّةُ لذيذةٌ»، وكسقوطِها فى عدده نحو «اشتريت ثلاث أَزْوُدٍ».
هذا و الْأكثر فى التّاء أنْ يُجاء بِها للفرْق بين صفةِ المذكّر و صفةِ المؤنّث كمسلمٍ و مسلمةٍ، و قلّ مجيئُها فى الاسماء كامرء و آمْرأةٍ و رجل و رجلة، و جاءتْ لتَميزِ الواحد من الجنس كثيراً كتمْرٍ و تمرةٍ، و لعكسِهِ قليلاً ككَمْأ وكمأة و للمبالغة كراوية، و لتأكيدها كنسّابة، و لتأكيد التأنيث كنعجَة و للتّعريبِ ككيالِجَة، و عوَضاً عن فاء كعدة و عيْنٍ كإقامة، و لامٍ كسَنَةٍ و من زائدٍ لمعنىً كأشْعَثِىّ و أشاعِثَة، أوْ لِغَيْرِ مَعنىً كزنديق و زنادقة، و من مدَّةِ تفعيلٍ كتَذْكِيَة.

ترجمه و شرح: **مبحث تأنيث**

شارح گوید:

تأنيث فرع بر تذكير است فلذا محتاج به علامتى است كه بر آن دلالت كند بخلاف تذكير كه چنين نيازى ندارد.

مصنّف گوید:

علامت تأنيث تاء يا الف است و در اسامى متعدّدى تاء را مقدر گرفته‌اند، همچون: كتف.

شارح گوید:

تائى كه علامت تأنيث اسم است همچون: تاء در: فاطمه و تمرة.

و امّا الفى كه بر تأنيث اسم دلالت دارد بر دو قسم است:

۱ ـ الف مقصوره مانند: حَبلى (زن باردار).

۲ ـ الف ممدوده نظير: حمراء (زن سرخ‌روى).

لازم بتذكّر است برخى از اسماء را با اينكه علامت تأنيث ندارند مؤنّث تلقّى مى‌كنند مانندِ كَتِف (شانه).

بايد بگوئيم: در اينگونه از اسامى «تاء» را كه علامت تأنيث است در تقدير مى‌گيرند و بدين ترتيب بايد متذكّر شد كه اسم مؤنّث آنست كه داراى علامت تأنيث باشد اعمّ از آنكه علامت مذكور در لفظ بوده يا در تقدير باشد.

مصنّف گوید:

و تقدیر بواسطه ضمیر و نظیر آن همچون ردّ محذوف در هنگام تصغیر دانسته می‌شود.

طریق آگاهی از تقدیر تاء تأنیث در اسم

شارح گوید:

از طرق متعدّدی می‌توان تقدیر «تاء» را مطّلع شد که ذیلاً به آنها اشاره می‌کنیم:

الف: بواسطه ضمیر یعنی وقتی ضمیر مؤنّث باسمی که در لفظ علامت تأنیث ندارد عود کرد در می‌یابیم که آن اسم مؤنّث بوده و تاء تأنیثش در تقدیر است مانند:

الکتف نهشتها (کتف را به دندان گزیدم).

در این مثال از عود ضمیر مؤنّث «نهشتها» به «الکتف» می‌فهمیم که این کلمه مؤنّث بوده و علامت تأنیث آن که «تاء» باشد مقدّر است.

ب: بواسطه اسم اشاره یعنی وقتی اسم اشاره مؤنّث در کلام آوردند کشف می‌کنیم مشارالیهش مؤنّث بوده اگرچه در لفظ علامت تأنیث نداشته باشد از اینرو ملتزم می‌شویم که علامت تأنیث آن که تاء باشد مقدّر است مانند:

هذه جهنّم (اینست دوزخ).

در این مثال چون «هذه» مؤنّث است قطعاً مشارالیهش که «جهنم» بوده نیز مؤنّث است و لو علامت تأنیث در لفظ نداشته باشد پس چون لفظاً فاقد علامت بوده بناچار علامت تأنیثش که «تاء» است در تقدیر می‌باشد.

ج: ردّ تاء تأنیث در هنگام تصغیر لذا وقتی در مصغّر اسمی تاء تأنیث آمد کشف می‌کنیم که آن مؤنّث است اگرچه مکبّرش علامت تأنیث در لفظ نداشته باشد مانند: کتیفة (شانه کوچک) پس معلوم می‌شود «کتف» مؤنّث است چه آنکه حضرات گفته‌اند التصغیر یردّ الاشیاء الی اصولها.

د: مؤنّث آوردن حال که از آن کشف می‌کنیم ذوالحال نیز مؤنّث است مانند: هذه الکتف مشویةً (اینست شانه درحالی‌که بریان شده).

از مؤنّث آوردن «مشویة» کشف می‌کنیم که «الکتف» مؤنّث است.

هـ: مؤنّث آوردن صفت که از آن کشف می‌کنیم موصوف نیز مؤنّث است مثل:

الكتف المشوية (شانه بريان شده).

از مؤنّث آوردن «المشوية» پی می‌بریم که «الكتف» یعنی موصوف آن مؤنّث است.

و: مؤنّث آوردن خبر که از آن کشف می‌کنیم مبتداء نیز مؤنّث است نظیر: الكتف مشوية (شانه بریان شده است).

از مؤنّث آوردن «مشوية» می‌فهمیم که «الكتف» یعنی مبتداء مؤنّث می‌باشد.

ز: مذکّر آوردن عدد (از سه تا ده) چه آنکه سقوط «تاء» از این اعداد کاشف است از مؤنّث بودن معدود مانند:

اشتريت ثلاث ازود (سه توشه خریدم).

از مذکّر آمدن «ثلاث» و سقوط تاء از آن کشف می‌کنیم معدود یعنی «ازود» مؤنّث است چه آنکه اعداد از سه تا ده را در معدود مذکّر مؤنّث آورده و بالعکس در معدود مؤنّث، مذکّر می‌آورند.

تنبیه و تذکّر

باید توجّه داشت که اگرچه ببرخی از موارد آوردن تاء اشاره کردیم ولی در عین حال اکثراً آنرا بمنظور فرق بین صفت مذکّر و صفت مؤنّث می‌آورند چنانچه می‌گویند:

مسلم (مرد مسلمان) و مسلمة (زن مسلمان).

چنانچه ملاحظه می‌کنیم «مسلم» و «مسلمه» اسم فاعل یعنی وصف هستند و «تاء» در «مسلمة» به این جهت آورده شده که معلوم باشد موصوفش مؤنّث بوده نه مذکّر.

و بندرت آن را به اسماء ملحق می‌کنند مانند:

امرء و امرئة، رجل، رجلة.

و بسا نیز برای این جهت آورده می‌شود که مشخّص کنند از جنس واحد و فرد اراده شده مانند: تمر (جنس خرما) و تمرة (یک دانه خرما).

و بندرت الحاق تاء برای عکس این معنا می‌آید یعنی غرض از الحاق «تاء» اینست که مشخّص نمایند مراد جنس بوده نه فرد و واحد نظیر: كماء (یک دانه قارچ) و كمائة (جنس قارچ).

و نیز گاهی بمنظور مبالغه آورده می‌شود همچون: راوية (بسیار روایت کننده).

و همچنین برای تأکید مبالغه می‌آید مانند: نسّابه (بسیار بسیار عالم به علم نسب).
و نیز برای تأکید تأنیث آید مثل: نعجة (گوسفند ماده حتماً).
و همچنین برای تعریب (عربی نمودن کلمه) می‌آید همچون: کیالجه، چه آنکه این کلمه جمع کیلجه بوده و آن بدون تاء لفظ عجمی بوده و وضع شده است برای نوعی از آلت کیل و وزن منتهی‌اعراب وقتی آنرا استعمال کردند در مفرد و جمع «تاء» آوردند تا بدینوسیله بفهماند این کلمه عربی گردیده است.
و نیز گاهی آنرا عوض از فاءالفعل محذوف می‌آورند نظیر: عدة که در اصل «وعد» بوده، سپس فاءالفعل یعنی «واو» را حذف کرده و بجای آن «تاء» به آخرش ملحق کردیم.
چنانچه گاهی آنرا عوض از عین‌الفعل محذوف می‌آورند مانند: اقامه، این کلمه در اصل اقوام بر وزن «اِفعال» بوده سپس «واو» را حذف کرده و عوض از آن «تاء» به آخرش ملحق نمودند.
و در پاره‌ای اوقات آن را عوض از لام‌الفعل محذوف می‌آورند مثل: سنة که در اصل «سنو» بود و پس از حذف «واو» یعنی لام‌الفعل «تاء» را عوض آن آوردند.
و نیز گاهی آنرا عوض از حرف زائدی می‌آورند که حرف مزبور به منظور افاده معنائی به کلمه اضافه شده همچون: اشعثی واشاعثة.
شاهد در «تاء» اشاعثة است چه آنکه مفرد آن «اشعثیّ» با یاء نسبت بوده که یاء از حروف زوائد و به منظور افاده نسبت آورده شده و در جمعش پس از حذف آن بجایش «تاء» افزوده شده است.
چنانچه گاهی حرف زائد بمنظور افاده معنائی نیست در این فرض نیز اگر آنرا حذف نمودیم «تاء» عوضش آورده می‌شود مانند: زندیق و زنادقه.
کلمه «زنادقه» جمع «زندیق» است و «یاء» در آن زائد بوده ولی به منظور افاده معنائی نیست حال آنرا در جمعش یعنی «زنادقه» حذف کرده و چنانچه مشاهده می‌شود بجایش «تاء» در آخر کلمه اضافه نموده‌ایم.
و همچنین «تاء» را عوض از تشدید و تضعیف باب تفعیل گاهی قرار می‌دهند همچون تزکیة که علی‌القاعده باید تزکیّ (بتشدید یاء) گفته شود ولی تشدید را حذف و بجای آن تاء به آخرش ملحق نموده‌اند.
قوله: و لذلک: یعنی و بخاطر فرع بودن تأنیث نسبت به تذکیر.

قوله: بفتح الهمزه مؤنّثة: کلمه «مؤنّثة» صفت است برای «اسامٍ» یعنی اسامی مؤنّث.
قوله: اذا اعيد اليه: ضمير در «اليه» به اسم راجع است.
قوله: هذا و الاكثر الخ: کلمه «هذا» يعنی خُذْذا.

متن: «۷۶۰»

وَ لاَ تَلِي فَارِقَةٌ فَعُولاَ   أَصْلاً وَ لاَ الْمِفْعَالَ وَ الْمِفْعِيلاَ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
لاتلی : فعل مضارع منفی، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب، ضرب، یضرب، لفیف مفروق، متعدّی، معلوم و ضمیر فاعلی در آن به «تاء» راجع است.
فارقة : اسم فاعل، صیغه مفرد، مؤنّث، حال است از فاعل «لاتلی».
فعولا : مفعول است برای «لاتلی».
اصلاً : حال است از «فعولاً».
واو : عاطفه.
لا : حرف نفی و منفی آن «تلی» است که به قرینه ماقبل حذف شده.
المفعال : معطوف به «فعولا».
واو : عاطفه.
المفعیلا : معطوف به «المفعال».

ترجمه: و تائی که فارق بین مذکّر و مؤنّث است پهلوی فعولِ اصل و مفعال و مفعیل در نمی‌آید.

متن: «۷۶۱»

كَذَاكَ مِفْعَلٌ وَ مَا تَلِيهِ   تَا الْفَرْقِ مِنْ ذِي فَشُذُوذٌ فِيهِ

تجزیه و ترکیب

کذاک : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
مفعل : مبتداء مؤخّر.

واو : استینافیّه.
ما : موصوله، مبتداء.
تلیه : فعل مضارع، فعل و مفعول، صله و عائد برای «ما».
تاء : فاعل برای «تلیه»، موصوف.
الفرق : بمعنای الفارق، صفت برای «تاء».
من : حرف جرّ.
ذی : مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، حال است از «ماتلیه».
فاء : شبه رابط.
شذوذ : خبر.
فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «شذوذ».

ترجمه: همچنین است «مفعل».
و آنچه از مذکورات تاء فارقه بخود گرفته است را باید حمل بر شذوذ نمود.

متن: «۷۶۲»
وَ مِنْ فَعِيلٍ كَقَتِيلٍ إِنْ تَبِعْ مَوْصُوفَهُ غَالِباً التَّا تَمْتَنِعْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
من : حرف جرّ، عامله، مبنی.
فعیل : مجرور به «من»، متعلّق به «تمتنع».
کاف : حرف جرّ.
قتیل : مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، حال است از «فعیل».
ان : حرف شرط، عامل جزم، مبنی.
تبع : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب علم، یعلم، متعدّی، معلوم، ضمیر فاعلی در آن مستتر است که به «فعیل» رجوع می‌کند، فعل شرط، محلاً مجزوم است و جواب شرط بقرینه تمتنع محذوف می‌باشد و تقدیر کلام چنین است:
ان تبع فعیل موصوفه فالتاء تمتنع منه.

موصوفه : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «تبع».

غالباً : به صیغه اسم فاعل، حال است از «التاء».

التاء : مبتداء.

تمتنع : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، لازم، معلوم و ضمیر فاعلی در آن به «التاء» راجع است، خبر.

ترجمه: و از فعیل همچون «قبیل» غالباً تاء ممتنع است مشروط باینکه از موصوفش تبعیّت کند.

شرح عربی: (و لا تلی) تا (فارقةٌ) بین صفةِ المذکّر و صفة المؤنّث توسُّعاً (فعولاً) حالکونهِ (أصلاً) بأن کان بمعنیٰ فاعلٍ کرجلٍ صبورٍ و آمْرأةٍ صبور، بخلاف ما إذا کان فرعاً، بأن کان بمعنیٰ مفعولٍ کجمَلٍ رکوب و ناقةٍ رکوبة (و لا الْمِفعال) کرجلٍ مهذار، و امْرأةٍ مهْذار (وَ) لا (المفعیلا) کرجلٍ معطیر و آمْرأةٍ معطیر (کذاك مِفْعَل) کرجلٍ مغشَمٌ و آمْرَأةٌ مغشَم. (و ما تلیهِ تا آلفَرق من ذی) المذکورةِ کقولهم: إمرأةٌ عدُوّةٌ و میقانةٌ و مسکینةٌ (فشُذُوذ فیه و من فعیلٍ) بمعنیٰ مفعول (کقتیلٍ إن تبع موصوفه غالباً آلتّاء تمتَنعُ) کرجلٍ قتیل، وآمْرأةٍ قتیل، و ندر قولُهُم «ملحَفَةٌ جدیدةٌ» فإن‌کان بمعنیٰ فاعلٍ، أوْلم یتّبِع موصوفهُ ـ بأنْ جُرّدَ عن معنیٰ الوصفیّةِ ـ لحِقَتْهُ نحو «امْرأة وجیهَةٌ» و نحو ذَبیحَةٌ و نطیحة.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و تائی که فارق بین مذکّر و مؤنّث است پهلوی فعولِ اصل و مفعال و مفعیل در نمی‌آید.

شارح گوید:

مقصود اینست که: قبلاً گفتیم غالباً تاء فارقه بوصف ملحق می‌شود، اکنون می‌گوئیم:

این تاء قیاساً و در حال توسّع به چند وصف متّصل نمی‌شود به این شرح:

الف: وصفی که بر وزن فعول باشد.

البتّه مراد فعولِ اصل بوده نه فرع.

مقصود از «فعول اصل» آنست که به معنای فاعل باشد مانند: رجل صبور و امرئة صبور مرد صبرکنند و زن صبرکننده.

چنانچه ملاحظه می‌کنیم مذکّر و مؤنّث این وصف یکسان می‌باشند.
و منظور از «فعول فرع» آنست که بمعنای مفعول باشد و این وصف مؤنّثش با تاء است همچون:
جمل رکوب (شتر نر راهوار) ناقة رکوبه (شتر ماده راهوار).
ب: وصفی که بر وزن مفعال باشد مانند:
رجل مهذار (مرد بسیار هذیان‌گوینده) و امرأة مهذار (زن بسیار هذیان‌گوینده).
و چنانچه می‌بینیم مذکّر و مؤنّث آن یکسان می‌باشد.
ج: وصفی که بر وزن مفعیل باشد همچون:
رجل معطیر (مرد بسیار خوشبو) و امرأة معطیر (زن بسیار خوشبو).
و چنانچه ملاحظه می‌کنیم مذکّر و مؤنّث آن یکسان می‌باشد.
مصنّف گوید:
و همچنین است «مفعل».
شارح گوید:
مانند رجل مغشم (مرد بی‌شرم) و امرأة مغشم (زن بی‌شرم).
سپس مصنّف گوید:
و آنچه از مذکورات تاء فارقه بخود گرفته است را باید حمل بر شذوذ نمود.
شارح می‌گوید:
مانند قول اهل لسان که می‌گویند:
امرئة عدوة (زنی دشمن).
شاهد در «عدوّة» که بر وزن «فعول» بود و معذلک تاء قبول کرده است.
و مانند:
امرئة میقانه (زنی بسیار یقین‌کننده).
در این مثال کلمه «میقانه» با اینکه بر وزن «مفعال» آمده تاء را قبول کرده است.
و نظیر:
امرئة مسکینة (زنی بی‌چیز و فقیر).
در این مثال کلمه «مسکینة» با اینکه بر وزن «مفعیل» آمده تاء را قبول کرده است.
مصنّف گوید:

و از «فعیل» همچون «قبیل» غالباً تاء ممتنع بوده مشروط باینکه از موصوفش تبعیّت کند.

شارح گوید:

مقصود اینست که: وصفی که بر وزن فعیل بمعنای مفعول است همچون قتیل غالباً ممتنع است تاء تأنیث بخود بگیرد مشروط باینکه موصوفش در کلام مذکور باشد مانند:

رجل قتیل (مردی کشته شده) و امرئة قتیل (زنی کشته شده).

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم مذکّر و مؤنّث آن یکسان بوده و در هر دو بدون تاء ذکر شده است.

و اینکه در برخی عبارات به مؤنّث این وصف تاء ملحق شده همچون: ملحفة جدیدة (ملافه‌ای نو و تازه).

نادر و کمیاب می‌باشد.

و بهر حال در صورتی‌که این وصف (فعیل) بمعنای فاعل بوده یا موصوفش در کلام مذکور نباشد یعنی از معنای وصفیّت مجرّد و برهنه بیاید البتّه «تاء» به آن ملحق می‌گردد مانند: امرئة وجیهة (زنی زیبا).

در این مثال «وجیهة» بمعنای فاعل است لذا تاء به آن ملحق گردیده است.

و نظیر: ذبیحة (سربریده شده).

چون موصوف آن مذکور نیست تاء را قبول کرده است.

و همچنین است کلمه «نطیحة» یعنی حیوانی که بواسطه جراحت مرده است.

چه آنکه چون موصوف این صفت مذکور نیست تاء را قبول کرده است تا بدینوسیله معلوم شود موصوفش مؤنّث می‌باشد.

متن: «۷۶۳»

وَأَلِفُ ٱلتَّأْنِيثِ ذَاتُ قَصْرِ　　وَذَاتُ مَدٍّ نَحْوُ أُنْثَى ٱلْغُرِّ

تجزیه و ترکیب

واو　: استینافیّه.

الف　: اسم، مضاف، مبتداء.

التأنیث　: مضاف‌الیه.

ذات : اسم، مضاف، خبر.
قصر : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
ذات : مضاف، معطوف به «ذات قصر».
مدّ : مضاف‌الیه.
نحو : اسم، مضاف، خبر برای مبتداء محذوف.
انثی : مضاف‌الیه، مضاف.
الغر : مضاف‌الیه.

ترجمه: الف تأنیث بر دو قسم است: مقصوره و ممدوده.
الف ممدوده همچون مؤنّث «غرّ».

متن: « ۷۶۴ »
وَ الاِشْتِهارُ فی مَبانِی الأُوْلیٰ   یُبْدِیهِ وَزْنُ أُرَبیٰ وَ الطُّولیٰ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الاشتهار : مبتداء.
فی : حرف جرّ.
مبانی : مجرور به «فی»، متعلّق به «الاشتهار»، مضاف.
الاولی : مضاف‌الیه.
یبدیه : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، معلوم، خبر برای «الاشتهار» و ضمیر متّصل منصوب به آن مفعولش می‌باشد.
وزن : اسم، مضاف، فاعل برای «یبدیه».
اربی : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
الطولی : معطوف به «اربی».

ترجمه: اوزان اولی (اسم مقصور) مشهور و معروف بوده و نشان‌دهنده این اشتهار

اوزانی است که ذیلاً ذکر می‌شوند: أُربی و طولی.

متن: « ۷٦۵ »

وَ مَــرْطــیٰ وَ وَزْنُ فَــعْلیٰ جَـمْـعـاً   أوْ مَـصْـدراً أوْ صِــفَـةً کَـشَـبْعیٰ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

مرطی : معطوف به طولی.

واو : عاطفه.

وزن : مضاف، معطوف به «مرطی».

فعلی : مضاف‌الیه.

جمعاً : حال از «فعلی».

او : عاطفه.

مصدراً : معطوف به «جمعاً».

او : عاطفه.

صفةٌ : معطوف به «مصدراً».

کشبعیٰ : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن چنین است: ذلك کشبعیٰ.

ترجمه: و مَرَطیٰ و وزنِ فَعلیٰ در حالی‌که جمع یا مصدر و یا صفت باشد همچون: شبعیٰ.

متن: « ۷٦٦ »

وَ کَحُبــاریٰ سُــمَّهیٰ سِــبَطْریٰ   ذِکْـریٰ وَ حِــثِّیثیٰ مَــعَ الْــکُفُرّیٰ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

کحباری : جارّ و مجرور، معطوف به «کشبعی».

سمّهی : معطوف به «حباری» بحذف حرف عطف.

سبطری : معطوف به «سمّهی» بحذف عاطف.

ذکریٰ : معطوف به «سبطری» بحذف حرف عطف.

واو : عاطفه.
حیثیٰ : معطوف است به «ذکریٰ».
مع : اسم، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال است از «حثّیثیٰ»، مضاف.
الکفرّی : مضاف‌الیه برای «مع».

ترجمه: و مانند: حباری و سمّهی و سبطری و ذکریٰ و حثّیثی کفرّیٰ.

متن: «۷۶۷»

کَـذاکَ خُـلَّـیطیٰ مَـعَ الشُّقّـاریٰ وَ اعْـزِ لِـغَیـرِ هـٰذِهِ اسْتِنْداراٰ

تجزیه و ترکیب

کذاک : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
خلّیطی : مبتداء مؤخّر.
مع : اسم، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال از «خلّیطی»، مضاف.
الشّقّاری : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
اعز : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب ناقص واوی، متعدّی، معلوم.
لام : حرف جرّ.
غیر : مجرور به «لام»، متعلّق به «اعز»، مضاف.
هـذه : اسم اشاره، مضاف‌الیه.
استنداراً : اسم، مصدر، باب استفعال، مفعول برای «اعز».

ترجمه: و همچنین است خلّیطی و شقّاریٰ و نسبت ندرت و شذوذ بده به غیر این اوزان.

شرح عربی: فصل

(و أَلِفُ آلتَّأنيثِ) ضربان (ذاتُ قصرٍ و ذات مدٍّ نحو أنثيٰ الغُرّ) أى الغرّاء (و الأشتهار فى مبانى الأُولى) أى أبنيةِ أوزانِ المقصورة (يُبْديهِ وزنُ) فعلىٰ بضمّةٍ ففتحة نحو (أُرَبىٰ) لداهيةٍ. و فى شرح‌الكافية فى باب المقصور و الممدود: إنّ هذا من النّادر.
(وَ) وزنُ فُعلىٰ بضمّةٍ فسُكُونٍ اسماً كانَ نحو «بُهمىٰ» أو صفةً نحو (الطّولىٰ) أو مصدراً نحو

«الرُّجْعیٰ».

(وَ) وزن فعلیٰ بفتحتین اسماًکان نحو «بَرَدیٰ» لنهرٍ بِدِمَشق، أوْ مصدراً نحو (مَرَطیٰ) لمشیَةٍ، أوْ صفةٍ نحو «حَیَدیٰ».

(و وزنُ فَعْلیٰ) بفتحةٍ فسکونٍ (جمعاً) کان (کصَرْعیٰ أوْ مصدراً) کَدَعْویٰ (أوْ صفةً کَشَبعیٰ).

(وَ) وزنُ فعالیٰ بضمّةٍ و تخفیفٍ (کحُبارىٰ) لطائرٍ، وَوَزْنُ فُعَّلیٰ بضمّةٍ فتشدیدٍ نحو (سُمَّهیٰ) للباطِلِ، و وزنُ فِعَلّیٰ بکسرةٍ ففتحةٍ فتشدیدٍ نحو (سِبَطْری) لنوعٍ من المَشْيِ، و وزن فِعْلیٰ بکسرةٍ فسکونٍ مصدراًکان نحو (ذِکریٰ) أوْ جمعاً نحو «ظِرْبیٰ» و «حِجْلیٰ» قال المصنّف: و لا ثالثَ لَهُما.

(وَ) وزن فِعِّیلی بکسرتین و بتشدید العین نحو (حِثِّیثی) لکثرة الحَثّ علی الشَّیء (مَعَ) وزن فُعُلّیٰ بِضَمّتَین و تشدیدٍ، نحو (الکُفُرّیٰ) لوعاءِ الطَّلع (کذاك) وزن فُعَّیلیٰ بضمّةٍ ففتحةٍ فتشدید العین نحو (خُلَّیطیٰ) للأختلاطِ (مَعَ) وزن فُعّالیٰ بضمّةٍ و تشدیدٍ نحو (اَلشُّقّاریٰ) لنبتٍ و زادَ فی الکافیة فی المشهورة وزن فعللیٰ کفرتّنیٰ و فَوْعلیٰ کخَوْزَلیٰ لمشیَةٍ تَبَختُرٍ و فَعْلَویٰ کهر نَویٰ لنبتٍ و أفعُلاویٰ کأرْبُعاویٰ لقَعْدَةِ الْمُتَرَبِّع و فَعْلَلُولی کجَنْدَقُوقیٰ لِنَبْتٍ و مِفْعَلّی کمکْوَرّیٰ لعظیم الأرْنَبَةِ و فَعْلُوتیٰ کرَهَبُوتیٰ للرَّهْبَةِ و فُعْلُلی کقُرفُصی بمعنیٰ القُرْفُصاء و یَفْعَلّیٰ کیَهْیَرّیٰ للباطلِ و فِعْلِلّیٰ کشِفْصِلّیٰ لنَبْتٍ یَلْتَوی علی الأشجار، و فُعَّیلیٰ کهُبَّیخا لِمِشْیَةِ تَبَختُرٍ، و فَعْلَیّا کمَرَحیّا لِلمَرَحِ و فعلَلایا کَبَر دَرایا و فِوَعالایا کحِوَلایا و فَوْعُولیٰ کفَوْضُوضیٰ للمفاوضَةِ و فَعْلایا کَبَرْحایا للعجب.

(و آعْزِ) أيِ انْسِبْ (لغیر هذه) الأوزان المذکورةِ (اسْتِنْداراً) و موضعُ ذِکْرِها کُتُبُ اللُّغَة.

فـصـل

ترجـمه و شـرح: **اقسام الف تأنیث و شـرح اوزان اسم مقصور**

مصنّف گوید:

الف تأنیث بر دو قسم است: مقصوره و ممدوده.

الف ممدوده همچون مؤنّث «غَرّ».

شارح گوید:

مؤنّث «غرّ» یعنی کلمه غرّاء (اسب پیشانی سفید).

مصنّف گوید:

اوزان اسم اوّل یعنی اسم مقصور مشهور و معروف بوده و نشان‌دهنده این اشتهار اوزانی است که ذیلاً ذکر می‌شوند:

الف: اربی.

ب: طولی.

شارح گوید:

ابنیه اوزان مشهور اسم مقصور عبارتند از:

۱ ـ وزن فُعَلیٰ (بضمّ فاء و فتح عین) مانند: أُرَبیٰ یعنی داهیه (امر عظیم).

البتّه مصنّف در شرح کافیه مبحث مقصور و ممدود گفته است که این وزن از اوزان نادر اسم مقصور می‌باشد.

۲ ـ وزن فُعْلیٰ (بضمّ فاء و سکون عین) اعمّ از آنکه اسم بوده همچون: بُهْمیٰ (نام گیاهی است) یا صفت باشد نظیر: طُولیٰ (بلند) و یا احیاناً مصدر بحساب آید مثل: الرُجْعیٰ (برگشتن).

مصنّف گوید:

ج: و مرطی.

د: و وزن فعلی در حالی‌که جمع یا مصدر و یا صفت باشد همچون : شبعی.

شارح گوید:

۳ ـ وزن فَعَلیٰ (بفتح فاء و عین) اعمّ از اینکه اسم بوده مانند: بَرَدیٰ (اسم است برای نهری در دمشق) یا مصدر باشد همچون: مَرَطیٰ (اسم است برای یک نوع راه رفتن) و یا احیاناً صفت محسوب شود مثل: حَیَدی (الاغی که از سایه خودش وحشت کرده و از طریق مستقیم منحرف شود).

۴ ـ وزن فَعْلیٰ (بفتح فاء و سکون عین) اعمّ از آنکه جمع بوده مانند: صَرْعیٰ (کسانی‌که روی زمین افتاده‌اند) یا مصدر باشد مثل: دَعْویٰ (خواندن) و یا صفت بحساب آید نظیر: شَبْعیٰ (سیر).

مصنّف گوید:

هـ: و مانند حباری.

و: و نظیر: سمّهیٰ.

ز: و مثل: سِبَطْری.

ح: و همچون: ذکریٰ.

ط: و مانند: حِثّیثیٰ.
ی: و نظیر: کُفُرّیٰ.
شارح گوید:
۵ـ وزن فُعالیٰ (بضم فاء و تخفیف عین) مانند: حُبٰاریٰ (اسم پرنده‌ای است).
۶ ـ وزن فُعَّلیٰ (بضم فاء و تشدید عین مفتوحه) نظیر: سُمَّهیٰ (کار باطل مانند لهو لعب).
۷ـ وزن فِعَلّیٰ (بکسر فاء و فتح عین و تشدید لام مثل: سِبَطریٰ (یک نوع راه رفتن را گویند و آن راه رفتن اشخاص متکبّر باشد).
۸ ـ وزن فِعلیٰ (بکسر فاء و سکون عین) چه مصدر بوده همچون: ذِکْریٰ (یادآوری کردن) یا اسم و جمع باشد مثل: ظِرْبیٰ که جمع ظربان می‌باشد و آن حیوانی است کوچک شبیه گربه و مانند: حِجْلیٰ (کبک).
مصنّف گفته است برای آن مثال سوّمی وجود ندارد یعنی آنچه از جمع بر این وزن آمده منحصراً همین دو مثال می‌باشد.
۹ ـ وزن فِعِّیلیٰ (بکسر فاء و عین مشدّده مکسوره و یاء مشدّده مکسوره) مانند: حِثِّیثیٰ (زیاد وادار کردن بر چیزی).
۱۰ ـ وزن فُعُلّیٰ (بضمّ فاء و عین و تشدید لام) نظیر: کُفُرّیٰ (شکوفه خرما).
مصنّف گوید:
ک: و همچنین است: خُلَّیْطیٰ.
ل: و شُقّاریٰ.
شارح گوید:
۱۱ ـ وزن فُعَّیْلیٰ (بضمّ فاء و فتح عین مشدّده و سکون یاء) مانند: خُلَّیْطیٰ (اختلاط و درهم کردن).
۱۲ ـ وزن فُعّالیٰ (بضمّ فاء و تشدید عین) نظیر: شُقّاری (نام گیاهی است).
مصنّف در کتاب کافیه چند وزن دیگر را به اوزان مشهور اسم مقصور اضافه کرده و آنها عبارتند از:
۱۳ ـ وزن فَعْلَلیٰ (بفتح فاء و سکون عین و فتح لام) مانند: فَرْتَنیٰ (نام زنی است).
۱۴ ـ وزن فَوْعَلیٰ (بفتح فاء و سکون واو و فتح عین) نظیر: خَوْزَلیٰ (راه رفتن افراد متکبّر را گویند).

۱۵ ـ فَعْلَوی (بفتح فاء و سکون عین و فتح لام) مثل: هَرْنَویٰ (اسم گیاهی است).
۱۶ ـ اَفْعُلاویٰ (بفتح همزه و سکون فاء و ضمّ عین) همچون اَرْبُعاویٰ (چهارزانو نشستن را گویند).
۱۷ ـ فَعْلَلُوْلیٰ (بفتح فاء و سکون عین و فتح لام اوّل و ضمّ لام دوّم) نظیر: جَنْدَقُوقیٰ (اسم گیاهی است).
۱۸ ـ مِفْعَلّیٰ (بکسر میم و سکون فاء و فتح عین و تشدید لام) مانند: مِکْوَرّیٰ (به کسی که دارای بینی بزرگ است گویند).
۱۹ ـ فَعْلُوْتیٰ (بفتح فاء و سکون عین و ضمّ لام و سکون واو) مثل: رَهْبُوْتیٰ (ترس و خوف).
۲۰ ـ فُعْلُلیٰ (بضمّ فاء و سکون عین و ضمّ لام اوّل و فتح لام دوّم) همچون: قُرْفُصیٰ (نوعی از نشستن را گویند).
۲۱ ـ یَفْعَلّیٰ (بفتح یاء و سکون فاء و فتح عین و تشدید لام) مثل: یَهْیَرّیٰ (کار لغو و باطل را گویند).
۲۲ ـ فِعْلِلّیٰ (بکسر فاء و سکون عین و کسر لام اوّل و تشدید لام دوّم) نظیر: شِقْصِلّیٰ (نام گیاهی است که به درختان می‌پیچد).
۲۳ ـ فُعَّیْلیٰ (بضم فاء و تشدید عین مفتوحه و سکون یاء) مانند: هُبَّیْخا (نوعی از راه رفتن اشخاص متکبّر را گویند).
۲٤ ـ فَعَلّیا (بفتح فاء و عین و لام مشدّده مفتوحه) مثل: مَرَحّیا (کثیرالفرح).
۲۵ ـ فَعْلَلایا (بفتح فاء و سکون عین و فتح لام اوّل) همچون: بَرْدَرایا (اسم مکانی است).
۲۶ ـ فِوَعالا (بکسر فاء و فتح واو) نظیر: حِوَلایا (پرده‌ای که جنین در آن قرار گرفته).
۲۷ ـ فَوْعُوْلیٰ (بفتح فاء و ضمّ عین و سکون واو) مثل: فَوْضُوْضیٰ (واگذار نمودن).
۲۸ ـ فَعْلایا (بفتح فاء و سکون عین) مانند: بَرْحایا (عُجْب و تکبّر).

مصنّف گوید:

و نسبت ندرت و شذوذ بده بغیر این اوزان.

شارح گوید:

کلمه «اعز» یعنی نسبت بده و حاصل گفته مصنّف اینست که:
غیر این اوزانی که ذکر شد اگر اسم مقصور بر وزن دیگر بیاید آن وزن نادر و شاذّ می‌باشد و جای ذکر اینگونه از اوزان کتب لغت می‌باشد.

متن: «۷۶۸»

لِمَدِّهَا فُعَلاءُ أَفْعِلاءُ ... مُثَلَّثَ الْعَيْنِ وَ فَعْلَلاءُ

تجزیه و ترکیب

لام : حرف جرّ.
مدّ : مجرور به لام، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم، مضاف.
ها : مضاف‌الیه.
فعلاء : مبتداء مؤخّر.
افعلاء : معطوف به «فعلاء» بحذف حرف عاطف.
مثلّث : مضاف، حال است از «افعلاء».
العین : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
فعللاء : معطوف به «افعلاء».

ترجمه: برای اسم ممدود اوزانی است باین شرح: فعلاء، افعلاء (مثلّث العین) و فعللاء.

متن: «۷۶۹»

ثُمَّ فِعَالاء فُعْلُلا فَاعُولا ... وَ فَاعِلاءُ فِعْلِيَا مَفْعُولاء

تجزیه و ترکیب

ثمّ : حرف عاطفه.
فعالاء : معطوف به فعللاء.
فعلُلا : معطوف به «فعالاً» بحذف عاطف.
فاعولا : معطوف به «فعللا» بحذف حرف عطف.
واو : عاطف.
فاعلاء : معطوف به «فاعولا».

فعليا : معطوف به «فاعلاء».

مفعولاء : معطوف به «فعليا».

ترجمه: فعالاء و فُعللاء و فاعولاء و فاعلاء و فعلياء و مفعولاء.

متن: « ۷۷۰ »

وَ مُطلَقَ ٱلعَيْنِ فعالاً وَكَذا مُطلَق فاءِ فَعَلاءُ أُخِذا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

مطلق‌العين : مضاف و مضاف‌اليه، حال از «فعالا».

فعالاء : معطوف به «مفعولاء».

واو : عاطفه.

كذا : جارّ و مجرور، متعلّق به «اخذا».

مطلق فاء : مضاف و مضاف‌اليه، حال از «فعلاء».

اخذا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، الفش الحاقی است.

ترجمه: و فعالاء در حالی‌که عين‌الفعلش مفتوح و مضموم و مكسور می‌باشد.
و همچنين فَعَلاء در حالی‌كه فاءالفعلش مطلقا اخذ شود یعنی چه مفتوح و چه مضموم و چه مكسور باشد.

شرح عربی:

فصل

(لمدّها) أی لممدود ألف ٱلتّأنيثِ أوزان مشهورةٌ أيضاً، هی (فعلاء) بفتحةٍ فسكونٍ اسماً كان كجزعاء أوْ مصدراً كرغباء أوْ صفةٌ كحمراء و دَيمَةٍ هطلاء أوْ جمعاً فی‌المعنیٰ كطرفاء (و أفعِلاء مُثَلّثَ العين) أی مفتوحَها و مكسورَها و مضمومها كأربعاء مُثلّثُ الباء للرّابع من أيّام الأسبوع (و فعللاء) بفتحتين بينهما سكونٌ، كعقْرَباء للمكان (ثمّ فعالاء) بكسرةٍ كقصاصاء بمعنیٰ القِصاص (و فُعلُلاء) بضمّتَين بينهما سكونٌ كقُرفُصاء لضربٍ من القعُودِ و (فاعولاء) بضمّ ثالثِهِ كعاشوراء (و فاعلاء) بكسر ثالثِهِ كقاصعاء لِأحَدِ جحرةِ اليَرْبوُعِ و (فعلياء) بكسرةٍ فسكونٍ كَكِبْرِياء للْكِبْر و (مفعولاء) كمأتوناء جمع أتان (و مطلَقَ العين فعالاً) بالتّخفيف، أی مفتوحها و مكسورها و مضمومها مع فتح الفاء، نحو «براساء» بمعنیٰ

النّاس و «قريثاء» و «كريثاء» لنَوْعَيْنِ من البُسر، و «عَشوراء» بمعنى عاشوراء (وكذا مطلق فاءٍ) أى مفتوحها و مكسورها و مضمومها مع فتح العين (فعلاء أُخذا) نحو «خَنَفاء» لمكان و «سِيَراء» للذَّهَب و «طُرفاء» و «نُفَساء» و «رُحَضاء»، و زادَ في الكافية في المشهورة فعيْلياء كمَزّيْقِياء لَقَب ملكٍ، و إفعيلاء كإهجيراء للعادة، و مِفْعَلاء كمِشيَخاء لِلاختلاط، و فعاليلاء كخجادِباء لضَرْبٍ من الجرادِ و يُفاعِلاء كيُنا بِغاء و يَفاعِلاء كيَنا بِغاء اسْمَي مكان و فَعْلِياء كزكريّاء، و فعلولاء كمعْكُوكاء و بعْكُوكاء اسمَينِ للشرِّ والجَلَبَة، و فُعَيْلا كدُخَيْلا لباطِنِ الأمر، و فعنالاء كبرْناساء بمعنىٰ بَرْنَسا بمعنىٰ بَرأساء، و ما عدا هذه الأوزان نادرٌ.

ترجمه و شرح:

فصل
شرح اوزان اسم ممدود

مصنّف گويد:

براى اسم ممدود اوزانى است به اين شرح.

الف: فعلاء.

ب: افعلاء (مثلّث العين).

ج: فعللاء.

شارح گويد:

براى اسمى كه داراى الف ممدوده دارد نيز اوزان مشهورى بوده كه ذيلاً بيان مى‌كنيم:

۱ ـ فعلاء (بفتح فاء و سكون عين) اعمّ از آنكه اسم بوده همچون جَرعاء (زمين ريگ‌زار و لم يزرع را گويند) يا مصدر باشد مانند: رَغْباء (چرانيدن و حفظ كردن) يا احياناً صفت محسوب شود مثل: حمراء (زن سرخ‌روى) و نيز نظير: دِيَمة هطلاء (ابر باران ريز كه در آن رعد و برق نباشد) و يا در معنا جمع بحساب آيد مثل: طَرْفاء (چوبهاى گز).

۲ ـ افعلاء (مثلّث العين) يعنى در عين آن سه وجه جايز است:

فتحه، كسره و ضمّه مانند: آربعاء (بفتح و كسر و ضمّ باء) يعنى چهارشنبه.

۳ ـ فَعْلَلاء (بفتح فاء و سكون عين و فتح لام) مانند: عَقْرَباء (مكانى كه در آن عقرب زياد است).

مصنّف گوید:

د: فعالاء.

هـ: فَعلـلاء.

و: فاعولاء.

ز: فاعلاء.

ح: فعلیاء.

ط: مفعولاء.

شارح گوید:

۴ـ فِعالاء (بکسر فاء) مانند: قِصاصاء (قصاص کردن).

۵ـ فُعْلُلاء (بضمّ فاء و لام اوّل و سکون عین) مثل: قُرفصاء (یک نوع از نشستن).

۶ـ فاعولاء (بضمّ عین) نظیر: عاشوراء (دهم).

۷ـ فاعِلاء (بکسر عین) همچون: قاصعاء (اسم است برای یکی از لانه‌های موش صحرائی).

۸ـ فِعلیاء (بکسر فاء و لام و سکون عین) مانند: کبریاء (کبر و بزرگی نمودن).

۹ـ مَفعولاء (بفتح میم و سکون فاء و ضمّ عین) مثل: مأتوناء جمع «آتان» یعنی الاغ ماده.

مصنّف گوید:

ی: فعالاء در حالی‌که عین‌الفعلش مفتوح و مضموم و مکسور می‌باشد.

ک: فَعَلاء در حالی‌که فاءالفعلش مطلقا اخذ شود یعنی چه مفتوح و چه مضموم و چه مکسور باشد.

شارح گوید:

۱۰ـ فعالاء (بفتح فاء و تخفیف عین) چه عین‌الفعلش مفتوح بوده مانند: بَراساء (مردم) و چه مکسور همچون: قَریثاء و کریثاء (دو نوعی از خرما هستند) و چه مضموم باشد نظیر: عشوراء (عاشوراء).

۱۱ـ فعلاء (بفتح عین) اعمّ از آنکه فاءالفعل آن مفتوح بوده مانند: خَنَقاء (اسم مکانی است) یا مکسور باشد همچون: سِیَراء (طلا) و یا مضموم بیاید نظیر: ظُرَفاء (جمع ظریف شخص خوش‌صحبت را گویند) و نُفَساء (زنی‌که وضع حمل نموده) و

رُخَصاء (عرق تب را گويند).

مصنّف در كتاب كافيه اوزان ديگرى را در عداد اوزان مشهور اسم ممدود قرار داده است كه ذيلاً نقل مى‌كنيم:

۱۲ ـ فَعَيلياء (بفتح فاء و عين) مانند مَرَيْقياء (لقب سلطانى از سلاطين است).

۱۳ ـ اِفْعيلاء (بكسر همزه و سكون فاء) نظير: اِهْجيراء (عادت).

۱٤ ـ مِفْعَلاء (بكسر ميم و سكون فاء و فتح عين) مثل: مِشْيَخياء (اختلاط و درهم نمودن).

۱۵ ـ فِعالِلاء (بكسر فاء و لام) همچون خِجادباء (نوعى از ملخ باشد).

۱٦ ـ يُفاعِلاء (بضمّ ياء و كسر عين) مانند: يُنابغاء (اسم مكانى است).

۱۷ ـ يَفاعِلاء (بفتح ياء و كسر عين) نظير: يَنابِغاء (اسم مكانى است).

۱۸ ـ فَعَلّياء (بفتح فاء و عين و كسر لام مشدده) مثل: زَكَرّياء (اسم شخصى است).

۱۹ ـ فَعْلولاء (بفتح فاء و سكون عين) همچون: مَعكوكاء (شرّ و فتنه) و بَعْكوكاء (جَلَبه يعنى اختلاط اصوات و درهم شدن صداها را گويند).

۲۰ ـ فُعَّيلاء (بضمّ فاء و تشديد عين مفتوحه) مانند: دُخَّيلاء (باطن كار را گويند).

۲۱ ـ فَعْنالاء (بفتح فاء و سكون عين) نظير: بَرْساناء بمعناى بَرْنسا و آن نيز بمعناى بَراساء بمعناى مردم مى‌باشد.

و غير اين اوزان، از وزنهاى نادر و شاذّ محسوب مى‌شود.

متن: «۷۷۱»

إذا ٱسْمٌ ٱسْتَوْجَبَ مِنْ قَبْلِ ٱلطَّرَفْ   فَتْحاً وَكانَ ذا نَظِيرٍ كَالْأَسَفْ

تجزيه و تركيب

اذا : شرطيّه زمانيّه.

اسم : فاعل است براى «استوجب» مقدّر كه فعل مذكور مفسّر آن مى‌باشد.

استوجب : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثى‌مزيد، باب استفعال، متعدّى، معلوم، مبنى بر فتح.

من : حرف جرّ.

قبل : از غايات، مضاف، متعلّق به «استوجب».

الطرف : مضاف‌الیه.
فتحاً : مفعول برای «استوجب».
واو : ابتدائیّه (حالیّه).
کان : از افعال ناقصه و ضمیر در آن اسمش می‌باشد.
ذا نظیر : مضاف و مضاف‌الیه، خبر برای «کان».
کاف : حرف جرّ.
الاسف : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.

ترجمه: زمانی‌که اسمی مستحقّ و مستوجب باشد که قبل از آخرش مفتوح بوده و دارای نظیر باشد همچون: أَسَف...

متن: «۷۷۲»

فَـلِنَظِيرِهِ ٱلْمُعَلِّ ٱلْآخِرِ ثُبُوتُ قَصْرٍ بِقِيَاسٍ ظَاهِرِ

تجزیه و ترکیب

فاء : جزائیّه.
لام : جارّه.
نظیر : مجرور به «لام»، متعلّق به «استقرّ»، مضاف، خبر مقدّم.
ه : مضاف‌الیه.
المعلّ : اسم معرّف بالف و لام، صفت برای «نظیره»، مضاف.
الآخر : به صیغه اسم فاعل، مضاف‌الیه.
ثبوت : مصدر، مضاف، مبتداء مؤخّر و جمله اسمیّه مذکور جواب است برای «اذا».
قصر : مضاف‌الیه.
باء : حرف جرّ.
قیاس : مجرور بباء، متعلّق به «ثبوت»، موصوف.
ظاهر : صفت برای «قیاس».

ترجمه: پس نظیر آن که معتلّ الآخر است، علی‌الظاهر و قیاساً اسم مقصور باید باشد.

متن: «۷۷۳»

كَفِعَلٍ وَ فُعَلٍ فِي جَمْعِ مَا كَفِعْلَةٍ وَ فُعْلَةٍ نَحْوُ الدُّمَاء

تجزیه و ترکیب

كاف : حرف جرّ.

فِعَل : مجرور بكاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک كفعل، میباشد.

واو : عاطفه.

فُعَل : معطوف به «فِعَل».

فی : حرف جرّ.

جمع : مجرور به «فی»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

كفعله : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما».

واو : عاطفه.

فعله : معطوف به «فِعله».

نحو : مضاف، خبر برای مبتداء محذوف، تقدیر آن: ذلک نحو الدماء، میباشد.

الدّماء : مضاف‌الیه.

ترجمه: فِعَل و فُعَل در جمع اسمی که بر وزن فِعْله و فعله می‌آید مثل: دماء.

متن: «۷۷٤»

وَ مَا اسْتَحَقَّ قَبْلَ آخِرٍ أَلِفْ فَالْمَدُّ فِي نَظِيرِهِ حَتْماً عُرِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ما : موصوله، مبتداء.

استحقّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، متعدّی، ثلاثی‌مزید، باب استفعال، صله و عائد برای «ما».

قبل : ظرف، متعلّق به «استحقّ»، مضاف.

آخر : به صیغه اسم فاعل، مضاف‌الیه.
الف : مفعول برای «استحقّ».
فاء : شبه رابط.
المدّ : مبتداء.
فی : حرف جارّ.
نظیره : مضاف و مضاف‌الیه، مضاف مجرور به «فی» است متعلّق به «عرف» می‌باشد.
حتماً : حال است از «المدّ».
عرف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی، خبر برای «المدّ» و جمله اسمیّه «المدّ عرف» خبر است برای «ما».

ترجمه: و هر اسمی که استحقاق داشته باشد قبل از آخرش الف درآید حتماً در نظیرش الف ممدوده وجود دارد.

متن: « ۷۷۵ »

كَمَصْدَرِ الْفِعْلِ الَّذِى قَدْ بُدِئَا بِهَمْزِ وَصْلٍ كَارْعَوَىٰ وَكَارْتَأَىٰ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.
مصدر : مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای مبتداء محذوف وتقدیر آن: ذلک کمصدرالفعل می‌باشد، مضاف.
الفعل : مضاف‌الیه، موصوف.
الّذی : صله، صفت برای «الفعل».
قد : بمعنای تحقیق، حرف غیرعامل، مبنی.
بدئا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب منع، یمنع، مهموزاللّام، الفش برای الحاق است، متعدّی، صله و عائد برای «الذی».
باء : حرف جرّ.
همز : مجرور بباء، متعلّق به «بدئا»، مضاف.

وصل : مضاف‌الیه.
کاف : حرف جرّ.
ارعوی : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک کارعویٰ می‌باشد.
واو : حرف عاطف.
کارتأی : معطوف به «کارعویٰ».

ترجمه: مانند مصدر فعلی که به همزه وصل آغاز شده همچون: ارعویٰ و ارتأی.

متن: «۷۷۶»

وَ ٱلعَادِمُ ٱلنَّظِيرِ ذَا قَصْرٍ وَ ذَا مَدٍّ بِنَقْلٍ كَالحِجَا وَ كَالحِذَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
العادم : اسم، مضاف، مبتداء.
النظیر : مضاف‌الیه.
ذا : اسم، مضاف، حال از «العادم».
قصر : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
ذا مدٍّ : معطوف به «ذا قصر».
بنقل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای «العادم».
کالحجیٰ : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک کالحجی، می‌باشد.
واو : عاطفه.
کالحذا : جارّ و مجرور، معطوف به «کالحجی».

ترجمه: و اسمی که فاقد نظیر بوده و در عین حال مقصور و ممدود می‌باشد از عرب نقل گردیده مانند حجیٰ و حذاء.

متن: « ۷۷۷ »

وَ قَصْرُ ذِی الْمَدِّ اضْطِراراً مُجْمَعُ عَلَیْهِ وَ الْعَکْسُ بِخُلْفٍ یَقَعُ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
قصر	: اسم، مضاف، مبتداء.
ذی	: مضاف‌الیه، مضاف.
المدّ	: مضاف‌الیه.
اضطراراً	: مفعول‌له برای «قصر».
مجمع	: به صیغه اسم مفعول، خبر.
علیه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «مجمع».
واو	: عاطفه.
العکس	: مبتداء.
بخُلفٍ	: جارّ و مجرور، متعلّق به «یقع».
یقع	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب، منع، یمنع، مثال واوی، لازم معلوم، خبر برای «العکس» و جمله اسمیّه «العکس یقع» معطوف است به جمله اسمیّه در مصراع اوّل.

ترجمه: و مقصور نمودن اسم ممدود از جهت اضطرار امری است اجماعی ولی عکس آن مورد اختلاف است.

شرح عربی:

هذا باب
المقصور و الممدود

(اذا آسم) صحیح (إستَوجَبَ مِنْ قَبلِ الطَّرَف فتحاًوکان ذا نظیر) مُعتلّ (کالأسف، فلنَظیره المُعَلّ الآخِرِ) کالأساء مثلاً (ثُبوتُ قصْرٍ بقیاس ظاهرٍ کفِعَلٍ) بکسرالفاء (و فعلٍ) بضمّها (فِی جمعِ ما) کان (کَفِعْلَةٍ) بالکسر (و فُعْلَةٍ) بالضّم (نحو آلدُّما) جمع دُمیّة و هی الصُّورةُ من العاج و نحوه، و «الِمری» جمع مِرْیَة، إذ نظیرهما من الصّحیح «قرب» جمع قِرْبَة.

(و) کُلُّ (ما آستَحقّ) من الصّحیح قبل آخرِ ألِف (فالمَدُّ فِی نظیرِهِ) المعتلّ (حتماً قد عرف کمصدر الفعل الّذی قد بُدِئا بهمز وصلٍ کارْعَوی) أیْ کمصدره، و هو الإرْعِواء و (کارْتَأی)

أی کمصدرِهِ و هو الإرتِياء إذ نظير هما الإقتدار و الإخمرار، و كالإستقصاء إذْ نظيرُهُ الإستخراج (و العادم النّظير) السّابق يكون (ذا قصرٍ و ذا مَدٍّ بنقلٍ) من العرب (كالحِجىٰ) بالقصر للعقل (و كالحِذاء) بالمَدّ للنّعلِ (و قصْرُ ذی المَدّ اضطِراراً مُجمعٌ عليه) كقوله:

لا بُدَّ من صَنْعا وَ إنْ طالَ السَّفَر (و إنْ تَحَنَّىٰ كُلُّ عَوْدٍ وَ دَبِر)

(و العكس) و هو مَدُّ المقصورِ اضطِراراً (بخُلفٍ) بين البصريّين و الكوفيّين (يَقَعُ) فمنعَهُ الأوّلونَ و أجازه الآخرونَ مُحتَجّينَ بنحو قوله:

يا لَكَ من تمرٍ و من شيشاء يَنشَبُ فی المَسْعَلِ، اللّهاءِ

مبحث مقصور و ممدود

ترجمه و شرح:

قاعده و قیاس در اسم مقصور

مصنّف گوید:

زمانی‌که اسمی مستحقّ و مستوجب باشد که قبلِ از آخرش مفتوح بوده و دارای نظیر باشد همچون: اسف پس نظیر آن که معتلّ الآخر است علی‌الظاهر و قیاساً باید اسم مقصور باشد.

شارح گوید:

مراد مصنّف اینست که: هر اسم صحیحی که قبل از آخرش فتحه داشته و در میان اسم معتلّ، اسم معتلّی باشد که نظیر آن محسوب شود مسلّماً آن اسم معتلّ (معتلّ‌الآخر) اسم مقصور بوده و این معنا علی‌الظاهر قیاسی است چنانچه کلمه «أسَف» (حسرت خوردن) اسم صحیح و ماقبل آخرش یعنی «سین» مفتوح است حال اگر اسم معتلّ الآخری پیدا نمودیم که آن نیز نظیر این اسمِ صحیح بوده یعنی ماقبل آخرش مفتوح باشد حتماً مقصور است لذا: آسا که از آسَا الجرحَ اسواً (وارد کرد زخم و جراحت را) می‌باشد چون نظیر: اسف است همان‌طوری که ملاحظه می‌کنیم مقصور می‌باشد بنابر این قاعده مقصور بودن هر اسمی آنست که:

اوّلاً: معتلّ الآخر بوده.

ثانیاً: در بیان اسماء صحیح نظیر داشته باشد.

و مقصود از نظیر آنست که هر دو اسم (معتلّ الآخر و صحیح) ماقبل آخرشان مفتوح باشد.

مصنّف گوید:

مانند: فِعَل و فُعَل در جمع اسمی که بر وزن فِعْله و فُعْله می‌آید مثل دُماء.

شارح گوید:

مثال اسم مقصور همچون:

۱ـ وزن فِعَل جمع فِعْلَه (بکسر فاء) مثل: مِریٰ جمع مِرْیَه (جدال).

۲ـ وزن فُعَل جمع فُعْله (بضمّ فاء) مانند: دُما جمع دُمْیَه (یعنی عاج و دندان فیل).

چنانچه ملاحظه می‌کنیم دو کلمه: مِریٰ و دُما معتل‌الآخر بوده و هر کدام در بین اسماء صحیح نظیر دارند چه آنکه نظیر مِریٰ، قِرَب جمع قِرْبَه (ظرف آب) بوده و نظیر دُما، قُرَب جمع قُربَة (نزدیکی) می‌باشد.

قیاس و قاعده در اسم ممدود

مصنّف گوید:

و هر اسمی که استحقاق داشته باشد قبل از آخرش الف درآید حتماً در نظیرش الف ممدوده وجود دارد.

شارح گوید:

مراد مصنّف اینست که: هر اسم صحیحی که قبل از آخرش الف باشد بطور حتم و یقین در نظیرش از اسماء معتلّ الف ممدود وجود دارد و این قاعده اسماء ممدود می‌باشد.

مصنّف گوید:

مانند مصدر فعلی که به همزه وصل آغاز شده مثل: اِرعویٰ و ارتأی.

شارح گوید:

مصدر «اِرعویٰ»، ارعواء (حفظ نمودن) بوده و مصدر «ارتأی»، ارتیاء (محکم نمودن) می‌باشد چه آنکه نظیر «ارعواء» احمرار و نظیر «ارتیاء» اقتدار می‌باشد.

و مانند: استقصاء (جستجو کردن) زیرا نظیرش استخراج می‌باشد.

مصنّف گوید:

و اسمی که فاقد نظیر است و در عین حال مقصور و یا ممدود می‌باشد از عرب نقل شده مانند: حجی و حذاء.

شارح می‌گوید:

ضابط و قاعده اسم مقصور و ممدود بیان شد اینک می‌گوئیم:

هر اسمی که فاقد نظیر بوده و معذلک مقصور و یا ممدود باشد لازمست آنرا بر نقل از عرب حمل نمود مانند کلمه «حجی» با الف مقصوره یعنی عقل و «حذاء» با الف ممدوده یعنی کفش.

چه آنکه هیچیک از ایندو دارای اسم صحیحی که با آنها مناظر بوده نمی‌باشند.

مصنّف گوید:

و مقصور نمودن اسم ممدود از جهت اضطرار امری است اجماعی ولی عکس آن مورد اختلاف می‌باشد.

شارح گوید:

مقصور نمودن اسم ممدود در مورد اضطرار همچون قول شاعر:

لا بدّ من صنعا و ان طال السّفر　　　و ان تحنّی کلّ عود و دبر

یعنی: ناچاریم از رفتن به صنعا اگرچه سفرمان بطول بکشد و اگر چه خم شود کمر هر شتر پیری و هر شتر زخمداری.

شاهد در «صنعا» است که اسم ممدود بوده ولی شاعر از باب ضرورت شعری آنرا مقصور آورده.

بهر صورت همان‌طوری که مصنّف گفته مقصور کردن ممدود در مورد اضطرار باجماع علماء جایز است ولی عکس آن که مقصور را ممدود بخوانیم بین علماء اختلاف است:

اهل بصره آنرا ممنوع دانسته ولی کوفیّون به جوازش قائل شده‌اند و دلیل آنها قول اعرابی است که گفته:

یا لك من تمرٍ و من شیشاء　　　ینشب فی المسعل و اللّهاء

یعنی: به فریاد من برسید، متعجّبم از خرما و غوره خرمای هسته نبسته که در میان حلق‌بند شده و گیر می‌کند.

شاهد در «اللّهی» است که مقصور بوده و شاعر بجهت ضرورت شعری آنرا ممدود آورده است.

***

متن: « ۷۷۸ »

آخِرَ مَقْصُورٍ تُثَنَّى اجْعَلْهُ یا   إنْ کانَ عَنْ ثَلاثَةٍ مُرْتَقِیا

تجزیه و ترکیب

آخر : اسم، مضاف، مفعول برای فعل محذوف که مفسّرش «اجعله» می‌باشد.

مقصور : مضاف‌الیه، موصوف.

تثنّی : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، صفت برای «مقصور».

اجعله : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی به دو مفعول، ضمیر متّصل به آن مفعول اوّلش می‌باشد.

یاء : مفعول دوّم برای «اجعل».

ان : حرف شرط.

کان : فعل شرط و جوابش به قرینه «اجعله» محذوف است.

عن : حرف جرّ.

ثلاثة : مجرور به حرف.

مرتقیا : به صیغه اسم فاعل، خبر برای « کان».

ترجمه: آخر اسم مقصوری که تثنیه آورده می‌شود را یاء قرار بده مشروط باینکه از سه حرف بیشتر باشد.

متن: « ۷۷۹ »

کَذا الَّذی الیا أصْلُهُ نَحْوُ الْفَتیٰ   وَ الْجامِدُ الَّذِی اُمِیلَ کَمَتیٰ

تجزیه و ترکیب

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

الذی : موصول، مبتداء مؤخّر.

الیاء : مبتداء.

اصله : مضاف و مضاف‌الیه، خبر و جمله «الیاءاصله» صله و عائد برای «الّذی».

نحو : اسم، مضاف، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک نحو الفتی.

الفتی : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
الجامد : معطوف به«الذی»، موصوف.
الذی : صفت برای «الجامد».
امیل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال، مجهول، صله و عائد برای «الّذی».
کمتی : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک کمتی می‌باشد.

ترجمه: و همچنین است کلمه‌ای که اصلش یائی باشد همچون: فتی و نیز اسم جامدی که اماله شود نظیر: متی.

متن: « ۷۸۰ »

فِـي غَـيْرِ ذا تُـقْلَبُ واواً الأَلِـفْ وَأَوْلِهـا مـا كـانَ قَبْلُ قَدْ أُلِفْ

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جرّ.
غیر : مجرور به «فی»، مضاف، متعلّق به «تقلب».
ذا : مضاف‌الیه.
تقلب : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد از باب ضرب، یضرب، متعدّی به دو مفعول.
واواً : مفعول دوّم.
الالف : نائب فاعل برای «تقلب».
واو : عاطفه.
اولها : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
ما : مفعول دوّم، موصول.
کان : از افعال ناقصه و ضمیر در آن اسمش می‌باشد.
قبل : ظرف، متعلّق به «کان»، و مضاف‌الیهش محذوف بوده، مبنی بر ضمّ.

قد : بمعنای تحقیق.

الف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، و جمله «کان قبل قد الف» صله و عائد برای «ما».

ترجمه: در غیر آنچه ذکر شد «الف» به «واو» قلب می‌شود و سپس آنچه قبلاً دانسته شد (علامت تثنیه) را پهلوی کلمه قلب شده بیاور.

متن: « ۷۸۱ »

وَ مَــــا کَـــصَحْرَاءَ بِـــوَاوٍ ثُـنِّیَـــا　　　وَ نَـــحْوُ عِلْبَـاءٍ کِـسَـــاءٍ وَ حَـیَـــا

تـجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

ما : موصوله، مبتداء.

کاف : حرف جرّ.

صحراء : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، صله و عائد برای «ما».

بواو : جارّ و مجرور، متعلّق به «ثنّیا».

ثنّیا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید باب تفعیل، مجهول، خبر برای «ما».

واو : عاطفه.

نحو : اسم، مضاف، مبتداء.

علباء : مضاف‌الیه.

کساء : معطوف به «علباء»، بحذف عاطف.

واو : عاطفه.

حیاء : معطوف به «کساء».

ترجمه: و آنچه همچون صحراء می‌باشد تثنیه‌اش با «واو» است.
و کلمه‌ای که نظیر علباء و کساء و حیاء باشد...

متن: « ۷۸۲ »

بِـوَاوٍ اَوْ هَـــمْزٍ وَ غَـــیْرَ مَـــا ذُکِـرْ　　　صَحِّحْ وَ مَـا شَـذَّ عَـلَی نَـقْلٍ قُـصِرْ

تجزیه و ترکیب

بواو : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای «نحو».
او : حرف عاطف.
همزٍ : معطوف به «واو».
واو : عاطفه.
غیر : مضاف، مفعول مقدّم برای «صحّح».
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
ذکر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «ما».
صحّح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل.
واو : عاطفه.
ما : موصوله، مبتداء.
شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».
علی : حرف جرّ.
نقل : مجرور به«علی»، متعلّق به قصر.
قصر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، متعدّی، خبر برای «ما».

ترجمه: و کلمه‌ای که نظیر علباء و کساء و حیا باشد تثنیه آن با واو یا همزه است.
و غیر آنچه ذکر شد را صحیح قرار بده و آنچه شاذّ و نادر است بر نقل از عرب منحصر می‌شود.

هـذا باب

شرح عربی: **کیفیّة تثنیة المقصور و الممدود و جمعهما تصحیحاً و فیه غیر ذلك**

(آخر مقصورٍ تُثَنّیَ آجعَلْهُ) بقلبه (یاءاً إنْ کان عن ثلاثةٍ مرتقیاً) بأن کان رباعیّاً فما فوق، فقل فی حبلیٰ «حبلیان» (کذا) الثُّلاثیُّ (الّذی الیاء أصلُهُ نحو الفتیٰ) فقل فیه «فتیان» (وَ) کذا الثُّلاثیُّ (الجامد الّذی) لا إشتقاق له یعرَفُ منه أصلُهُ الّذی (أُمیلَ کَمَتیٰ) عَلَماً فَقُل فیه «مَتَیان» (فی غیر ذا) المذکور کالّذی أَلِفُهُ عن واوٍ أَوْ مجهولةٍ و لم تُمَل (تُقلَبُ واواً الأَلف) کقولك فی عصی «عصَوانِ» و فی لدیٰ علماً «لدوان».

(و أولها) أي الكلمة المنقلبة (ماكان قبل قد أُلِفَ) من علامةِ التثنيةِ (و ما) كان ممدوداً و همزتُهُ بدلٌ من أَلِفِ التّأنيث (كصحراء بواوٍ ثُنِّيا) فيُقال فيه «صحراوان» (وَ) الّذی همزتُهُ للْألحاق (نحو عِلباء) أوْ بَدَلٍ عن أصلٍ نحو (كِساءٍ و حياء) ثُنِيَ (بواوٍ أوْ همزٍ) فيقال علباوان و علباآن و كساوان و حياوان و كساآن و حياآن، لكن فی شرح الكافية أنّ إعلال الأوّلِ أرجح من تصحيحه و أنّ الثّانی بالعكس.

(و غير ما ذكر) كالّذی همزتُهُ أصليّةٌ (صحّح) فقل فی قرّاء قرّاآن (و ما شذّ) عن هذه القواعد (على نقلٍ) عن العرب (قُصِرَ) كقولهم فی خوْزّلی خوْزّلان، و فی حمراء حمرايان، و فی عاشوراء عاشُوراءان، و فی كساء كسايان و فی قرّاء قرّاوان.

مبحث
کیفیّت ساختن تثنیه و جمع صحیح در اسم مقصور و ممدود و مطالبی دیگر

ترجمه و شرح:

مصنّف گوید:

آخر اسم مقصوری که تثنیه آورده می‌شود را یاء قرار بده مشروط باینکه از سه حرف بیشتر باشد.

شارح می‌گوید:

مقصود آنست که هر اسم مقصور مفردی که حروفش بیشتر از سه تا بوده یعنی چهار حرفی یا بیش از آن باشد هنگام تثنیه ساختن آخرش به یاء قلب می‌شود بنابر این در تثنیه «حبلی» باید بگوئیم: حبلیان (دو زن باردار).

مصنّف گوید:

و همچنین است کلمه‌ای که اصلش یائی باشد همچون: فَتیٰ.

و نیز اسم جامدی که اماله شود نظیر: مَتیٰ.

شارح گوید:

منظور اینست که در دو مورد دیگر اسم مقصور مفرد هنگام تثنیه آخرش یاء واقع می‌شود:

الف: هر اسم ثلاثی که در اصل یائی باشد مانند: فتیٰ (جوانمرد) لذا در تثنیه آن می‌گوئیم: فتیان (دو جوانمرد).

ب: اسم ثلاثی جامدی که واجد دو شرط ذیل باشد:

۱ ـ اصلی برایش نبوده تا از آن مشتقّ شده باشد.

۲ ـ الف مقصوره‌ای که در آخرش قرار گرفته با اماله تلفّظ گردد یعنی با میل به یاء اداء گردد مانند: متیٰ.

این کلمه هم اسم ثلاثی بوده و هم جامد و واجد دو شرط مذکور می‌باشد چه آنکه اصلی برایش سراغ نداشته و از طرف دیگر الفش بین یاء و الف تلفّظ می‌شود لذا در تثنیه آن می‌گوئیم: مَتَیان.

مصنّف گوید:

در غیر آنچه ذکر شد «الف» به «واو» قلب می‌شود سپس آنچه قبلاً دانسته شد را پهلوی آن قرار بده.

شارح گوید:

منظور اینست که در غیر اسماء مذکور همچون کلمه‌ای که الفش از «واو» تولید شده یا مجهول‌الاصل باشد و یا اماله نشود قاعده آنست که در هنگام تثنیه الف را باید به «واو» قلب نمود مانند: عَصیٰ (چوبدستی) چه آنکه تثنیه آن: عصوان است.

یا در لَدیٰ (نزد) می‌گوئیم: لَـدَوان.

لازم بتذکّر است در اسماء مقصوری که الف آن به «یاء» و یا «واو» قلب شده پس از قلب علامت تثنیه یعنی الف و نون یا یاء و نون را پهلویش باید قرار داد چنانچه در امثله مذکور ملاحظه و مشاهده می‌کنیم.

مصنّف گوید:

و آنچه همچون «صحراء» می‌باشد تثنیه‌اش با «واو» است.

شارح گوید:

یعنی هر اسمی که الف ممدوده داشته و همزه‌اش بدل از الف تأنیث باشد هنگام تثنیه به «واو» قلب می‌شود مانند: صحراء (دشت) که در تثنیه‌اش می‌گوئیم: صحراوان.

مصنّف گوید:

و کلمه‌ای که نظیر علباء و کساء و حیاء باشد تثنیه آن با واو یا همزه است.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر اسم ممدودی که همزه‌اش برای الحاق بوده مانند: علباء (رگ گردن) که همزه را به آن افزوده‌اند تا ملحق به قرطاس شود یا در اصل حرف

دیگری بوده و سپس از آن اصل به حرف فعلی یعنی همزه بدل شده باشد مانند کساء و حیاء که در اصل کساو و حیای بوده‌اند هنگام تثنیه در آن دو وجه جائز است:

۱ ـ آوردن تثنیه آن با همزه.

۲ ـ آوردن تثنیه‌اش با واو.

لذا در تثنیه اسماء مذکور می‌گوئیم:

علبا و ان و علباآن، کساوان و کساءان، حیاوان، و حیاآن.

ولی مصنّف در شرح کافیه گفته است:

در اسم ممدود اوّل که همزه‌اش به منظور الحاق باشد (علباء) اعلالش ارجح از تصحیح بوده و بدین ترتیب گفتن: علبا آن بهتر از علباوان می‌باشد ولی در اسم ممدود دوّم که همزه‌اش بدل از واو یا یاء باشد امر بعکس است یعنی تصحیح آن بهتر و ارجح از اعلالش می‌باشد از اینرو گفتن کساآن و حیاآن بهتر است از کساوان و حیاوان.

مصنّف گوید:

و غیر آنچه ذکر شد را صحیح قرار بده و اعلال مکن.

شارح گوید:

مانند اسم ممدودی که همزه‌اش اصلی باشد همچون: قرّاء که در تثنیه آن می‌گوئیم: قرّاآن (دو قاری).

مصنّف گوید:

و آنچه شاذّ و نادر است بر نقل از عرب منحصر می‌شود.

شارح گوید:

یعنی هر کلمه‌ای که برخلاف این قواعد مذکور آمده باشد سماعی بوده و بر نقل از عرب باید اکتفاء شود چنانچه اهل‌لسان در تثنیه: خَوْزلی (نوعی از راه رفتن) خوزلان و در حمراء، حمرایان و در عاشوراء، عاشوراءان و در کساء کسایان و در قرّاء، قرّاوان می‌گویند در حالی‌که قیاس و قاعده مقتضی است در آنها بگوئیم:

خوزلیان و حمراوان وعاشوران و کساوان یا کساءآن و قرّاءان.

امّا در خوزلی بخاطر آنکه گفتیم در هر اسم مقصور زائد بر سه حرف الفش در وقت تثنیه قلب بیاء می‌شود.

و امّا در حمراء جهتش آنست که گفتیم قاعده در هر اسم ممدودی که همزه‌اش بدل از الف تأنیث باشد اینست که وقت تثنیه همزه‌اش بدل به واو می‌شود.

واما در عاشوراء بخاطر آنکه قاعده در اسم ممدودی که بیش از سه حرف باشد آنست که هنگام تثنیه الف ممدودش حذف شود.

و اما در کساء و قرّاء شرحش گذشت و قاعده آندو را عنقریب بیان کردیم.

متن: « ۷۸۳ »

وَ آحْذِفْ مِنَ ٱلْمَقْصُورِ فِی جَمْعٍ عَلَیٰ ‌‌ ‌‌ حَدِّ ٱلْمُثَنَّیٰ مَا بِهِ تَکَمَّلاَ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

احذف : امر حاضر، مفرد، مذکّر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.

من : حرف جرّ.

المقصور : مجرور به «من»، متعلّق به «احذف».

فی : حرف جرّ.

جمع : مجرور به «فی»، متعلّق به «احذف».

علی : حرف جرّ.

حدّ : مجرور به «علی»، متعلّق به «احذف»، مضاف.

المثنّی : مضاف‌الیه.

ما : موصوله، مفعول برای «احذف».

به : جارّ و مجرور، متعلّق به «تکمّلا».

تکمّلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعّل، الفش الحاقی است، صله برای «ما».

ترجمه: در جمع سالم اسم مقصور یعنی جمعی که به روش تثنیه ساخته می‌شود قاعده اینست که آنچه بواسطه‌اش کلمه تکمیل می‌شود را حذف کنی.

متن: « ۷۸٤ »

وَ ٱلْفَتْحَ أَبْقِ مُشْعِراً بِمَا حُذِفْ ‌‌ ‌‌ وَإِنْ جَمَعْتَهُ بِتَاءٍ وَ أَلِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

الفتح : مفعول مقدّم برای «ابق».
ابق : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال.
مشعراً : به صیغه اسم فاعل، حال است از فاعل در «ابق».
باء : حرف جرّ.
ما : موصوله، مجرور بباء، متعلّق به «مشعراً».
حذف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
واو : عاطفه.
ان : حرف شرط.
جمعته : فعل و فاعل و مفعول.
بتاء : جارّ و مجرور، متعلّق به «جمعته».
واو : عاطفه.
الالف : معطوف است به «تاء».

ترجمه: و فتحه را باقی بگذار در حالی‌که به آنچه حذف شده اشعار داری.
و اگر آنرا با الف و تاء جمع ببندی... .

متن: « ۷۸۵ »

فَالْأَلِفَ اقْلِبْ قَلْبَهَا فِی التَّثْنِیَةِ وَ تَاءَ ذِی التَّا الْزِمَنَّ تَنْحِیَةْ

تجزیه و ترکیب

فاء : جزائیّه.
الالف : مفعول مقدّم برای «اقلب».
اقلب : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب یضرب، متعدّی، معلوم.
قلبها : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول مطلق نوعی.
فی : حرف جرّ.
التثنیه : مجرور به «فی» متعلّق به «قلبها».
واو : عاطفه.
تاء : مضاف، مفعول اوّل برای «الزمنّ» که مقدّم بر آن می‌باشد.

ذی : مضاف‌الیه، مضاف.

التّاء : مضاف‌الیه.

الزمنّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد بنون تأکید ثقیله، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی به دو مفعول.

تنحیهً : مصدر، مفعول دوّم برای «الزمنّ».

ترجمه: الف را در جمع قلب کن به همان نحوی که در تثنیه قلب می‌کردی و تاء را از کلمه‌ای که تاء دارد البتّه ملزم باش که حذف نمائی.

متن: «۷۸۹»

وَ ٱلسَّالِمَ ٱلعَيْنِ ٱلثُّلاثِي ٱسْماً أَنِلْ   إِتْبَاعَ عَيْنٍ فَاءَهُ بِمَا شُكِلْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

السالم : اسم، مضاف، مفعول اوّل برای «أَنِلْ».

العین : مضاف‌الیه.

الثلاثی : بدل از «السالم».

اسماً : حال است از «الثلاثی».

انل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی به دو مفعول.

اتّباع : مصدر، مضاف، مفعول دوّم برای «انل».

عین : مضاف‌الیه و این اضافه از قبیل اضافه مصدر به فاعل می‌باشد.

فائه : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول برای «اتباع».

باء : حرف جرّ.

ما : موصوله، مجرور بباء، متعلّق به «اتباع».

شکل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله برای «ما».

ترجمه: به هر اسمی که عین‌الفعلش سالم از تضعیف و حرف علّه بوده و ثلاثی باشد این حکم را اعطاء کن که عین‌الفعل آن را در حرکتی که فاءالفعلش به آن شکل گرفته تابع قرار بده.

متن: «۷۸۷»

إنْ ساكِنَ العَيْنِ مُؤَنَّثاً بَدا مُخْتَتَماً بِالتّاءِ أَوْ مُجَرَّدا

تجزیه و ترکیب

إن : حرف شرط.

ساکن : اسم فاعل، مضاف، حال از فاعل «بدا» که به «اسم» راجع است.

العین : مضاف‌الیه.

مؤنثاً : حال است از فاعل «بدا» و آن ضمیری است راجع به «اسماً» که در بیت قبلی قرار گرفته.

بدا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، فعل شرط و جوابش محذوف است که به قرینه «انل اتباع عین فائه» فهمیده می‌شود.

مختتماً : به صیغه اسم مفعول، حال است از فاعل «بدا».

باء : حرف جرّ.

التاء : مجرور به «باء»، متعلّق به «مختتماً».

او : عاطفه.

مجرّداً : معطوف است به مختتماً.

ترجمه: مشروط باینکه اسم مذکور ظاهر شده باشد در حالی‌که عین‌الفعلش ساکن و نیز مؤنّث باشد اعمّ از آنکه با تاء ختم شده یا مجرّد از آن باشد.

شرح عربی: (و آحذِف من المَقصور) وکذا المنقوصِ (فی جمعٍ) له (علیٰ حدّ المثنّیٰ) أی بالواو و النّون (ما به تکمّلا) أیْ آخرَهُ، فقُل فی موسیٰ والقاضِی موسَوْنَ و مُوسَیْنَ و قاضُونَ و قاضِینَ، (وَ الفتحَ) فی‌المقصور (أَبْقِ مشعراً بما حذفَ) و هی الأَلِفُ، و أبْق فی‌المنقوص آلضمَّ و الکسر أمّا الممدود والصّحیح فیُفعَل بهما ما فُعِل فی‌آلتّثنیة.

(و إنْ جمعْتَهُ) أیْ کلاً من المقصور والممدود (بتاءٍ و ألِفٍ فالألفَ) أوْ الهمزةَ (اَقْلِبْ قلبَها فی آلتّثنیَةِ) فقل فی‌المشتری: «مُشتَریات»، و فی رَحیٰ «رَحَیات»، و فی مَتیٰ «مَتَیات»، و فی قَنیٰ «قَنَوات»، و فی صحراء «صحْراوات»، و فی تَبات «تَباوات»، و فی قرّاء «قرّاءات» (و تاء ذِی آلتّاءِ آلزِمَنّ) حینئذٍ (تنحیَةً) أیْ حذفاً کما سبَق، وکقولك فی مسلمةٍ «مسلمات».

هذا، و لهذا الجمع أحكام تخصُّهُ أشار إليها بقوْله: (و السّالم العين) من التّضعيف و الإعتِلالِ (الثُّلاثی) حالكونه (آسْماً أنِل) أیْ إعْطِهِ (إتباعَ عَینٍ) منهُ (فاءهُ بما شُكِلَ) به من الحركات (إنْ ساكن العين مؤنّثاً بدا) سواءٌ كان (مُختِماً بالتّاء أوْ ' ـنها، فقُل فی جفْنَةٍ و دَعْدٍ و سِدْرَة و هند و غرفة و جمل جفَنات و دعَدات و سِـ ـدْرات و غُرُفات و جُمُلات بخلاف غیر آلسّالم العين، كسلّة و كلّة و حلّة و جوزة و ديمه و صورَة، و غیرالثُّلاثی كزینَب والوَصفِ كضخمَة.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

در جمع اسم مقصور که به روش تثنیه ساخته می‌شود قاعده اینست که آنچه بواسطه‌اش کلمه تکمیل می‌شود را حذف کنی.

شارح گوید:

این حکم تنها در جمع اسم مقصور نبوده بلکه در جمع اسم منقوص نیز جاری است.

و باید توجّه داشت مقصود از «جمع علی حدّالمثنیٰ» همان جمع سالم یعنی جمعی است که با واو و نون ساخته می‌شود و منظور از «ما بـه تکـمّلا» حـرف آخـر می‌باشد بنابر این در جمع: موسیٰ و قاضی می‌گوئیم: مُوسَوْن (در حال رفعی) و مُوْسَینَ (در حال نصب و جرّ). و قاضون (در حال رفعی) و قاضین (در حال نصب و جرّ).

موسیٰ اسم مقصور بوده و قاضی اسم منقوص می‌باشد.

مصنّف گوید:

و فتحه را باقی بگذار در حالی‌که به آنچه حذف شده اشعار و اشاره می‌نمائی.

شارح گوید:

مقصود اینست که در اسم مقصور فتحه را باقی بگذار و بدین وسیله به آنچه از اخر اسم حذف شده یعنی الف مقصوره اعلام و اشاره نما.

و در اسم منقوص هنگام جمع ضمّه و کسره را باقی بگذار تا بر حذف آخرین حرف اعلام نموده باشی بنابر این در موسی که اسم مقصور است چه در حال رفعی و چه نصب و جرّی «سین» را باید مفتوح نمود ولی در قاضی که اسم منقوص است در حال رفعی «ضاد» را مضموم و در حال نصب و جرّی آنرا مکسور می‌خوانند چنانچه گذشت.

ولی در اسم ممدود و صحیح باید توجّه داشت که هرچه در تثنیه انجام دادیم در

جمع ایندو نیز باید آن را عملی کنیم لذا اگر در تثنیه ایندو آخر کلمه تغییر کند در جمعشان نیز باید آن را تغییر داد و در صورت عدم تغییر در جمعشان نیز نباید آخر آنها راتغییر داد.

مثلاً کلمه «زید» اسم صحیح است در تثنیه‌اش آخر آن را تغییر نداده ومی‌گوئیم: زیدان و زیّدین در جمعش نیز می‌گوئیم: زیدون و زیدینَ.

و کلمه «علباء» اسم ممدود است در تثنیه‌اش آخر آن را می‌توان تغییر داد و گفت علباوان در جمعش نیز جایز است بگوئیم: علباوون.

حکم جمع مؤنّث در اسم مقصور و ممدود

مصنّف گوید:

و اگر آن را با الف و تاء جمع بستی الف را در جمع قلب کن به همان نحوی که در تثنیه قلب می‌کردی و تاء را از کلمه‌ای که «تاء» دارد البتّه ملزم باش که حذف نمائی.

شارح گوید:

منظور اینست که اگر هر کدام از مقصور و ممدود را خواستی با الف و تاء جمع بندی قاعده آنست که الف مقصوره یا همزه رامی‌باید به یاء یا واو قلب کنی همان‌طوری که در تثنیه ایندو چنین می‌کردی بنابر این در جمع: مُشْتَریٰ می‌گوئی: مُشْتَریات (اجناس خریده شده) و در جمع: رَحیٰ می‌گوئی: رَحَیات (سنگ‌های آسیاب) و در جمع: مَتیٰ می‌گوئی مَتَیات و در جمع قَنیٰ می‌گوئی: قنوات (نیزه‌ها یا کاریزها) و در جمع: صحراء می‌گوئی: صحراوات و در جمع: نبّات می‌گوئی: نبّاوات (تپّه) و در جمع: قرّاء می‌گوئی: قرّاءات (بسیار قرائت‌کننده گان).

مؤلّف گوید:

وجه اینکه همزه در «قرّاءات» به واو یا یاء قلب نشده اینست که همزه اصل و جزء کلمه بوده و از حرفی قلب نشده تا در هنگام جمع باوّلش باز گردد.

سپس شارح گوید:

کلماتی که در مفرد به تاء تأنیث ختم می‌شوند هنگام جمع با الف و تاء لازم است تاء را حذف کرده و سپس الف و تاء را به آن افزود چنانچه قبلاً گذشت یعنی در «قناة» و «قرائة» گفتیم قنوات و قراءات.

و چنانچه در «مسلمة» می‌گوئیم: مسلمات.

البتّه برای جمع با الف و تاء احکام دیگری هست که مختص به آن بوده و در غیرش نمی‌باشد و مصنّف در ابیات بعدی به آنها اشاره کرده و گفته است:

به هر اسمی که عین‌الفعلش سالم از تضعیف و حرف علّه بوده وثلاثی باشد این حکم را اعطاء کن که عین‌الفعل آن را در حرکتی که فاءالفعلش به آن شکل گرفته تابع قرار بده مشروط به اینکه اسم مذکور ظاهر شده باشد در حالی‌که عین‌الفعلش ساکن بوده و نیز اسم مؤنّث محسوب شود اعمّ از آنکه با تاء ختم شده یا مجرّد از آن باشد.

شارح گوید:

بنابر این در جمع با الف و تاء کلمات ذیل:

جفنه (کاسه‌ای که از چوب می‌سازند) و دَعْد (نام زنی است) و سدره(درخت سدر) و هند (اسم زنی است) و غرفه (بالاکُن) و جُمْل (گداختن).

بگو:

جَفَنات و دَعَدات و سِدِرات و هِنِدات و غُرُفات و جُمُلات.

بخلاف غیر سالم‌العین یعنی کلمه‌ای که عین‌الفعلش مشدّد بوده یا حرف علّه داشته باشد مانند:

سَلّة (طبق بزرگ) و کِلّة (پرده نازک) و حُلّة(بُرد یمانی) و جَوزة(گردو) و دِیْمه (ابر) و صورة(شکل).

و نیز بخلاف اسم غیر ثلاثی همچون: زینب (نام زنی است).

و بخلاف وصف مانند: ضَخْمة (درشت و کلفت).

متن: «۷۸۸»

وَسَكِّنِ ٱلتَّالِيَ غَيْرَ ٱلْفَتْحِ أَوْ خَفِّفْهُ بِالْفَتْحِ فَكُلًّا قَدْ رَوَوْا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
سکّن	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی، معلوم.
التالی	: به صیغه اسم فاعل، مفعول برای «سکّن».
غیر	: مفعول برای «التالی»، مضاف.
الفتح	: مضاف‌الیه.

او : عاطفه.
خفّفه : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل.
بالفتح : جارّ و مجرور، متعلّق به «خفّفه».
فاه : عاطفه.
کلاًّ : مفعول مقدّم برای «رووا».
قد : بمعنای تحقیق.
رووا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب.

ترجمه: عین‌الفعلی را که پهلوی غیر فتحه آمده در جمع با الف و تاء یا ساکن کن و یا بواسطه فتحه‌دادنش کلمه را خفیف نما، پس هریک از ایندو وجه را ادباء نقل و روایت کرده‌اند.

متن: « ۷۸۹ »

وَ مَنَعُوا إتْباعَ نَحْوِ ذِرْوَه وَ زُنْيَةٍ وَ شَذَّ كَسْرُ جِرْوَه

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
منعوا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب فَعَلَ، یَفْعُلُ، متعدّی، معلوم، فعل و فاعل و فاعل آن ضمیر جمع می‌باشد.
اتّباع : مصدر از باب افتعال، مضاف، مفعول برای «منعوا».
نحو : مضاف‌الیه، مضاف.
ذروة : مضاف‌الیه «نحو».
واو : عاطفه.
زنیة : معطوف به «ذروه».
واو : عاطفه.
شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، لازم، معلوم، مضاعف.
کسر : مصدر، مضاف، فاعل برای «شذّ».

جروه : مضاف‌اليه.

ترجمه: ادباء منع نموده‌اند که در «ذروه» و «ذبية» اتّباع صورت گيرد.
و شاذّ و نادر است کسره دادن به عين الفعل «جروَه».

متن: «۷۹۰»
وَ نـادِرٌ أَوْ ذُو آضْـطِرارٍ غَـيرُ مـا قَـدَّمْتُهُ أَوْلِأُنـاسٍ آنـتمى

تجزيه و ترکيب

واو : عاطفه.
نادر : اسم فاعل، خبر مقدّم.
او : عاطفه.
ذو : اسم، مضاف، معطوف به «نادر».
اضطرار : مصدر، از باب افتعال، مضاف‌اليه.
غير : مضاف، مبتداء مؤخّر.
ما : موصوله، مضاف‌اليه.
قدّمته : فعل و فاعل و مفعول، فعل ماضى، صيغه متکلّم وحده، ثلاثى‌مزيد، باب تفعيل، متعدّى.
او : عاطفه.
لاناس : جارّ و مجرور، متعلّق به «انتمى».
انتمى : فعل ماضى، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثى‌مزيد باب افتعال، معطوف به «نادر».

ترجمه: و غير آنچه مقدّم داشتم يا نادر بوده و يا حمل بر اضطرار شده و يا به گروهى از عرب نسبت داده شده است.

شرح عربى: (و سكن) العين (التّالى غيرالفتح) و هوالكسر و الضّمُّ، فقل فى كسرة و هند و خطوَة و جُمْل: كسرات و هندات و خطوات و جملات (أوْ خفّفْهُ بالفتح) فقل فى كسرة و هند و خطوة و جمل كسرات و هندات و خطوات و جملات (فَكُلًّا) ممّا ذكِرَ (قد رَوَوْا) عن العرب، أمّا التّالى الفتح فلا يَجُوزُ إلاّ فتحُهُ، فيقال فى دعد «دعدات».

(و منعوا إتباع) العين للفاء إذا كانت [الفاء] مضمومةً و اللّام ياءً أوْ مكسورةً واللّام واواً (نحو ذِرْوَةٍ و زُبْيَةٍ)، و أجازوا فيهما الفتح و السُّكون، فقالوا ذِرَوات و ذِرْوات و زُبَيات و زُبْيات (و شذَّ كَسْرُ) عين (جِرْوَةٍ) إتباعاً للفاءِ فقيلَ جِرِوات (و نادرٌ) أى قليلٌ (أوْ ذُو اَضْطِرارٍ غير ما قدَّمْتُهُ) كقولهم فى عِيرٍ عِيَرات و فى كَهْلٍ كَهَلات، و قول الشّاعر فى زَفْرَةٍ.

(فَــلّ صُرُوفُ اَلدَّهْرِ أوْ دُولاتُهــا   يَدِلْنَنــا اَللَّــمَّةُ مِنْ لَمّــاتِهــا)

فتستريح اَلنَّفْسُ من زفراتها.

(أوْ لِأُناسٍ) من العرب قليلينَ (اَنْتمىٰ) أي اَنْتَسَب، كقولِ هُذَيْلٍ فى بَيْضَة و جَوْزَة: بَيَضات و جَوَزات.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

عين‌الفعلى را كه پهلوى غير فتحه آمده در جمع با الف و تاء يا ساكن كن و يا بواسطه فتحه‌دادنش كلمه را خفيف نما، پس هريک از ايندو وجه را ادباء نقل و روايت كرده‌اند.

شارح گويد:

مراد اينست كه هر اسمى كه عين‌الفعلش پهلوى غيرفتحه واقع شده باشد يعنى فاءالفعل آن يا مكسور بوده و يا مضموم هنگام جمع با الف و تاء در آن دو وجه جائز است:

الف: آنكه عين‌الفعل را ساكن كنيم.

ب: آنكه بجهت تخفيف كلمه آنرا مفتوح بياوريم.

بنابر اين در جمع با الف و تاء كلمات ذيل:

كِسرَة و هِنْد و خُطْوة و جُمْل مى‌توان گفت:

كِسْرات و كِسَرات و هِنْدات و هِنَدات و خُطْوات و خُطَوات و جُمْلات و جُمَلات.

ولى در صورتى‌كه عين‌الفعل تالى فتحه بوده و بعبارت ديگر فاءالفعل مفتوح باشد در جمع با الف و تاء آن تنها يک وجه جايز است و آن فتحه مى‌باشد لذا در جمع كلمه دَعد، بايد بگوئيم: دَعَدات.

مصنّف گويد:

ادباء منع نموده‌اند كه در «ذروة» و «زبيه» اتّباع صورت گيرد و شاذ و نادر است كسره‌دادن به عين‌الفعل «جروه».

شارح گويد:

منظور آنست كه در دومورد تابع آوردن عين‌الفعل از فاءالفعل ممنوع است:

۱ ـ آنكه فاءالفعل مضموم و لام الفعل ياء باشد مانند: زُبية (گودالى كه براى شير مى‌كنند تا آنرا در آن بياندازند).

۲ ـ آنكه فاءالفعل مكسور و لام‌الفعل واو باشد مثل: ذِرْوه (علوّ و بلندى).

بنابر اين هنگام جمع بستن ايندو با الف و تاء نمى‌توان عين را تابع فاء آورد بلكه حضرات در ايندو اجازه داده‌اند كه عين‌الفعل را فتحه يا سكون داد از اينرو در جمع ايندو گفته‌اند:

ذِرَوات و ذِرْوات و زُبَيات و زُبْيات.

ناگفته نماند اگر چه گفتيم در اسمى كه فاءالفعلش مكسور و لام‌الفعل آن واو باشد اتّباع ممتنع است ولى معذلک در برخى از كلمات اين اتّباع صورت گرفته امّا نادر و كمياب مى‌باشد مانند: جِرْوَه (توله‌سگ) كه در جمع آن گفته‌اند: جِرِوات.

مصنّف گويد:

و غير آنچه مقدّم داشتم يا نادر بوده و يا حمل بر اضطرار شده و يا به گروهى از عرب نسبت داده شده است.

شارح گويد:

منظور آنست كه هر اسمى كه با الف و تاء جمع بسته شده و مطابق آنچه گفتيم نيامده باشد از سه حال خارج نيست:

۱ ـ آنكه نادر و قليل مى‌باشد همچون: عِير (شترى كه مأكولات را حمل مى‌كند) و كَهْل (كسى‌كه سنّش بين چهل و شصت باشد).

در جمع ايندو گفته: عِيَرات (بكسر عين و فتح ياء) و كَهَلات (بفتح كاف و هاء).

قاعده و قياس مقتضى است كه عين‌الفعل ايندو هنگام جمع نيز ساكن باشد ولى برخلاف قياس مفتوح آمده.

امّا در «عير» وجه خلاف قياس آنست كه: عين‌الفعل آن حرف علّه است و قبلاً گفتيم در اينگونه از كلمات عين را بايد ساكن آورد.

و امّا در «كهل» وجه خلاف قياس آنست كه: هنگام جمع عين را تابع فاء آورده و هر دو را بفتح خوانده‌ايم در حالى‌كه تنها در كلمات جامد اتّباع جايز مى‌باشد و كهل جامد نيست.

۲ ـ آنکه حمل بر اضطرار باید نمود مانند کلمه «زفْرَه» در قول شاعر

عـلّ صـروف الدّهـر او دولاتـها تُدیلنّنـا اللّمة مـن لمّاتها

فـتستریح النّفس مـن زَفـراتـها

یعنی: امید است که مصیبت‌های روزگار با دولتهای آن غالب گرداند ما را بـر سختی از سختیهای خود پس استراحت کند نفس از شدائد آن روزگار.

شاهد در ساکن آمدن فاء از «زفراتها» است در حالی‌که قیاس مقتضی است که مفتوح باشد یعنی عین تابع فاء باشد زیرا این کلمه ثلاثی است.

۳ ـ آنکه آنرا به گروه قلیلی از عرب نسبت داده می‌شود چنانچه هذیل که قبیله‌ای از عرب هستند در بیضه (تخم) و جوزه (گردو) می‌گویند:

بَیَضات و جَوَزات (بفتح عین‌الفعل) در حالی‌که قیاس مقتضی است که عین‌الفعل آنها ساکن خوانده شود زیرا حرف علّه می‌باشد.

* * *

متن: «۷۹۱»

أَفْعِلَةٌ أَفْعُلُ ثُمَّ فِعْلَةٌ ثُمَّتَ أَفْعَالٌ جُمُوعُ قِلَّةٍ

تجزیه و ترکیب

افعلة : مبتداء.

افعل : معطوف به «افعله» بحذف حرف عطف.

ثمّ : حرف عاطفه.

فعله : معطوف به «افعل».

ثمّة : حرف عاطف.

افعال : معطوف به «فعله».

جموع : مضاف، خبر.

قلّة : مضاف‌الیه.

ترجمه: اَفْعِلة و اَفْعُل سپس فِعْلة و همچنین اَفعال اوزان جمع قلّه می‌باشند.

متن: «۷۹۲»

وَ بَعْضُ ذِی بِکَثْرَةٍ وَضْعاً یَفِی　　　کَأَرْجُلٍ وَ ٱلْعَکْسُ جاءَ کَالصُّفِی

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

بعض : اسم، مضاف، مبتداء.

ذی : اسم اشاره، مضاف‌الیه.

بکثرة : جارّ و مجرور، متعلّق به «یفی».

وضعاً : مصدر است بمعنای وصف، حال.

یفی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، لفیف مفروق ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب.

کاف : حرف جرّ.

ارجل : مجرور بکاف، متعلّق به «استقرّ» خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر ذلک کارجل.

واو : عاطفه.

العکس : مبتداء.

جاء : خبر.

کالصفیِ : جارّ و مجرور، متعلّق است باستقرّ، خبر برای مبتداء.

ترجمه: و بعضی از این اوزان قلّه وضعاً بر جمع کثره دلالت دارد همچون: ارجل و عکس آن نیز می‌آید همچون: صفی.

متن: «۷۹۳»

لِفَعْلٍ ٱسْماً صَحَّ عَیْناً أَفْعُلُ　　　وَ لِلرُّباعِیِّ ٱسْماً ایضاً یُجْعَلُ

تجزیه و ترکیب

لِفَعل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

اسماً : حال است از «فَعْل».

صحّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی آن به «اسم» راجع بوده و صفت است برای «اسماً».

عيناً : تميز است از نسبت «صحّ» به فاعلش.
افعل : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
للرّباعی : جارّ و مجرور، متعلّق به «يجعل».
اسماً : حال است از «رباعی».
ايضاً : مفعول مطلق است برای عامل محذوف و تقدير آن آض ايضاً، است.
يجعل : فعل مضارع، مجهول، مفرد، مذكّر، غائب.

ترجمه: اسم صحيح‌العين كه بر وزن «فَعْل» باشد جمعش بر وزن أَفْعُل می‌آيد و همچنين اسم رباعی جمعش بر اين وزن است.

متن: « ۷۹٤ »

إِنْ كَانَ كَالْعَنَاقِ وَ ٱلذِّرَاعِ فِی مَدٌّ و تَأنيثٍ و عَدُّ ٱلأَحْرُفِ

تجزيه و تركيب

إن : حرف شرط.
كان : از افعال ناقصه و ضمير مستتر در آن كه به «رباعی» راجع است اسمش می‌باشد، فعل شرط و جواب آن به قرينه «يجعل» محذوف است.
كالعناق : جارّ و مجرور، خبر برای «كان».
واو : عاطفه.
الذّراع : معطوف به «العناق».
فی : حرف جرّ.
مدّ : مجرور به «فی».
واو : عاطفه.
تأنيث : معطوف به «مدّ».
واو : عاطفه.
عدّ الاحرف : مضاف و مضاف‌اليه، معطوف به «تأنيث».

ترجمه: مشروط باينكه اسم رباعی در داشتن حرف مدّ و مؤنّث بودن و تعداد حروف

همچون عناق و ذراع باشد.

متن: «۷۹۵»

وَ غَيْرُ مَا أَفْعُلُ فِيهِ مُطَّرِدْ   مِنَ الثُّلاثِي اسْماً بِأَفْعَالٍ يَرِدْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

غیر : اسم، مضاف، مبتداء.

ما : موصوله، مضاف‌اليه.

افعل : مبتداء.

فيه : جارّ و مجرور، متعلّق به «مطّرد».

مطّرد : به صیغه اسم فاعل، خبر برای «افعل» و جمله اسمیّه «افعل فيه مطّرد» صله و عائد است برای «ما».

من : حرف جرّ.

الثلاثی : مجرور به «من»، متعلّق به «استقرّ»، حال است از ضمیر مستتر در «مطّرد».

اسماً : حال است از «الثلاثی».

بافعال : جارّ و مجرور، متعلّق به «يرد».

يرد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، يضرب، مثال واوی، لازم، معلوم.

ترجمه: و غیر آنچه «افعل» در آن مطّرد است در حالی‌که اسم ثلاثی باشد جمعش افعال می‌آید.

شرح عربی: هذا باب جمع التكسير

و هو كما يُؤخذ من الكافية ما ظهر بتغيير لفظاً أو تقديراً (أَفْعِلَةٌ) كأَغْرِفَة ثمّ (أفعل) كأَفْلُسٌ (ثمّ فِعْلَةٌ) كفِتْيَة (ثُمّتَ أفعالٌ) كأثواب (جُمُوع قِلّةٍ) تطلق على ثلاثةٍ فما فوقها إلى العشرة، و ما عداها لكثرة تطلقُ على عشرةٍ فما فوقها (و بعض ذِی) الجموع (بكثرةٍ وضعاً) من العرب (يفی كأرْجُلٍ) جمع رجل (و العكس) و هو وفاء جمع الكثرة بالقلّة أی الدلالة عليها (جاء) من العرب (كالصُّفِی) جمع صفاة و هی الصخرة الملساء، لكن حُكِیَ فی جَمْعِهِ أصفاء

فینبغی أن یمثّل بنحو: رجالٍ جمع رجُلٍ (للفعل) بفتحةٍ فسُکُون حالکونهِ (اسماً صحّ عیناً) و إنِ اعتلّ لاماً (أفعُل) جمعاً کأفلُس و أدلٍ و أظبٍ جمعُ فلسٍ و دلوٍ و ظبیٍ، بخلافِ الوصف کضخم إلّا أنْ یغلِبَ کعبْد، و المُعتلّ العین کسَوطٍ و بیتٍ، و شذّ أعیُنٌ و أثوُبٌ.

(و للرُّباعیّ) حالکونهِ (أیضاً اسماً یُجعَلُ) أفعُل جمعاً (إنْ کان کالعَناق و الذّراع فی مدِّ) ثالثِهِ (و تأنیثٍ) بلا علامةٍ (و عدِّ الأحرُفِ) کأیمُن جمع یمین، بخلافِ ما لم یکن کذلك، و شذّ أقفُل و أغرُب (وَ غیرُ ما أفعُل فیه مطّرِدٌ من الثُّلاثی) حالکونه (اسماً) بأنْ لم یوجَد فیه شُرُوطه ـ بأنْ کان علیٰ فَعْلٍ لکِنّهُ مُعتلُّ العَین کثَوب و سَیف أوْ علیٰ غیرِهِ کجَمَل و نَمِر و عَضُد و حِمْل و عِنَب و إبِل و قُفْل و عُنُق و رُطَب (بأفعالٍ یَرِدُ) مُطّرِداً جمیع ذٰلك.

ترجمه و شرح: مبحث جمع مکسّر

شارح گوید:

تعریف جمع مکسّر: جمع مکسّر طبق آنچه از کلام مصنّف در کافیه استفاده می‌شود عبارتست از جمعی که بواسطه تغییر دادن مفرد حاصل می‌شود اعمّ از آنکه تغییر در لفظ بوده همچون رَجُل که جمع مکسّرش رجال می‌شود یا در تقدیر باشد همچون: فُلک بضمّ فاء که مفردش نیز فُلك (کشتی) می‌شود منتهی اگر مراد از آن مفرد بوده فرض می‌کنیم بر وزن قُفْل است که مفرد می‌باشد و در صورتی‌که مقصود از آن جمع باشد اینطور فرض می‌نمائیم که بر وزن اُسْد جمع اَسَد (شیر) می‌باشد.

مصنّف گوید:

اَفْعِلَة و اَفْعُل سپس فِعْلَة و همچنین اَفْعال اوزان جمع قلّه می‌باشند.

شارح گوید:

جمع مکسّر بر دو قسم است:

۱ ـ جمع قلّة.

۲ ـ جمع کثرة.

جمع قلّة آنست که بر سه تا ده اطلاق می‌شود.

و جمع کثرة آنست که بر غیر آن یعنی از ده به بالا دلالت می‌کند.

اوزان جمع قلّة

اوزان جمع قلّه چهارتا است بأین شرح:

۱ ـ اَفْعِلَة: مانند: اَغْرِفَة جمع غُرفة (بالاکن).

۲ـ اَفْـعُل: مـثل: اَفْـلُـس جمع فَلْس (پول سیاه).
۳ـ فِـعْلَة: نظیر: غِلْـمـة جمع غُلام (پسـر).
٤ـ اَفْـعال: همچون: اثواب جمع ثَـوب (جامه).

مصنّف گوید:

بعضی از این اوزان قلّه وضعاً بر جمع کثره دلالت دارد مانند: اَرْجُل.
و عکس آن نیز گاهی تحقّق پیدا می‌کند مثل: صفی.

شارح گوید:

منظور اینست که از اوزان مذکور که برای افاده معنای قلّة وضع شده‌اند برخی نیز برای جمع کثرة وضع شده و بر این جمع دلالت می‌کند مانند: اَرْجُل که بر وزن اَفْعُل است و آن جمع رِجْل بمعنای پا می‌باشد.

با اینکه وزن اَفْعُل از اوزان موضوع جمع قلّه بوده ولی معذلک در اینجا بمعنای جمع کثره می‌باشد.

و عکس آن نیز گاهی تحقّق پیدا می‌کند یعنی وزنی که برای جمع کثره وضع شده بمعنای قلّه آمده و بر آن دلالت می‌کند همچون: صُفی که بر وزن: فُعَل بوده و آن از اوزان جمع کثره است ولی در اینجا جمع صفاة یعنی سنگ نرم می‌باشد و جمع قلّه است.

ولی باید توجّه داشت که در جمع: صفاة، کلمه: اصفاء بر وزن اَفعال آمده که آن از اوزان مخصوص جمع قلّه می‌باشد پس شایسته بود مصنّف برای جمع کثره‌ای که بمعنای قلّه آمده رجال را که جمع رَجل است مثال می‌آورد چه آنکه در جمع رَجُل وزنی که از اوزان جمع قلّه باشد نیامده فقط همین وزن که از اوزان خاصّه جمع کثره است نقل شده و معذلک بمعنای جمع قلّه می‌باشد.

مصنّف گوید:

اسم صحیح‌العینی که بر وزن «فَعْل» باشد جمعش بـر وزن «اَفْعُل» مـی‌آید و همچنین اسم رباعی جمعش بر این وزن است.

شارح گوید:

منظور اینست که هر اسم صحیح‌العینی اگرچه لام‌الفعلش حرف علّه بـاشد در صورتی‌که بر وزن «فَعْل» باشد جمع آن بر وزن «اَفْعُل» می‌آید مانند:

اَفْلُس جمع «فَلْس» و اَدْلٍ جمع «دلو» یعنی سطل و اَظْبٍ جمع «ظبی» بمعنای آهو.

چنانچه ملاحظه می‌کنیم سه اسم مذکور یعنی: فلس، دلو، ظبی واجد شرائط مذکور بوده لاجرم جمعشان بر وزن أَفْعُل آمده بخلاف کلمه‌ای که اسم نبوده بلکه وصف باشد همچون: ضَخْم که صفت مشبّهه بوده بمعنای درشت و بزرگ فلذا جمع آن بر وزن أَفْعل نیست.

البتّه وصفی که جانب اسمیّت در آن بر وصفیّتش غلبه داشته باشد جمعش بر وزن أَفْعُل می‌آید همچون عَبْد (بنده) که در اصل وصف و بمعنای مطیع می‌باشد منتهی در وقت استعمال بمعنای اسمی بکار می‌رود از اینرو جمعش بر وزن أَفعل یعنی أَعْبُد می‌آید.

و نیز بخلاف اسمی که بر وزن فَعْل بوده ولی معتلّ‌العین باشد نظیر: سَوط (تازیانه) و بیت (خانه) که جمع آنها نیز بر وزن أَفْعُل نیامده بلکه سیاط و بیوت می‌باشد.

البتّه بطور شاذّ و ندرت جمع برخی از اسماء معتلّ العین بر وزن أَفعُل آمده همچون: أَعْيُن جمع عین و أَثْوُب جمع ثوب ولی همان‌طوری که اشاره شد شاذ و کمیاب است.

سپس شارح گوید:

طبق گفته مصنّف البتّه اسم رباعی نیز جمعش بر این وزن آمده در صورتی‌که شرط ذیل در آن باشد:

مصنّف گوید:

مشروط باینکه اسم رباعی در داشتن حرف مدّ و مؤنّث بودن و تعداد حروف همچون عَناق و ذِراع باشد.

شارح گوید:

یعنی مشروط به سه شرط:

۱ - آنکه حرف سوّمش از حروف مدّ باشد.

۲ - آنکه مؤنّث بوده بدون اینکه علامت تأنیث در آن دیده شود.

۳ - تعداد حروف آن چهارتا باشد.

مانند: یمین (راست) که جمعش أَيْمُن است.

بخلاف اسمی که واجد شرائط مذکور نباشد که در این صورت جمعش بر غیر وزن أَفْعُل می‌آید.

ناگفته نماند برخی از اسماء فاقد شروط دیده شده که جمعشان بر وزن أَفْعُل آمده ولی این شاذ و نادر است همچون: قُفْل با اینکه رباعی نیست جمعش أَقْفُل است یا

اَغْرُب که جمع «غُراب» بوده و آن مؤنّث نیست.

مصنّف گوید:

و غیر آنچه «افعل» در آن مطّرد است در حالی‌که اسم ثلاثی باشد جمعش افعال می‌آید.

شارح گوید:

مقصود اینست که: هر اسم ثلاثی که شایع نباشد جمعش بر وزن اَفعل بیاید و بعبارت دیگر شروط گذشته در آن یافت نشود مثل اینکه بر وزن فَعْل بوده ولی معتلّ‌العین باشد همچون: ثَوْب و سَیْف (شمشیر).

یا بر غیر وزن فَعْل بیاید نظیر: جَمَل (شتر) و نَمِرْ (پلنگ) و عَضُد (بازو) و حِمْل (بار) و عِنَب (انگور) و اِبِل (شتر) و قُفْل و عُنُق (گردن) و رُطَب (خرما) جمع آن بر وزن افعال می‌آید فلذا جمع کلمات مذکور عبارتست از:

اثواب، اسیاف، اجمال، انمار، اعضاد، احمال، اعناب، آبال، اقفال، اعناق، ارطاب.

متن: « ۷۹۶ »

وَ غـــالِبـــاً أَغْـنـــاهُمُ فِـعْلانُ فِـــی فُـــعَلٍ کَـــقَوْلِهِمْ صِـرْدانُ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

غالباً : اسم منصوب بنزع خافض و تقدیر: فی‌الغالب می‌باشد.

اغناهم : فعل و مفعول، فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال.

فعلان : فاعل برای «اغناهم».

فی : حرف جرّ.

فُعل : مجرور به «فی»، متعلّق به «اغناهم».

کاف : حرف جرّ.

قولهم : مضاف و مضاف‌الیه و مضاف مجرور بکاف است متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف می‌باشد و تقدیر ذلک کقولهم است.

صردان : مفعول برای «قولهم» می‌باشد.

ترجمه: غالباً در اسمی که بر وزن «فُعَل» باشد جمع آن بر وزن «فِعلان» آمده و اهل‌لسان را از اوزان دیگر مستغنی می‌نماید همچون: صِرْدان.

متن: «۷۹۷»

فِی ٱسْمٍ مُذَكَّرٍ رُبَاعِیٍّ بِمَدّْ ثَالِثٍ ٱفْعِلَةٌ عَنْهُمُ ٱطَّرَدْ

تجزیه و ترکیب

فی	: حرف جرّ.
اسم	: مجرور به «فی»، متعلّق به «اطّرد»، موصوف.
مذکّر	: صفت برای «اسم».
رباعیٍّ	: صفت بعد از صفت.
باء	: حرف جرّ.
مدّ	: مجرور به «باء»، متعلّق باستقرّ، حال از «اسم»، مضاف.
ثالث	: مضاف‌الیه.
افعلة	: مبتداء.
عنهم	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اطّرد».
اطّرد	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، خبر برای «افعله».

ترجمه: در اسم مذکّر رباعی که حرف سوّمش حرف مدّ باشد وزن افعله در جمعش مطّرد می‌باشد.

متن: «۷۹۸»

وَ ٱلْزَمْهُ فِی فَعَالٍ أَوْ فِعَالِ مُصَاحِبَیْ تَضْعِیفٍ أَوْ إِعْلَالِ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
الزمه	: فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
فی	: حرف جرّ.
فعال	: مجرور به «فی»، متعلّق به «الزمه».

او : حرف عطف.

فِعال : معطوف به «فعال».

مصاحبی : به صیغه اسم فاعل، مضاف، حال از «فَعال» و «فِعال».

تضعیف : مضاف‌الیه.

او : عاطفه.

اعلال : معطوف به «تضعیف».

ترجمه: اسمی که بر وزن فَعال یا فِعال بوده در حالی‌که با تضعیف یا اعلال مصاحب باشد وزن «افعله» را در جمعش لازم بدان.

متن: « ۷۹۹ »

فُعْلٌ لِنَحْوِ أَحْمَرٍ وَ حَمْرا وَ فِعْلَةٌ جَمْعاً بِنَقْلٍ يُدْرىٰ

تجزیه و ترکیب

فعل : مبتداء.

لام : حرف جرّ.

نحو : مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، خبر، مضاف.

احمر : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

حمراء : معطوف به «احمر».

واو : عاطفه.

فعله : مبتداء.

جمعاً : مفعول دوّم برای «یدری».

بنقل : جارّ و مجرور، متعلّق به «یدری».

یدری : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، و ضمیر نائب فاعلی در آن به «فعله» راجع است، خبر.

ترجمه: فُعْل جمع مکسّر است برای مثل احمر، حمراء و فِعْله جمعی است که از اهل زبان نقل شده و قیاسی نیست.

متن: «۸۰۰»

وَ فُعُلٌ لِاسْمٍ رُباعِیٍّ بِمَدّ   قَدْ زِیدَ قَبْلَ لامٍ اعْلالاً فَقَدْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

فُعُل : مبتداء.

لام : حرف جرّ.

اسم : مجرور به «لام»، متعلّق به «استقرّ»، خبر، موصوف.

رباعی : صفت برای «اسم».

باء : حرف جرّ.

مدّ : مجرور به «باء»، متعلّق باستقرّ، حال از «اسم».

قد : بمعنای تحقیق.

زید : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صفت برای «مد».

قبل : اسم، مضاف.

لام : مضاف‌الیه.

اعلالاً : مفعول مقدّم برای «فقد».

فقد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «لام».

ترجمه: و فُعُل جمع است برای اسم رباعی که قبل از لام‌الفعلش حرف مدّ زیاد شده مشروط باینکه لام‌الفعل حرف علّه نباشد.

متن: «۸۰۱»

ما لَمْ یُضاعَفْ فِی الْأَعَمِّ ذُو الْأَلِفْ   وَ فُعَلٌ جَمْعاً لِفُعْلَةٍ عُرِفْ

تجزیه و ترکیب

ما : مصدریه زمانیّه.

لم یضاعف : فعل مضارع، مجزوم به «لم»، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.

فی : حرف جرّ.

الاعمّ : مجرور به «فی»، متعلّق به «لم یضاعف».

ذو : مضاف، نائب فاعل برای «لم یضاعف».

الالف : مضاف‌اليه.
واو : عاطفه.
فعل : مبتداء.
جمعاً : مفعول دوّم براى «عرف».
لام : حرف جرّ.
فعلة : مجرور به «لام»، متعلّق به «عرف».
عرف : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، خبر.

ترجمه: وزن «فُعُل» غالباً مادامى جمع است براى اسم مذكور كه اگر آن اسم داراى الف بود مضاعف نباشد و وزن فُعَل جمع است براى اسمى كه بر وزن فُعْلة باشد.

متن: «۸۰۲»
وَ نَحْوِ كُبْرىٰ وَ لِفِعْلَةٍ فِعَلٌ وَ قَدْ يَجِيءُ جَمْعُهُ عَلىٰ فُعَلْ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.
نحو : معطوف به «فعلة»، مضاف.
كبرى : مضاف‌اليه.
واو : عاطفه.
لام : حرف جرّ.
فِعلة : مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
فعل : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
قد : بمعناى تقليل.
يجيئ : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب.
جمعه : مضاف و مضاف‌اليه، فاعل براى «يجيئ».
على : حرف جرّ.
فعل : مجرور به «على»، متعلّق به «يجيئ».

ترجمه: و مانند: كُبْرىٰ.

و جمع «فعلة» بر وزن فِعَل می‌آید و گاهی جمعش بر وزن فُعَل آمده است.

شرح عربي: (وَ) لكِن (غالباً أغناهم فعلان) بالكسر (في فُعلٍ) بضمّة ففتحةٍ (كقولهم صردانٌ) في صُرد. و (في آسم مذكّر رُباعيٌّ بمدٍّ ثالثٍ) منه (أفعلةٌ عنهم آطّرد) كأقذِلة و أعمدة و أرغِفة جمع قذال و عمود و رغيف (و آلزَمْهُ) أي أفعلة (في فعالٍ) بفتح الفاء (أو فعالٍ) بكسرها (مصاحبَىْ تضعيفٍ أو إعلالٍ) كأبِتّة و أقبِيَة و أئمّة و آنية جمع بَتات و قَباء و إمام و إناء (فُعلٌ) بضمّةٍ فسكونٍ جمعٌ (لنحو أحمر) و هو أفعل مقابل فعلاء (وَ) نحوه (حمراء) و هو فعلاء مقابل أفعل، و كذا مالاً مُقابلَ له كأكمر و رَتقاء (و فعلةٌ) بكسرٍ و سكونٍ (جمعاً بنقلٍ يُدرىٰ) كوِلْدَة جمع ولد و لا يتأتّىٰ جمعاً قياساً.
(و فُعُلٌ) بضمّتين جمعٌ (لاسمٍ رُباعيٌّ بمَدٍّ قدْ زيدَ) ثالثاً (قبل لام آعْلالاً) به (فقد ما) دام (لم يضاعف في الأعمّ) الأغلب (ذُو الألف) ككُتُب و سُرُر و عُمُد جمع كتابٍ و سَريرٍ و عمودٍ، فإنِ آعْتَلّ آللّامُ أوْ ضُوعِفَ ذُو ألِفٍ فلَهُ أفْعِلَة كما سَبَق، و من مقابل الأعمّ عُنُنْ جمع عنان (و فُعَلٌ) بضمّةٍ ففتْحَةٍ (جمعاً لِفُعْلَةٍ) بالضّم (عُرفَ) كغُرَف و غرفَة (وَ) لفُعلىٰ بِالضّمّ (نحو كُبرىٰ) و كُبَر (و لِفِعْلَةٍ) بالكسر فالسُّكُونِ (فِعَلٌ) بِكَسْرةٍ ففَتْحَةٍ كسِدرَةٍ و سِدر.
(و قدْ يجيء جَمْعُهُ) أيْ فِعْلَة (علىٰ فُعَل) بضمّةٍ ففَتْحَةٍ كلِحْيَة و لُحىٰ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
غالباً در اسمی که بر وزن «فُعَل» باشد جمع آن بر وزن «فِعلان» آمده و اهل لسان را از اوزان دیگر مستغنی می‌نماید همچون: صردان.
شارح گوید:
کلمه «صِردان» بکسر صاد جمع «صُرد» بضم صاد بمعنای «جغد» می‌باشد.
مصنّف گوید:
در اسم مذکّر رباعی که حرف سوّمش حرف مدّ باشد وزن اَفعِلَة در جمعش مطّرد می‌باشد.
شارح گوید:
مانند: اَقْذِلة و اَعْمِدة و اَرْغِفة که جمع قذال (بنا گوش اسب) و عمود (ستون) و رغیف (گرده نان) می‌باشند.
مصنّف گوید:
اسمی که بر وزن فَعال یا فِعال بوده در حالی‌که با تضعیف یا اعلال مصاحب باشد

وزن «افعِلة» را در جمعش لازم بدان.

شارح گويد:

مانند: اَبِتّة و اقبيـة و ائمّـة و آنية كه جمع بتات (منقطع و جدا و نيز اوّل كار) قباء(لباس بلند) و اِمام (پيشوا) و اِناء (ظرف) مى‌باشند.

مصنّف گويد:

فعل جمع مكسّر است براى مثل احمر، حمراء.

و فِعلة جمعى است كه از اهل زبان نقل شده و قياسى نيست.

شارح گويد:

فُعْل (بضمّ فاء و سكون عين) جمع است براى وصف مذكّرى كه بر وزن اَفْعَل آيد همچون اَحْمَرَ كه جمعش حُمْر است و نيز وصف مقابلش يعنى مؤنّث آن كه بر وزن فعلاء است جمع آن بر همين وزن مى‌آيد فلذا جمع حمراء نيز حُمْر است.

و نيز وصفى كه مقابل نداشته يعنى يا مختصّ به مذكّر بوده همچون اَكْمر (متحرك‌الحشفه) و يا اختصاص به مؤنّث دارد مثل رتقاء (زنى كه منفذ فرجش مسدود باشد) جمعش بر همين وزن آيد لذا جمع اكمر، كُمر، و جمع رتقا، رُتْق مى‌باشد و همان‌طورى كه ملاحظه مى‌شود هيچيک از ايندو وصف مقابل ندارند.

و همان‌طورى كه مصنّف در متن گفته وزن فِعْلة (بكسر فاء و سكون عين) جمعى است كه از اهل زبان نقل شده مانند: وِلْدَة جمع وَلَد (فرزند) و بايد توجّه داشت كه وزن مذكور جمع قياسى نمى‌باشد.

مصنّف گويد:

«فُعُل» جمع است براى اسم رباعى كه قبل از لام‌الفعلش حرف مدّ زياد شده مشروط باينكه لام‌الفعل آن حرف علّه نباشد.

شارح گويد:

مقصود از اينكه قبل از لام‌الفعلش حرف مدّ باشد اينست كه حرف سوّمش مدّ بوده و لام‌الفعلش حرف علّه نباشد.

مصنّف گويد:

وزن «فُعُل» غالباً مادامى جمع است براى اسم مذكور كه اگر آن اسم داراى الف بود مضاعف نباشد.

شارح گويد:

مانند: کُتُب و سُرُر و عُمُد که جمع کتاب و سریر (تخت) و عمود می‌باشند.

حال اگر لام‌الفعل حرف علّه بوده یا در صورت داشتن الف مضاعف باشد پس جمعش بر وزن اَفْعِلَه می‌آید چنانچه شرحش قبلاً گذشت.

سپس شارح گوید:

اینکه مصنّف گفت غالباً در اسمی که الف دارد و مضاعف نیست جمع بر وزن فُعُل می‌آید منظورش آنست که در برخی موارد با اینکه اسم الف دارد و مضاعف هم هست جمعش بر وزن فُعُل می‌باشد و اینگونه موارد در مقابل مواضع عام و غالبی است که به آن اشاره شد مثال مورد مقابل غالب همچون عُنُن که جمع عنان می‌باشد و چنانچه می‌بینیم عنان اسمی است که حرف سوّمش الف بوده و در عین حال مضاعف نیز هست یعنی مشتمل بر دو نون می‌باشد و معذلک جمعش برخلاف قاعده غالب که گفته شد بر وزن فُعُل آمده.

مصنّف گوید:

وزن «فُعَل» جمع است برای اسمی که بر وزن فُعْلة باشد.

شارح گوید:

مانند: غُرَف که جمع غرفة (بضمّ غین و فتح فاء) می‌باشد.

و نیز «فُعَل» جمع است برای کلمه‌ای که بر وزن «فُعْلیٰ» باشد همچون کُبَر که جمع کُبْریٰ می‌باشد.

مصنّف گوید:

و جمع «فِعْلة» بر وزن «فِعَل» آمده و گاهی هم بر وزن «فُعَل» می‌آید.

شارح گوید:

مانند:

سِدْرة که جمعش سِدَر (درخت‌های سدر) بوده و همچون: لِحْيَة (محاسن) که جمعش برخلاف غالب «لُحی» آمده است.

متن: «۸۰۳»

فِــی نَــحْوِ رامٍ ذُو آطّــرادٍ فُــعَلَهْ   وَ شــاعَ نَــحْوُ کــامِلٍ وَ کَــمَلَةٍ

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جرّ.
نحو : مجرور به «فی»، متعلّق به اطّراد، مضاف.
رامٍ : مضاف‌الیه.
ذو : مضاف، خبر مقدّم.
اطّراد : مصدر از باب افتعال، مضاف‌الیه.
فعلة : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
شاع : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، اجوف یائی، لازم، معلوم.
نحو : اسم، مضاف، فاعل برای «شاع».
کامل : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
کملة : معطوف به «کامل».

ترجـمه: در مثل «رام» وزن «فُعَلة» مطّرد بوده و مثل کامل و کَمَلة شیوع دارد.

متن: «۸۰٤»

فَــعْلَى لِــوَصْفٍ كَــقَتِيلٍ وَ زَمِـنَ وَ هَــــالِكٍ وَ مَــيِّتٌ بِـهِ قَــمِنْ

تجزیه و ترکیب

فعلی : مبتداء.
لوصف : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر.
کاف : حرف جرّ.
قتیل : مجرور به «کاف»، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک کقتیل می‌باشد.
واو : عاطفه.
زَمِن : مبتداء.
واو : عاطفه.

هالک : معطوف به «زمن».
واو : عاطف.
میّت : معطوف به «زمن».
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «قمن».
قمن : صفت مشبهه، خبر برای «زمن» و جمله اسمیّه زمن و هالک و میّت به «قمن» معطوف است به جمله «فعلی لوصف».

ترجمه: فَعْلی جمع است برای وصف همچون قتیل.
و زمین و هالک و میّت نیز سزاوار هستند که جمعشان بر این وزن آید.

متن: «۸۰۵»

لِفُعْلٍ ٱسْماً صَحَّ لاماً فِعَلَةٌ وَٱلْوَضْعُ فِی فَعْلٍ وَ فِعْلٍ قَلَّلَهْ

تجزیه و ترکیب

لام : حرف جرّ.
فُعْل : مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
اسماً : حال است از «فُعل».
صحّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «اسماً».
لاماً : تمیز است از نسبت «صحّ» به ضمیر راجع به «اسماً».
فعلة : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
الوضع : مبتداء بمعنای «واضع».
فی : حرف جرّ.
فعل : مجرور به «فی»، متعلّق به «قلّله».
واو : عاطفه.
فِعل : معطوف به «فعل».
قلّله : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، فعل و فاعل و مفعول.

ترجمه: هر اسمی که بر وزن «فُعْل» بوده و لام‌الفعلش صحیح باشد جمع آن «فِعَلة»

می‌آید و واضع عربی در کلمه‌ای که بر وزن «فَعْل» یا «فِعْل» بیاید جمع آن بر وزن «فِعله» را قلیل و کمیاب قرار داده است.

متن: « ۸۰۶ »

وَ فُعَّلٌ لِفَاعِلٍ وَ فَاعِلَةٍ وَصْفَيْنِ نَحْوُ عَاذِلٍ، وَ عَاذِلَةٍ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
فُعّل : مبتداء.
لام : حرف جرّ.
فاعل : مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، خبر.
واو : عاطفه.
فاعله : معطوف به «فاعل».
وصفین : حال از «فاعل» و «فاعله».
نحو : اسم، مضاف، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن ذلک نحو عاذل الخ.
عاذل : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
عاذله : معطوف به «عاذل».

ترجمه: فاعل و فاعلة همچون عاذل و عاذلة در حالی‌که وصف هستند جمعشان بر وزن «فُعّل» می‌آید.

متن: « ۸۰۷ »

وَ مِثْلُهُ الْفُعَّالُ فِيمَا ذُكِّرَا وَ ذَانِ فِي الْمُعَلِّ لَاماً نَدَرَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
مثله : مضاف و مضاف‌الیه، خبر مقدّم.
الفُعّال : مبتداء مؤخّر.
فی : حرف جرّ.

ما : موصوله، مجرور به «فی»، متعلّق به «مثله».

ذکّرا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، صله و عائد برای «ما».

واو : عاطفه.

ذان : اسم اشاره، تثنیه، مذکّر، مبتداء.

فی : حرف جرّ.

المعلّ : مجرور به «فی»، متعلّق به «ندراً».

لاماً : تمیز.

ندرا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش الحاقی است خبر برای «ذان» و الفش الحاقی است.

ترجمه: و مثل «فُعَّل» است در آنچه ذکر شد «الفعال».

و ایندو وزن در معتلّ‌اللّام نادر می‌باشند.

متن: «۸۰۸»

فَعْلٌ وَ فَعْلَةٌ فِعَالٌ لَهُمَا وَ قَلَّ فِيمَا عَيْنُهُ اَلْيَا مِنْهُمَا

تجزیه و ترکیب

فعل : مبتداء اوّل.

واو : عاطفه.

فعلة : معطوف به «فعل».

فعال : مبتداء دوّم.

لهما : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای «فعال» و جمله «فعال لهما» خبر است برای «فعل».

واو : عاطفه.

قلّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، لازم، معلوم و ضمیر مستتر فاعلی به «فعال» راجع است.

فی : حرف جرّ.

ما : موصوله، مجرور به «فی»، متعلّق به «قلّ».

عينه : مضاف و مضاف‌اليه، مبتداء اوّل.

الياء : مبتداء دوّم.

منهما : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای «الياء» و جمله اسميّه الياء منهما خبر است برای «عينه».

ترجمه: کلمه‌ای که بر وزن «فَعْل» یا «فَعْلَة» باشد جمعش بر وزن «فِعال» است ولی اگر عین‌الفعل آن یاء باشد بندرت جمع آن بر این وزن می‌آید.

شرح عربی: (فِي) وصفٍ لمذكّرٍ عاقلٍ علىٰ [وَزنِ] فاعلٍ معتلّ اللّامِ (نحوِ رامٍ) و قاضٍ (ذُو آطّرادٍ فُعَلَةٌ) بضمّةٍ ففتحةٍ كرُماةٍ و قُضاةٍ.

(و شاعَ) فی كلّ وصفٍ لمذكّرٍ عاقلٍ علىٰ فاعلٍ صحيحِ اللّامِ ((فَعَلَة)) بفتحتين (نحو كاملٍ و كمَلَةٍ فَعلىٰ) بفتحةٍ فسُكُونٍ جمعٌ (لوصفٍ) على فعيلٍ بمعنىٰ مفعولٍ (كقتيلٍ) و قتلىٰ.

(وَ) كلٌّ من فعِلٍ نحو (زَمِنٍ) و زَمنىٰ (وَ) فاعلٍ نحو (هالكٍ) و هَلْكىٰ (وَ) فيْعِلٍ نحو (ميِّتٍ) و مَوْتىٰ، و كَذا أفْعَل نحو أحْمَق و حَمْقىٰ و فَعْلان نحو سَكْران و سَكْرىٰ (بِهِ) أىْ بِفَعلىٰ (قَمِنٌ) أىْ حقيقٌ إلحاقاً.

(لِفُعْلٍ) بضمّةٍ فسُكُونٍ حالكونِهِ (آسْماً صحّ لاماً) و إنِ آعْتَلّ عيناً جمعاً (فِعَلَةٌ) بكسرةٍ ففتحةٍ كدبٍّ و دِبَبَة و كُوزٍ و كِوَزَة (و الْوَضعُ) العربيّ (فِى فَعْلٍ) بفتحة فسُكُونٍ (و فِعْلٍ) بكسرةٍ فسُكُونٍ (قِلَّهْ) كقرْدٍ و قِرَدَة و قِرْدٍ و قِرَدَة (و فُعَّل) بضمّةٍ ففَتْحةٍ و تشديدِ العَيْنِ جمعٌ (لفاعلٍ و فاعِلَةٍ) حالكونهما (وَصفَيْنِ) صحيحيِ آللّامِ (نحوُ عاذِلٍ) و عُذَّل (و عاذِلَةٍ) و عُذَّل.

(و مثلُهُ) أىْ فُعَّل فيما سَبَق (الْفُعّالُ) بِضَبطِهِ بزيادةِ أَلِفٍ (فيما ذُكِرا) بتشديدِ الكاف كتاجِرٍ و تُجّار، و نَدرَ فيما أُنّثَ كصادَّة و صُدّاد (و ذانِ) الْوَزنان (فِى المعتلّ لاماً) منهما (نَدَرا) كغازٍ و غُزّىٰ و غُزّاء.

و (فَعْلٌ و فَعْلَةٌ) بفتحةٍ فسُكُونٍ فى كليهما (فِعالٌ) بكسرةٍ جمعٌ (لَهُما) مطلقاً ككَعْب و كِعاب، و صَعْب و صِعاب، و نَعْجَة و نِعاج (وَ) لكِنْ (قَلَّ فيما عَيْنُهُ) أوْ فاؤُهُ كما فى الكافية (الياء منْهُما) كضَيْف و ضِياف و يَعْر و يِعار.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

در مثل «رام» وزن «فُعَلَة» مطّرد بوده و مثل «کامل» و «کَمَلَة» شیوع دارد.

شارح گوید:

منظور اینست که: در وصف مذکّر عاقلی که بر وزن «فاعل» آمده و معتلّ‌اللّام باشد همچون: رام (تیرانداز) و قاضٍ (حاکم) مطّرد و شایع آنست که جمعش بر وزن فُعَلَة (بضمّ فاء و فتح عین) بیاید فلذا در جمع دو وصف مذکور می‌گوئیم: رُماة و قُضاة.

و در هر وصف مذکّر عاقلی که بر وزن فاعل آمده و صحیح‌اللّام باشد مانند: کامل جمعش بر وزن فَعَلة (بفتح فاء و عین) شایع است لذا در جمع وصف مذکور می‌گوئیم: کَمَلة.

مصنّف گوید:

«فَعْلیٰ» جمع است برای وصف همچون قتیل.

و «زَمِن» و «هالک» و «میّت» نیز سزاوار هستند که جمعشان بر این وزن آید.

شارح گوید:

مراد اینست که: هر وصفی که بر وزن «فعیل» آید همچون: قتیل (کشته شده) جمع آن بر وزن «فَعْلیٰ» می‌آید لذا در جمع وصف مذکور می‌گوئیم: قَتْلیٰ و در عین حال اوصافی که بر این وزن نیامده بلکه وزنِ دیگری داشته باشند مانند: زَمِنٌ بر وزن فَعِل (زمین‌گیر) و هالک بر وزن فاعل (مرده) و میّت بر وزن فَیْعِل (از دنیارفته) سزاوار است جمعشان بر همین وزن یعنی «فَعْلیٰ» بیاید از اینرو در جمع اوصاف مذکور می‌گوئیم: زَمْنیٰ، هَلْکیٰ، مَوْتیٰ.

و همچنین وصفی که بر وزن اَفْعَل آید مانند: اَحْمَق (نادان) یا فَعْلان نظیر: سَکْران (مست) وزن آن باشد سزاوار و شایسته است جمعش بر وزن فَعلیٰ آید تا بدین ترتیب ملحق به اوصاف سابق‌الذّکر گردد لذا در جمع دو وصف مذکور می‌گوئیم: حَمْقیٰ و سَکْریٰ.

مصنّف گوید:

هر اسمی که بر وزن «فُعْل» بوده ولام‌الفعلش صحیح باشد جمع آن «فِعلَة» می‌آید.

شارح گوید:

یعنی هر اسمی که بر وزن فعل (بضمّ فاء و سکون عین) ولام‌الفعلش صحیح بوده اگر چه عین‌الفعل آن معتلّ باشد جمعش فِعَلة (بکسر فاء و فتح عین) می‌آید نظیر دُبّ (خرس) که جمعش دِبَبَة و کوز (صبو) که جمعش کِوَزة می‌باشد.

مصنّف گويد:

و واضع عربی در کلمه‌ای که بر وزن «فَعْل» يا «فِعل» بيايد جمع آن بر وزن «فِعَلة» را قليل وکمياب قرار داده است.

شارح گويد:

يعنی واضع عرب در هر کلمه‌ای که بر وزن فَعْل (بفتح فاء و سکون عين) يا فِعْل (بکسر فاء و سکون عين) آيد گفته است:

نادر و قليل است که جمعش بر وزن فِعَلة آيد مانند:

غَرْد (بلند کردن پرنده صدايش را در حين طرب و شادی) و قِرْد (ميمون) که ندرتاً جمع آنها غِرَدَة و قِرَده آمده است.

مصنّف می‌گويد:

فاعل و فاعلة نظير عاذل و عاذلة در حالی که وصف هستند جمعشان بر وزن «فُعَّل» می‌آيد.

شارح گويد:

يعنی هر وصفی که بر وزن «فاعل» و «فاعلة» آمده و لام‌الفعلش صحيح باشد جمع آن بر وزن فُعَّل (بضمّ فاء و فتح عين مشدّد) می‌آيدهمچون:

عاذل (مرد نکوهش‌کننده) و عاذلة (زن نکوهش‌کننده) که جمع آنها عُذَّل می‌باشد.

مصنّف گويد:

و مثل «فُعَّل» است در آنچه ذکر شد «فُعّال».

شارح گويد:

يعنی وزن «فُعّال» که از نظر ضبط مثل «فُعَّل» است با اين فرق که يک الف زائد دارد در آنچه گفته شد همچون «فُعَّل» می‌باشد يعنی جمع است برای وصفی که لام‌الفعلش صحيح بوده و بر وزن فاعل آيد مانند:

تاجر (کاسب) که جمعش تجّار می‌باشد.

البتّه وصف مذکور در صورت مؤنّث بودن بندرت جمعش بر وزن فُعّال می‌آيد همچون: صادّة (دورکننده) که ندرتاً جمعش صُدّاد می‌باشد.

مصنّف گويد:

ايندو وزن در معتلّ اللّام نادر هستند.

شارح گوید:

یعنی دو وزن مذکور «فُعَّل» و «فُعّال» بندرت جمع برای معتلّ اللّام می‌باشند همچون:

غازٍ (جنگجو) که ندرتاً در جمعش غزّیٰ و غُزّاء می‌گویند.

مصنّف گوید:

کلمه‌ای که بر وزن «فَعل» یا «فَعْلَة» باشد جمعش بر وزن «فَعال» است ولی اگر عین‌الفعل آن یاء باشد بندرت جمع آن بر این وزن می‌آید.

شارح گوید:

یعنی کلمه‌ای که بر وزن فَعْل یا فَعْلَة (بفتح فاء و سکون عین) باشد جمعش بر وزن فعال (بکسر فاء) می‌آید اعمّ از آنکه اسم بوده یا وصف باشد عین‌الفعل و یا لام‌الفعلش صحیح بوده یا حرف علّه باشد مانند:

کَعْب (بندگاه ساق و قدم) که جمعش کِعاب است.

و صَعْب (دشوار) که جمعش صِعاب می‌باشد.

و نَعْجة (گوسفند) که جمعش نِعاج است.

البتّه در صورتی‌که عین یا فاءالفعل آن یاء باشد طبق گفته مصنّف در کافیه بندرت جمعش بر وزن مذکور می‌آید مانند:

ضیف (میهمان) که جمعش ضیاف و یَعْر (بزغاله) که جمعش یِعار می‌باشد.

متن: « ۸۰۹ »

وَ فَـعْلٌ اَیْضـاً لَـهُ فِعـالٌ ‌ ‌ ‌ ‌ مـا لَـمْ یَـکُنْ فـي لامِـهِ اِعْـتِلالٌ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

فعلٌ : مبتداء.

ایضاً : مفعول مطلق تأکیدی برای عامل محذوف و تقدیر آن آض ایضاً می‌باشد.

له : جارّ و مجرور، خبر مقدّم، متعلّق باستقرّ.

فعال : مبتداء مؤخّر، و جمله «له فعال»، خبر است برای «فعل».

ما : مصدریّه زمانیّه.

لم یکن : فعل مضارع مجزوم، از افعال ناقصه.

فی : حرف جرّ.
لامه : مضاف و مضاف‌الیه، مجرور به «فی»، متعلّق به «لم یکن».
اعتلال : اسم برای «لم یکن».

ترجمه: و فعل همچنین جمعش فعال است مادامی که در لام‌الفعلش حرف علّه نباشد.

متن: «۸۱۰»

أَوْ یَـكُ مُضْعَفاً وَ مِثْلُ فَعَلٍ ذُو ٱلتَّا وَ فُعْلٌ مَعَ فِعْلٍ فَاقْبَلِ

تجزیه و ترکیب

او : حرف عطف.
یک : فعل مضارع مجزوم، بحذف «واو» و «نون»، فعل‌ناقص، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
مضعفاً : خبر برای «لم یک».
واو : عاطفه.
مثل : اسم، مضاف، مبتداء.
فعل : مضاف‌الیه.
ذوالتاء : مضاف و مضاف‌الیه، خبر.
واو : عاطفه.
فعل : مبتداء و خبرش محذوف است.
مع : ظرف، متعلّق به استقرّ، حال، مضاف.
فعل : مضاف‌الیه.
فاء : عاطفه.
اقبل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

ترجمه: یا مضاعف نباشد.
و مثل فَعَل است کلمه‌ای که بر همین وزن بوده و دارای «تاء» باشد.
و فُعل با فِعْل جمعشان «فِعال» بوده پس آنرا قبول کن.

متن: «۸۱۱»

وَ فِـي فَـعِيلٍ وَصْفَ فَاعِلٍ وَرَدْ   كَذَاكَ فِـي أُنْثَاهُ أَيْضاً اطَّرَدْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

فی : حرف جرّ.

فعیل : مجرور به «فی»، متعلّق به «ورد».

وصف : اسم، مضاف، حال.

ورد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، و ضمیر فاعلی مستتر در آن به «فِعال» راجع است.

کاف : حرف جرّ.

ذاک : مجرور بکاف، متعلّق به اطّرد.

فی : حرف جرّ.

اثناه : مضاف و مضاف‌الیه،مجرور به «فی».

ایضاً : مفعول مطلق تأکیدی و عاملش محذوف است.

اطّرد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی مستتر در آن به «فعال» راجع است.

ترجمه: و در وزن فعیل در حالی‌که وصف فاعل بوده جمع آن فعال نیز وارد شده است و همچنین در مؤنّث آن همین جمع مطّرد و شایع است.

متن: «۸۱۲»

وَ شَاعَ فِـي وَصْفٍ عَلَىٰ فَعْلَانَا   أَوْ أُنْثَيَيْهِ أَوْ عَلَىٰ فُعْلَانَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

شاع : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی به «فعال» راجع است.

فی : حرف جرّ.

وصف : مجرور به «فی»، متعلّق به «شاع».

علی : حرف جرّ.

فعلانا : مجرور به «علی»، متعلّق به استقرّ، صفت است برای «وصف».
او : عاطفه.
اتثیه : معطوف به «فعلانا».
او : عاطفه.
علی : حرف جرّ.
فعلانا : مجرور به «علی».

ترجمه: و وزن فعال شایع است در وصفی که بر وزن فَعلان یا دو مؤنّث آن آمده و یا بر وزن فُعلان بیاید.

متن: « ۸۱۳ »

وَ مِثْلُهُ فُعْلانَةٌ وَ الْزَمْهُ فِی نَحْوِ طَوِیلٍ وَ طَوِیلَةٍ تَفِی

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
مثله : مضاف و مضاف‌الیه، خبر مقدّم.
فعلانة : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
الزمه : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، فعل و فاعل و مفعول.
فی : حرف جرّ.
نحو : مضاف، مجرور به «فی»، متعلّق به «الزمه».
طویل : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
طویله : معطوف به «طویل».
تفی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر.

ترجمه: و مثل فعلان است فعلانة و لازم بدان فِعال را در مثل طویل و طویلة.

متن: « ۸۱٤ »

وَ بِفَعُولٍ فَعِلٌ نَحْوُ کَبِدْ یُخَصُّ غالِباً کَذاكَ یَطَّرِدْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

باء : حرف جرّ.

فعول : مجرور بباء، متعلّق به «یخصّ».

فَعِل : مبتداء و خبرش «یخصّ» می‌باشد.

نحو : اسم، مضاف، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن هو نحو کبد، می‌باشد.

کبد : مضاف‌الیه.

یخصّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، مضاعف، خبر برای «فَعِل».

غالباً : حال است از ضمیر نائب فاعلی در «یخصّ».

کاف : حرف جرّ.

ذاك : مجرور بکاف، متعلّق به «یطّرد».

ترجمه: کلمه‌ای که بر وزن «فَعِل» باشد غالباً جمعش بر وزن «فُعُول» می‌آید. همچنین وزن فعول مطّرد و شایع است... .

متن: « ۸۱۵ »

فِی فَعْلٍ آسْماً مُطلَقَ آلفا وَ فَعَل   لَهُ و لِلفُعالِ فِعْلانٌ حَصَل

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جرّ.

فعل : مجرور به «فی»، متعلّق به «یطّرد» در بیت قبل.

اسماً : حال است از «فَعْل».

مطلق‌الفاء : مضاف و مضاف‌الیه، حال دوّم از «فَعْل».

واو : عاطفه.

فعل : مبتداء و خبرش محذوف است و تقدیر آن: و فعل مفردله، می‌باشد.

له : جارّ و مجرور، متعلّق به خبر محذوف.

واو : عاطفه.

لام : حرف جرّ.
الفُعال : مجرور به «لام»، متعلّق به «حصل».
فعلان : مبتداء مؤخّر.
حصل : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، خبر براى «فعلان».

ترجمه: و همچنین وزن فعول مطّرد و شایع است در «فَعْل» و حال آنکه اسم و مطلق‌الفاء باشد و فَعَل مفرد است برای «فعول» و برای فعال، فعلان جمع می‌باشد.

شرح عربی: (و فَعَلٌ) بفتحتين (أيضاً له فعالٌ) بكسرةٍ جمعاً (ما) دامَ (لم يكن في لامِهِ اْعْتِلالٌ أوْ) لم (يَكُ) لامُهُ (مُضْعَفاً) نحو جَمَل و جِمال، بخلاف ما إذاكان كذلك كرَحىً و طَلَل.
(و مثل فعلٍ) فيما ذُكِرَ (ذُو التّاء) أى: فعلةٍ كرَقَبَةٍ و رِقاب (و فعلٌ) بضمّةٍ فَسُكُونٍ (مَعَ فعلٍ) بكسرةٍ فسُكُونٍ لهما فعالٌ (فاقبل) كرُمح و رِماح و ذِئب و ذِئاب، و شَرَط في الكافية للأوّلِ أن لا يكون واويَّ العين كحُوت و لا يائيَّ اللّام كمُدْيٍ (و في فعيلٍ وصْفَ فاعلٍ وَرَدَ) فعالٌ ايضاً جمعاً (كَذاكَ فِي أنثاهُ) فعيلةً (أيضاً اطَّرَدَ) كظِراف جمعُ ظريفٍ و ظَريفةٍ.
(و شاع) فعالٌ أيضاً (في) كلّ (وصفٍ على فعلانا) بفتحةٍ فسُكُون (أو أنثَيَيْهِ) و هما فعلىٰ و فعلانة (أوْ على فُعلانا) بضمّةٍ فسُكُونٍ (و مِثْلُهُ) أنثاهُ (فُعلانَة) كغِضاب و نِدام و خِماص في جمعِ غَضْبان و غَضْبىٰ و نَدْمان و نَدْمانَة و خُمْصان و خُمصانَة (و الْزَمْهُ) أىْ فعالاً (في فعيلٍ) و أنثاهُ إذا كانا واويَّ العين صحيحي اللّامِ (نحوِ طويلٍ و طويلةٍ) فَقُل في جمعهما طِوال (تفي) بما استَعْمَلَتْهُ العرب.
(و بفُعُولٍ) بضمّتَيْنِ (فَعِلٌ) بفتحةٍ فكسرةٍ (نحو كَبِدٍ يَخُصُّ غالباً) فلا يجمع على غيره ككُبُود، و من النّادرِ أكْباد (كذاك يطّرِدُ) فُعُول جمعاً (في فعلٍ) حالكونِهِ (اسْماً مطلقَ الفاء) أى: مُثَلَّثُها مُسَكَّنُ العَيْنِ ككَعْب و كُعُوب، و ضِرْس و ضُرُوس، و جُنْد و جُنُود، و شَرَطَ فى الكافيةِ لِمَضمُومِها أنْ لا يُضاعفَ كخُفّ و لا يُعَلَّ كحُوت و مُدْىً.
(و فَعَلٌ) بفتحتين مفردٌ (له) أى لفعولٍ أيضاً سماعاً كأسَد و أُسُود (و للفُعالِ) بالضّمّ و التّخفيفِ (فِعْلانٌ) بكسرةٍ فسُكُونٍ (حَصَلَ) جمعاً كغُراب و غِرْبان.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
و «فَعَل» همچنین جمعش «فِعال» است مادامی که در لام‌الفعلش حرف علّه نباشد.

شارح گوید:

یعنی هر کلمه‌ای که بر وزن فَعَل (بفتح فاء و عین) باشد جمعش بر وزن فِعال (بکسر فاء) می‌آید مادامی که در لام‌الفعلش حرف علّه نباشد.

مصنّف گوید:

یا مضاعف نباشد.

شارح گوید:

یعنی یا لام‌الفعلش مضاعف نباشد که در این صورت جمع آن بر وزن فِعال می‌آید مانند:

جَمَل (شتر) که جمعش جِمال است.

بخلاف اسمی که لام‌الفعلش حرف علّه بوده همچون: رَحی (سنگ آسیاب).

یا لام‌الفعلش مضاعف یعنی حرف مکرّر باشد نظیر: طَلَل (اثر خانه و جای خراب‌شده) چه آنکه جمع ایندو بر وزن فِعال نمی‌آید.

مصنّف گوید:

و مثل «فَعَل» است کلمه‌ای که بر همین وزن بوده و دارای «تاء» باشد.

شارح گوید:

یعنی در آنچه ذکر کردیم برای «فَعَل» «فَعَلة» نیز مانند آن می‌باشد همچون: رَقَبَة (گردن) که جمعش رِقاب می‌شود.

مصنّف گوید:

فُعل با فِعل جمعشان «فِعال» بوده پس آنرا قبول کن.

شارح گوید:

هر کلمه‌ای که بر وزن فُعْل (بضمّ فاء و سکون عین) یا بر وزن فِعْل (بکسر فاء و سکون عین) باشد جمعش بر وزن «فِعال» می‌آید مانند:

رُمْح (نیزه) که جمعش رِماح می‌باشد.

و نظیر: ذئب (گرگ) که جمعش ذئاب می‌باشد.

مصنّف در کتاب کافیه برای اسم اوّلی یعنی فُعل (بضمّ فاء و سکون عین) شرط کرده است که عین‌الفعلش «واو» نباشد همچون: حوت (ماهی) چه آنکه در اینصورت جمع آن بر وزن فِعال نمی‌آید.

و همچنین وی در کتاب مذکور گفته شرط است که لام‌الفعلش یاء نباشد مانند:

مُدْی (کارد) که جمعش بر وزن فِعال نمی‌آید.

مصنّف گوید:

و در وزن فعیل در حالی‌که وصف فاعل بوده جمع آن فِعال نیز وارد شده است.

و همچنین در مؤنّث آن همین جمع مطّرد و شایع است.

شارح گوید:

مقصود آنست که وصفی که بر وزن «فعیل» بوده و به معنای فاعل است چه مذکّر بوده و چه مؤنّث جمعش بر وزن فِعال می‌آید همچون: ظریف و ظریفه که جمعشان ظِراف است.

مصنّف گوید:

وزن فِعال شایع است در وصفی که بر وزن فَعلان یا دو مؤنّث آن آمده و یا بر وزن فُعلان بیاید.

شارح گوید:

مقصود اینست که وزن «فعال» در جمع چهار کلمه دیگر شایع و مطّرد می‌باشد به این شرح:

۱ ـ هر وصفی که بر وزن فَعلان (بفتح فاء و سکون عین) باشد مانند غضبان (خشمگین) که جمعش غِضاب می‌باشد و ندمان (پشیمان) که جمعش نِدام است.

۲ ـ هر وصفی که بر وزن فَعْلی که مؤنّث فعلان است بیاید همچون: غضبیٰ (مؤنّث غضبان) که جمعش غِضاب است.

۳ ـ هر وصفی که بر وزن فَعلانه که مؤنّث دیگر فعلان است بیاید مثل: ندمانه (مؤنّث ندمان) که جمعش نِدام است.

٤ ـ هر وصفی که بر وزن فُعلان (بضمّ فاء و سکون عین) بیاید نظیر: خُمصان (مردی که میان‌باریک باشد) که جمع آن خِماص می‌باشد.

مصنّف گوید:

و مثل «فُعلان» است «فُعلانة».

شارح گوید:

یعنی: مؤنّث «فعلان» که فُعلانة است نیز همچون فُعلان جمعش بر وزن فِعال می‌آید مانند:

خُمصانة (زن میان‌باریک) که جمعش خِماص است.

مصنّف گوید:

و لازم بدان فِعال را در مثل طویل و طویلة.

شارح گوید:

مقصود اینست که در هر وصفی که بر وزن فعیل و فعیلة باشد جمعش بر وزن فِعال می‌آید مشروط به اینکه عین‌الفعلش واوی و لام‌الفعلش صحیح باشد همچون:

طویل و طویلة که در جمعشان می‌گوئیم: طِوال.

سپس شارح گوید:

اگر چنین نمائی به آنچه عرب استعمال کرده و فاء نموده‌ای.

مصنّف گوید:

کلمه‌ای که بر وزن «فَعِل» باشد غالباً جمعش بر وزن «فُعُول» می‌آید.

شارح گوید:

یعنی هر کلمه‌ای که بر وزن فَعِل (بفتح فاء و کسر عین) آید غالباً جمعش بر وزن فُعُول (بضمّ فاء و عین) می‌آید و بر غیر این وزن جمع بسته نمی‌شود مانند:

کَبِد که جمعش کُبُود می‌باشد ولی ندرتاً بر أکْباد نیز جمع بسته می‌شود.

مصنّف گوید:

و همچنین وزن «فُعُول» مطّرد و شایع است در «فَعْل» و حال آنکه اسم و مطلق‌الفاء باشد.

شارح گوید:

مقصود آنست که وزن «فُعُول» در یک مورد دیگر شایع و مطّرد است و آن عبارتست از: هر اسمی که عین‌الفعلش ساکن بوده اعمّ از آنکه فاءالفعلش مفتوح آمده مانند: کَعْب یا مکسور بوده همچون ضِرس (دندان) یا مضموم باشد نظیر جُند (لشگر) چه آنکه جمع آنها: کُعُوب و ضُرُوس و جنود می‌باشد.

البتّه مصنّف در کتاب کافیه تنها در خصوص اسمی که مضموم‌الفاء است و عینش ساکن می‌باشد شرط کرده که نه مضاعف بوده و نه معتلّ لذا کلمات:

خفّ (موزه) و حوت (ماهی) و مدی (کارد) جمعشان بر وزن فُعُول نمی‌آید.

مصنّف گوید:

«فَعَل» مفرد است برای «فُعُول».

شارح گوید:

یعنی هر اسمی که بر وزن فَعَل (بفتح فاء و عین) آید جمعش نیز بر وزن فُعُول می‌آید البتّه این جمع در این مورد سماعی است نه قیاسی نظیر: اسد (شیر) که از عرب شنیده شده جمعش را اُسُود می‌گویند.

مصنّف گوید:

و برای فُعال، فعلان جمع می‌باشد.

شارح گوید:

یعنی هر کلمه‌ای که بر وزن فُعال (بضمّ فاء و تخفیف عین) آید جمعش بر وزن فِعلان (بکسر فاء و سکون عین) می‌باشد مانند:

غُراب (کلاغ) که جمعش غِربان است.

متن: «۸۱۶»

وَ شـاعَ فِـی حُـوتٍ وقـاعٍ مَـعَ مـا ضـاهاهُـمـا وَ قـلَّ فِـی غَـیْرِهِـمـا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
شاع	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب وضمیر فاعلی درآن به«فعلان»راجع است.
فی	: حرف جرّ.
حوت	: مجرور به «فی»، متعلّق به «شاع».
واو	: عاطفه.
قاع	: معطوف به «حوت».
مع	: اسم، ظرف، متعلّق به «شاع»، حال، مضاف.
ما	: موصوله، مجرور به اضافه، مضاف‌الیه.
ضاهاهما	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب مفاعله، فعل و فاعل و مفعول و ضمیر فاعلی در آن به «ما» راجع است، صله و عائد برای «ماء».
واو	: عاطفه.
قلّ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ضمیر فاعلی در آن به «فعلان» راجع است.
فی	: حرف جرّ.
غیرهما	: مضاف و مضاف‌الیه، مجرور به «فی»، متعلّق به «قلّ».

ترجمه: و وزن «فعلان» در حوت و قاع و آنچه شبیه به ایندو است شایع بوده و در غیر ایندو قلیل و نادر می‌باشد.

متن: «۸۱۷»

وَ فُعْلاً اسْماً وَ فَعِيلاً وَ فَعَلْ غَيْرَ مُعَلِّ الْعَيْنِ فُعْلاَنٌ شَمَلْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

فعلاً : مفعول است برای «شمل» که مقدّم بر آن شده.

اسماً : حال است از «فعلاً».

واو : عاطفه.

فعیلاً : معطوف به «فعلاً».

واو : عاطفه.

فَعَل : معطوف به «فَعْل».

غیر : اسم، مضاف، حال از «فَعَل».

معلّ : مضاف‌الیه، مضاف.

العین : مضاف‌العین.

فعلان : مبتداء.

شمل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، متعدّی، معلوم و ضمیر فاعلی در آن مستتر و به «فعلان» راجع است، خبر برای «فعلان».

ترجمه: «فُعلان» جمعی است که شامل اسمی که بر وزن «فَعْل» و یا «فعیل» و یا «فَعَل» باشد می‌شود مشروط باینکه عین‌الفعلش حرف علّه نباشد.

متن: «۸۱۸»

وَ لِكَرِيمٍ وَ بَخِيلٍ فُعَلاَ كَذَا لِمَا ضَاهَاهُمَا قَدْ جُعِلاَ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

لام : حرف جرّ.
کریم : مجرور به «لام»، متعلّق به «استقرّ»، خبرمقدّم.
واو : عاطفه.
بخیل : معطوف به «کریم».
فُعَلاء : مبتداء.
کذا : جارّ و مجرور، متعلّق به «جُعلا».
لام : حرف جرّ.
ما : موصوله، مجرور به «لام»، متعلّق به «جُعلا».
ضاهاهما : فعل و فاعل و مفعول، صله و عائد برای «ما».
قد : بمعنای تحقیق.
جُعلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، الفش الحاقی است.

ترجمه: کریم و بخیل جمعشان بر وزن «فعلاء» می‌آید.
و همچنین برای کلمه‌ای که شبیه به ایندو باشد این وزن جمع قرار داده می‌شود.

متن: «۸۱۹»

وَ نـابَ عَـنْـهُ أَفْـعِلاءُ فِـی الْـمُعَلّ لامـاً وَ مُـضْعَفٍ وَ غَـیْـرُ ذاكَ قَـلّ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ناب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر.
عنه : جارّ و مجرور، متعلّق به «ناب».
أفْعِلاء : فاعل برای «ناب».
فی : حرف جرّ.
المعلّ : مجرور به «فی»، متعلّق به «ناب».
لاماً : تمیز.
واو : عاطفه.
مضعف : معطوف به «المعلّ».
واو : عاطفه.

غیر : اسم، مضاف، مبتداء.
ذاك : اسم اشاره، مضاف‌الیه.
قلّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر.

ترجمه: و از وزن «فُعَلا» در معتلّ‌اللّام و مضاعف «افعلاء» نیابت می‌کند و غیر آنچه ذکر شد قلیل و نادر است.

متن: «۸۲۰»

فَـــوَاعِـــلٌ لِـفَوْعَلٍ وَ فَـاعَلٍ   وَ فَـــاعِلاءَ مَـعَ نَـحْوِ كَـاهِلٍ

تجزیه و ترکیب

فواعل : مبتداء.
لفوعل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ.
واو : عاطفه.
فاعل : معطوف به «فوعل».
واو : عاطفه.
فاعلاء : معطوف به «فوعل».
مع : اسم، مضاف.
نحو : مضاف‌الیه، مضاف.
کاهل : مضاف‌الیه.

ترجمه: «فواعل» جمع است برای «فوعل» و «فاعَل» و «فاعلاء» و «کاهل».

متن: «۸۲۱»

وَ حَـــائِضٍ وَ صَـــاهِلٍ وَ فَـاعِلَة   وَ شَـذَّ فِـی ٱلْفَـارِسِ مَـعْ مَـا مَـاثَلَهْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
حائض : معطوف به «فَوْعل».
واو : عاطفه.
صاهل : معطوف به «فوعل».

واو	: عاطفه.
فاعلة	: معطوف به «فوعل».
واو	: عاطفه.
شذّ	: فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، فاعل آن ضميری است كه به «فواعل» راجع است.
فی	: حرف جرّ.
الفارس	: مجرور به «فی»، متعلّق به «شذّ».
مع	: اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «استقرّ»، حال.
ما	: موصوله، مضاف‌اليه.
ماثله	: فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثی‌مزيد، باب مفاعله، فعل و فاعل و مفعول، فعل بدون فاعل.

ترجـمه: و حائض و صاهل و فاعلة و در فارس و مماثل آن آمدن جمع بر وزن فواعل شاذ و نادر می‌باشد.

شـرح عربی: (و شاعَ) فعلانٌ (فِی) فُعْلٍ بالضّم و فَعْلٍ بالْفتحِ مُعْتَلِ العين نحو (حُوتٍ) و حيتان (وقاعٍ) وقيعان (مع ماضاهاهما) ككوز و كيزان و تاج و تيجان (و قَلَّ فِی غيرِهما) كغزال و غِزلان (و فعلاً) بفتحةٍ فسُكُون حالكونهِ (اسماً و فعيلاً وَ فَعَلٍ) بفتحتين حالكونهِ (غير معلّ العين فُعلانٌ) بضمّةٍ فسُكُونٍ لهذهِ الثّلاثة (شمل) جمعاً كظهر و ظُهْران و رغيف و رغْفان و جذعٍ و جُذعان.

(و لكريمٍ و بخيلٍ) و كلّ صفةٍ مذكّرٍ عاقلٍ على فعيلٍ بمعنى فاعلٍ غير مضعّفٍ و لا معتلّ اللام (فُعَلا) بضمّةٍ ففتحةٍ ككُرَماء و بُخَلاء (و كذا لماضاها هُما) أیْ شابَهَهُما فی‌الدّلالةِ على معنى، كالغريزة (قد جعِلا) كعاقل و عُقلاء، و شاعر و شعراء.

(و ناب عنه) أی عن فُعلاء (أفعلا) بكسر ثالثِه (فی) الوصف المذكور (المعلّ لاماً) كوَلِیّ و أولياء (وَ) فی (مُضعفٍ) منه كشديد و أشدّاء (و غير ذاك) المذكور (قلّ) كتقیّ و تُقواء، و نصيب و أنصباء (فواعلٌ) بكسر العين جمعٌ (لفَوْعلٍ) نحو جوهرٍ و جواهِر (و فاعل) بفتح ثالثهِ كطابع و طوابِع (و فاعلاء) بكسرةٍ كقاصعاءٍ و قواصع (مع) فاعلٍ بكسرةٍ (نحو كاهلٍ) و كواهِل.

(وَ) فاعلٍ صفةِ المؤنّثِ نحو (حائض) و حوائض (وَ) صفةِ مالاً يعقِلُ نحو (صاهلٍ) و

صواهِل (و فاعلة) مطلقاً نحو فاطمة و فواطِم و صاحبة و صواحِب (و شذّ فی) صفة المذکّر العاقل نحو (الفارِس) و الفوارِس (مع ما ماثَلَهُ) کسابِق و سوابِق.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

وزن «فعلان» در حوت و قاع و آنچه شبیه به ایندو است شایع بوده و در غیر ایندو قلیل و نادر می‌باشد.

شارح گوید:

یعنی هر اسمی که بر وزن فُعْل (بضم فاء و سکون عین) یا فَعْل بفتح فاء و سکون عین) بوده و عین‌الفعل آن حرف علّه باشد در جمعش وزن «فِعلان» شایع است همچون: حوت که در جمعش حیتان گفته و قاع (بانگ خرس) که در جمعش قیعان می‌گوئیم.

چنانچه در اسماء نظیر ایندو نیز جمع بر همین وزن است مانند:

کوز که جمعش کیزان و تاج که جمعش تیجان می‌باشد.

ولی در غیر دو اسم مذکور این وزن بندرت جمع می‌باشد مثل:

غَزال (آهو) که جمعش ندرتاً غِزْلان آمده.

مصنّف گوید:

«فُعْلان» جمعی است شامل اسمی که بر وزن «فَعْل» و یا «فعیل» و یا «فَعَل» باشد می‌شود مشروط باینکه عین‌الفعلش حرف علّه نباشد.

شارح گوید:

یعنی هر اسمی که بر وزن فَعْل (بفتح فاء و سکون عین) یا فَعیل (بفتح فاء و کسر عین) و یا فَعَل (بفتح فاء و عین) بوده و عین‌الفعلش حرف علّه نباشد جمع آن بر وزن فُعْلان (بضمّ فاء و سکون عین) می‌آید همچون:

ظَهْر (پشت) که جمعش ظُهْران بوده و رَغیف که جمع آن رُغْفان آمده و جَذَع (گوسفند یکساله) که جمعش جُذعان می‌باشد.

مصنّف گوید:

کریم و بخیل جمعشان بر وزن «فُعَلاء» می‌آید.

و همچنین برای کلمه‌ای که شبیه به ایندو باشد این وزن جمع قرار داده شده.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر صفت مذکّر عاقلی که بر وزن فَعیل بمعنای فاعل آمده در حالی‌که مضاعف و معتّل اللّام نباشد همچون کریم (جوانمرد) و بخیل (خوددارنده از بذل و بخشش) جمعش بر وزن فُعَلاء (بضمّ فاء و فتح عین) می‌آید لذا در جمع دو اسم مذکور می‌گوئیم: کُرَماء و بُخَلاء.

و همچنین هر اسمی که در دلالت بر معنای یادشده شبیه بدو اسم مذکور باشد مانند غَریزة (طبیعت) جمعش بر همین وزن می‌آید از اینرو در جمع عاقِل و شاعر که در دلالت بر صفت مذکّر عاقل مانند کریم و بخیل هستند می‌گوئیم: عُقَلاء و شُعراء.

مصنّف گوید:

و از وزن «فُعَلا» در معتّل اللّام و مضاعف «اَفْعِلاء» نیابت می‌کند.

و غیر آنچه ذکر شد قلیل و نادر است.

شارح گوید:

مقصود اینست که در وصف مذکور یعنی صفت مذکّر عاقلی که بر وزن فعیل آید به شرطی که معتّل اللّام یا مضاعف باشد وزن أفْعِلاء (بفتح همزه و سکون فاء و کسر عین) از فُعَلاء نیابت می‌کند مانند: وَليّ (سرپرست) که جمعش اَولیاء آمده یا شَدید (سخت) که جمعش اَشِدّاء می‌باشد.

و باید توجّه داشت غیر آنچه مذکور شد قلیل و نادر می‌باشد مثل:

تقی (پرهیزکار) که جمعش تُقَواء آمده و نصیب (بهره و حظّ) که جمعش اَنْصِباء می‌باشد.

مصنّف گوید:

«فواعل» جمع است برای «فوعل» و «فاعَل» و «فاعلاء» و «کاهل».

شارح گوید:

یعنی وزن فَواعل (بکسر عین) جمع است برای هر اسمی که بر اوزان ذیل آید:

الف: فَوْعَل (بفتح فاء و سکون واو و فتح عین) مانند جَوْهر (سنگ قیمتی) که جمعش جواهر می‌باشد.

ب: فاعَل (بفتح عین) مثل: طابَع (آنچه بواسطه‌اش چیزی را نقش می‌بندند) که جمعش طوابع آمده.

ج: فاعِلاء (بکسر عین) نظیر: قاصِعاء که جمعش قواصِع می‌باشد.

د: فاعِلٍ (بکسر عین) همچون: کاهل (سست) که جمعش کَواهِل است.

مصنّف گوید:

و حائض و صاهل و فاعله.

شارح گوید:

یعنی در سه مورد دیگر جمع بر وزن فواعل می‌آید باین شرح:

۱ـ هر کلمه‌ای که صفت خصوص مؤنّث باشد مانند: حائض که جمعش حوائض است.

۲ـ هر کلمه‌ای که صفت برای غیر ذوی‌العقول است نظیر: صاهل (صفت برای اسب می‌باشد) که جمعش صواهل است.

۳ـ هر کلمه‌ای که بر وزن فاعله آید اعمّ از آنکه اسم بوده یا وصف باشد مانند: فاطِمة که جمعش فواطم است یا صاحبة که جمعش صواحب می‌باشد.

مصنّف گوید:

و در فارس و مماثل آن آمدن جمع بر وزن فواعل شاذ و نادر است.

شارح گوید:

یعنی در صفت مذکّر عاقل همچون فارس (اسب‌سوار) شاذ و نادر است که جمع بر وزن فواعل آید لذا آمدن جمع آن بر فوارس شاذ می‌باشد.

چنانچه در مماثل آن نیز شاذ است که جمع بر این وزن آید همچون: سابق که جمعش سوابق است.

متن: «۸۲۲»

وَ بِفَعَائِلَ اجْمَعَنْ فَعَالَهْ ‏‏‏‏‏‏ وَ شِبْهَهُ ذا تاءٍ اَوْ مُزالَهْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

بفعائل : جارّ و مجرور، متعلّق به «اجمعن».

اجمعن : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد بنون تأکید خفیفه.

فعالة : مفعول برای «اجمعن».

واو : عاطفه.

شبهه : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «فعاله».

ذاتاء : مضاف و مضاف‌الیه، حال از «شبهه».

او : عاطفه.

مزالة : اسم مفعول، معطوف به «ذاتاء».

ترجمه: کلمه‌ای که بر وزن فعاله یا شبه آن بوده در حالی‌که با تاء یا بدون تاء باشد را بر وزن فعائل جمع بیند.

متن: « ۸۲۳ »

وَ بِالفَعالِي وَ الفَعالىٰ جُمِعا صَحْراءُ وَ العَذْراءُ وَ القَيْسَ اتْبَعا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

بالفعالي : جارّ و مجرور، متعلّق به «جمعا».

واو : عاطفه.

الفعالىٰ : معطوف به «الفعالي».

جُمعا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، الفش الحاقی است.

صحراء : نائب فاعل برای «جمع».

واو : عاطفه.

العذراء : معطوف به «صحراء».

واو : عاطفه.

القیس : مفعول مقدّم.

اتبعا : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد بنون تأکید خفیفه، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

ترجمه: صحراء و عذراء به فعالي و فعالىٰ جمع بسته می‌شوند و در این جمع قیاس را تبعیت نما.

متن: « ۸۲۴ »

وَ اجْعَلْ فَعالِيَّ لِغَيْرِ ذِي نَسَبْ جُدِّدَ کَالکُرسِيِّ تَتْبَعِ العَرَبْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

اجعل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
فعالیّ : مفعول اوّل برای «اجعل».
لام : حرف جرّ.
غیر : مجرور به «لام»، متعلّق به «اجعل» در موضع مفعول دوّم، مضاف.
ذی : مضاف‌الیه، مضاف.
نسب : مضاف‌الیه.
جدّد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، صفت برای «ذی‌نسب».
کاف : حرف جرّ.
الکرسی : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، حال از «غیر ذی‌نسب».
تتبع : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، مجزوم به «ان» مقدّره در جواب امر یعنی «اجعل».
العرب : مفعول برای «تتبع».

ترجمه: فعالیّ را جمع برای غیر ذی‌نسبی که معنای نسبت در آن جدید و حادث است قرار بده همچون کرسیّ که در اینصورت از عرب متابعت کرده‌ای.

متن: «۸۲۵»

وَ بِفَعَالِلَ وَ شِبْهِهِ انْطِقَا فِی جَمْعِ مَا فَوْقَ الثَّلَاثَةِ ارْتَقَیٰ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
باء : حرف جرّ.
فعالل : مجرور به «باء»، متعلّق به «انطقا».
واو : عاطفه.
شبهه : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «فعالل».
انطقا : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد بنون تأکید خفیفه.
فی : حرف جرّ.
جمع : مجرور به «فی»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.
فوق : اسم، ظرف، متعلّق به «ارتقی»، مضاف.
الثلاثة : مضاف‌الیه.
ارتقی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید از باب افتعال، صله برای «ما».

ترجمه: در جمع کلمه‌ای که بیش از سه‌حرف دارد به فعالل و شبه آن البتّه نطق بکن.

متن: «۸۲۶»

مِنْ غَیْرِ مَا مَضَیٰ وَ مِنْ خُمَاسِی   جُرِّدَ الْآخِرَ انْفِ بِالْقِیَاسِ

تجزیه و ترکیب

من : حرف جرّ.
غیر : مجرور به «من»، مضاف، متعلّق به «انف».
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
مضی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «ما».
واو : عاطفه.
من خماسی : جارّ و مجرور، معطوف به «غیرمامضی».
جُرِّد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل، صفت برای «خماسی».
الآخر : مفعول مقدّم برای «انف».
انف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی. •
بالقیاس : جارّ و مجرور، متعلّق به «انف».

ترجمه: از غیر آنچه گذشت و نیز از اسم خماسی مجرّد قیاسی است که آخر آن را در جمع حذف کنی.

متن: «۸۲۷»

وَ الرَّابِعُ الشَّبِیهُ بِالْمَزِیدِ قَدْ   یُحْذَفُ دُونَ مَا بِهِ تَمَّ الْعَدَدْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

الرّابع : مبتداء.

الشبیه : اسم معرّف بالف و لام، صفت برای «الرّابع».

باء : حرف جرّ.

المزید : مجرور بباء، متعلّق به «الشّبیه».

قد : بمعنای تقلیل.

یحذف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر.

دون : اسم، ظرف، متعلّق به «قد یحذف»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف‌الیه، مجرور به اضافه.

به : جارّ و مجرور، متعلّق به «تمّ».

تمّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، صله.

العدد : فاعل برای «تمّ».

ترجمه: حرف چهارم از خماسی که شبیه بحرف زائداست گاهی حذف شده نه آن حرفی که کلمه به آن تمام و ختم می‌شود.

متن: « ۸۲۸ »

وَ زائدَ ٱلْعادِی ٱلرُّباعِی ٱحْذِفْهُ ما   لَمْ یَكُ لَیْناً إثْرَهُ ٱللَّذْ خَتَما

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

زائد : اسم فاعل، مضاف، منصوب است به فعل مقدّر که مفسّرش «احذفه» می‌باشد.

العادی : اسم فاعل، مضاف‌الیه.

الرّباعی : مفعول برای «العادی».

احذفه : فعل و فاعل و مفعول، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

ما : مصدریّه زمانیّه.

لم : حرف جازم.

یک : فعل مضارع مجزوم به «لم»، از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
لیناً : خبر است برای «لم یک» موصوف.
اثره : مضاف و مضاف‌الیه، خبر مقدّم.
اللّذ : اسم، موصول، مبتداء مؤخّر.
ختما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله برای «اللّذ».

ترجمه: حرف زائد از کلمه‌ای را که از چهار حرف تعدّی کرده و بیشتر است حذف کن مادامی که حرف لین نبوده و بعدش حرفی قرار گرفته باشد که کلمه به آن ختم می‌شود.

شرح عربی: (و بفعائل) بفتح الفاء (اجمعن فعالة) مثلّث الفاء (و شبهه) ممّا هو رُباعیٌّ مؤنّثٌ ثالثُهُ مدّةٌ، سواءٌ کانت ألفاً أو یاءاً أوْ واواً، و سواء کان (ذاتاءٍ أوِ) آلتّاءِ (مُزالَةٌ) منه، کسحابة و سحائب و شمال و شمائل و رسالة و رسائل و عقاب و عَقائب و صحیفة و صحائف و سعید ـ علَماً لإمرأةٍ ـ و سعائد و حَلُوبَة و حَلائب و طَلُوبة و طلائب و عَجُوز و عجائز.

(و بالفعالی) بکسر اللام (و آلفعالی) بفتحها، و الفاء مفتوحةٌ فیهما (جُمِعا) فعلاء اسماً کان أوْ صفةً نحو (صحراء) و صحاری و صحاری و صحاریٰ (و آلعذراء) و العذری و العَذاریٰ (والقیس) أی القیاس، و هما مصدرانِ لقاس (آتبعا) فی ذلك و لا تقتصر علیٰ آلسّماع.

(و آجعل فعالیّ) بفتحتین و کسر اللّام و تشدید الیاء جمعاً (لغیر ذِی نسبٍ جُدِّدَ) من کلّ ثُلاثِیٍّ آخِرُهُ یاءٌ مشدَّدة (کالکُرسِیّ) و الکَراسیّ، بخلاف بصریّ فلا تقول فیه بصاریّ (تتبع العرب) فی استعمالهم.

(و بفعالل) بفتحتین و کسر اللّام الأُولی (و شبهه) کأفاعلَ (آنطقا فی جمع ما فوق آلثّلاثة آرتقیٰ من غیر ما مضی) فقل فی جعفر جعافر و فی أفضَل أفاضِل (و من خماسیٌّ جرِّدَ الآخر آنفِ) أیِ آحذِف إذا جمعته (بالقیاس) فقل فی سفرجَل سفارج.

(و آلرّابع) منه (آلشّبیهُ بالمزید) فی کونه أحَدَ حروف الزّیادةِ (قد یحذف دون ما به تمّ العدد) و هو الآخر کقولك فی حذف خذرنقٍ خذارق، لکنَّ الأجود حذف الآخر نحو خذارِن.

(و زاید العادی) أی المجاوزَ (آلرُّباعی) و هو الخماسی (آحذِفهُ) أیِ الزّائدَ منه (ما) دام (لم یكُ لیناً إثرهُ) أیْ بعده الحرف (اللّذ ختِما) الکلمةُ، أی آخرُها فقل فی سِبَطْری سَباطر و فی فَدَوْکَس فَداکِس، بخلافِ ما إذا کان لیناً قبلَ الآخر نحو عُصْفُور و قِندیل و قِرطاس فلا

يُحذف.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

کلمه‌ای که بر وزن فعاله يا شبه آن بوده در حالی‌که با تاء يا بدون تاء باشد را بر وزن فعائل جمع بيند.

شارح گويد:

منظور اينست که هر کلمه‌ای که بر وزن فعاله (بفتح و کسر و ضمّ فاء) بوده يا شبه آن باشد جمعش بر وزن فعائل (بفتح فاء) می‌آيد.

و مراد از کلمه شبيه به «فعالة» هر اسمی است که رباعی و مؤنّث بوده و حرف سوّمش مدّ باشد اعمّ از آنکه حرف مدّ الف يا ياء يا واو باشد و نيز چه با تاء بوده و چه مجرّد ازآن باشد و مثال آن همچون امثله زير:

سحابة (ابر) و جمعش سحائب است.

شمال (بفتح شين) يعنی چپ و جمعش شمائل آمده.

رِسالة (نامه) که جمعش رسائل می‌باشد.

عقاب (حيوانی است که پرندگان را شکار می‌کند) جمعش عقائب است.

صحيفة (نامه) که جمعش صحائف می‌باشد.

سعيد که علم باشد برای زنی جمعش سعائد است.

حلوبة (يکی از شتران و گوسفندان شيرده راگويند) که جمع آن حلائب می‌باشد.

طلوبة (بسيار خواهنده) که جمعش طلائب می‌باشد.

عجوز(پيره‌زن) که جمعش عجائز می‌باشد.

مصنّف گويد:

صحراء و عذراء به فعالِي و فعالیٰ جمع بسته می‌شوند و در اين جمع قياس را تبعيّت نما.

شارح گويد:

مقصود اينست که هر کلمه‌ای که بر وزن فَعْلا (بفتح فاء و سکون عين) باشد اعمّ از آنکه اسم بوده همچون صحراء (دشت) يا صفت باشد نظير عذراء (دوشيزه) جمع آن فَعالِي (بفتح فاء وکسر لام) و فعالیٰ (بفتح فاء و لام) می‌آيد فلذا در جمع دو مثال مذکور می‌گوئيم:

صحاري و صحاریٰ و عذاري و عذاریٰ.

کلمه «القیس» در متن مصنّف همان قیاس است و ایندو (قیس و قیاس) مصدر هستند برای «قاس».

و بهر تقدیر مقصود مصنّف از این فقره عبارت اینست که اگر جمع کلمه مزبور را بر وزن فعالي و فعالیٰ بیاوری قیاس را تبعیّت کرده و بر سماع اقتصار نکردی کنایه از اینکه دو وزن مزبور از اوزان قیاسی جمع مکسّر محسوب می‌شوند.

مصنّف گوید:

فعاليّ را جمع برای غیر ذی‌نسبی که معنای نسبت در آن جدید و حادث است قراربده همچون کرسیّ که در اینصورت از عرب متابعت کرده‌ای.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر اسم ثلاثی که دارای یاء نسبت بوده ولی اسم منسوب محسوب نشود زیرا یاء نسبت در آن حادث نبوده بلکه جزء اصل کلمه باشد همچون کُرسيّ جمعش بر وزن فَعالِيّ آید لذا جمع کلمه مذکور کَراسيّ می‌باشد بخلاف بصريّ (شخص منسوب به بصره) که یاء در آن برای نسبت می‌باشد لذا در جمعش بصاريّ نمی‌توان گفت و خلاصه آنکه اگر جمع اسم یادشده را بر وزن فعالِيّ بیاوری در استعمالات عرب از ایشان متابعت کرده‌ای.

مصنّف گوید:

در جمع کلمه‌ای که بیش از سه حرف دارد به فعالل و شبه آن البتّه نطق کن.

شارح گوید:

یعنی هر کلمه‌ای که غیر از آنچه قبلاً گفتیم بوده و دارای بیش از سه حرف باشد جمعش بر وزن فَعالِل (بفتح فاء و کسر لام اوّل) یا شبه آن همچون آفاعل (بفتح همزه و کسر عین) می‌آید بنابر این در جمع جَعْفَر بگو جعافر و در جمع افضل بگو افاضل.

مصنّف گوید:

و نیز از اسم خماسی‌مجرّد قیاسی است که آخر آنرا در جمع حذف کنی.

شارح گوید:

فلذا در جمع سَفَرْجَل (گلابی) می‌گوئی: سفارج بحذف «لام».

مصنّف گوید:

حرف چهارم از خماسی که شبیه بحرف زائد است گاهی حذف شده نه آن حرفی

که کلمه به آن تمام و ختم می‌شود.

شارح گوید:

مراد اینست که در اسم خماسی اگر حرف چهارمش یکی از حروف زائد یعنی أ ـ ت، الف، س، م، ن، و، ی، ه، ل.

باشد هنگام جمع تنها آنرا حذف کرده نه حرف آخر را که کلمه با آن تمام و ختم می‌شود چنانچه در جمع خَدَرْنق (عنکبوت) می‌گویند: خدارق.

ولی بهتر آنست که حرف آخر را حذف کرده نه چهارم را یعنی در جمع کلمه مزبور بگوئیم: خَدارِن.

مصنّف گوید:

حرف زائد از کلمه‌ای را که از چهار حرف تعدّی کرده و بیشتر است حذف کن مادامی که حرف لین نبوده و بعدش حرفی قرار گرفته باشد که کلمه به آن ختم می‌شود.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر کلمه‌ای که حروفش از چهار حرف بیشتر باشد در وقت جمع حرفی که از حروف زوائد است را حذف می‌کنند به دو شرط:

۱ ـ آنکه حرف زائد از حروف لین نباشد.

۲ ـ آنکه حرف زائد ماقبل آخر واقع شده باشد.

بنابر این در جمع: سِبَطْرىٰ (نوعی از راه رفتن) می‌گوئیم: سَباطِرْ و در جمع: فَدَوْكِس (شیر) می‌گوئیم: فداكِس.

بخلاف کلمه‌ای که حرف زائدش لین بوده و ماقبل آخر قرار گرفته باشد همچون: عصفور (گنجشک) و قندیل (چراغهای مخصوصی که در مشاهد آویزان می‌کنند) و قرطاس (کاغذ) چه آنکه در جمع آنها حرف مزبور را حذف نکرده و می‌گوئیم: عصافیر، قنادیل و قراطیس.

متن: «۸۲۹»

وَ ٱلسِّینَ وَ ٱلتَّاءَ مِنْ كَمُسْتَدْعٍ أَزِلْ   إِذْ بِبِنَا ٱلْجَمْعِ بَقَاهُمَا مُخِلّ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

السین : مفعول مقدّم برای «ازل».

واو : عاطفه.

التاء : معطوف به «السّين».

من : حرف جرّ.

کاف : اسم بمعنای «مثل»، مضاف، مجرور به «من» متعلّق به «ازل».

مستدع : مضاف‌اليه.

ل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

اذ : حرف تعليل.

باء : حرف جرّ.

بناء : مضاف، مجرور بباء، متعلّق به «مخلّ».

الجمع : مضاف‌اليه.

بقاهما : مضاف و مضاف‌اليه، مبتداء.

مخلّ : به صيغه اسم فاعل، خبر.

ترجمه: سين و تاء را در وقت جمع از مثل «مستدع» حذف کن زيرابقاء آندو به بناء جمع مخلّ می‌باشد.

متن: « ۸۳۰ »

وَ ٱلْـمِيـمُ أَوْلىٰ مِـنْ سِـواهُ بِالْـبَقا   وَ ٱلْـهَمْزُ وَ ٱلْيـا مِـثْلُهُ إنْ سَبَقا

تجزيه و ترکيب

واو : عاطفه.

الميم : مبتداء.

اولی : صيغه اسم تفضيل، خبر.

من : حرف جرّ.

سوا : مجرور به «من»، متعلّق به «اولی»، مضاف.

ه : مضاف‌اليه.

باء : حرف جرّ.

البقاء : مجرور بباء، متعلّق به «اولی».

واو : عاطفه.

الهمز : مبتداء.
واو : عاطفه.
الياء : معطوف به «الهمز».
مثله : مضاف و مضاف‌اليه، خبر.
ان : حرف شرط.
سبقا : فعل ماضی، تثنيه، مذکّر، غائب، فعل شرط و جواب آن بقرينه «الميم اولی...» محذوف است و تقدير آن چنين است:
ان سبق الهمز و الياء فهما اولی بالبقاء من سواهما.

ترجمه: ميم به باقی ماندن از غير خودش اولی و سزاوارتر است و همزه و ياء نيز در صورتی‌که سابق باشند مثل ميم هستند.

متن: « ۸۳۱ »

وَ ٱلْيَاءَ لاَ ٱلْوَاوَ ٱحْذِفِ ٱنْ جَمَعْتَ مَا كَحَيْزَبُونٍ فَهْوَ حُكْمٌ حُتِمَا

تجزيه و ترکيب

واو : عاطفه.
الياء : مفعول مقدّم برای «احذف».
لا : عاطفه.
الواو : معطوف به «الياء».
احذف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد از باب ضرب، يضرب، متعدّی، معلوم.
ان : حرف شرط.
جمعت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، ثلاثی‌مجرّد، و ضمير مخاطب فاعلش می‌باشد، فعل شرط و جوابش بقرينه «احذف» محذوف است.
ما : موصوله، مفعول برای «جمعت».
کاف : حرف جرّ.
حيزبون : مجرور بکاف، متعلّق به استقرّ، صله برای «ما».
فاء : عاطفه.

هو : مبتداء.
حكم : خبر، موصوف.
حتما : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول و الفش الحاقى است، صفت براى «حكم».

ترجمه: اگر كلمه‌اى كه همچون «حيزبون» است را جمع بستى ياء آنرا حذف كن نه واوش را و اين حكمى است قطعى.

متن: « ۸۳۲ »

وَ خَـيَّرُوا فِـى زائِـدَىْ سَـرَنْدىٰ وَ كُـلِّ مـا ضاهاهُ كَالْعَلَنْدىٰ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.
خيّروا : فعل ماضى، جمع، مذكّر، غائب، ثلاثى‌مزيد، باب تفعيل، متعدّى، معلوم.
فى : حرف جرّ.
زائدى : اسم، تثنيه، مجرور به «فى»، متعلّق به «خيّروا»، مضاف.
سرندى : مضاف.
واو : عاطفه.
كلّ : معطوف به «سرندى»، مضاف.
ما : موصوله، مضاف‌اليه.
ضاهاه : فعل و فاعل و مفعول، صله و عائد براى «ما».
كاف : حرف جرّ.
علندى : مجرور به «كاف»، متعلّق باستقرّ، خبر براى مبتداء محذوف و تقدير هو كالعلندى مى‌باشد.

ترجمه: ادباء مخيّر كرده‌اند در حذف و ابقاء دو حرف زائد در «سرندى» و آنچه به آن شباهت دارد همچون: علندى.

شرح عربى: (و آلسّينَ وآلتّاء من كمستدعٍ أزِل إذْ بِبنا آلجمع بقاهُما مخلٌّ) فقل فيه مداع (و الميم) من كمستدعٍ (أولى من سواه بالبقا) لمزيّتِه على غيره باختصاص زيادته بالأسماء.

(و الهمز و الياء مثله) أى الميم فى الأولويّة بالبقاء (إنْ سبقا) غيرهما من الحروف، بأنْ كانا فى أوّل الكلمة لكونهما موضعَ ما يَدُلُّ على معنى فيْقال فى ألَنْدَد و يَلَنْدَد ألادّ و يَلادّ.

(و الياء لا الواو آحذف إنْ جمعتَ ما كحيزَبُونٍ) و هى الدّاهية، لمَزيّةِ الواو بإغناء حذف الياء عن حذفها، بخلاف العكس فأبقِها و آقلِبْها ياءاً لإنكِسارِ ما قبلَها و قُل فيه «حزابين» (فهْوَ حُكمٌ حُتِما).

(و خيّروا) الحاذِفَ (فى) حذف ما أزاد من (زائدى سرَندى) و همانونُهُ و ألِفُهُ لتكافيهما فإنْ شاء يَقُول «سَراند» أوْ «سَراد» و معناهُ الشديد (وكُلّ ماضاهاه كالعلندى) و هو البعير الضّخم، فان شاء يقول: علاند و علاد.

ترجـمه و شـرح: مصنّف گوید:

سین و تاء را در وقت جمع از مثل «مستدع» حذف کن زیرا بقاء آندو به بناء جمع مخلّ می‌باشد.

شارح گوید:

بنابر این در جمع آن بگو: مداع.

مصنّف گوید:

میم بباقی ماندن از غیر خـودش اولی و سزاوارتـر است و هـمزه و یـا نـیز در صورتی‌که سابق باشند مثل میم هستند.

شارح گوید:

مقصود اینست که «میم» در مستدع بباقی ماندن از غیر خودش سزاوارتر است زیرا از بین تمام حروف زوائد تنها «میم» اختصاص دارد به زائد واقع شدن در خصوص اسماء و بدین ترتیب بر غیرش مزیّت و امتیاز دارد.

و بنا بگفته مصنّف همزه و یاء نیز در اولویّت ببقاء از غیر خود سزاوارتر می‌باشند مشروط باینکه بر غیر خود از حروف دیگر سابق باشند یعنی در اوّل کلمه قرار گرفته و باقی حروف بعد از آنهاآمده باشند و در اوّل قرار گرفتنشان بخاطر دلالت نـمودن بـر معنائی باشد همچون «میم» در اسم مفعول که در اوّل کلمه زائد قرارگرفته تا بر معنای مفعولی دلالت نماید.

بنابر این در جمع: اَلَنْدَد و یلندد (هر دو بمعنای دشمن قوی می‌باشند) می‌گوئیم: آلاد و یَلاد.

مصنّف گوید:

اگر کلمه‌ای که همچون «حیزبون» است را جمع بستی یائش را حذف کن نه واو آن را و این حکمی است قطعی.

شارح گوید:

کلمه «حیزبون» یعنی داهیة و حادثة.

و سرّ اینکه «واو» را نباید حذف کرد آنست که وقتی «یاء» را حذف کردیم از حذف «واو» مستغنی می‌گردیم در حالی‌که اگر «واو» را حذف کنیم این حذف ما را از حذف یاء بی‌نیاز نمی‌کند، بنابر این لازم است واو را باقی داشت و سپس به یاء حذفش نمود زیرا ماقبلش مکسور است لذا در جمع حیزبون می‌گوئیم: حزابین و این حکم طبق گفته مصنّف حکم قطعی و حتمی است.

مصنّف گوید:

ادباء مخیّر کرده‌اند در حذف و ابقاء دو حرف زائد در«سرندیٰ» و آنچه به آن شباهت دارد همچون: علندی.

شارح گوید:

مقصود از دو زائدی که در سرندیٰ می‌باشد نون و الف آن است چه آنکه ایندو با هم یکسان بوده و هیچ ترجیحی بینشان وجود ندارد لذا می‌توانی بگوئی:

سراند کما اینکه جایز است بگوئی: سراد و معنای آن شدید می‌باشد.

و نیز هر اسمی که شبیه به «سرندی» باشد همچون: علندی (شتر بزرگ) همین خصوصیّت را دارد لذا در جمع آن می‌گوئیم: علاند و علاد.

* * *

متن: « ۸۳۳ »

فَــعُيْلاً اجْــعَلِ الــثُّلاثِيَّ إذا صَــغَّرْتَهُ نَـحْوَ قُـذَيٍّ فِـي قَـذا

تجزیه و ترکیب

فعیلاً : مفعول دوّم برای «اجعل».

اجعل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی به دو مفعول، معلوم، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

الثلاثی : مفعول اوّل برای «اجعل».
اذا : ظرف، متعلّق به «اجعل»، متضمّن معنای شرط.
صغّرته : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی، معلوم، فعل شرط و جوابش بقرینه «اجعل» محذوف است، فعل و فاعل و مفعول.
نحو : خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک نحو قذیً، می‌باشد، مضاف.
قُذَیّ : مضاف‌الیه برای «نحو».
فی : حرف جرّ.
قذا : مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ، حال از «قُذَیّ».

ترجمه: زمانی‌که اسم ثلاثی را تصغیر نمودی آنرا بر وزن «فُعَیْل» قرار بده مانند: قُذَیّ در تصغیر قَذیٰ.

متن: « ۸۳٤ »

فُعَیْعِلٌ مَعَ فُعَیْعِیلٍ لِمَا فَاقَ کَجَعْلِ دِرْهَمٍ دُرَیْهِمَا

تجزیه و ترکیب

فعیعل : مبتداء.
مع : اسم، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال از «فعیعل»، مضاف.
فعیعیل : مضاف‌الیه.
لام : حرف جرّ.
ما : موصوله، مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، خبر.
فاق : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، لازم، معلوم، ضمیر فاعلی در آن مستتر است که به ماء موصوله راجع است، صله و عائد برای «ما».
کاف : حرف جرّ.
جعل : اسم، مصدر، مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کجعل درهم الخ، می‌باشد، مضاف.
درهم : مضاف‌الیه و اضافه «جعل» به آن از باب اضافه مصدر به مفعول اوّلش

می‌باشد.

درهماً : مفعول دوّم برای «جعل».

ترجمه: فعیعل و فعیعیل وزن اسم مصغّر هستند برای زائد بر ثلاثی نظیر دریهم در تصغیر درهم.

متن: «۸۳۵»

وَ مـا بِـهِ لِـمُنْتَهیٰ الْـجَمْعِ وُصِـلْ بِـهِ إلیٰ أمْـثِلَةِ الـتَّصْغِیـرِ صِـلْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ما : موصوله، مبتداء.

باء : حرف جرّ.

ه : مجرور بباء، متعلّق به «وصل».

لام : حرف جرّ.

منتهی : مجرور به لام، متعلّق به «وصل»، مضاف.

الجمع : مضاف‌الیه.

وصل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، مثال واوی، متعدّی، مجهول، صله و عائد برای «ما».

باء : حرف جرّ.

ه : مجرور بباء، متعلّق به «صل».

الی : حرف جرّ.

امثلة : مجرور به «الی»، مضاف.

التصغیر : مضاف‌الیه.

صل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، معلوم ضمیر در آن فاعلش بوده که به استتار وجوبی مستتر است. خبر برای ما.

ترجمه: و آنچه بواسطه‌اش به جمع منتهی‌الجموع رسیده می‌شود به کمک آن به امثله تصغیر وصول حاصل می‌گردد.

متن: «۸۳۶»

وَ جائِزٌ تَعْوِيضُ يا قَبْلَ الطَّرَفْ   إنْ كانَ بَعْضُ الإِسمِ فِيهِما انْحَذَفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

جائز : اسم فاعل، ثلاثی مجرّد، خبر مقدّم.

تعویض : مصدر، مضاف، مبتداء مؤخّر.

یا : مضاف الیه.

قبل : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «تعویض».

الطّرف : مضاف الیه.

ان : حرف شرط، عامل جزم، مبنی.

کان : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، از باب نصر، ینصر، اجوف واوی، از افعال ناقصه، فعل شرط، محلاً مجزوم و جواب شرط به قرینه جمله اسمیّه قبل محذوف است.

بعض : اسم، مضاف، اسم برای «کان».

الاسم : مضاف الیه.

فی : حرف جرّ.

هما : ضمیر، متّصل، مجرور، متعلّق به «انحذف».

انحذف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مزید، از باب انفعال، خبر برای «کان».

ترجمه: عوض آوردن «یا» قبل از آخر جائز است مشروط باینکه بعضی از حروف اسم در تصغیر و تکسیر حذف شود.

شرح عربی: هذا باب التصغیر

عبّر بِهِ سیبویه و بِالتّحقیر، و هو تَفَنُّنٌ.

(فُعَيْلاً) بضمّةٍ ففتحةٍ فياءٍ ساكنةٍ (اَجْعَلِ الثُّلاثِيَّ إذا صَغَّرْتَهُ نَحْوُ قُذَيٍّ) في تصغير (قذى) و هو ما يسقُطُ في العين و الشّراب.

(فُعَيْعِلٌ) بضبطِ الوزن قبلَه بزيادةِ عينٍ مكسورةٍ (مع فُعَيْعِيلٍ) بضبطِ الوزن قبلَه بزيادة ياء

ساكنةٍ اجعلا (لمافاق) الثّلاثى (كجعلِ درهمٍ دريْهما) و جعل قنديل قنيديل.

(و ما به لمنتهىٰ الجمع وصل) من الحذفِ السّابق. (به إلىٰ أمْثلةِ ٱلتّصغير صِل) فقل فى سفرجل و خدرنق و مِبْطرى و مُسْتَدْعٍ و أَلَنْدَدَ و يَلَنْدَدَ و حيْزَبُون و سَرَنْدى: سُفَيْرج و خُدَيْرِق أوْ خُدَيْرِن و مُبَيْطِر و مُدَيْع و أُلَيْدَو يُلَيْدَو حُزَيْبين و سُرَيْنِد أو سُرَيْد.

(و جائزٌ تَعْويضُ ياءٍ) ساكنةٍ (قبْلَ ٱلطَّرَفِ إنْ كان بعضُ الإسم فيهما) أىْ فى ٱلتّصغير و ٱلتّكسير (ٱنحذَف) فيقال فى سَفَرْجَل سَفاريج و سُفَيْريج.

ترجمه و شرح: مبحث تصغير

شارح گويد:

سيبويه از اين باب، به باب تصغير و تحقير تعبير كرده است و ايندو تعبير از باب تفنّن در عبارت مى‌باشد.

مؤلّف گويد:

تصغير عبارت است از تغييردادن خاصّى در لفظ براى دلالت بر تحقير يا تحبيب.

مصنّف گويد:

زمانى كه اسم ثلاثى را تصغير نمودى آنرا بر وزن «فُعَيل» قرار بده مانند: قُذَىّ در تصغير قَذىٰ.

شارح گويد:

مقصود اينست كه هر اسم ثلاثى را وقتى بخواهيم مصغّر نمائيم بايد ابتداء حرف اوّلش را ضمّه داده و حرف دوّمش را مفتوح كرده و پس از آن ياء ساكنه به آن اضافه كنيم، بنابر اين وزن اسم مصغّر در ثلاثى فُعَيل (بضمّ فاء و فتح عين و ياء ساكنه) مى‌باشد مانند: قُذَىّ در تصغير قَذىٰ (خار و خاشاكى كه در چشم يا شراب مى‌افتد).

مصنّف گويد:

فُعَيعل و فعيعيل وزن اسم مصغّر هستند براى اسمى كه زائد بر ثلاثى باشد نظير:

دُرَيهم در تصغير درهم.

شارح گويد:

وزن «فعيعل» از نظر ضبط همچون وزن قبلى يعنى «فعيل» بوده منتهى عين مكسوره در آن زائد گرديده چنانچه فعيعيل ضبطش همچون وزن قبلى يعنى فعيعل بوده

فقط یاء ساکنه در آن اضافه شده است بهر صورت ایندو وزن برای تصغیر اسمائی که بیش از ثلاثی هستند می‌باشند چنانچه در تصغیر درهم که چهارحرفی است می‌گوئیم: دُرَیْهم بر وزن فعیعل و در تصغیر قندیل که پنج حرفی است می‌گوئیم: قُنَیْدیل بر وزن فعیعیل.

مصنّف گوید:

و آنچه بواسطه‌اش به جمع منتهی‌الجموع رسیده می‌شود به کمک آن بامثله تصغیر وصول حاصل می‌گردد.

شارح گوید:

مقصود اینست که قبلاً در نحوه ساختن جمع منتهی‌الجموع گفتیم گاهی برخی از حروف کلمه را حذف کرده و بدینوسیله به جمع مزبور دست‌رسی پیدا می‌کنیم.

اکنون می‌گوئیم:

در ساختن اسم مصغّر نیز گاهی به همین وسیله (حذف برخی حروف) متوصّل شده و آنرا می‌سازیم لذا در مصغّر اسماء ذیل:

سَفَرْجَل، خَدَرْنَق، سِبَطْرٰی، مُسْتَدْعٍ، اَلَنْدَدَ، یَلَنْدَدَ، حَیْزَبُون، سَرَنْدیٰ، می‌گوئیم:

سُفَیْرِج، خُدَیْرِق، خُدَیْرِنْ، سُبَیْطِر، مُدَیع، اُلَیْدَ و یُلَیْدَ حُزَیْبین، سُرَیْنِد، سُرَیْدَ.

مصنّف گوید:

عوض آوردن «یاء» قبل از آخر جائز است مشروط باینکه بعضی از حروف اسم در تصغیر و تکسیر حذف شود.

شارح گوید:

مقصود اینست که در اسمائی که هنگام ساختن جمع مکسّر و یا بنا کردن اسم مصغّر از آنها برخی حروف را حذف می‌کنیم جایز است بجای محذوف یاء ساکنه قبل از آخر در بیاوریم مثلاً در سَفَرْجَل می‌توان گفت:

سفاریج (جمع مکسّر) و سُفَیْریج (اسم مصغّر).

متن: «۸۳۷»

وَحَـائِدٌ عَـنِ الْقِیَـاسِ کُـلُّ مَـا   خَالَفَ فِی الْبَـابَیْنِ حُکْماً رُسِمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

حائدٌ : اسم فاعل، مفرد، مذکّر، خبر مقدّم.

عن : حرف جرّ.

القیاس : اسم، معرف بالف و لام، مجرور به «عن»، متعلّق به حائد، ظرف لغو.

کُلّ : اسم، مضاف، مبتداء مؤخّر.

ما : موصوله، مضاف‌الیه، مجرور باضافه.

خالف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب مفاعله، متعدّی، معلوم، صله و عائد برای «ما».

فی : حرف جرّ.

البابین : اسم، معرف بالف ولام، مجرور به «فی»، متعلّق به «خالف»، ظرف لغو.

حکماً : مفعول برای «خالف»، موصوف.

رسما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی، مجهول، الفش الحاقی‌است، صفت برای «حکماً».

ترجمه: آنچه در ایندو باب با حکم بیان شده مخالف است از قیاس خارج می‌باشد.

متن: « ۸۳۸ »

لِتِلْوِيَا ٱلتَّصْغِيرِ مِنْ قَبْلِ عَلَم تَـأنِيثٍ أوْ مَدَّتِهِ ٱلْفَتْحُ ٱنْحَتَمْ

تجزیه و ترکیب

لام : حرف جرّ.

تِلو : اسم، مجرور به «لام»، متعلّق به «انحتم»، مضاف.

یا : مضاف‌الیه، مضاف.

التصغیر : مضاف‌الیه.

من : حرف جرّ.

قبل : مجرور به «من»، متعلّق به «استقرّ»، حال است از «تلو»، مضاف.

علم : مضاف‌الیه، مضاف.

تأنیث : مضاف‌الیه.

او : حرف عاطفه.
مدّته : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «علم التأنیث».
الفتح : اسم، معرّف بالف و لام، مبتداء.
انحتم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب انفعال، لازم، معلوم، خبر.

ترجمه: واجب و حتمی است که حرف بعد از یاء تصغیر راکه پیش از علامت تأنیث یا قبل از الف ممدوده که آن نیز از نشانه‌های تأنیث است واقع شده مفتوح نمائی.

متن: « ۸۳۹ »

كَـذاكَ مـا مَـدَّةَ أَفْعـالٍ سَـبَقْ   أَوْ مَـدُّ سَـكْرانَ وَ مـا بِـهِ الْـتَحَقْ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.
ذاک : اسم اشاره، مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
ما : موصوله، مبتداء.
مدّة : مفعول مقدّم برای «سبق»، مضاف.
افعال : مضاف‌الیه.
سبق : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی، صله و عائد برای «ما».
او : عاطفه.
مدّ : اسم، مضاف، معطوف به «مدّة افعال».
سکران : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
ما : موصوله، معطوف به «مدّة افعال».
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «التحق».
التحق : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب افتعال، لازم، صله برای «ما».

ترجمه: حرفی که مدّه اَفعال یا مدّه سکران و ملحق به آن را سبقت گرفته مانند حرف

پهلوی یاء تصغیر می‌باشد.

متن: «۸٤۰»

وَ أَلِفُ التَّأنِيثِ حَيْثُ مُدّا وَ تَاؤُهُ مُنْفَصِلَيْنِ عُدّا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

الف : اسم، مضاف، مبتداء.

التأنیث : مضاف‌الیه.

حیث : اسم، ظرف، متعلّق به «مدّا».

واو : عاطفه.

تائه : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «الف التأنیث».

منفصلین : مفعول دوّم برای «عُدّا».

عُدّا : فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، مجهول، خبر، متعدّی به دو مفعول و مفعول اوّل آن ضمیر نائب فاعلی است که در آن بصورت ضمیر بارز ملاحظه می‌شود.

ترجمه: الف تأنیث در صورتی‌که ممدود باشد و همچنین تاء تأنیث جدا از کلمه محسوب می‌شوند.

متن: «۸٤۱»

كَذَا الْمَزِيدُ آخِراً لِلنَّسَبِ وَ عَجُزُ الْمُضَافِ وَ الْمُرَكَّبِ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.

ذا : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

المزید : اسم، معرف بالف و لام، مبتداء مؤخّر.

آخِراً : به صیغه اسم فاعل، ظرف، متعلّق به «المزید».

لام : حرف جرّ.

النسب : مجرور به«لام»، متعلّق به «المزید».

واو : عاطفه.
عجز : اسم، مضاف، معطوف به «المزید».
المضاف : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
المرکّب : معطوف به «المضاف».

ترجمه: همچنین است آنچه در آخر اسم منسوب اضافه می‌شود و نیز آنچه دنباله مضاف و مرکّب می‌آید.

متن: «۸٤۲»

وَ هٰكَذا زِيادَتا فَعْلانا مِنْ بَعْدِ أَرْبَعٍ كَزَعْفَرانا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
هاء : برای تنبیه.
کاف : حرف جرّ.
ذا : اسم اشاره، مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
زیادتا : اسم، تثنیه، مضاف، مبتداء مؤخّر.
فعلانا : مضاف‌الیه.
من : حرف جرّ.
بعد : مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، حال است از «زیادتا فعلانا»، مضاف.
اربع : مضاف‌الیه.
کاف : حرف جرّ.
زعفرانا : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک کزعفران می‌باشد، الفش الحاقی است.

ترجمه: و همچنین است دو حرف زائد در «فعلان» که بعد از چهار حرف قرار بگیرند.

شرح عربی: (و حائد) ای مائل خارج (عن القیاس کلّما خالف فی‌البابین) أی بابَيْ التّكسيرِ و التّصغیر (حکماً رسماً) کتکسیرِ حدیثٍ علی أحادیث، و تصغیر مغرب علی مغیربان.

(لتلو) أی للحرف الّذی بعد (يا التّصغير) إذا كان (من قبل علم) أی علامة (تأنيثٍ) كتائِهِ (أوْ مَدَّتِهِ الفتح آنحتَمْ) كفُطَيْمَة و حُبَيْلی و حُمَيْراء (كذاك) أی كالتّالی ياء التّصغير السّابق فی وجوب فتحتِهِ (ما) أی الحرف الّذی (مَدَّة أفعال) أی ألِفُهُ (سبق) كأجيمال (أو) الّذی سبق (مدَّ سَكْرانَ و ما بِهِ آلتحَقَ) من عثمان و نحوه كسُكَيْران و عُثَيْمان.

(و ألفُ آلتّأنيث حيث مدّاً و تاؤُهُ مُنْفَصِلَيْنِ عُدّا) فلا يحذفان للتّصغير و إن حُذِفا للتّكسير كقولك فی قُرفُصاء و سَفرَجَلَة: قُرَيفِصاء و سُفَيرِجَة (كذا) اليا (المزيدُ آخراً للنّسَبِ) عُدَّ منفصلاً فلا يحذف كقولك فی عَبْقَرِیّ عُبَيْقِرِیّ (وَ) كذا (عجزُ المضاف) كقولك فی آمرِیء القيس: أُمَيْرِیء القَيْسِ (وَ) كذا عَجزُ (المُرَكَّبِ) تركيب مَزْجٍ كقولك فی بَعلَبَك بُعَيْلَبَك.

(و هكذا زَيادتا فعلانا) و هما الأَلفُ و النّون عُدّاً منفصلين فلا يُحذفانِ إذا كانا (من بعد أربعٍ كزَعفَرانا) فيقال فيه زُعَيْفَران.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

آنچه در اين دو باب با حكم بيان شده مخالف است از قياس خارج میباشد.

شارح گويد:

يعنی كلماتی كه با قواعد و احكامی كه در ايندو باب (باب جمع تكسير و تصغير) گفته شد مخالف هستند خلاف قاعده میباشند مانند جمع بستن حديث بر احاديث: با اينكه قاعده مذكور مقتضی است به وزن فِعال جمع بسته شود يا نظير تصغير «مَغْرِب» بر مُغَيْربان با اينكه قاعده و قياس آن مُغَيْرِب میباشد.

مصنّف گويد:

واجب و حتمی است كه حرف بعد از ياء تصغير را كه پيش از علامت تأنيث يا قبل از الف ممدوده كه آن نيز از نشانههای تأنيث است واقع شده مفتوح نمائی.

شارح گويد:

مقصود از (تلو ياء التصغير) حرف است كه بعد از آن قرار گرفته.

و مراد از (عَلَم تأنيث) علامت تأنيث همچون تاء میباشد.

و منظور از (مدّته) الف ممدود و مقصور كه آن نيز علامت تأنيث است میباشد و مثال آنچه مصنّف گفته همچون: فاطمه كه تصغيرش فُطَيْمه بوده و حُبْلیٰ كه مصغّرش حُبَيْلیٰ است و حَمْراء كه در تصغيرش حُمَيْراء میگوئيم.

مصنّف گويد:

حرفی که مدّه افعال یا مدّه سکران و ملحق به آن را سبقت گرفته مانند حرف پهلوی یاء تصغیر می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: در تصغیر حرفی که قبل از الف «اَفعال» یا الف «سکران» و آنچه ملحق باایندو است قرار بگیرد مانند حرفی است که پهلوی یاء تصغیر که قبلاً شرحش گذشت واقع شود پس همانطوری که این حرف واجب است مفتوح باشد حرف قبل از الف نیز لازم است فتحه بگیرد.

مثال لزوم فتحه حرف قبل از الف اَفعال همچون: اُجَیْماٰل در تصغیر اِجماٰل شاهد در «میم» است که مفتوح می‌باشد.

و مراد از حرف قبل از الف سکران، راء است در تصغیر آن چه آنکه مصغّر سکران، سُکَیْران می‌باشد.

و مثال اسمی که ملحق به سکران است عثمان و نظیر آن می‌باشد چه آنکه در تصغیر عُثْماٰن می‌گوئیم: عُثَیْمان و چنانچه ملاحظه می‌کنیم حرف قبل از الف یعنی «میم» مفتوح است.

مصنّف گوید:

الف تأنیث در صورتی‌که ممدود باشد و همچنین تاء تأنیث جدا از کلمه محسوب می‌شوند.

شارح گوید:

بنابر این در مصغّر اسم ایندو را نباید حذف کرد اگرچه در جمع مکسّر حذف شوند چنانچه در تصغیر: قُرْفُصاء و سَفَرْجَلة می‌گوئیم:

قُرَیْفِصاٰء و سُفَیْرِجة.

مصنّف گوید:

همچنین است آنچه در آخر اسم منسوب اضافه می‌شود و نیز آنچه دنباله مضاف و مرکّب می‌آید.

شارح گوید:

یعنی یاء مشدّدی که در آخر اسم منسوب اضافه می‌شود نیز جدا از کلمه بحساب آمده لاجرم در مصغّرش حذف نمی‌شود چنانچه در تصغیر: عَبْقَری (مهتر و سیّد) می‌گوئیم: عُبَیْقَري.

و همچنین دنباله و جزء دوّم از متضایفین (یعنی مضاف‌الیه) جدا از کلمه محسوب شده از اینرو در مصغّرش حذف نمی‌شود مانند: امرء القیس که در مصغّرش می‌گوئیم: أُمَیْرِءِ القیس.

و نیز دنباله مرکّب در ترکیب مزجی جزء کلمه نبوده و جدا از آن حساب می‌شود در نتیجه موقع تصغیر نباید آنرا حذف کرد چنانچه در تصغیر بعلبک می‌گوئیم: بُعَیْلَبک.

مصنّف گوید:

و همچنین است دو حرف زائد در «فعلان» که بعد از چهار حرف قرار بگیرند.

شارح گوید:

یعنی دوحرف زائد در «فعلان» که الف و نون باشند منفصل از کلمه بوده و نباید در اسم مصغّر حذف شوند مشروط باینکه قبل از آنها چهار حرف باشد مانند:

زَعْفَران که در تصغیرش می‌گوئیم: زُعَیْفَران.

متن: « ۸۴۳ »

وَ قَدِّرِ انْفِصَالَ مَا دَلَّ عَلیٰ تَثْنِیَةٍ أَوْ جَمْعِ تَصْحِیحٍ جَلاٰ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
قدّر	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی.
انفصال	: اسم، مصدر، باب انفعال، مضاف، مفعول برای «قدّر».
ما	: موصوله، مضاف‌الیه.
دلّ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، مضاف، لازم، معلوم، صله و عائد برای «ما».
علی	: حرف جرّ.
تثنیة	: مجرور به «علی»، متعلّق به «دلّ».
او	: حرف عاطفه.
جمع	: معطوف به تثنیه، مضاف.
تصحیح	: مضاف‌الیه.
جلا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.

ترجمه: انفصال را در کلمه‌ای که بر تثنیه یا جمع صحیح دلالت دارد مقدّر بگیر.

متن: «۸۴۴»

وَ أَلِفُ ٱلتَّأْنِيثِ ذُو ٱلْقَصْرِ مَتَىٰ زَادَ عَلَىٰ أَرْبَعَةٍ لَنْ يَثْبُتَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

الف : اسم، مضاف، مبتداء.

التأنیث : مضاف‌الیه.

ذو : اسم بمعنای صاحب، مضاف، صفت برای «الف التأنیث».

القصر : مضاف‌الیه.

متی : اسم شرط، ظرف، متعلّق به «زاد».

زاد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، لازم، معلوم، فعل شرط، محلاً مجزوم.

علی : حرف جرّ.

اربعة : اسم، مجرور به «علی»، متعلّق به «زاد».

لن : حرف ناصب، عامل، مبنی.

یثبتا : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، لازم، معلوم، منصوب به «لن»، جواب برای «متی»، محلاً مجزوم.

ترجمه: الف تأنیثی که مقصوره هست وقتی در مرتبه زائد بر چهارم واقع شود در وقت تصغیر ثابت نمی‌ماند.

متن: «۸۴۵»

وَ عِنْدَ تَصْغِيرِ حُبَارَىٰ خَيِّرِ بَيْنَ ٱلْحُبَيْرَىٰ فَٱدْرِ وَ ٱلْحُبَيِّرِ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

عند : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «خیّر».

تصغیر : مضاف‌الیه، مضاف.

حباری : مضاف‌الیه.
خیّر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل، متعدّی، معلوم.
بین : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «خیّر».
الحبیری : مضاف‌الیه.
فاء : عاطفه.
ادر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، معطوف به «خیّر»، جمله معترضه بین معطوف و معطوف‌الیه.
واو : عاطفه.
الحبیر : معطوف به «الحبیری».

ترجمه: و در تصغیر حُباری مخیّری بین گفتن «حُبَیریٰ و حُبَیّر».

متن: « ۸۴۶ »

وَ اَرْدُدْ لِأَصْلٍ ثانِیاً لیناً قُلِبْ فَقیمَةً صَیِّرْ قُوَیْمَةً تُصِبْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اردد : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، متعدّی، معلوم.
لام : بمعنای «الی».
اصل : مجرور به «لام»، متعلّق به «اردد».
ثانیاً : مفعول برای «اردد».
لیناً : صفت است برای «ثانیاً».
قلب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، صفت دیگری برای ثانیاً.
فاء : عاطفه.
قیمةً : مفعول مقدّم برای «صیّر».
صیّر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل، متعدّی به دو

مفعول.

قويمة : مفعول دوّم برای «صيّر».

تصب : فعل مضارع مجزوم به «ان» در جواب امر يعنى «اردد».

ترجمه: حرف دوّمی که لین بوده و از اصلش قلب شده باشد هنگام تصغیر آنرا به اصلش بازگردان لذا در تصغیر «قيمة» بگو: قويمة.

متن: « ۸٤۷ »

وَ شَذَّ فِي عِيدٍ عُيَيْدٌ وَ حُتِمْ   لِلْجَمْعِ مِنْ ذَا مَا لِتَصْغِيرٍ عُلِمْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد.

فی : حرف جرّ.

عيد : مجرور به «فی»، متعلّق به «شذّ».

عييد : فاعل برای «شذّ».

واو : عاطفه.

حتم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، معطوف به «شذّ».

لام : حرف جرّ.

الجمع : مجرور به «لام»، متعلّق به «حتم».

من : حرف جرّ.

ذا : اسم اشاره، مجرور به «من»، متعلّق به «حتم».

ما : موصوله،نائب فاعل برای «حتم».

لام : حرف جرّ.

تصغير : مجرور به «لام»، متعلّق به «علم».

علم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله برای «ما».

ترجمه: و در «عيد» گفتن «عييد» شاذ است و برای این کلمه که به اصلش باز می‌گردد آنچه در تصغیر گفته شد در جمع نیز ثابت می‌باشد.

متن: «۸٤۸»

وَ ٱلْأَلِفُ ٱلثَّانِي ٱلْمَزِيدُ يُجْعَلُ　　　واواً كَذا ما ٱلْأَصْلُ فِيهِ يُجْهَلُ

تجزیه و ترکیب

واو　: استینافیّه.

الالف　: اسم، معرّف بالف و لام، موصوف، مبتداء.

الثانی　: صفت برای «الالف».

المزید　: صفت بعد از صفت.

یجعل　: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب علم، یعلم، متعدّی به دو مفعول، ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد، خبر برای «الالف».

واو　: مفعول دوّم برای «یجعل».

کاف　: جارّه.

ذا　: اسم اشاره، مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

ما　: موصوله، مبتداء.

الاصل　: مبتداء.

فیه　: جارّ و مجرور، متعلّق به «یجهل».

یجهل　: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب علم، یعلم، متعدّی، خبر برای «الاصل» و جمله «الاصل فیه یجهل» صله است برای «ما» و محلّی از اعراب ندارد.

ترجمه: الف دوّمی که زائد است در وقت تصغیر به واو تبدیل می‌شود و همچنین است الفی که اصلش مجهول باشد.

متن: «۸٤۹»

وَكَمِّلِ ٱلْمَنْقُوصَ فِي ٱلتَّصْغِيرِ ما　　　لَمْ يَحْوِ غَيْرَ ٱلتَّاءِ ثالِثاً كَما

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

کمّل　: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل، متعدّی، معلوم.

المنقوص : مفعول برای «کمّل».
فی : حرف جرّ.
التصغیر : مجرور به «فی»، متعلّق به «کمّل».
ما : مصدریّه زمانیّه.
لم : حرف جازم.
یحو : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، لفیف مقرون، متعدّی، معلوم، مجزوم به «لم».
غیر : اسم، مضاف، مفعول برای «لم یحو».
التاء : مضاف‌الیه.
ثالثاً : حال است از «غیر التاء» و ممکنست آن را مفعول برای «لم یحو» دانست و «غیر التاء» را صفت مقدّم بر آن قرار داد.
کاف : حرف جرّ.
ما : مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای مبتداء محذوف تقدیر آن: ذلک کما می‌باشد.

ترجمه: اسم منقوص را در تصغیر کامل کن مادامی که مشتمل بر حرف سوّمی که غیر تاء بوده نباشد همچون «ما».

متن: « ۸۵۰ »

وَ مَنْ بِتَرْخِيمٍ يُصَغِّرُ اكْتَفَى   بِالْأَصْلِ كَالْعُطَيْفِ يَعْنِي الْمِعْطَفَا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
من : موصوله، مبتداء.
باء : حرف جرّ.
ترخیم : مجرور بباء، متعلّق به «یصغّر».
یصغّر : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، معلوم، متعدّی، صله برای «من».
اکتفی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب افتعال، لازم، معلوم،

خبر.

باء : حرف جرّ.

الاصل : مجرور به «باء»، متعلّق به «الاصل».

کاف : حرف جرّ.

العطیف : مجرور به «کاف»، متعلّق به استقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک کالعطیف می‌باشد.

یعنی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی در آن مستتر است و به «مَنْ» راجع می‌باشد، فعل متعدّی و معلوم، ثلاثی‌مجرّد از باب ضرب، یضرب.

المعطفا : مفعول برای «یعنی».

ترجمه: و کسی‌که تصغیر ترخیم می‌نماید به اصل اکتفاء می‌کند چنانچه در تصغیر «معطفی» می‌گوید: عطیف.

شرح عربی: (و قدّر) أیضاً (آنفصال ما دلَّ علی تثنیةٍ أوْ جمعِ تصحیحٍ جَلا) بالجیم، أی دلَّ علیه من العلامة فلا تحذفه کقولك فی جداران و ظریفون و ظریفات أعلاماً: جُدَیران و ظریفُون و ظُرَیفات.

(و ألف آلتّأنیثِ ذو القصر متی زاد علی أربعةٍ) و لم یسبقه مدّةٌ (لن یثبُتا) بل یحذف کقولك فی قرقری و لُغَّیزی: قُرَیقِر و لُغَیز.

(و عند تصغیر) ما فیه ألِفٌ مقصورة قبلها مدّةٌ نحو (حُبارَی خیِّرَیْنِ) حذف المَدَّةِ فیقال (الحُبَیری فاذر) ذلك (وَ) بین حذفِ ألِفِ آلتّأنیثِ فیُقال (الحُبَیّر).

(و آرْدُدْ لِأصْلٍ) حَرفاً (ثانیاً) إذاکان (لیناً قُلِبَ) عن لینٍ (فقیمَةٌ) بالیاءِ (صیِّرْ) إذا صغّرْتها (قوَیمةً) بالواو ردّاً إلیٰ الأصل (تُصِبْ و شذَّ فِی) تصغیر (عیدٍ عُیَیْدٌ) إذکان الأصل عُوَیْداً لِأنّه من العودِ. و خرج بِقَیْدِ آللّینِ ثانِیَ مُتَّعَد و بالقلب عنه ثانی أیِمَّه و ما یأتی فی البیت بعده.

(و حتم للجمع) المکسَّرِ المفتوح الأوّل (من ذا) الرّدّ (ما لتصغیرِ عُلِمَ) فیُقال فی تکسیر میزان موازین بقلْبِ الیاءِ واواً، و فی تکسیرِ عید أعیاد بإثباتها شُذُوذاً، و لا ردَّ فیما لا یَتَغیّر فیهِ الأوّلُ کقیَم فی قیمَة.

(و آلألف الثّانی المزیدُ یجعَلُ) بالقلب (واواً) کهُوَیبیل فی هابیل (کَذا) یُقلَبُ واواً (ما الأصل فیه یجهَلُ) کعوَیج فی عاجٍ (وکمِّلِ المنقوصَ) أي المحذوف بعضه (فی التّصغیر)

بِرَدِّ ما حُذِف منه (ما) دامَ (لَمْ يَحْوِ غيرَ التّاء ثالثاً كما) علماً فَقُل فيها: مُوَىٌّ وكشَفَةٍ فَقُل فيها: شُفَيْهَةٌ بخلاف ما إذا حَوىٰ ثلاثةً غيرالتّاءِ فلا تُكمِيل، كجُوَيْه في جاه.

(و من بترخيمٍ يُصَغِّرُ اكتَفىٰ بالْأصْلِ) و حُذِف الزائدُ لأنّه حقيقتُهُ و ألحقَ به تاء التّأنيث إذا كان مؤنّثاً ثُلاثِيّاً (كالعطَيْفِ يعني المَعطِفا) وكحُمَيْد فی حامِد و حَمْدان و حَمّاد و مَحمُود و أحمد و سُوَيْدَة فی سَوْداء و قُرَيْطِس فی قِرطاس.

ترجـمه و شـرح: مصنّف گوید:

انفصال را در کلمه‌ای که بر تثنیه یا جمع صحیح دلالت دارد مقدّر بگیر.

شارح گوید:

مقصود اینست که: دیگر از مواضعی که باید برخی از حروف کلمه را از آن جدا فرض کرد تثنیه و جمع صحیح است چه آنکه علامت تثنیه و جمع را نمی‌توان جزء کلمه قرار داد لاجرم هنگام تصغیر نباید حذف شوند از اینرو در تصغیر: جِداران (دو دیوار) و ظریفون (مردان خوش‌گفتار) و ظریفات (زنان خوش‌گفتار) که علم قرار داده شده‌اند می‌گوئیم: جُدَیران و ظُریفون و ظریفات.

کلمه «جلا» در متن مصنّف با جیم فعل ماضی است یعنی دلالت کند بر جمع صحیح.

مصنّف گوید:

الف تأنیثی که مقصوره بوده وقتی در مرتبه زائد بر چهارم واقع شود هنگام تصغیر ثابت نمی‌ماند.

شارح گوید:

مشروط به اینکه قبل از الف مقصوره مزبور حرف مدّی قرار نگرفته باشد چه آنکه تنها در این صورت آنرا ثابت نگاه نداشته بلکه حذفش می‌نمایند مانند:

قَرْقَرىٰ (اسم مکانی است) و لـغَیزیٰ (لانه موش‌صحرائی) که در تصغیر آنها می‌گوئیم: قُرَیْقِر و لُغَیِّز.

مصنّف گوید:

و در تصغیر حُباریٰ مخیّر هستی بین گفتن حُبَیْریٰ و حُبَیِّر.

شارح گوید:

یعنی: در هر کلمه‌ای که الف مقصوره بوده و قبل از آن حرف مدّ باشد مانند:

حُبٰارىٰ هنگام تصغیر مختاریم بین حذف حرف مدّ پس بگوئیم: حُبَیرىٰ و بین حذف الف تأنیث یعنی بگوئیم: حُبَیّر.

مصنّف گوید:

حرف دوّمی که لین بوده و از اصلش قلب شده باشد هنگام تصغیر آنرا به اصلش باز گردان لذا در تصغیر «قیمة» بگو: قویمه.

شارح گوید:

مقصود اینست که حرف دوّمی کلمه که لین بوده و از اصلش که آن نیز حرف لین می‌باشد قلب گردیده هنگام تصغیر لازم است به همان اصل برگردد بنابر این کلمه«قیمه» با یاء وقتی مصغّر شود به اصلش برگشته و «قویمه» با واو می‌گردد، بنابر این از مصغّرش در می‌یابیم که «یاء» در قیمة اصلش «واو» بوده.

مصنّف گوید:

و در «عید» گفتن «عیید» شاذ است و برای این کلمه که به اصلش باز می‌گردد آنچه در تصغیر گفته شد در جمع نیز ثابت می‌باشد.

شارح گوید:

در تصغیر «عید» گفتن «عُیَیْد» شاذ و نادر است زیرا قاعده مقتضی است بگوئیم: عُوَید چه آنکه کلمه مزبور از «عَوْد» بمعنای بازگشتن است و همان‌طوری که قبلاً گفتیم تصغیر کلمات را به اصلشان برمی‌گرداند از اینرو در تصغیر «عید» که اصلش «عود» است باید بگوئیم عُوَید نه عُیَیْد.

تنبیه

شارح گوید:

مصنّف در متن قبلی گفت:

حرف دوّمی که لین بوده و از اصلش قلب شده باشد الخ.

به قید «لین» خارج می‌شود کلمه «مُتَّعَد» چه آنکه این کلمه در اصل «مَوْتَعَد» بوده و آن اسم مفعول از باب افتعال است سپس بعد از اجراء قاعده صرفی «واو» رابه تاء قلب کرده و تاء را در تاء دوّم ادغام نموده «متّعد» شد پس اگر چه اصل حرف دوّم این کلمه یعنی «تاء» حرف لین یعنی «واو» بوده ولی فعلاً پس از قلب لین نبوده لاجرم قاعده مذکور در آن نباید جاری شود یعنی هنگام تصغیر «واو» باز نمی‌گردد.

و نیز بقید «قلب» کلمه «اَیِمَّه» خارج گردید چه آنکه حرف دوّم این کلمه در اصل همزه بوده و سپس بخاطر کسره ماقبل به «یاء» قلب گردید، بنابر این اگرچه فعلاً حرف دوّمش لین می‌باشد ولی از حرف لین دیگر قلب نشده.

و همچنین باین قید «قلب» آنچه مصنّف در بیت بعدی آورده و گفته:

و الالف الثانی المزید وکذا ما الاصل فیه یجهل، یجعل واواً.

از این قاعده خارج می‌گردد زیرا الفی که در مرتبه دوّم قرار گرفته و از حرف دیگری قلب نشده یا حرفی که اصلش مجهول است معنا ندارد هنگام تصغیر بگوئیم به اصلشان برمی‌گردند.

سپس شارح گوید:

و آنچه در تصغیر اینگونه از کلمات گفته شد و بیان نمودیم که هنگام تصغیر به اصلشان باز می‌گردند عیناً در جمع مکسّری که حرف اوّلش مفتوح است جاری می‌باشد یعنی در وقت جمع تکسیر نیز کلمه به اصلش بر می‌گردد بنابر این در جمع مکسّر «میزان» می‌گوئیم مَوازین یعنی «یاء» را به «واو» قلب می‌کنیم زیرا اصل یاء، واو بوده است و همچنین در تکسیر «عید» بطور ندرت و شذوذ گفته‌اند: اعیاد باثبات «یاء» همان‌طوری که در تصغیرش ندرتاً عُیَید گفته‌اند.

لازم بتذکّر است در جمع مکسّری که حرف اوّلش با حرف اوّل مفرد از حیث حرکت متّحد بوده و تغییر پیدا نکرده است ردّ وجود ندارد یعنی هنگام تکسیر کلمه به اصلش باز نمی‌گردد مانند: قِیمة که جمع مکسّرش قِیَم می‌باشد و چنانچه ملاحظه می‌کنیم در مفرد حرف اوّل یعنی قاف مکسور بوده و در جمع نیز مکسور است لذا با اینکه اصل «یاء» واو می‌باشد در جمع مکسّرش یاء را به «واو» قلب نکرده‌ایم.

مصنّف گوید:

الف دوّمی که زائد است در وقت تصغیر به «واو» تبدیل می‌شود.

و همچنین است الفی که اصلش مجهول می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که الفی که در کلمه زیاد شده و از حرف دیگری قلب نشده هنگام تصغیر به واو تبدیل می‌شود مانند: هابیل که در تصغیرش می‌گوئیم هُوَیْبیل.

و همچنین الفی که مجهول‌الاصل است هنگام تصغیر باید به «واو» قلب شود نظیر: عاج (دندان فیل) که تصغیرش عُوَیج می‌باشد.

مصنّف گويد:

اسم منقوص را در تصغير كامل كن مادامى كه مشتمل بر حرف سوّمى كه غير تاء بوده نباشد همچون: ما

شارحْ گويد:

منظور اينست كه هر كلمه‌اى كه مقدارى از حروفش حذف شده باشد در تصغير حرف حذف شده را بايد برگرداند و بدين ترتيب آنرا كامل كرد مشروط باينكه يا دو حرفى بوده و يا در صورتى‌كه مشتمل بر سه حرف است حرف سوّمش غير تاء نباشد مانند: «ما» كه عَلَم براى كسى باشد.

چنانچه ملاحظه مى‌كنيم اين كلمه دو حرفى است لذا در تصغيرش مى‌گوئيم: مُوَيّ يعنى «ياء» را كه از آن حذف شده بود هنگام تصغير آورده و در «ياء» علامت تصغير ادغام نموديم.

و نظير شَفَة (لب) كه در اصل «شَفَه» با هاء بوده و چون هاء را حذف و عوضش تاء آورده بوديم لاجرم هنگام تصغير «هاء» محذوف برگشت و در تصغيرش مى‌گوئيم: شُفَيْهَة.

بنابر اين كلماتى كه مشتمل بر سه حرف يا بيشتر بوده و تاء در حروفشان نباشد موقع تصغير تكميل نشده يعنى اگر از آنها حرفى حذف شده باشد محذوف را باز نمى‌گردانند مانند: جاه.

مؤلّف گويد:

ادباء فرموده‌اند اصل «جاه» وجه بوده سپس «واو» مفتوح را بجاى «جيم» برده و بعكس «جيم» رابجاى «واو» قرار داديم منتهى چون ابتداء بساكن ممكن نبود جيم را فتحه داده، سپس واو ماقبل مفتوح بالف قلب گرديد و «جاه» شد كه در تصغيرش مى‌گوئيم: جُوَيْه.

يعنى الف به اصل خودش كه «واو» باشد بر مى‌گردد.

همان‌طورى كه ملاحظه مى‌كنيم طبق اين گفتار مثال مذكور از مورد بحث اجنبى است زيرا از آن حرفى حذف نشده كهِ موقع تصغير، تكميل نشده باشد لذا همان‌طورى كه مرحوم ميرزا ابوطالب در حاشيه فرموده بايد بگوئيم:

به عقيده شارح اصل «جاه» وجاه بوده سپس واو را از آن حذف كردند حال چون واجد شرط نيست در وقت تصغير واو محذوفه را بر نگردانده و تكميلش نمى‌كنند.

مصنّف گوید:

کسی که تصغیر ترخیم می‌نماید، به اصل اکتفاء می‌کند چنانچه در تصغیر «معطفی» می‌گوید: عَطیف.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر تصغیر ترخیم را روا داشته و آنرا جایز و شایع دانستیم البتّه در وقت تصغیر مُلزم و ناچار نیستیم که آنچه زائد بر اصل است برگردانیم بلکه می‌توان به همان اصل اکتفاء کرده و حرف زائد را نیاوریم چه آنکه اصل حقیقت کلمه بوده و باقی حروف زائد اعتباری ندارند، بنابر این در تصغیر: مُعْطفیٰ می‌گوئیم: عطیف زیرا حروف اصلی «معطفی» عطف است و باقی زائد می‌باشد از اینرو عطف را که مصغّر کنیم عُطَیف می‌شود چنانچه در تصغیر:

حامد، حمدان، حمّاد، محمود و احمد می‌گوئیم: حُمَید.

و همچنین در تصغیر: قرطاس (کاغذ) می‌گوئیم: قریطس.

زیرا الف در قرطاس زائد است.

تذکّر: لازم بتذکّر است تاء تأنیث ملحق به اصل بوده و در مصغّر آورده می‌شود مشروط باینکه اسم مؤنّث ثلاثی باشد همچون: سوداء که در تصغیرش سُوَیْدَة می‌گوئیم.

قوله: لانّه من العود: ضمیر در «لانّه» به عید راجع است.

قوله: و بالقلب عنه: ضمیر در «عنه» به لین راجع است.

قوله: و ما یأتی فی‌البیت: یعنی و خرج بقید «القلب عن اللّین» ما یأتی... .

قوله: باثباتها شذوذاً: ضمیر در «اثباتها» به یاء راجع است.

قوله: فی هابیل: نام شخصی است.

قوله: کما، علماً: یعنی «ما» را علم برای کسی قرار دهند.

قوله: و من بترخیم یصغّر: تصغیر ترخیم نوعی است از تصغیر و آن عبارتست از تصغیر حروف اصلی اسم بعد از حذف زوائد.

قوله: لانّه حقیقته: علّت است برای اکتفاء باصل و ضمیر در «لانّه» به اصل راجع است.

قوله: والحق به: ضمیر در «به» به اصل راجع است.

قوله: یعنی المعطفی: اسم مفعول است و حروف اصلی آن «عطف» بمعنای جانب و طرف از هر چیزی است.

متن: « ۸۵۱ »

وَ آخْتِمْ بِتَا آلتَّأنِيثِ مَا صَغَّرْتَ مِنْ   مُؤَنَّثٍ عَارٍ ثُلاثِيٍّ كَسِنّ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

اختم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی، معلوم.

باء : حرف جرّ.

تاء : مجرور به «باء»، متعلّق به «اختم»، مضاف.

التأنیث : مضاف‌الیه.

ما : موصوله، مفعول برای «اختم».

صغّرت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی، معلوم، صله برای «ما».

من : حرف جرّ، بیان برای «ما».

مؤنّث : اسم، مجرور به «من»، متعلّق به «صغّرت»، موصوف.

عار : صفت برای «مؤنّث».

ثلاثی : صفت بعد از صفت.

کاف : حرف جرّ.

سنّ : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک کسنّ، می‌باشد.

ترجمه: هر مؤنّثی که عاری از تاء تأنیث بوده و ثلاثی باشد همچون: سنّ را در وقت تصغیر با تاء ختم کن.

متن: « ۸۵۲ »

مَا لَمْ يَكُنْ بِالتَّا يُرَى ذَا لَبْسِ   كَشَجَرٍ وَ بَقَرٍ وَ خَمْسِ

تجزیه و ترکیب

ما : مصدریّه زمانیّه.

لم : حرف جازم.

یکن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، از افعال ناقصه مجزوم به «لم» و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.

باء : حرف جرّ.

التاء : مجرور به «تاء»، متعلّق به «یُری».

یری : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی به دو مفعول، مفعول اوّلش ضمیرنائب فاعلی است که در آن مستتر می‌باشد، خبر برای «یکن».

ذا : اسم بمعنای «صاحب» مضاف، مفعول دوّم برای «یری».

لبس : بفتح لام، مضاف‌الیه.

کاف : حرف جرّ.

شجر : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: ذلک کشجر الخ می‌باشد.

واو : عاطفه.

بقر : معطوف به «شجر».

واو : عاطفه.

خمس : معطوف به «شجر».

ترجمه: مادامی که با تاء موجب حصول اشتباه نشود مانند: شجر و بقر و خَمس.

متن: « ۸۵۳ »

وَ شَذَّ تَرْكُ دُونَ لَبْسٍ وَ نَدَرْ لِحَاقُ تَا فِيمَا ثُلاثِيّاً كَثَرْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.

ترک : فاعل برای «شذّ».

دون : اسم، مضاف، حال از ترک.

لبس : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

ندر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
لحاق : اسم، مضاف، فاعل برای «ندر».
تاء : مضاف‌الیه.
فی : حرف جرّ.
ما : مجرور به «فی»، متعلّق به «ندر»، موصوله.
ثلاثیّاً : مفعول برای «کثر».
کثر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله برای «ما».

ترجمه: شاذّ و نادر است که در مورد عدم اشتباه تاء را ترک کنند.
نادر است که تاء را به کلمه‌ای که بیشتر از سه حرف است ملحق نمایند.

متن: «۸۵٤»
وَ صَغَّرُوا شُذُوذاً ٱلَّذِی ٱلَّتِی   وَ ذا مَعَ ٱلْفُرُوعِ مِنْها تا وَتِی

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
صغّروا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل، متعدّی.
شذوذاً : مصدر بمعنای «وصف» حال است از فاعل «صغّروا».
الّذی : مفعول برای «صغّروا».
الّتی : معطوف به «الذی» بحذف عاطف.
واو : حرف عطف.
ذا : معطوف به «الّذی».
مع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال.
الفروع : مضاف‌الیه.
منها : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
تا : اسم اشاره، مبتداء.
واو : عاطفه.
تی : معطوف به «تا».

ترجمه: ادباء الّذی و الّتی و ذا و فروع آنها را بطور شذوذ و ندرت تصغیر بسته‌اند و از

جمله فروع آنها تاوتی محسوب می‌شوند.

شرح عربی:

فرع

حکی سیبویه فی تصغیر إبراهیم و إسماعیل بُرَیْهاً و سُمَیْعاً بحذف الهمزة منهما و الألف و الیاء و حذف میم إبراهیم و لام إسماعیل.

قال فی شرح الکافیة: و لا یُقاس علیهما.

(و آختم بتا آلتّأنیثِ ما صغّرت من مؤنّثٍ) معنیً (عارٍ) عنها لفظاً (ثُلاثیٍّ کَسِنٍّ) فقل فیها سُنَیْنَة، و یَدٍ فقل فیها یدَیَّة (ما) دام (لم یکن بالتّا یُریٰ ذا لَبسٍ) فإنْ کان (کشجرٍ و بقرٍ و خمسٍ) الّتی من ألفاظ عدد المؤنّثِ فلا تلحقهُ، إذ یلتَبِسُ الأوّلانِ بالمفرد و الثّالثُ بعدد المذکّر.

(و شذّ ترکُ) آلتّاء (دون لبسٍ) کقولهم فی قوس قُوَیس (و ندر إلحاق تافیما ثُلاثیّاً کثّر) بفتح الثّاء المُثلّثةِ، أیْ زادَ عَلَیه کقولهم فی وراء و قدّام: وُرَیِّئَة و قُدَیْدیمَة.

(و صغّروا) من المَبنیّاتِ (شُذوذاً الّذی) و (الّتی) و تثنیتهما و جمعهما کما فی شرح الکافیة (و ذا مع الفروع منهاتاوتی) و تثنیتهما و جمعهما، و خالَفُوا بها تصغیر المعرب فی إبقاء أوّلِها علی حرکتِهِ الأصلیّةِ و التّعویض من ضَمِّهِ ألِفاً مزیدَةً فی آخِرِها، فقالوا: اللّذَیّا و اللتیّا و اللُّذَیُّونَ و اللّوَیُّونَ و اللّوَیّتا و اللّتَیّات و ذَیّا و تَیّا و ذَیّانِ و تَیّانِ، و منع آبنُ هِشام تصغیرَتی إستغناءاً بِتا والّلاءِ و اللّائی إستغناءاً بِاللّتَیّات و اتّفقُوا عَلیٰ مَنعِ تصغیرِ ذی لِلاِلْتِباس.

خاتمة

یُصَغّرُ أیضاً من غیر المُتَمکّنِ شُذُوذاً أفعَلُ فی‌التّعَجُّبِ نحو «ما أُحَیْسِنَهُ» والمُرَکّبُ ترکیبَ مَزجٍ ـکما سبق.

ترجمه و شرح:

فرع ادبی

شارح گوید:

سیبویه اینطور حکایت نموده که در تصغیر: ابراهیم و اسمعیل می‌گویند: بُرَیْهاً و سُمَیْعاً (بحذف همزه از آندو و نیز حذف الف و یاء از هر دو و حذف میم از ابراهیم و لام از اسماعیل).

مصنّف در شرح کافیه گفته است که تصغیر هیچیک از اسماء دیگر را بر ایندو قیاس نمی‌توان نمود.

مصنّف گوید:

هر مؤنّثی که عاری از تاء تأنیث بوده و ثلاثی باشد همچون: سنّ را در وقت تصغیر با تاء ختم کن.

شارح گوید:

مقصود مؤنّث معنوی است که در لفظ از تاء عاری باشد همچون: سِنّ که در تصغیرش می‌گوئیم: سُنینة.

و مانند: یَدْ که در تصغیرش می‌گوئیم: یُدَیّة.

مصنّف گوید:

حکم مذکور مادامی است که با تاء موجب حصول اشتباه نشود مانند: شجر و بقر و خمس.

شارح گوید:

منظور اینست که حکم یادشده یعنی آوردن «تاء» در تصغیر مؤنّث معنوی زمانی است که این امر موجب اشتباه نشود، بنابر این اگر مؤنّث مزبور همچون: شجر و بقر و خمس که از الفاظ عدد مؤنّث محسوب شده باشد ابداً تاء در تصغیرش ملحق به آن نمی‌شود زیرا این الحاق در مثال اوّل و دوّم یعنی شجر و بقر موجب اشتباهشان به مفرد می‌شود چه آنکه بسا با الحاق «تاء» به اسم جنس از آن مفرد اراده می‌کنند همچون: شجرة (یک درخت) و بقره (یک گاو) که در تصغیرشان می‌گوئیم:

شجیرة (یک درخت کوچک) و بُقَیرة (یک گاو کوچک) حال اگر در تصغیر «شجر» و «بقر» نیز که اسم جنس هستند و در معنا مؤنّث محسوب می‌شوند تاء آورده و بگوئیم:

شجیرة و بقیرة با تصغیر مفرد اشتباه می‌شود از اینرو لازمست در تصغیر جنس از آوردن تاء احتراز نمائیم.

و در مثال سوّم یعنی: خمس که از الفاظ عدد مؤنّث محسوب می‌شود اگر تصغیرش را با تاء آورده و بگوئیم: خُمَیْسة با تصغیر «خمسة» که در عدد مذکر بکار می‌رود به شرحی که در مبحث اسماء عدد بیان کردیم اشتباه می‌گردد.

مصنّف گوید:

شاذ و نادر است که در مورد عدم اشتباه تاء را ترک کنند.

شارح گوید:

چنانچه در تصغیر قوس (کمان) می‌گویند قُوَیْس در حالی‌که اگر آنرا با تاء آورده

و بگویند قویسة با چیزی اشتباه نمی‌گردد لذا ترک تاء از این اسم مصغّر نادر و شاذّ است.

مصنّف گوید:

نادر است که تاء را به کلمه‌ای که بیشتر از سه حرف است ملحق نمایند.

شارح گوید:

کلمه «کَثُر» در متن مصنّف با فتح ثاء سه نقطه یعنی زائد بر سه حرف باشد مانند دو کلمه «وراء» پشت و «قُدّام» جلو که در تصغیرشان می‌گوئیم:

وُرَیِّئَة و قُدَیدیمة.

مصنّف گوید:

ادباء «الّذی» و «الّتی» و «ذا» و فروع آنها را بطور شذوذ و ندرت تصغیر بسته‌اند و از جمله فروع آنها: تاوتی محسوب می‌شوند.

شارح گوید:

یعنی ادباء از میان مبنیّات بطور شذوذ و ندرت به مصغّر ساختن اسماء ذیل اکتفاء کرده‌اند:

الف: الذی و التی و تثنیه و جمع ایندو چنانچه مصنّف در شرح کافیه گفته است.

ب: ذا.

ج: تاوتی و تثنیه و جمع ایندو که از فروع بحساب آمده‌اند.

ناگفته نماند که تصغیر مبنیّات با تصغیر معربات مخالف بوده با این توضیح که در معربات حرف اوّل را هنگام تصغیر مضموم می‌کنند ولی در مبنیّات حرکت حرف اوّل را بحال خود باقی گذارده و بجای مضموم نمودن حرف اوّل الفی در آخر آنها زیاد می‌نمایند لذا در تصغیر: الذی و الّتی می‌گویند: اللّذَیّا و اللّتیّا.

یعنی «یاء» علامت تصغیر را در یاء اصل کلمه ادغام نموده و سپس بخاطر افزودن الف در آخرش ماقبل آن که «یاء» اصل باشد را مفتوح می‌کنیم.

و در تصغیر الّذین می‌گویند: اللّذیون.

زیرا در تصغیر جمع کثره قاعده آنست که ابتداء باید جمع را به مفرد بازگرداند و سپس آنرا مصغّر نمود و پس از آن مصغّر را بطور جمع صحیح، جمع بست و در مورد کلام چون «الذین» در معنا با مفردش مخالف است لاجرم شبیه جمع کثره می‌باشد از اینرو ابتداء آنرا به مفرد برگردانده سپس مفرد را مصغّر کرده و پس از آن بصورت جمع صحیح در می‌آوریمش و بدین ترتیب اصل اللّذیون، الّذی بوده سپس اللّذیا شد و در

آخر به اللّذیون مبدلّ گردید.

و در تصغیر اللّاین بر وزن «الّذین» که بمعنای آن نیز می‌باشد می‌گوئیم:

اللّویون (با واو).

و برخی از ادباء گفته‌اند: اللّویون مصغّر «اللّاء» که جمع الّذی است می‌باشد.

و در تصغیر: اللواتی و اللّائی که جمع مؤنّث هستند می‌گوئیم:

اللّویّا و اللّتیّات.

و در تصغیر: ذا و تی می‌گوئیم: ذَیّا و تَیّا.

و در تصغیر: ذان و تان می‌گوئیم: ذیّان و تیّان.

ابن‌هشام از مصغّر نمودن «تی» منع کرده و گفته است:

بواسطه تصغیر «تا» از مصغّر کردن آن مستغنی می‌باشیم.

و نیز از مصغّر نمودن «اللّاء» و «اللّائی» جلوگیری کرده و گفته است:

بواسطه آوردن اللّتیّات از تصغیر آن دو بی‌نیاز هستیم.

ناگفته نماند که ادباء متّفقند بر منع از تصغیر «ذی» زیرا مصغّرش با مصغّر «ذا» اشتباه می‌شود.

خاتمه مبحث تصغیر

در بین اسماء غیر متمکّن (مبنی) اَفْعَل تعجّب را بطور شاذّ و نادر نیز مصغّر کرده و مثلاً در تصغیر «ما احسنه» گفته‌اند: ما أُحَیْسِنَهُ.

و همچنین مرکّبی که ترکیبش از نوع ترکیب مزجی است مصغّر کرده‌اند و شرح آن قبلاً گذشت.

***

متن: « ۸۵۵ »

یـاءَ کَیَـا الْـکُرْسِیّ زادُوا لِـلـنَّسَبْ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَکُـلُّ مـا تَـلِیـهِ کَـسْرُهُ وَجَـبْ

تجزیه و ترکیب

یاءَ : مفعول مقدّم برای «زادوا».

کاف : حرف جرّ.

یا : مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای مبتداء محذوف، مضاف.

الکرسی : مضاف‌الیه.

زادو : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب ضرب، یضرب، اجوف یائی، متعدّی، معلوم.

لام : حرف جرّ.

النسب : مجرور به «لام»، متعلّق به «زادوا».

واو : عاطفه.

کلّ : اسم، مضاف، مبتداء.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

تلیه : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب حسب، یحسب لفیف مفروق، متعدّی، فعل و فاعل و مفعول، صله و عائد برای «ما».

کسره : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

وجب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مثال واوی، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، لازم، معلوم، خبر برای «کسره» و جمله «کسره وجب» خبر است برای «کلّ».

ترجمه: اهل لسان بمنظور افاده نسبت یاء را اضافه کرده‌اند همچون یاء «کرسیّ» و آنچه پهلوی «یاء» قرار گرفته واجب است مکسور شود.

متن: «۸۵۶»

وَ مِثْلَهُ مِمّا حَواهُ احْذِفْ وَ تا　　　تَأْنیثٍ اَوْ مَدَّتَهُ لا تُثْبِتا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

مثله : مضاف و مضاف‌الیه، مفعول مقدّم برای «احذف».

من : حرف جرّ.

ما : موصوله، مجرور به «من»، متعلّق به «احذف».

حواه : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی، معلوم، لفیف مقرون، فعل و فاعل و مفعول، صله و عائد برای «ما».

احذف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی، فعل و فاعل و فاعلش ضمیر انت است که در آن باستتار وجوبی مستتر می‌باشد.
واو : عاطفه.
تاء : مضاف، مفعول مقدّم برای «لا تثبتا».
تأنیث : مضاف‌الیه.
او : عاطفه.
مدّته : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «تاء تأنیث».
لا تثبتا : فعل نهی، مؤکّد به نون تأکید خفیفه، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، معلوم.

ترجمه: و یائی که مثل یاء نسبت هست را از کلمه‌ای که مشتمل بر آنست حذف کن، و تاء تأنیث یا الف تأنیث را هنگام نسبت البتّه ثابت نگه مدار.

متن: «۸۵۷»

وَ إنْ تَــكُــنْ تَــرْبَعُ ذا ثــانٍ سَــكَنْ فَــقَلْبُهــا واواً وَ حَذْفُهــا حَــسَنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ان : حرف شرط.
تکن : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، مجزوم به «ان»، فعل شرط، از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن به «مدّة التأنیث» راجع است.
تربع : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب منع، یمنع، خبر برای «تکن».
ذا : بمعنای «صاحب»، اسم، مضاف، مفعول برای «تربع».
ثان : مضاف‌الیه.
سکن : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، صفت برای «ثان».
فاء : جزائیّه.
قلبها : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

واواً : مفعول برای «قلب».
واو : عاطفه.
حذفها : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء و خبرش بقرینه «حسن» محذوف است.
حسن : صفت مشبهه، خبر برای «قلبها» و جمله فقلبها حسن، جمله جوابیّه برای «ان» می‌باشد.

ترجمه: و اگر مدّه تأنیث در مرتبه چهارم اسم واقع شده و آن اسم حرف دوّمش ساکن باشد قلب نمودن مدّه تأنیث به «واو» نیکو است چنانچه حذف آن پسندیده و مستحسن می‌باشد.

شرح عربی: هـذا باب النسب

(یاءآ) مشدّدةً (کیا الکرسیّ زادوا) فی آخر الإسم (للنَّسَبِ و کلُّ ما تلیهِ کسرةُ وجب) کقولهم فی اَلنَّسَبِ إلیٰ أحْمد «أحمدیّ» (و مثله) أی مثل یاء اَلنَّسب إمّا فی اَلتّشدید أوْ فی کونها للنَّسب (ممّا حواهُ اَحْذِفْ) إذا کان قبله ثلاثةُ أحْرُف، فقل فی اَلنَّسب إلیٰ کرسِیّ و شافِعِیّ: کُرسیّ و شافعیّ و لم أرَمَنْ تعرَّضَ لِجَواز شفْعَویّ قیاساً علی موسویّ، و إنْ کان بعض الفقهاء اَستعمله، و هو حسنٌ للَّبْس فإن کان قبله حرفان ـ کعلیّ ـ جاز الحذف و القلب کعلَویّ أوْ حرفٌ [واحدٌ] فسیأتی إنشاءاَللّٰه تعالیٰ فی قوله: «و نحو حیٌّ فتح ثانیه یجب».
(وتا تأنیث أوْ مَدَّته) أیْ اَلِفَهُ (لاٰ تثبتا) بل اَحْذِفْهما فقُل فی اَلنِّسبة إلیٰ مَکَّةَ «مَکّیّ» و قول العامّة فی خلیفة «خلیفَتِیّ» لَحْنٌ من وجهین.
(و إن تکن) مَدَّةُ اَلتَّأنیثِ(تربع) أی تقعُ رابعةً فی اَسمٍ أتی (ذا ثانٍ سکن فقلْبُها واواً) مباشرةً للامٍ أوْ مفصُولةً بألِفٍ (و حذفُها) أی کُلٍّ منهما (حسنٌ) لکنَّ المُختار: الثّانی کقولك فی حُبْلیٰ حُبْلِیّ و حُبْلَویّ و حُبْلاویّ و یجب الحذف إذا کانت [اَلمَدَّةُ] خامسةً فصاعداً کما سَیأتی، أوْ رابِعةٌ مُتحرّکاً ثانِیَ ماهِی فیهِ کقولك فی حُبارىٰ و جمزیٰ: حُبارِیّ و جَمَزیّ.

ترجمه و شرح: مبحث نسب

مصنّف گوید:

اهل لسان بمنظور افاده نسبت یاء را اضافه کرده‌اند همچون یاء «کرسیّ» و آنچه پهلوی «یاء» قرار گرفته واجب است مکسور شود.

شارح گوید:

یائی را که اهل لسان بمنظور افاده نسبت در آخر اسم می‌آورند یاء مشدّد است مانند یاء در: کُرسیّ.

و همان‌طوری که مصنّف گفته هر حرفی که پهلو و قبل از یاء نسبت قرار گرفته می‌باید مکسور باشد چنانچه در نسبت به «احمد» می‌گویند: احمدیّ.

و همان‌طوری که ملاحظه می‌کنیم هم «یاء» آخر مشدّد است و هم حرف پهلوی آن یعنی «دال» کسره دارد.

مصنّف گوید:

و یائی که مثل یاء نسبت هست را از کلمه‌ای که مشتمل بر آنست حذف کن.

شارح گوید:

مقصود آنست که هر یائی که یا از نظر داشتن تشدید و یا از حیث افاده نسبت کردن مانند یاء نسبت است هنگام منسوب نمودن کلمه لازم است از آن حذف شود مشروط باینکه قبل از آن سه حرف باشد لذا در نسبت به کرسیّ و شافعیّ می‌گوئیم: کُرسیّ و شافعیّ.

و ما ندیدیم که کسی در اسم منسوب به «شافعی» بگوید: شفعویّ و در این استعمال مدرکش کلمه «موسوی» اسم منسوب به موسیٰ بوده که «شُفعویّ» را به آن قیاس کرده باشد اگر چه البتّه پاره‌ای از فقهاء کلمه مزبور را بکار برده‌اند و می‌توان آنرا حَسَن و نیکو دانست زیرا گفتن «شافعیّ» بعنوان اسم منسوب با «شافعیّ» غیر منسوب اشتباه می‌شود در حالی‌که این اشتباه در «شفعویّ» پیش نمی‌آید ولی در عین حال قاعده همانست که گفته شد و بیان کردیم که در اسم منسوب به شافعیّ باید یاء را از آن حذف کرده و بجایش یاء مشدّد همچون خودش بگذاریم.

و بهر صورت اگر قبل از «یاء» مماثل با یاء نسبت دو حرف باشد همچون: عَلیّ در آن دو وجه جایز است:

۱ ـ حذف یاء همچون موردی که حرف قبل از یاء سه‌تا یا بیشتر باشد.

۲ ـ قلب آن به «واو» مثلاً در مثال مذکور بگوئیم: علویّ.

و اگر حرف پیش از «یاء» یکی باشد حکم آن انشاءالله در ضمن کلام مصنّف که گفته: و نحو حیّ فتح ثانیه یجب، خواهد آمد.

مصنّف گوید:

و تاء تأنیث یا الف تأنیث را هنگام نسبت البتّه ثابت نگه مدار.

شارح گوید:

بلکه لازمست که حذف شوند، بنابر این در نسبت به مکّه بگو: مَکّی.

و اینکه در کلام عامّه مردم رائج است که در نسبت به خلیفه می‌گویند: خلیفتی.

از دو جهت اشتباه وجود دارد:

۱ - آنکه «یاء» را از آن حذف نکرده‌اند در حالی‌که حذف آن لازم است چنانچه عنقریب شرحش خواهد آمد.

۲ - آنکه «تاء» را از آن حذف نکرده‌اند و چنانچه گفتیم این حذف لازم می‌باشد.

مصنّف گوید:

و اگر مدّه تأنیث در مرتبه چهارم اسم واقع شده و آن اسم حرف دوّمش ساکن باشد قلب نمودن مدّ به «واو» نیکو است چنانچه حذف آن پسندیده و مستحسن می‌باشد.

شارح گوید:

ضمیر در «تکن» به مدّه تأنیث راجع بوده و کلمه «تربع» یعنی حرف مدّ در مرتبه چهارم از اسمی واقع شده باشد که حرف دوّمش ساکن باشد.

و حاصل کلام آنکه در مورد مذکور سه وجه جایز است:

الف: آنکه حرف مدّ را به «واو» قلب می‌کنیم بدون اینکه بین آن و لام‌الفعل کلمه فاصله‌ای قرار دهیم لذا در اسم منسوب به «حبلی» می‌گوئیم: حُبْلوِیّ.

ب: آنکه حرف مدّ را به «واو» قلب کرده ولی بین آن و لام‌الفعل الفی فاصله قرار می‌دهیم لذا در اسم منسوب به کلمه مذکور می‌گوئیم: حبلاوی.

ج: آنکه حرف مدّ را در اسم منسوب حذف می‌کنیم پس در منسوب به «حبلی» می‌گوئیم حبلیّ.

شارح گوید:

از سه وجه مذکور مختار ما وجه دوّم می‌باشد.

ناگفته نماند حذف حرف مدّ در موردی که در مرتبه پنجم یا بیشتر واقع باشد لازم است چنانچه عنقریب انشاءالله خواهد آمد چنانچه اگر در مرتبه چهارم واقع شده ولی حرف دوّم کلمه متحرّک باشد باز حذف آن واجب می‌باشد بنابر این در اسم منسوب به «حباری» که مدّ در مرتبه پنجم است باید بگوئیم: حباریّ.

و در اسم منسوب به جمزی (بفتح جیم و میم یعنی سیر سریع و تند) لازم است

بگوئیم جَمَزیّ.

قوله: كيا الكرسى: كلمه «كرسىّ» با ياء مشدّده اسم منسوب است به كرسىّ با ياء مشدّده.

قوله: اذا كان قبله: ضمیر در «قبله» به ياء مشدّده راجع است.

قوله: و ان كان بعض الفقهاء استعمله: ضمیر منصوبی در «استعمله» به شفعوىّ راجع است.

قوله: و هو حسن للّبس: ضمیر «هو» به استعمال بعض‌الفقهاء راجع است.

قوله: فان كان قبله حرفان: ضمیر در «قبله» به ياء مشدّد راجع است.

قوله: لحن من وجهين: كلمه «لحن» بفتح لام و سكون حاء يعنى اشتباه.

قوله: و حذفها اى كل منهما الخ: كلمه «حذفها» مبتداء و معطوف است به «قلبها» و على‌القاعده بايد خبر به صيغه تثنيه ذكر شود يعنى بگوئيم: حسنان در حالى‌كه مصنّف آنرا به صيغه مفرد آورده و اين معنا موجب آن شده كه برخى به مصنّف اعتراض كنند.

شارح براى دفع اين اعتراض گفته:

تقدير كلام كلّ واحدمنهما حسن مى‌باشد پس در واقع مبتداء مفرد است و خبر نيز بايد به صيغه مفرد آورده شود.

قوله: لكنِ المختار الثانى: مقصود از «الثانى» قلب به واو مى‌باشد.

قوله: ثانى ماهى فيه: مقصود از «ما» كلمه‌اى است كه مشتمل بر حرف مدّ مى باشد و ضمير «هى» به مدّة التأنيث راجع بوده و ضمير در «فيه» به «ما» بر مى‌گردد.

متن: «۸۵۸»

لِشِبْهِهَا الْمُلْحَقِ وَ الْأَصْلِيِّ مَا ... لَهَا وَ لِلْأَصْلِيِّ قَلْبٌ يُعْتَمَى

تجزيه و تركيب

لام	: حرف جرّ.
شبهها	: مضاف و مضاف‌اليه و مضاف مجرور است به «لام» متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم، موصوف.
الملحق	: اسم، صفت براى «شبهها».
واو	: عاطفه.
الاصلى	: معطوف به «الملحق».

ما : موصوله، مبتداء مؤخّر.
لها : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، صله و عائد برای «ما».
واو : عاطفه.
لام : حرف جرّ.
الاصلی : مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
قلب : مبتداء مؤخّر.
یعتمی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، از باب افتعال، متعدّی، صفت برای «قلب».

ترجمه: آنچه برای مدّه تأنیث ثابت است برای شبه آن یعنی الف الحاقی و همچنین الف اصلی نیز ثابت می‌باشد و برای الف اصلی حکم قلب اختیار شده است.

متن: « ۸۵۹ »

وَ الْأَلِفَ الجائِزَ أَرْبَعاً أَزِل   كَذاكَ يَا الْمَنْقُوصِ خامِساً عُزِل

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
الالف : اسم، معرّف بالف و لام، مفعول مقدّم، موصوف.
الجائز : اسم فاعل، صفت برای «الالف».
اربعاً : مفعول برای «الجایز».
ازل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، ثلاثی‌مزید، باب افعال، ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.
کذاک : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
یاء : اسم، مضاف، مبتداء مؤخّر.
المنقوص : مضاف‌الیه.
خامساً : حال است از «یاء المنقوص».
عزل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، مجهول، بدل از خبر یعنی «کذاک».

ترجمه: الفی که از مرتبه چهارم گذشته است را حذف کن و همچنین یاء منقوصی که

درمرتبه پنجم واقع شده است حذف می‌شود.

متن: « ۸۶۰ »

وَ ٱلحَذْفُ فِی ٱلیا رابِعاً أَحَقُّ مِنْ　　قَلْبٍ وَ حَتْمٌ قَلْبُ ثالِثٍ یَعِنّ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
الحذف	: مبتداء.
فی	: حرف جرّ.
الیاء	: مجرور به «فی»، متعلّق به «الحذف».
رابعاً	: حال است از «الیاء».
احقّ	: اسم تفضیل، خبر.
من	: حرف جرّ.
قلب	: مجرور به «من»، متعلّق به «احقّ».
واو	: عاطفه.
حتم	: خبر مقدّم.
قلب	: اسم، مضاف، مبتداء مؤخّر.
ثالث	: مضاف‌الیه.
یعنّ	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای ثالث.

ترجمه: حذف نمودن یائی که در مرتبه چهارم قرار گرفته بهتر است از قلبش ولی اگر در مرتبه سوّم باشد قلبش حتمی است.

متن: « ۸۶۱ »

وَ أَوْلِ ذا ٱلقَلْبِ ٱنفِتاحاً وَ فَعِلْ　　وَ فُعِلٌ عَیْنَهُما ٱفْتَحْ وَ فِعِلْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
اول	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، معلوم.
ذا	: اسم بمعنای صاحب، مضاف، مفعول اوّل.

القلب : مضاف‌الیه.
انفتاحاً : مفعول دوّم.
واو : عاطفه.
فَعِل : مبتداء.
واو : عاطفه.
فُعِل : معطوف به «فَعِل».
عينهما : مضاف و مضاف‌اليه، مبتداء.
افتح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، خبر برای «عینهما» و جمله اسميّه خبر است برای «فَعِل و فُعِل».
واو : عاطفه.
فِعِل : معطوف به «فَعِل».

ترجمه: و حرفی که در آن قلب واقع شده را پهلوی فتحه دربیاور.
و عین‌الفعل فَعِل و فُعِل و فِعِل را مفتوح نما.

متن: «۸٦۲»

وَ قِيلَ فِي الْمَرْمِيِّ مَرْمَوِيٌّ وَ اخْتِيرَ فِي اسْتِعْمَالِهِمْ مَرْمِيٌّ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
قیل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، اجوف واوی.
فی : حرف جرّ.
المرمی : مجرور به «فی»، متعلّق به «قیل».
مرموی : نائب فاعل برای «قیل».
واو : عاطفه.
اختیر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، از باب افتعال.
فی : حرف جرّ.
استعمالهم : مصدر مضاف و ضمیر مضاف‌الیه آن است مجرور به «فی»، متعلّق به

«اختیر».

مرمی : نائب فاعل برای «اختیر».

ترجمه: در کلمه «مرمّی» لفظ «مرموی» گفته شده و در استعمالات اهل لسان «مرمی» اختیار گردیده است.

شرح عربی: (لشبهها) أی مَدَّة آلتَّأنیثِ و هو (المُلحَقُ و الأصلیُّ) عطفٌ علی لشِبْهِها الخَبَرِ المتقدّم علی مبتدائه، و هو (ما لَها) أی لمَدَّةِ آلتَّأنیثِ من حذفٍ و قلبٍ (وَ) لکن (للأصلیّ قلبٌ یُعتَمیٰ) أیْ یُختار، و کذا الملحق کقولهم فی أرطیٰ و مَلْهیٰ: أرطِیّ و أرطَوِیّ و مَلْهِیّ و مَلْهَوِیّ.

(و الألف الجایز) أی المتعدّی (أربعاً أزِل) کما تقدّم (کذاك یا المنقوص) إذا وقع (خامساً عُزِل) بمعنیٰ حُذِف، کقولك فی المُقتدِی مقْتَدِیّ.

(و آلحذف فی الیا) أی یاء المنقوص إذا وقع (رابعاً أحقُّ من قلبٍ) کقولك فی القاضی قاضیّ و یجوز القلب کقولك قاضویّ (و حتمٌ قلب) ألفٍ و یاءٍ (ثالثٍ یَعِنُّ) کقولك فی الفَتیٰ و العَمِی فتَوِیّ و عَمَوِیّ.

(و أوْل ذا القَلْبِ) حیث قُلنا به (آنفتاحاً و فَعِلٌ) بفتح أوَّلِهِ وکسرِ آلثّانی منه و من الآتِیَیْنِ (و فُعِلٌ) بضمّ أوّلِهِ (عینَهُما آفتح) عند آلنّسب بقلبِ الکسرةِ فتحةً (وَ) کذا (فعِلٌ) بکسر أوّلِهِ اِقلب کسرةً عینِهِ فتحةً عند آلنّسب فقل فی نمر و دُئل و إبل نمرِیّ و دُئلِیّ و إبَلِیّ.

(و قیل فی) آلنّسب إلی ما فی آخره یاءأن ثانیهما أصلیّة، نحو (المَرمِیّ مَرْمَوِیّ) بحذف أوّل الیائَین و قلبِ ثانیهما واوا بعد فتحة العین (و اختیر فی استعمالهم مَرْمِیٌّ) بحذف الیائین و الاوّل احسن لامن اللّبس.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

آنچه برای مدّه تأنیث ثابت است برای شبه آن یعنی الف الحاقی و همچنین الف اصلی نیز ثابت می‌باشد.

و برای الف اصلی حکم قلب اختیار شده است.

شارح گوید:

ضمیر در «لشبهها» به مدّه تأنیث راجع بوده و مقصود از الف شبیه به مدّه تأنیث الف الحاقی می‌باشد و کلمه «الاصلی» عطف است بر «لشبهها».

و کلمه «لشبهها» خبر مقدّم است برای مبتداء مؤخّر یعنی «مالها».

و ضمیر در «لها» به مدّه تأنیث راجع است.

و حکمی که برای «مدّه تأنیث» ثابت بوده و می‌گوئیم برای شبه آن نیز ثابت است عبارت از حذف و قلب می‌باشد.

و حاصل مراد اینست که:

گفته شد مدّه تأنیث را در وقت نسبت حذف و یا قلب می‌کنیم، اکنون می‌گوئیم این حکم برای الف الحاقی و اصلی نیز ثابت است ولی مصنّف می‌گوید مختار ما در الف اصلی آنست که باید قلب شود.

شارح گوید:

و همچنین است الف الحاقی چنانچه در: ارطمیٰ و ملهیٰ می‌گویند:

اَرْطِیّ (بحذف الف) و مَلْهِیّ (بحذف الف) یا اَرطویّ (بقلب الف به واو) و مَلْهَویّ (بقلب الف بواو).

مصنّف گوید:

الفی که از مرتبه چهارم گذشته است را حذف کن و همچنین یاء منقوصی که در مرتبهٔ پنجم واقع شده است حذف می‌شود.

شارح گوید:

کلمه «الجایز» یعنی متعدّی و گذرنده و حاصل مراد مصنّف اینست که:

هر اسمی که مشتمل باشد بر الفی که از مرتبه چهارم گذشته است در وقت نسبت باید آن را حذف نمود و همچنین یاء منقوصی که در مرتبه پنجم واقع شود حذف می‌گردد چنانچه در: مُقْتَدِيْ می‌گویند: مقتدیّ (بحذف یاء اصلی).

مصنّف گوید:

حذف نمودن یائی که در مرتبه چهارم قرار گرفته بهتر است از قلبش ولی اگر در مرتبه سوّم باشد قلبش حتمی است.

شارح گوید:

منظور اینست که: یاء منقوص وقتی در مرتبه چهارم واقع شود هنگام نسبت حذفش بهتر است از قلب چنانچه در قاضی می‌گویند: قاضیّ (بحذف یاء).

و جایز است «یاء» را به «واو» قلب کرده و بگوئیم: قاضویّ.

سپس می‌گوید:

در صورتی‌که «الف» و «یاء» در مرتبهٔ سوّم باشند هنگام نسبت قلبشان به واو

حتمی است چنانچه در فتی (جوان) و عَمٍ (جاهل) می‌گویند: فتویّ و عمویّ.

مصنّف گوید:

و حرفی که در آن قلب واقع شده را پهلوی فتحه دریاور.

و عین‌الفعل فَعِل و فُعِل و فِعِل را مفتوح نما.

شارح گوید:

یعنی در هر موردی که به قلب قائل شدیم حرف مقلوب را پهلوی‌فتحه در می‌آوریم چنانچه در اَرْطیٰ و مَلْهیٰ وقتی الف را به «واو» قلب کردیم حرف قبل از واو را مفتوح کرده و می‌گوئیم: ارطَویّ ومَلْهَویّ.

سپس می‌گوید:

هر اسمی که بر وزن فَعِل (بفتح فاء و کسر عین) یا فُعِل (بضمّ فاء و کسر عین) یا فِعِل (بکسر فاء و عین) آید در وقت نسبت عین‌الفعلش را باید فتحه داد یعنی کسره را لازمست به فتحه بدل نمود لذا در اسم منسوب به:

نَمِر (پلنگ) و دُئِل (   ) و اِبِل (شتر) می‌گوئیم: نَمَرِیّ و دُئَلِیّ و اِبَلِیّ.

مصنّف گوید:

در کلمه «مرمیّ» لفظ «مرموی» گفته شده و در استعمالات اهل لسان «مرمی» اختیار گردیده است.

شارح گوید:

یعنی در اسم منسوب به کلمه‌ای که در آخرش دو یاء بوده و دوّمی آن اصلی است مانند: مرمیّ قاعده اینست که یاء اوّل را حذف کرده و پس از مفتوح ساختن عین‌الفعل دوّمی را به واو قلب می‌کنیم لذا در اسم منسوب کلمه مذکور می‌گویند: مَرْمَوِیّ ولی همان‌طوری که مصنّف گفته در استعمالات اهل لسان اسم منسوب به (مرمیّ) مرمیّ (بحذف دو یاء) آمده ولی استعمال اوّلی یعنی «مرمویّ» بهتر است زیرا با غیر منسوبش اشتباه نمی‌شود در حالی‌که «مرمیّ» معلوم نیست اسم منسوب‌بوده یا غیر منسوب می‌باشد.

متن: «۸۶۳»

وَ نَحْوُ حَیٍّ فَتْحُ ثانِیهِ یَجِبْ　　　وَ اَرْدُدْهُ واواً إنْ یَکُنْ عَنْهُ قُلِبْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

نحو : اسم، مبتداء اوّل، مضاف.

حیٍّ : مضاف‌الیه.

فتح : مضاف، مبتداء دوّم.

ثانیه : مضاف و مضاف‌الیه و مضاف خود مضاف‌الیه است برای «فتح».

یجب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، مثال واوی، لازم، خبر برای «فتح ثانیه» وجمله مبتداء و خبر، خبر است برای «نحو حیّ».

واو : عاطفه.

اردده : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، مضاعف، متعدّی، فعل وفاعل و مفعول.

واواً : مفعول دوّم برای «اردده».

ان : حرف شرط.

یکن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، فعل شرط مجزوم به «ان» و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.

عنه : جارّ و مجرور، متعلّق به «قلب».

قلب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «یکن».

ترجمه: و کلمه‌ای که نظیر «حیّ» است بایدحرف دوّمش را در وقت نسبت مفتوح ساخت و در صورتی‌که در اصل «واو» بوده و از آن بحرف دیگری قلب شده باشد لازمست هنگام نسبت به «واو» ردّ شود.

متن: « ۸٦٤ »

وَ عَلَمَ ٱلتَّثْنِيَةِ ٱحْذِفْ لِلنَّسَبْ   وَ مِثْلُ ذا فِی جَمْعِ تَصْحيحٍ وَجَبْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

علم : اسم، مضاف، مفعول مقدّم.

التثنية : مضاف‌اليه.
احذف : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، متعدّی، ثلاثی مجرّد، از باب ضرب، يضرب.
لام : حرف جرّ.
النسب : مجرور به «لام»، متعلّق به «احذف».
واو : عاطفه.
مثل : اسم، مضاف، مبتداء.
ذا : اسم اشاره، مضاف‌اليه.
فی : حرف جرّ.
جمع : مجرور به «فی»، متعلّق به «وجب»، مضاف.
تصحيح : مضاف‌اليه.
وجب : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، خبر برای «مثل».

ترجمه: و بمنظور نسبت علامت تثنيه را حذف كن و مثل اين حذف نيز در جمع صحيح واجب و لازم است.

متن: « ۸۶۵ »
وَ ثَـالِثٌ مِـنْ نَـحْوِ طَـيِّـبٍ حُـذِفْ وَ شَـذَّ طَـائِـیٌّ مَـقُولاً بِـالْأَلِفِ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.
ثالث : اسم فاعل، مبتداء.
من : حرف جرّ.
نحو : مجرور به «من»، متعلّق به «حذف»، مضاف.
طيّب : مضاف‌اليه.
حذف : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثی مجرّد، از باب ضرب، يضرب، مجهول، خبر.
واو : عاطفه.
شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثی مجرّد، از باب نصر، ينصر،

طائی : فاعل برای «شذّ».
مقولاً : اسم مفعول، حال از «طائی».
باء : حرف جرّ.
الالف : مجرور بباء، متعلّق به «مقولاً».

ترجمه: حرف سوّم از مثل «طیّب» هنگام نسب حذف می‌شود و گفتن «طائی» با الف شاذّ و نادر است.

متن: « ٨٦٦ »

وَ فَعَلِيٌّ فِی فَعِيلَةَ الْتُزِمْ وَ فُعَلِيٌّ فِی فُعَيْلَةٍ حُتِمْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
فعلی : مبتداء.
فی : حرف جرّ.
فعیلة : مجرور به «فی»، متعلّق به «التزم».
التزم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، مجهول، خبر.
واو : عاطفه.
فعلی : مبتداء.
فی : حرف جرّ.
فعیلة : مجرور به «فی»، متعلّق به «حتم».
حتم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، باب ضرب، یضرب، خبر و جمله «فعلی فی فعیلة حتم» معطوف است به جمله اسمیّه در مصراع اوّل.

ترجمه: اهل لسان ملتزم هستند که در اسم منسوب به «فعیلة» بگویند فَعَلیٌّ چنانچه در اسم منسوب به «فعیلة» فُعَلیٌّ را حتمی می‌دانند.

شرح عربی: (وَ) کُلُّ ما فی آخره یاءٌ مُشدَّدة، قبلها حرفٌ [واحدٌ] (نحو حیٌّ فتح ثانیه) عند النّسب (یجب) من غیر تغییر له إنْ لم یکن منقلباً عن واوٍ نحو حیَوِیّ (و آرْدُدْهُ واواً إنْ یَکُنْ عنه قُلِبَ) کطَیّ فقل طوَوِیّ و ثالثه تقلِبُهُ واواً مُطلقاً فقُل فیه حیَوِیّ.

(و علم آلتّثنیةِ آحْذِفْ للنّسَبِ وَ مِثْلِ ذا فی جمع تصحیحٍ وَجَبْ) فتحذف علمه، کقولك فی زَیدان و زَیْدُون عَلَمَیْنِ زَیْدِیّ. نعم من أجْریٰ زیدانِ علماً مَجْری سَلمان قال زیدانِیّ و من أجریٰ زیدین علماً مَجْریٰ غِسْلین قال زیدِینِیّ و من أجْراهُ مَجْریٰ عَرِبُون و آلزَمَهُ الواوَ و فتحَ آلنُّونِ قال زیدونِیّ (و ثالثٌ من نحو طیِّبٍ حُذِفْ) عند آلنّسب فقُل طَیْبِی بسکونِ الیاء (وَ) لکِنْ (شَذّ) من هٰذا (طائیٌّ) المنسوب إلیٰ طَیّ إذْ قِیاسُهُ طَیْئیّ، لکِنّه أتیٰ (مقولاً بالألف) المقلوبةِ عن الیاء السّاکنة، و خرج بنحو طیِّب هَبَیِّخ و مُهَیِّم فلاتُحذف یاؤُهُما لأنّها فی طیِّب مَکسورةٌ مَوْصُولةٌ بِما قبلَ الآخِر، فأوْرَثَتْ ثِقْلاً بِخلافها فی هَبَیِّخ لِفتحها و فی مُهَیِّم لإنْفِصالها.

(و فَعَلِیٌّ) بفتحتین (فِی) آلنّسبِ (إلیٰ فَعِیلة) بفتح أوّلِهِ و کَسر ثانیهِ آلصَّحیحِ العین غیر المضاعف (آلْتُزِمَ) فقل فی حنیفة «حَنَفِیّ» (و فُعَلِیٌّ) بضمّةٍ ففتحةٍ (فِی) آلنّسَبِ (إلیٰ فُعَیْلَةٍ) کذلك (حُتِمَ) فقُل فی جُهَیْنَةٍ «جُهَنِیّ».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و کلمه‌ای که نظیر «حیّ» است باید حرف دوّمش را در وقت نسبت مفتوح ساخت و در صورتی که در اصل «واو» بوده و از آن به حرف دیگری قلب شده باشد لازمست هنگام نسبت به «واو» ردّ شود.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر اسمی که در آخرش یاء مشدّده بوده و قبل از آن یک حرف باشد همچون «حیّ» فتحه دادن حرف دوّمش در هنگام نسبت واجب است بدون اینکه در آن تغییری داده شود مشروط باینکه از «واو» قلب نشده باشد لذا در اسم منسوب کلمه مذکور می‌گوئیم: حَیَوِیّ.

ولی در صورتی‌که حرف دوّم آن از «واو» قلب شده باشد لازم است هنگام نسبت حرف مقلوب را به اصلش که واو باشد برگرداند همچون: طیّ (پیچیدن) که در اسم منسوبش می‌گوئیم: طَوَوِیّ.

قابلِ توجّه آنکه حرف سوّم در مثل «حیّ» که یاء دوّم باشد را هنگام نسبت لازم است مطلقاً به «واو» قلب کرد اعمّ از آنکه اصلی بوده یا از واو قلب شده باشد لذا همان‌طوری که ذکر شد در اسم منسوب به «حیّ» می‌گوئیم: حَیَوِیّ.

مصنّف گوید:

بمنظور نسبت علامت تثنیه را حذف کن و مثل این حذف نیز در جمع صحیح واجب و لازم است.

شارح گوید:

یعنی در جمع صحیح نیز باید علامت جمع را هنگام نسبت حذف کرد.

امّا مثال حذف علامت تثنیه در هنگام نسبت مثل اینکه در: زیدان که عَلَم برای شخصی باشد می‌گوئیم: زَیْدِیّ.

و مثال حذف علامت جمع در هنگام نسبت نظیر اینکه در: زیدون که علم برای شخصی باشد می‌گوئیم: زیدیّ.

بلی، کسانی که «زیدان» را در صورت عَلَم بودن جاری مجرای سلمان قرار داده‌اند در اسم منسوب به آن می‌گویند: زیدانیّ.

چنانچه آنان که «زیدین» را در صورت عَلَم بودن جاری مجرای «غسلین» قرار داده‌اند در اسم منسوب به آن می‌گویند: زیدینی.

و کسانی که جمع صحیح را جاری مجرای عَرِیون دانسته و «واو» و فتح «نون» را در آن لازم قرار داده‌اند در اسم منسوب به آن می‌گویند: زیدونیّ.

مصنّف گوید:

حرف سوّم از مثل «طیّب» هنگام نسبت حذف می‌شود.

و گفتن «طائی» با الف شاذّ و نادر است.

شارح گوید:

مراد اینست که در اسم منسوب به «طیّب» می‌گوئیم: طیبی بحذف حرف سوّم یعنی یاء دوّم لذا «یاء» یعنی حرف دوّم در اسم منسوب ساکن است.

ولی معذلک برخی از کلمات بطور ندرت و شذوذ مشمول این قاعده نبوده و از آن خارج هستند نظیر: طائی که اسم منسوب به «طیّ» می‌باشد چه آنکه قیاس و قاعده در آن اینست که گفته شود: طیئی ولی آنرا با «الف» مقلوب از یاء ساکنه آورده‌اند.

سپس شارح گوید:

مصنّف گفت: حرف سوّم از مثل «طیّب» هنگام نسبت حذف می‌شود.

با قید کلمه «طیّب» کلماتی نظیر: هَبَیّخ و مُهَیّم خارج شدند زیرا یاء ایندو هنگام نسبت حذف نمی‌شود چه آنکه «یاء» در طیّب مکسور و وصل به ماقبل آخر بوده از اینرو موجب ثقل و سنگینی گردیده در حالی‌که در هبیّخ «یاء» مفتوح بوده و در

«مهيّيم» اگر چه مکسور است ولی وصل به ماقبل آخر نیست بلکه از آن منفصل می‌باشد از اینرو یاء ایندو را هنگام نسبت حذف نباید کرد.

مصنّف می‌گوید:

اهل لسان ملتزم هستند که در اسم منسوب به «فَعِله» بگویند: فَعَلِيّ.

چنانچه در اسم منسوب به «فُعَيْله» فُعَلِيّ را حتمی می‌دانند.

شارح گوید:

منظور اینست که: فَعَلِيّ (بفتح فاء و عین و کسر لام) اسم منسوب به فَعِله (بفتح فاء و کسر عین) بوده مشروط باینکه عین آن صحیح و غیر مضاعف باشد، بنابر این در اسم منسوب به «حنیفه» باید بگوئیم: حنفيّ.

و فُعَلِيّ (بضمّ فاء و فتح عین و کسر لام) اسم منسوب به فُعَيْله (بضمّ فاء و فتح عین) می‌باشد لذا در اسم منسوب به «جُهَيْنه» باید بگوئیم: جُهَنِيّ.

قوله: نحو حيّ: یعنی زنده و طائفه.

قوله: من غير تغيير له: ضمیر در «له» به حرف ثانی راجع است.

قوله: و اردده واواً: ضمیر منصوبی در «اردده» به حرف ثانی راجع است.

قوله: ان يكن عنه قلب: ضمیر در «يكن» به حرف ثانی و در «عنه» به واو راجع است.

قوله: مطلقا: چه منقلب از واو بوده و چه اصلی باشد.

قوله: و مثل ذا في جمع تصحيح: مشاراليه «ذا» حذف می‌باشد.

قوله: من اجرى زيدان علماً مجرى سلمان: یعنی الف و نون را جزء کلمه قرار دهد.

قوله: علماً مجرىٰ غسلين: یعنی یاء و نون را جزء کلمه قرار دهد.

مؤلّف گوید:

کلمه «غسلین» یعنی خون و چرک و آب زردی که از بدن‌های اهل جهنّم جاری است.

قوله: عريون: بکسر راء نام و علم برای شخصی است.

قوله: هيّبَخ: بفتح هاء و با و تشدید یاء یعنی پسر چاق که در اسم منسوب به آن می‌گوئیم: هبيّخي.

قوله: مُهَيّيم: تصغیر مِهيام بر وزن «مفعال» از هام يهيم یعنی متحیّر شدن.

قوله: بخلافها فی هبیّخ: ضمیر در «بخلافها» به یاء راجع است.

قوله: الی قُعَیله کذلک: کلمه «کذلک» یعنی بضمّ اوّل و فتح دوّم همان‌طوری که در فُعَلیّ ضبط کلمه چنین می‌باشد.

قوله: فی جُهَیْنه: نام قبیله‌ای می‌باشد.

متن: «۸۶۷»

وَ أَلْحَقُوا مُعَلَّ لامٍ عَرِيَا ... مِنَ الْمِثَالَيْنِ بِمَا آلتَّا أُولِيَا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

الحقوا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب افعال، متعدّی، معلوم، فعل و فاعل.

معلّ : اسم، مضاف، مفعول برای «الحقوا».

لام : مضاف‌الیه.

عریا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب، حسب، یحسب، لازم، صفت برای «معلّ‌لام»، الفش الحاقی است.

من : حرف جرّ.

المثالین : مجرور به «من»، متعلّق به «عری».

باء : حرف جرّ.

ما : اسم موصول، مجرور به «باء»، متعلّق به «الحقوا».

التاء : مفعول دوّم برای «اولیا».

اولیا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید باب افعال، مجهول و ضمیر نائب فاعلی در آن مفعول اوّلش می‌باشد، صله برای «ما».

ترجمه: اهل لسان معتلّ اللّام از دو مثال مذکور را که عاری از تاء باشد به کلمه‌ای که تاء دارد ملحق نموده‌اند.

متن: «۸۶۸»

وَ تَمَّمُوا مَا كَانَ كَالطَّوِيلَةْ ... وَ هٰكَذَا مَا كَانَ كَالْجَلِيلَةْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
تمّموا : فعل ماضی، جمع،مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل، متعدّی، معلوم، فعل و فاعل.
ما : اسم، موصول، مفعول برای «تمّموا».
کان : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش بوده، صله برای «ما».
کاف : حرف جرّ.
الطّویلة : مجرور به «کاف»، متعلّق به «کان»، خبر برای «کان».
واو : حرف عاطف.
هاء : حرف تنبیه.
کاف : حرف جرّ.
ذا : اسم اشاره، مجرور به «کاف»، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم برای «ما».
ما : اسم، موصول، مبتداء مؤخّر.
کان : از افعال ناقصه، صله برای «ما».
کاف : حرف جرّ.
الجلیلة : مجرور به «کاف»، متعلّق به «کان».

ترجمه: اهل لسان آنچه را که مانند طویله است در هنگام نسبت تماماً و کمالاً می‌آورند و همچنین است کلمه‌ای که مانند جلیله باشد.

متن: «۸۶۹»
وَ هَمْزُ ذِی مَدٍّ یُنالُ فِی ٱلنَّسَبْ   ما کانَ فِی تَثْنِیَةٍ لَهُ ٱنْتَسَبْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
همز : اسم، مضاف، مبتداء.
ذی : اسم مضاف‌الیه، مضاف.
مدّ : مضاف‌الیه.

ینال : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، اجوف واوی، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، متعدّی، مجهول، خبر.

فی : حرف جرّ.

النسب : مجرور به «فی»، متعلّق به «ینال».

ما : موصوله، مفعول دوّم برای «ینال».

کان : از افعال ناقصه، صله و عائد برای «ما» و ضمیر در آن اسمش می‌باشد.

فی : حرف جرّ.

تثنیة : مجرور به «فی».

له : جارّ و مجرور، متعلّق به «انتسب».

انتسب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب افتعال، معلوم، لازم، خبر برای «کان».

ترجمه: بهمزه ممدود و در باب نسب همان حکمی که در تثنیه بیان شد اعطاء می‌گردد.

متن: « ۸۷۰ »

وَ انْسِبْ لِصَدْرِ جُمْلَةٍ وَ صَدْرِ مَا رُكِّبَ مَزْجاً وَ لِثَانٍ تَمَّمَا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیه.

انسب : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب.

لام : حرف جرّ.

صدر : مجرور به «لام»، متعلّق به «انسب»، مضاف.

جملة : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

صدر : اسم، مضاف، معطوف به «صدر جملة».

ما : موصول.

رکّب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب تفعیل، متعدّی، مجهول، صله و عائد برای «ما».

مزجاً : مصدر، مفعول مطلق، قائم مقام مضاف محذوف تقدیر آن: و صدر ما

رکّب ترکیب مزج.

واو : عاطفه.

لثان : جارّ و مجرور متعلّق به «انسب».

تمّما : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «ثان».

ترجمه: در منسوب به جمله، تنها صدر آنرا منسوب نما و در منسوب به مرکّب مزجی نیز فقط جزء اوّلش را منسوب کن، و منسوب کن جزء دوّمی را که متمّم ... .

متن: « ۸۷۱ »

إضــــافَةً مَــبْدُوَّةً بِــابْنٍ أوَآبْ   أوْ ما لَه آلــتَّعْرِيفُ بِالثّـانِي وَجَـبْ

تجزیه و ترکیب

اضافة : مفعول برای تمّما.

مبدوّةً : صفت برای «اضافة».

باء : حرف جرّ.

ابن : مجرور بباء، متعلّق به «مبدوّة».

او : حرف عاطفه.

اب : معطوف به «ابن».

او : عاطفه.

ما : موصوله، معطوف به «ابن».

له : جارّ و مجرور، متعلّق به «وجب».

التعریف : اسم، معرف بالف و لام، مبتداء.

بالثانی : جارّ و مجرور، متعلّق به «التعریف».

وجب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، مثال‌واوی، لازم، معلوم، خبر برای «التعریف» و جمله اسمیّه صله و عائد است برای «ما».

ترجمه: و منسوب کن جزء دوّمی را که متمّم اضافه‌ای است که ابتداء به «ابن» یا «اب» و یا کلمه‌ای که معرفه‌شدنش به جزء دوّم واجب است گردیده.

شرح عربی: (و ألحقُوا مُعَلّ لامٍ عَرِيا) من التّاء (من المِثالين) المذكورين (بما التّا أوليا) منهما فقالوا فی عَدِیّ و قُصَیّ عَدَوِیّ و قُصَوِیّ كما قالوا فی ضَرِيّة و أُمَيّة ضَرَوِیّ و أُمَوِیّ بخلاف صحيح اللّام منهما فلا تحذف منه الياء فيقال فی عقيل و عُقَيل عقيلیّ و عُقَيلیّ.

(و تَمَّمُوا ماكان) على فعيلة بفتح الفاء و هو معتل العين (كالطّويلة) فقالوا فيه طويلیّ (و هكذا) تمّموا (ماكان) على هذا الوزن و هو مضاعفٌ (كالجليلة) فقالوا فيها جليلیّ، و تمّموا أيضاً على فُعَيلة و هو مضاعفٌ كقليلة.

(و همزُ ذی مَدٍّ يُنال) أی يعطی (فی النّسب ماكان فی تثنيةٍ له انتسب) فيقال فی قُرّاء و صحراء و كساء و علباء: قُرّائیّ و صحراوِیّ و كسائیّ و كساوِیّ و عِلبائیّ و عِلباوِیّ (و انسِبْ لصدرِ جملةٍ) إسناديّةٍ فقل فی تأبّطَ شرّاً تأبّطیّ (و صدرِ ما رُكِّبَ مَزجاً) فقل فی بعلبك بَعلی (وَ) انسِب (لثانٍ تَمّما إضافةً) إمّا (مَبدُوّةً بابنٍ أو أب) أم أُمٍّ كعمرِیّ و بَكرِیّ و كُلثومِیّ فی ابن عُمَر و أبی بكر و أُمّ كلثوم (أو) أوّلها (ما له التّعريفُ بالثّانی وَجَب) بأن كانت إضافتهُ معنويّةً كزَيدِیّ فی غُلام زَيد، و عِندی فی هذا القسم نظرٌ لأجل اللّبس و فی القِسم الأوّل بحثٌ، هل يلحق بما ذُكِرَ، المَبدُوّةُ بِبنتٍ كما قُلنا بأنّهُ كُنيةٌ و لم أرَمَنْ ذَكَرَهُ

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

اهل لسان معتّل اللّام از دو مثال مذكور را كه عاری از تاء باشد به كلمه‌ای كه تاء دارد ملحق نموده‌اند.

شارح گويد:

لذا در اسم منسوب به «عَدِیّ» و «قُصَیّ» می‌گويند: عدوِیّ و قُصَوِیّ.

چنانچه در اسم منسوب به ضَرِيّه (رگی است كه خونش نمی‌ريزد) و اميّه (اسم قبيله‌ای است در عرب) می‌گويند: ضَرَوِیّ و اُمَوِیّ.

بخلاف اسمی كه از همين دو مثال بوده و عاری از تاء و صحيح اللّام باشد چه آنكه ياء را از آن در وقت نسبت حذف نمی‌كنند لذا در اسم منسوب به «عَقيل» و «عُقَيل» می‌گويند: عَقيلي و عُقَيلي.

مصنّف گويد:

اهل لسان آنچه را كه مانند طويله است هنگام نسبت تماماً و كمالاً می‌آورند و همچنين است كلمه‌ای كه مانند جليله باشد.

شارح گويد:

مقصود اینست که: هر اسمی که بر وزن «فَعیله» بفتح فاء بوده در صورتی‌که معتلّ‌العین باشد همچون: طویله اهل لسان در اسم منسوب به آن تنها یاء مشدّده را آورده بدین ترتیب کلمه را تماماً و کمالاً ذکر می‌کنند لذا در منسوب به «طویله» می‌گویند: طویلیّ و مقصود از تمام آوردن کلمه اینست که حرف علّه یعنی «یاء» را از آن حذف نمی‌کنند نه آنکه تاء آخرش را نیز باقی می‌گذارند لذا همان‌طوری که مشاهده می‌شود «تاء» از طویله در منسوبش حذف گردیده.

سپس شارح گوید:

و همچنین است کلمه‌ای‌که بر این وزن بوده و مضاعف باشد مانند: جلیله لذا در منسوب به آن می‌گویند: جلیلیّ.

و نیز کلمه‌ای که بر وزن فُعَیْله بوده و مضاعف باشد اسم منسوبش را تماماً و کمالاً می‌آورند لذا در اسم منسوب به قُلَیْلَه می‌گویند: قُلَیْلیّ.

مصنّف گوید:

به همزه ممدود در باب نسب همان حکمی که در تثنیه بیان شد اعطاء می‌گردد.

شارح گوید:

کلمه «ینال» یعنی یُعطی (اعطاء می‌شود).

بنابر این در اسم منسوب به «قرّاء» و «صحراء» و «کساء» و «علباء» می‌گویند:

قرّائی و صحراویّ و کسائی و کساوی و علبائی و علباوی.

چنانچه در تثنیه آنها می‌گویند:

قرّاءان و صحراوان و کسائان و کساوان و علبائان و علباوان.

مصنّف گوید:

در منسوب به جمله، تنها صدر آن را منسوب نما و در منسوب به مرکّب مزجی نیز فقط جزء اوّلش را منسوب کن.

شارح گوید:

مصنف در بیت مذکور به دو مطلب اشاره نموده است:

الف: در اسم منسوب به جمله اسنادی تنها جزء اوّل را منسوب می‌کنند فلذا در «تأبّط شرّاً» می‌گویند: تأبطیّ.

ب: در اسم منسوب به مرکّب مزجی فقط جزء اوّل را منسوب می‌نمایند از اینرو در «بعلبک» می‌گویند: بعلیّ.

مصنّف گويد:

منسوب کن جزء دوّمی را که متمّم اضافه‌ای است که ابتداء به «ابن» یا «اب» و یا کلمه‌ای که معرفه‌شدنش به جزء دوّم واجب است گرديده.

شارح گويد:

حاصل مراد مصنّف اينست که:

در مرکّب اضافی که جزء اوّلش «ابن» یا «اب» و یا «امّ» و یا کلمه‌ای باشد که معرفه شدنش بواسطه جزء دوّم واجب است قاعده اينست که هنگام نسبت جزء دوّم را منسوب می‌کنند لذا در منسوب به: ابن‌عُمر، و ابی‌بکر و امّ‌کلثوم می‌گويند: عُمَری و بکری و کلثومی.

و مقصود از اضافه‌ای که جزء اوّل در آن بواسطه جزء دوّم معرفه می‌شود، اضافه معنويّه می‌باشد همچون غلام زيد که در منسوبش می‌گويند: زيدیّ.

سپس شارح می‌گويد:

از نظر ما در مورد اخير می‌توان مناقشه و اشکال کرد زيرا اگر در اسم منسوب به اضافه معنوی تنها جزء دوّم را منسوب کنيم و در مثال گذشته بگوئيم: زيدیّ با صورت غير اضافه‌اش اشتباه می‌شود چه آنکه در منسوب به «زيد» نيز «زيدیّ» بايد گفت پس از آن می‌گويد:

و در قسم اوّل که مضاف مصدّر به «ابن» یا «اب» و یا «ام» باشد اين بحث مطرح است که آيا اگر بجای کلمات مذکور لفظ «بنت» واقع بود حکم الفاظ يادشده را دارد يا با آنها فرق دارد مقتضای آنچه سابق گفته و بيان نموديم که کلمه مصدّر به «بنت» نيز همچون مصدّر به «ابن» کنيه می‌باشد آنست که حکم آن با کلمات مزبور متّحد است ولی در بين ادباء کسی را نديدم که متعرّض آن شده باشد.

قوله: عدی و قصی: نام و علم برای دو شخصی می‌باشند.

قوله: عَقيل: بفتح عين و کسر قاف علم است برای مردی.

قوله: عُقيل: بضمّ عين نام قبيله‌ای است.

قوله: قُليلة: بضمّ قاف و فتح لام تصغير قُله می‌باشد.

متن: «۸۷۲»

فِيمــا سِوىٰ هٰـذا انْسِبَنْ لِـلْأَوَّلِ ... ما لَمْ يُخَفْ لَـبْسٌ كَـعَبْدِ الْأَشْـهَلِ

تـجزيه و تركيب

فی : حرف جرّ.
ما : موصوله، مجرور به «فی»، متعلّق به «انسبن».
سوی : اسم، مضاف، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن هو سوی هذا و جمله اسمیّه صله است برای «ما» و ممکنست «سوی» را ظرف قرار داده و متعلّق باستقرّ و جمله ظرفیّه را صله برای «ما» بدانیم.
هـذا : اسم اشاره، مضاف‌الیه برای «سویٰ».
انسبن : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد بنون تأکید خفیفه، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی، معلوم.
لام : حرف جرّ.
الاوّل : مجرور به «لام»، متعلّق به «انسبن».
مـا : مصدریّه، زمانیّه.
لم : حرف جازم.
یخف : فعل مضارع، مجهول، مجزوم به «لم».
لبسٌ : نائب فاعل برای «لم یخف».
کاف : حرف جرّ.
عبد : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف، مضاف.
الاشهل : مضاف‌الیه.

ترجـمه: در غیر آنچه بیان شد جزء اوّل را منسوب قرار بده مادامی که خوف اشتباه نباشد مانند: عبدالاشهل.

متن: « ۸۷۳ »

وَ ٱجْبُرْ بِرَدِّ ٱللَّامِ مَا مِنْهُ حُذِفْ　　　جَوازاً إنْ لَمْ یَكُ رَدُّهُ أُلِفْ

تـجزيه و تركيب

واو : استینافیّه.
اجبر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، متعدّی، معلوم.

باء : حرف جرّ.
ردّ : اسم، مصدر، مجرور بباء، متعلّق به «اجبر»، مضاف.
اللام : مضاف‌الیه و اضافه «ردّ» به «اللّام» از قبیل اضافه مصدر به مفعول می‌باشد.
ما : موصول، مفعول برای «اجبر».
منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «حذف».
حذف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، مجهول، متعدّی، صله برای «ما».
جوازاً : صفت است برای مصدر محذوف و تقدیر کلام چنین است: و اجبر جبراً ذا جوازٍ.
ان : حرف شرط.
لم : جازمه.
یک : فعل مضارع مجزوم به «لم»، از افعال ناقصه، فعل شرط.
ردّه : مضاف و مضاف‌الیه، اسم برای «لم یک».
الف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، مجهول، خبر برای «لم‌یک».

ترجمه: بواسطه ردّ نمودن لام در اسم منسوب حذف قبل از نسبت را ترمیم و جبران نما مشروط باینکه برگرداندن لام مألوف و مأنوس نباشد.

متن: « ۸۷٤ »

فِی جَمْعَیِ التَّصْحِیحِ أَوْ فِی التَّثْنِیَةِ   وَحَقُّ مَجْبُورٍ بِهٰذَا تَوْفِیَة

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جرّ.
جمعی : اسم، به صیغه تثنیه، مضاف، مجرور به «فی»، متعلّق به «الف».
التصحیح : مضاف‌الیه.
او : عاطفه.
فی : حرف جرّ.

التثنية : مجرور به «فی»، متعلّق به «الف».
واو : عاطفه.
حقّ : اسم، مضاف، مبتداء.
مجبور : مضاف‌اليه.
باء : حرف جرّ.
هذا : مجرور بباء، متعلّق به «توفية».
توفية : اسم، مصدر، خبر.

ترجمه: مألوف و مأنوس نباشد در دو جمع صحيح يا در تثنيه، و حقّ محذوف بواسطه اين جمع واجب‌الوفاء می‌باشد.

متن: « ۸۷۵ »

وَ بِأَخٍ أُخْتاً وَ بِابْنٍ بِنْتا أَلْحِقْ وَ يُونُسُ أَبَى حَذْفَ ٱلتَّا

تجزيه و تركيب

واو : استينافيّه.
باء : حرف جرّ.
اخ : مجرور بباء، متعلّق به «الحق».
اختا : مفعول براى «الحق».
واو : عاطفه.
باء : حرف جرّ.
ابن : مجرور به «باء»، متعلّق به «الحق»، معطوف به «اخ».
بنتاً : معطوف به «اختا».
الحق : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزيد، باب افعال، متعدّی، معلوم.
واو : عاطفه.
يونس : مبتداء.
ابی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، يضرب، متعدّی، معلوم.
حذف : اسم، مضاف، مفعول براى «ابی».

التّاء : مضاف‌الیه.

ترجمه: اخت را به «اخ» و بنت را به «ابن» ملحق نما و یونس از حذف تاء اباء کرده است.

متن: « ۸۷۶ »

وَ ضَاعِفِ ٱلثَّانِیَ مِن ثُنَائِی ثَانِیهِ ذُو لِینٍ كَلاَ وَ لاَئِی

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ضاعف	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید،از باب مفاعله، متعدّی، معلوم.
الثانی	: مفعول برای «ضاعف».
من	: حرف جرّ.
ثنائی	: مجرور به «من»، متعلّق به «ضاعف».
ثانیه	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
ذو	: اسم به معنای صاحب، مضاف، خبر.
لین	: مضاف‌الیه و جمله مبتداء و خبر صفت است برای «ثنائی».
کاف	: حرف جرّ.
لا	: مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتدای محذوف.
واو	: عاطفه.
لائی	: معطوف به «لا».

ترجمه: حرف دوّم از اسمی که دوحرفی بوده و حرف دوّمش لین می‌باشد را مضاعف کن مانند: لا و لائی.

شرح عربی: (فیما سِوىٰ هٰذا) المُقرَّرِ کالّذی لیسَ مصدراً بما عرِّفَ بالثّانی، و لا بكُنْيَةٍ كما فی شرحِ الكافيةِ و هو يُقَوّی بَحْثِی إلّا أنْ يُمْنَعَ أنّه كُنيَةٌ ٱلْيَبْنِّ لِلأوّل و ٱحذِفِ الثّانی (ما) دامَ (لم يخف لبسٌ) فَقُل فی امرىء القيس «آمْرِئِیّ» فإنْ خيف فاحذِفِ الأَوّل و آنسِبْ للثّانی كَعَبْدِ الأشْهَلِ) فقل فيه أشْهَلِيّ، و هذا يعضُدُ نظری فی القسم آلسّابق.

(و آجْبُرْ بِرَدِّ اللّامِ ما منهُ حُذِفَ) عند النّسب (جوازاً إنْ لَمْ يَكُ رَدُّهُ أُلِفَ فی جَمْعَی

التّصحيح أو في التّثنية) فقل في غدٍ غدويّ و إنْ شئت غديّ (و حقٌّ مجبورٍ) بالرّدِّ (بهذا) أي بجمعَي التّصحيح أو بالتّثنيةِ (توفية) لهُ بالرّدِّ بالنّسبِ حتماً فَيقال في أخٍ و عِضَة أخويّ و عِضَويّ ليسَ غير.

(و بأخ أختاً) ألحق فقُل فيها بعد حذفِ تائِها أخويّ (و بابنٍ بنتاً ألحقْ) فقُل فيها بعد حذفِ تائها بَنَويّ كما تقُول ذلك في ابنٍ بعد حذفِ همزتِه. هذا مذهب سيبويه و الخليل، (و يُونُسُ) بنُ حبيبِ الضّبّيء و الوّلاءِ من البصريّينَ (أبى حذفَ التّاء) منهما فقال أُختيّ و بِنْتيّ، و هو الّذى أميلُ إليه لِأجلِ اللّبس.

(و ضاعف الثّاني) وجوباً (من ثُنائيٍّ ثانيه ذُولين) عند النّسب إليه ثم إنْ كان ألفاً قُلِبَ المضاعفُ همزةً و يَجُوزُ قلبُها واواً (كَلائي و لائيّ) و لأويّ و في و فِيَويّ و لوْ و لَوِيّ أعلاماً، أمّا الّذى ثانيه صحيحٌ فيجوز فيه التّضعيف و عدَمُه ككَمْ و كَمّيّ و كَمِيّ.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

در غير آنچه بيان شد جزء اوّل را منسوب قرار بده مادامى كه خوف اشتباه نباشد مانند: عبدالاشهل.

شارح گويد:

مقصود از «ما سواى آنچه بيان شد» كلمه‌اى است كه مصدّر نباشد به چيزى كه تعريفش بواسطه جزء دوّم بوده و نيز مراد لفظى است كه كنيه نباشد چنانچه مصنّف در شرح كافيه اينطور تفسير و بيان نموده يعنى گفته است:

منظور از «ماسواى آنچه بيان شد» غير كنيه و غيركلمه‌اى است كه مصدّر به چيزى بوده كه تعريفش بواسطه جزء دوّم مى‌باشد.

و اين تفسير و بيان مصنّف در شرح كافيه مؤيّد بحث ما است كه لفظ مُصدّر به بنت نيز همچون مُصدّر به ابن كنيه است در نتيجه در اسم منسوب به آن جزء دوّم را بايد منسوب كرد پس بنابر اين لفظى كه مُصدّر به بنت است در اسم منسوبش جزء دوّم آنرا با ياء مشدّده مى‌آورند همچون لفظى كه مُصدّر به ابن يا ام و يا اب باشد مگر آنكه كنيه بودن مُصدّر به بنت را منكر شويم كه در اين صورت حكمش با مذكورات فرق دارد.

و بهر صورت در «ماسواى الفاظى كه ذكر شد» قاعده ساختن اسم منسوب آنست كه جزء اوّل را منسوب ساخته و جزء دوّم را حذف مى‌كنيم مشروط باينكه اشتباهى پيش نيايد از اينرو در اسم منسوب به «امرءالقيس» مى‌گوئيم: امرئيّ و در فرض خوف اشتباه

جزء اوّل را حذف کرده و جزء دوّم را منسوب می‌نمائیم لذا در عبدالاشهل می‌گوئیم: اشهلیّ.

و این تقریر در اینجا مؤیّد اشکال و انتقادی است که در قسم سابق ما ایراد نمودیم.

مصنّف گوید:

بواسطه ردّ نمودن لام در اسم منسوب حذف قبل از نسبت را ترمیم و جبران نما مشروط باینکه برگرداندن لام در دو جمع صحیح یا تثنیه مألوف و مأنوس نباشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر اسمی که قبل از نسبت لام‌الفعلش حذف شده باشد و هنگام تثنیه و جمع برگرداندن آن معهود و مألوف نباشد هنگام نسبت بمنظور ترمیم و جبران حذفی که قبل از نسبت صورت گرفته جایز است لام را برگردانند بنابر این کلمه «غد» که در اصل «غدو» بوده و «واو» یعنی لام‌الفعل از آن حذف شده هنگام نسبت جایز است برگشته و بگوئیم: غدویّ چه آنکه ردّ آن در تثنیه و جمعش معهود نیست زیرا تثنیه آن غدان و جمعش غدات می‌باشد.

مصنّف گوید:

و حق محذوف بواسطه این جمع (بجمع صحیح) واجب‌الوفاء می‌باشد.

شارح گوید:

منظور اینست که هر اسمی که قبل از نسبت لام‌الفعلش حذف شده باشد و هنگام تثنیه و جمع برگرداندن آن معهود و مألوف باشد هنگام نسبت واجب است لام را برگردانند لذا در اسم منسوب به «اخ» و «عضه» می‌گویند: اخویّ و عضویّ و غیر آن جایز نیست.

مصنّف گوید:

اخت را به «اخ» و بنت را به «ابن» ملحق نما و یونس از حذف تاء اباء کرده است.

شارح گوید:

بنابر این در اسم منسوب به «اخت» تاء را حذف نموده و می‌گویند: اخویّ چنانچه در اسم منسوب به «بنت» ابتداء تاء را حذف کرده و سپس می‌گویند: بنویّ همان‌طوری که در منسوب به «اخ» و «ابن» نیز چنین می‌گویند منتهی در ابن ابتداء

همزه را حذف کرده و پس از آن یاء مشدّده را به آن ملحق می‌کنند.

سپس شارح گوید:

آنچه ذکر شد مرام و عقیده سیبویه و خلیل می‌باشد ولی در مقابل ایشان قول یونس‌بن‌حبیب است که از بصریّون محسوب شده و منسوب به قبیله بنی‌ظبة بوده امّا نه از راه قرابت بلکه به طریق ولاء یعنی از عبید و ممالیک این قبیله به حساب می‌آید و بهر صورت وی می‌گوید:

حذف تاء از «اخت» و «بنت» ممتنع است لذا در منسوب به آندو می‌گوئیم: اختی و بنتی.

شارح گوید:

گفته یونس مطلبی است که من نیز به آن مایل و راغب هستم چه آنکه در غیر اینصورت و طبق گفته سیبویه و خلیل اسم منسوب به اخت با منسوب به اخ اشتباه می‌شود در حالی‌که بنابر گفته یونس این اشتباه هرگز پیش نمی‌آید.

مصنّف گوید:

حرف دوّم از اسمی که دو حرفی بوده و حرف دوّمش لین می‌باشد را مضاعف کن مانند: لا و لائی.

شارح گوید:

مقصود اینست که: در ساختن اسم منسوب از هر کلمه‌ای که دوحرفی بوده و حرف دوّمش از حروف لین می‌باشد واجب است حرف دوّم را مضاعف کنند.

حال اگر حرف دوّم الف باشد بعد از مضاعف‌شدنش به همزه قلب شده و می‌توان آنرا به واو نیز قلب نمود مانند: اسم منسوب به «لا» که می‌شود لائیّ یا لاویّ.

و در صورتی که یاء و یا واو باشد پس از مضاعف شدن دوّمی از مضاعفین را به واو باید قلب کرد مانند اسم منسوب به «فی» و «لو» که عَلَم برای شخص باشند چه آنکه در منسوب بایندو می‌گوئیم:

فِیَوِیّ و لَوَوِیّ.

و امّا اسمی که دوحرفی بوده و حرف دوّمش صحیح باشد در منسوب به آن هم تضعیف و هم عدم آن جایز است نظیر اسم منسوب به «کم» که می‌گوئیم: کَمّیّ و کَمِیّ.

قوله: کما فی شرح الکافیة: یعنی مصنّف در شرح کافیه تعبیر به «و لا بکنیة» نموده.

قوله: و هو یقوّی بحثی: ضمیر «هو» به کلام مصنّف در شرح کافیه راجع است و

منظور از «بحثی» عبارت سابق شارح است که گفت:

و فی القسم الاوّل بحث هل یلحق بما ذکر المبدّوة بینت.

قوله: الّا ان یمنع انّه کنیة: ضمیر در «انّه» به المبدوّة بینت راجع است.

قوله: و هذا یعضد نظری فی‌القسم السابق: مشارالیه «هذا» حذف جزء اوّل و نسبت دادن جزء دوّم بوده و مراد از «نظری» مناقشه سابق شارح در کلام مصنّف است که شارح با عبارت و عندی فی هذا القسم نظر به آن اشاره نمود.

قوله: ان لم یک ردّه الف: ضمیر در «ردّه» به «لام» راجع است.

قوله: فی جمعی التصحیح: مقصود جمع مذکّر سالم و جمع مؤنّث سالم می‌باشد.

قوله: و حق مجبور: مقصود از «مجبور» محذوف می‌باشد.

متن: « ۸۷۷ »

وَإِنْ یَـکُنْ کَـشِیَةٍ مَـا ٱلفَـا عَـدِمْ　　　فَـجَبْرُهُ وَ فَـتْحُ عَـیْنِهِ ٱلـتُزِمْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

ان : حرف شرط.

یکن : فعل مضارع، مجزوم به «ان»، فعل شرط، از افعال ناقصه.

کاف : حرف جرّ.

شیة : مجرور به «کاف»، متعلّق به «یکن»، خبر برای «یکن» که بر اسمش مقدّم شده.

ما : موصوله، اسم برای «یکن».

الفاء : مفعول مقدّم برای «عدم».

عدم : فعل و فاعل، صله برای «ما».

فاء : جزائیّه.

جبره : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

واو : عاطفه.

فتح : اسم، مضاف، معطوف به «جبره».

عینه : مضاف و مضاف‌الیه و مضاف خود مضاف‌الیه است برای «فتح».

التزم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، مجهول، خبر

برای «جبره» و جمله اسميّه، جواب شرط می‌باشد.

ترجمه: و اگر اسمی که فاءالفعلش حذف شده همچون «شية» باشد پس جبران و ترميمش و نيز فتحه دادن به عينش لازم و واجب است.

متن: « ۸۷۸ »

وَ ٱلْواحِدَ ٱذْكُرْنا سِباً لِلجَمْعِ　　إنْ لَمْ يُشابِهْ واحِداً بِالوَضْعِ

تجزيه و تركيب

واو : استينافيّه.

الواحد : مفعول مقدّم برای «اذكر».

اذكر : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، از باب، نصر، ينصر، متعدّی، ضمير فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

ناسباً : اسم فاعل، حال است از فاعل در «اذكر».

لام : جارّه.

الجمع : مجرور به «لام»، متعلّق به «ناسباً».

ان : حرف شرط.

لم : جازمه.

يشابه : فعل مضارع مجزوم بلم، فعل شرط، ثلاثی‌مزيد، باب مفاعله، متعدّی.

واحداً : مفعول برای «لم يشابه».

باء : حرف جرّ، بمعنای «فی».

الوضع : مجرور به باء، متعلّق به «لم يشابه».

ترجمه: واحد و مفرد را ذكر كن در حالی‌كه جمع را منسوب می‌نمائی مشروط باينكه در وضع با مفرد شباهت نداشته باشد يعنی در صورت عدم مشابهت اگر خواستی جمع را منسوب كنی مفردش را منسوب نما.

متن: « ۸۷۹ »

وَ مَعَ فاعِلٍ وَ فَعّالٍ فَعِل　　فِی نَسَبٍ أغْنیٰ عَنِ ٱليا فَقُبِل

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
مع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «اغنی».
فاعل : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
فعّال : معطوف به «فاعل».
فعل : مبتداء.
فی : حرف جرّ.
نسب : مجرور به «فی»، متعلّق به «اغنی».
اغنی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید،باب افعال، خبر برای «فَعِل».
عن : حرف جرّ.
الیاء : مجرور به «عن»، متعلّق به «اغنی».
فاء : عاطفه.
قبل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد.

ترجمه: وزن «فَعِل» با «فاعل» و «فعّال» در مورد نسبت بکار رفته و ما را از یاء نسبت بی‌نیاز می‌کند.

متن: «۸۸۰»

وَ غَیْرُ مَا أَسْلَفْتُهُ مُقَرَّرا   عَلىٰ ٱلَّذِی یُنْقَلُ مِنْهُ ٱقْتُصِرا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
غیر : اسم، مضاف، مبتداء.
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
اسلفته : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، معلوم، فعل و فاعل و مفعول، صله و عائد برای «ما».
مقرّراً : حال است از ضمیر فاعلی در «اسلفته» و می‌توان آنرا حال از ضمیر

مفعولی در آن قرار داد.

علی : حرف جرّ.

الذی : موصول اسمی، مجرور به «علی»، متعلّق به «اقتصرا».

ینقل : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی، صله برای «الذی».

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «ینقل».

اقتصرا : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افتعال و می‌توان آنرا فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، از باب مذکور قرار داد و الفش الف الحاقی است.

ترجمه: غیر آنچه را که قبلاً تقریر نمودم بر نقل از عرب باید اقتصار کرد.

شرح عربی: (و إنْ يكن كشِيَةٍ) فی آعتلال اللّام (ما آلفاء عدِمَ فجَبْرُهُ) عند آلنَّسب إليه بِرَدِّ الفاء (و فتح عينهِ الْتزِمْ) عند سيبويه فيُقال فيه و شَوِيّ و أجازَ الْأخفشُ السُّكُونَ فقال «وَشْيِيٌّ» أمّا غيرُ المُعلّ اللّام منه فلا يُجبَر، كقولك فی عِدَة عِدِيّ.

(و آلواحد آذْكُر ناسباً للجمع إن لم يُشابِه واحداً بالوضع) أیْ بوضعِهِ عَلَماً فقُل فی فرائض فرَضِيّ، بخلاف ما إذا شابَهَهُ ـ بأن وُضِعَ عَلَماً ـ فيُقال فی أنمار أنمارِيّ و فی الأنصار أنصاريّ.

(و مع فاعلٍ و فعّالٍ) بفتحةٍ فتشديدٍ (فَعِلْ) بفتحةٍ فكسرةٍ (فی نسبٍ أغنیٰ عن الياء) السّابقة (فقُبِلَ) إذ وَرَدَ كقولهِم لابِنْ و تمّار و طَعِم أی صاحب لبنٍ و تمرٍ و طعمٍ، و ليس فی هذين الوزنينِ معنیٰ المبالغةِ الموضوعَيْن له، و خُرِّجَ عليه قوله تعالی: «و ما رَبُّكَ بظلّامٍ للعبيد» أی بذی ظُلمٍ.

(و غير ما أسلفتهُ) من القواعد (مقرَّراً علی الّذی يُنقَلُ منه) عن العرب (آقتصِرا) و لا تَقِس عليه كقولهم فی آلدّهر دَهْرِيّ و فی أُمَيّة أمَوِيّ و فی البَصرَةِ بالفتح بِصْرِيّ بالكسرة، و فيه نظَرٌ إذِ الْكسر لُغَةٌ فيها و فی مرو، مروزی و فی الوی رازی و فی الخريف خَرَفِيّ و لعظيم الرّقبة رِقبانِيّ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و اگر اسمی که فاء الفعلش حذف شده، همچون «شیة» باشد پس جبران و

ترمیمش و نیز فتحه دادن به عینش لازم و واجب است.

شارح گوید:

منظور اینست که اگر اسمی معتلّ‌اللّام بوده و فاءالفعلش حذف شده باشد همچون: شیة هنگام نسبت واجب است محذوف را جبران کرده و فاءالفعل را برگردانیم و نیز به عقیده سیبویه لازم است عین‌الفعلش را مفتوح کنیم بنابر این در اسم منسوب به «شیة» که در اصل «وشی» بوده می‌گوئیم: وَشَوِیّ.

ولی اخفش اجازه داده که عین‌الفعلش را در هنگام نسبت ساکن گردانیم از اینرو وی در اسم منسوب به کلمه مزبور گفته است: وَشیِیّ (بفتح واو و سکون شین و کسره یاء لام‌الفعل).

و امّا حکم غیر معتلّ‌اللّام، اینست که فاءالفعل محذوف را در وقت نسبت برنگردانده و آنرا جبران و ترمیم نمی‌کنند چنانچه در اسم منسوب به «عدة» می‌گویند: عِدِیّ و چنانچه ملاحظه می‌کنیم فاءالفعل محذوف یعنی «واو» در اسم منسوب برنگشته است.

مصنّف گوید:

واحد و مفرد را ذکر کن در حالی‌که جمع را منسوب می‌نمائی مشروط باینکه در وضع با مفرد شباهت نداشته باشد یعنی در صورت عدم مشابهت اگر خواستی جمع را منسوب کنی مفردش را منسوب نما.

شارح گوید:

حاصل مراد مصنّف اینست که: در اسم منسوب به جمع بجای اینکه یاء نسبت را به جمع ملحق کنی به مفردش ملحق نما مشروط باینکه جمع از نظر وضع بامفرد شباهت نداشته باشد بنابر این در اسم منسوب به «فرائض» می‌گوئیم: فَرَضیّ.

بخلاف جمعی که با مفردش در وضع شبیه باشد چه آنکه در اسم منسوب به آن یاء نسبت را به خود جمع ملحق کرده نه به مفردش لذا در اسم منسوب به «انمار» و «انصار» که جمع «نَمِرْ» و «ناصر» هستند می‌گوئیم: انماری و انصاری.

لازم بتذکّر است که مقصود از شباهت جمع به مفرد از حیث وضع آنست که عَلَم باشد چنانچه «انمار» عَلَم است برای قبیله‌ای از قبائل عرب همان‌طوری که «انصار» عَلَم است برای جمعی از اصحاب پیامبر صلّی‌الله علیه و آله وسلّم یعنی آندسته از اصحابی که اهل مدینه می‌باشند.

مصنّف گويد:

وزن «فَعِل» با «فاعل» و «فعّال» در مورد نسبت بكار رفته و ما را از ياء نسبت بی‌نياز می‌كند.

شارح گويد:

حاصل مراد مصنّف اينست كه: گاهی برای ساختن اسم منسوب از ياء مشدّد استفاده نكرده بلكه بدين منظور وزنی از اوزان را انتخاب می‌كنند چنانچه اوزان ذيل در كلماتی كه ذكر می‌شوند بر نسبت دلالت داشته و بدينوسيله ما را از ياء نسبت مستغنی می‌كنند اين اوزان عبارتند از:

فاعِل مانند: لابن (صاحب لبن و شير).

فعّال نظير: تمّار (صاحب تمر و خرما).

فَعِل مثل: طَعِم (صاحب طعم و مزه).

قابل توجّه آنكه در دو وزن اخير معنای مبالغه‌ای كه ايندو برای آن وضع شده‌اند وجود ندارد تا از دلالت بر نسبت خالی باشند.

و بر همين معنای نسبت حمل شده كلمه «ظلّام» در فرموده حقتعالیٰ:

و ما ربّك بظلّام للعبيد (خداوند تو صاحب ظلم به بنده گان نيست).

پر واضح است اگر «ظلّام» بمعنای موضوع‌له خود كه مبالغه است باشد معنا فاسد می‌گردد.

زيرا در اين صورت معنای آيه چنين می‌شود.

پروردگارت زياد به بنده گان ظلم نمی‌كند.

پروردگارت زياد به بنده گان ظلم نمی‌كند.

يعنی نستجير بالله، خداوند كم ظلم می‌نمايد و بديهی است كه اين معنا فاسد و قابل قبول نيست.

مصنّف گويد:

غير آنچه را كه قبلاً تقرير نمودم بر نقل از عرب بايد اقتصار كرد.

شارح گويد:

منظور اينست كه اگر اسم منسوبی يافت شد كه برخلاف قواعد مذكور بود بايد آن را بر نقل از عرب و سماع از ايشان موقوف نموده و مورد قياس قرار نداد چنانچه حضرات در اسم منسوب به «دهر» می‌گويند: دَهَرِیّ و در منسوب به اُميّه، اَمَوِیّ و در

بَصره (بفتح باء) بِصریّ (بکسر باء) و در مَرو، مَرْوَزیّ و در ریّ، رازی و در خریف، خَرَفی و در عظیم‌الرقبه، رِقبانیّ می‌گویند و با توجّه به آنچه قبلاً تقریر نمودیم تمام این کلمات بر خلاف قاعده هستند زیرا قاعده در منسوب به «دهر»، دهری (بسکون هاء) بوده نه بفتح آن و در منسوب به «اُمیّه» اُموی (بضم همزه) بوده نه به فتح آن و در منسوب به «بَصْره» بَصْریّ (بفتح باء) بوده نه کسر آن و در منسوب به «مَرْو» مَرْویّ بوده نه مروزی و در منسوب به «رَیّ» ریی یا رویّ بوده نه رازی و در منسوب به «خریف» خریفی بوده نه خَرَفیّ و در کلمه اخیر یعنی رقبانی اصلاً معنای نسبت مراد نیست لذا الحاق یاء نسبت برخلاف بوده چه آنکه از آن عظمت و بزرگی گردن اراده شده نه منسوب به گردن و چون این معنا مألوف و معروف در یاء نیست از اینرو الحاقش به کلمه به منظور افاده این معنا برخلاف قیاس و قاعده می‌باشد.

البتّه ناگفته نماند در خصوص «بصری» بکسر «باء» شاید انتقاد و اشکال وارد نشود زیرا در «بصره» دو لغت است:

۱ ـ بِصره (بکسر باء).

۲ ـ بَصره (بفتح باء).

لذا «بصری» بکسر باء منسوب به لغت اوّل بوده و طبق آن هیچ خلاف قیاسی در آن نمی‌باشد.

قوله: شیة: در اصل «الوشی» بوده سپس فاء الفعل یعنی «واو» را حذف کرده و بجای آن «تاء» در آخرش آوردند.

قوله: امّا غیر المعلّ اللام منه: ضمیر در «منه» به محذوف الفاء راجع است.

قوله: ای بوضعه: ضمیر مجروری به «جمع» راجع است.

قوله: و ما ربّك بظلّام للعبید: آیه (٤٦) از سورهٔ فصّلت.

* * *

متن: « ۸۸۱ »

تَنوِیناً اَثْرَ فَتْحٍ اجْعَلْ أَلِفَا   وَقْفاً وَ تِلْوَ غَیْرِ فَتْحٍ احْذِفَا

تجزیه و ترکیب

تنویناً : اسم، مفعول مقدّم برای «اجعل»، موصوف.

اثر : ظرف، متعلّق به استقرّ، صفت برای «تنویناً»، مضاف.
فتح : مضاف‌الیه.
اجعل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی به دو مفعول.
الفاً : مفعول دوّم برای «اجعل».
وقفاً : مصدر به معنای اسم فاعل، حال از فاعل در «اجعل» یا مفعول‌له برای «اجعل».
واو : عاطفه.
تلو : مفعول مقدّم برای «احذفا».
غیر : مضاف‌الیه، مضاف.
فتح : مضاف.
احذفا : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، الفش الحاقی است.

ترجمه: تنوینی را که بعد از فتحه باشد در حال وقف الف قرار بده و آنچه را که پس از غیرفتح است در این حال حذف نما.

متن: «۸۸۲»
وَ ٱحْذِفْ لِوَقْفٍ فِی سِوىٰ ٱضْطِرارِ صِلَةَ غَیْرِ ٱلْفَتْحِ فِی ٱلإضْمارِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
احذف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
لام : حرف جرّ.
وقف : مجرور به «لام»، متعلّق به «احذف».
فی : حرف جرّ.
سوی : مجرور به «فی»، متعلّق به «احذف»، مضاف.
اضطرار : مضاف‌الیه.
صلة : اسم، مضاف، مفعول برای «احذف».
غیر : مضاف‌الیه، مضاف.
الفتح : مضاف‌الیه.

فی : حرف جرّ.
الاضمار : متعلّق به «صله».

ترجمه: در غیر اضطرار بجهت وقف صله غیرفتحه در اضمار را حذف نما.

متن: «۸۸۳»

وَ أَشْبَهَتْ إِذاً مُنَوَّناً نُصِبْ فَأَلِفاً فِی الْوَقْفِ نُونُها قُلِبْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
اشبهت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مزید باب افعال، متعدّی، معلوم.
اذا : فاعل برای «اشبهت».
منوّناً : مفعول برای «اشبهت»، موصوف.
نصب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صفت برای «منوّناً».
فاء : عاطفه.
الفاً : مفعول است برای «قلب».
فی : حرف جرّ.
الوقف : مجرور به «فی».
نونها : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
قلب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول خبر برای «نونها».

ترجمه: اذن به اسمی که در حال نصبی تنوین گرفته شباهت دارد، بنابر این نون آنرا در حال وقفی به الف باید قلب کرد.

متن: «۸۸۴»

وَ حَذْفُ یا الْمَنْقُوصِ ذِی التَّنْوِینِ ما لَمْ یُنْصَبْ أَوْلَیٰ مِنْ ثُبُوتٍ فَاعْلَما

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
حذف : اسم، مضاف، مبتداء.
یاء : مضاف‌الیه، مضاف.

المنقوص : مضاف‌الیه.
ذی : اسم بمعنای صاحب، مضاف، صفت برای «یاء».
التنوین : مضاف‌الیه.
ما : مصدریّه، زمانیّه.
لم : حرف جازم.
ینصب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، مجهول، مجزوم به لم.
اولی : خبر برای «حذف».
من : حرف جرّ.
ثبوت : مجرور به «من»، متعلّق به «اولی».
فاء : عاطفه.
اعلما : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، الفش الحاقی است.

ترجمه: و حذف یاء منقوصی که دارای تنوین است مادامی که منصوب نباشد اولی و بهتر از ثبوتش می‌باشد.

متن: « ۸۸۵ »

وَ غَیْرُ ذِی ٱلتَّنْوِینِ بِالْعَکْسِ وَ فِی   نَحْوِ مُرٍ لُزُومُ رَدِّ ٱلْیَا ٱقْتُفِی

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
غیر : اسم، مضاف، مبتداء.
ذی : مضاف‌الیه، مضاف.
التنوین : مضاف‌الیه.
بالعکس : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای «غیر».
واو : عاطفه.
فی : حرف جرّ.
نحو : مجرور به «فی»، مضاف، متعلّق به «اقتفی».
مرٍ : مضاف‌الیه.

لزوم : اسم، مضاف، مبتداء.
ردّ : مضاف‌الیه، مضاف.
الیاء : مضاف‌الیه.
اقتفی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، مجهول، خبر.

ترجمه: و یاء منقوصی که تنوین ندارد بعکس بوده و در مثل «مُرْ» ردّ یاء لازم شمرده شده است.

شرح عربی: **هذا باب الوقف**

(تنویناً اْثرَ فتحٍ) فی معربٍ أو مبنیٌ (آجْعَل اِلفاً وقفاً) کرأیتُ زیداً و أیهاً (وَ) تنویناً (تلو غیر فتحٍ) و هو الضَّمُّ والکسر (آحذِفا) وقفاً کجاء زیدْ و مررْتُ بزیدْ.

(و آحذف لوقفٍ فی سِوىٰ آضْطرارٍ صِلَةَ غیرالفتح فی الإضمار) أی الحرف الَّذی ینشأ فی‌اللّفظ عن إشباع الحرکة فی‌آلضّمیر و هو فی غیر الفتح و هو الضّمُّ والکسر و الواو الیاء کرأیْتُهُ و مَرَرْتُ به، و أثبِت صلة الفتح و هی الألِفُ کرأیْتُها، أمّا فی ضرورةٍ فیَجُوزُ إثبات الجمیع.

(و أشبهت إذَن منوّناً نصب فاِلفاً فی‌الوقف نونُها قُلِبَ) و به قرأ السّبعةُ و اختارَ ابنُ‌عصفور تبعاً لبعضهم أنَّ الوقف علیها بالنّون، و هو الّذی أمیلُ إلیه فراراً من الإلتباس و القراءةُ سُنَّةٌ مُتَّبَعَةٌ.

(و حذف یا آلمنقوص ذی‌آلتّنوین) عند الوقف (ما) دام (لم) ینصَبْ أَوْلی من ثبوتٍ) لها (فاعلما) کقراءةِ السّبّة «و لکلّ قومٍ هادٍ» و «ما لهم من دونِهِ من والٍ»، و بإثبات الیاء فیهما قراءةُ ابن کثیرٍ بخلاف المنصوب فإنّه یبدل تنوینُهُ اِلفاً إنْ کان مُنوّناً کقطعتُ وادیاً و تثْبُتُ یاؤُهُ ساکنةً إنْ لم یکن کأجِبِ آلدّاعی، و بخلاف غیر المُنوّنِ کما صرّح به بقوله: (و غیر ذی آلتّنوین) المرفوع و المجرور (بالعکس) فثُبُوتُ یائِهِ أولیٰ من حذفِها (و فی) منقوصٍ محذوف العین (نحو مُرٍ) اسم فاعلٍ من أرْئی أوْ محذوفِ الفاءِ کیفِ علماً کما قال فی شرح‌الکافیة (لزوم ردّ الیاء) عند الوقف (آقْتُفِی) لِئَلّا یَکْثُرَ الحذف.

ترجمه و شرح: **مبحث وقف**

مصنّف گوید:

تنوینی را که بعد از فتحه باشد درحال وقف الف قرار بده و آنچه را که پس از

غیرفتحه قرار گرفته است در این حال حذف نما.

شارح گوید:

مراد اینست که در حال وقف هر تنوینی که بدنبال فتحه آمده باشد چه در اسم معرب و چه در اسم مبنی لازم است به الف تبدیل شود مانند: رأیت زیداً و أَیهاً (دیدم زید را در حالی‌که دور بود).

شاهد در«ایهاً» است که اسم فعل ماضی به معنای «بَعُد» بوده و در حال وقف تنوینش را بالف تبدیل کرده‌ایم.

و تنوینی که بعد از غیرفتحه یعنی ضمّه و کسره در می‌آید در حال وقف حذف می‌شود مانند: جاء زیدْ، و مررت بزیدْ.

در مثال اوّل تنوین بعد از ضمّه و در مثال دوّم پس از کسره آمده منتهی در حال وقف هر دو را حذف کرده‌ایم.

مصنّف گوید:

در غیر اضطرار بجهت وقف، صلهٔ غیرِ فتحه در اضمار را حذف نما.

شارح گوید:

مقصود آنست که: حرفی که در لفظ از اشباع حرکت در ضمیر پیدا می‌شود یعنی «واو» که از اشباع ضمّه و «یاء» که از اشباع کسره پدید می‌آید در حال وقف به شرطی که ضرورتی در بین نباشد حذف می‌شود مانند: رَأَیْتُهُ و مررت به.

در مثال اوّل وقتی ضمّه «هاء» را اشباع کنیم «واو» پیدا می‌شود و در مثال دوّم بواسطه اشباع کسره «هاء» یاء پدید می‌آید حال اگر ایندو را وقف کنیم هم «واو» و هم «یاء» حذف می‌شوند.

نا گفته نماند همان‌طوری‌که اشاره شد حکم مذکور (حذف حرف پدید آمده در هنگام وقف) در صله ضمّه و کسره می‌باشد، امّا صله (حرف پدید آمده) فتحه یعنی الف ابداً در هنگام وقف حذف نشده بلکه همچنان باقی می‌ماند مانند: رأیتها که در حال وقف و وصل حذف نشده و ثابت می‌باشد.

مؤلّف گوید:

البتّه مثالی راکه شارح آورده قابل مناقشه و انتقاد است زیرا «الف» در «رأیتها» صله و حرف زائدی که بواسطه اشباع فتحه پدید آمده باشد نیست بلکه جزء کلمه می‌باشد زیرا «ها» ضمیر مؤنّث است که از دو حرف یعنی «هاء» و «الف» مرکّب

می‌باشد.

سپس شارح گوید:

باید توجّه داشت که در مورد اضطرار و ضرورت البتّه هیچیک از حروف صله را حذف نکرده و آنها را ثابت نگاه می‌دارند.

مصنّف گوید:

«اذن» به اسمی که در حال نصبی تنوین گرفته شباهت دارد، بنابر این نون آنرا در حال وقفی بالف باید قلب کرد.

شارح گوید:

همان‌طوری که اسم منصوب را در حال وقف با الف می‌خوانند فلذا قُرّاء سبعه «اذن» را در حال وقف با الف خوانده‌اند.

ابن‌عصفور به تبعیّت از برخی ادباء گفته است:

اذن در حال وقف با نون خوانده می‌شود.

این گفتار مطابق با میل و رأی است چه آنکه بدینوسیله از اشتباه شدن «اذن» با اذا جلوگیری می‌شود.

البتّه آنچه را که قرّاء با الف قرائت کرده‌اند ما نیز تبعیّت کرده و در قرآن به آن ملتزم هستیم زیرا قرائت این جماعت سنّتی است که تبعیّتش لازم و واجب است امّا در غیر قرآن «اذن» در حال وقفی با نون خوانده می‌شود.

مصنّف گوید:

حذف یاء منقوصی که دارای تنوین است مادامی که منصوب نباشد اولی و بهتر از ثبوتش می‌باشد.

شارح گوید:

منظور اینست که: کلمه‌ای که یاء منقوص داشته و با تنوین می‌باشد هنگام وقف حذف یائش از اثبات آن بهتر است مشروط باینکه تنوین آن تنوین نصبی نباشد مانند قرائت شش تن از قرّاء سبعه نسبت به این آیه:

و لکلّ قوم هادٍ (برای هر گروهی راهنمائی می‌باشد).

و نیز مانند:

و مالهم من دونه من وال (نیست برای ایشان غیر از او والی و عهده‌داری).

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم دو کلمه «هادٍ» در آیه اوّل و «وال» در آیه دوّم هنگام

وقف بدون «یاء» آمده‌اند.

ولی ابن‌کثیر که یکی از قرّاء سبعه است ایندو را با اثبات یاء خوانده.

سپس شارح گوید:

و اگر تنوین در کلمه، تنوین نصبی بود هنگام وقف تنوین را به الف تبدیل می‌کنند مانند: قطعت وادیا (پیمودم وادی را).

و باید توجّه داشت که یاء منقوص در صورتی که منوّن نباشد در هنگام وقف بطور ساکن آورده می‌شود مانند: اجب الدّاعی (جواب بده به کسی که صدا کننده است).

مصنّف گوید:

و یاء منقوصی که تنوین ندارد بعکس بوده و در مثل «مُرٍ» ردّ یاء لازم شمرده شده است.

شارح گوید:

منظور اینستکه: اسم منقوصی که منوّن نبوده و مرفوع یا مجرور می‌باشد در هنگام وقف حکمش عکس آن موردی است که منوّن باشد، بنابر این ثبوت یاء در آن اولیٰ و بهتر است از حذفش.

و در منقوصی که عین‌الفعل آن محذوف است همچون: مُرٍ (اسم فاعل از أرْئیٰ) یا بگفته مصنّف در شرح کافیه فاءالفعل آن حذف شده نظیر: یَفِ (در حال عَلَم بودن) هنگام وقف لازم است یاء محذوف را برگرداند یعنی در اوّلی باید بگویند: هذا مُری و در دوّمی لازم است بگویند: هذا یفی.

و علّت وجوب ردّ یاء اینست که در غیر صورت ردّ لازم می‌آید کثرت محذوف از یک کلمه.

مؤلّف گوید:

خلاصه کلام آنکه وقتی کلمه منقوصی را بخواهند وقف کنند در سه مورد واجب است یاء منقوص را ثابت نگاه دارند.

۱ ـ آنکه منقوص محذوف الفاء باشد چنانچه مضارع وَفیٰ یعنی یفی را علم برای کسی قرار دهند چه آنکه درحال رفعی: هذا یفی و در حال جری مررت بیفی می‌گویند و چنانچه گفته شد «یاء» را در وقت وقف باید ثابت نگاه داشت زیرا اصل این کلمه «یوفی» بوده، واو را بخاطر وقوعش بین یاء و کسره حذف کردیم حال اگر در وقت وقف یاء یعنی لام‌الفعل را نیز حذف کنیم لازم می‌آید به این کلمه اجحاف شده باشد.

۲ـ آنکه منقوص محذوف‌العین باشد مانند مُرٍ (اسم فاعل از اری، یُری).
اصل آن مُرْءِيٍ بوده کسره همزه را به «راء» نقل دادند و سپس همزه را حذف نمودند تا بدین وسیله در لفظ تخفیف حاصل شود و پس از آن همان اعلالی که در قاضی نمودند در این کلمه نیز عملی ساختند، شد: مُرٍ. حال در وقت وقف لازم است یاء محذوف برگردد زیرا در غیر این صورت اجحاف به کلمه شده و محذوف از آن زیاد می‌گردد.
۳ـ منقوص منصوب و منوّن یا غیر منوّن باشد.
مثال منوّن همچون: ربّنا انّنا سمعنا منادیاً.
شاهد در «منادیاً» است که در غیر وقف منادٍ (بحذف یاء) است ولی در وقت وقف یاء را باید برگرداند.
مثال غیر منوّن مانند: اذا بلغت التراقی.
قوله: صلة غیرالفتح: مقصود از «صله» حرف زائدی است که از اشباع حرکات سه گانه یعنی ضمّه و فتحه و کسره تولید می‌شود.
قوله: و به قرء السبعة: هفت تن هستند که به قرائت ایشان اعتماد است و آنها عبارتند از:
نافع، ابوعمرو، کسائی، حمزه، ابن‌عامر، ابن‌کثیر، ابن‌عاصم.
و برخی سه تن دیگر را به ایشان افزوده‌اند و آنها عبارتند از:
ابوجعفر، یعقوب، خلف.
قوله: و لکلّ قوم هادٍ: آیه (۷) از سورهٔ رعد.
قوله: و مالهم من دونه من وال: آیه (۱۱) از سورهٔ رعد.

متن: «۸۸۶»

وَ غَیْرَهَا التَّأْنِیثِ مِنْ مُحَرَّكِ　　　سَكِّنْهُ أَوْ قِفْ رَائِمَ التَّحَرُّكِ

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.
غیر　: اسم، مضاف، مفعول برای فعل محذوف که مفسّرش «سکّنه» می‌باشد.
ها　: مضاف‌الیه، مضاف.
التأنیث　: مضاف‌الیه.

من : حرف جرّ.
محرّک : مجرور به «من»، متعلّق به «سکّنه».
سکّنه : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید از باب تفعیل، متعدّی، فعل و فاعل و مفعول.
او : عاطفه.
قف : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، معطوف به «سکّنه».
رائم : اسم فاعل، مضاف، حال است از فاعل «قف».
التحرّك : مضاف‌الیه.

ترجمه: غیر هاء تأنیث را که حرفی است متحرّک ساکن کن یا وقف نما در حالی‌که قصد حرکت داری.

متن: «۸۸۷»

أَوْ أَشْمِمِ الضَّمَّةَ أَوْ قِفْ مُضْعِفا　　مَا لَيْسَ هَمْزاً أَوْ عَلِيلاً إِنْ قَفَا

تجزیه و ترکیب

او : عاطفه.
اشمم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید از باب افعال، متعدّی.
الضّمّة : مفعول برای «اشمم».
او : عاطفه.
قف : فعل امر، معطوف به «اشمم».
مضعفا : اسم فاعل، حال است از فاعل «قف».
ما : اسم، موصول، مفعول برای «مضعفا».
لیس : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، از افعال ناقصه، ضمیر در آن اسمش می‌باشد، صله و عائد برای «ما».
همزاً : خبر برای «لیس».
او : عاطفه.
علیلاً : معطوف به «همزاً».
ان : حرف شرط.

قفا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، فعل شرط، محلاً مجزوم و ضمیر فاعلی در آن مستتر است.

ترجمه: یا ضمّه را اشمام کن و یا وقف نما در حالی‌که مشدّد می‌کنی حرفی را که همزه یاحرف علّه نیست.

متن: «۸۸۸»

مُحَرَّکاً وَ حَرَکاتٍ اَنْقُلاً لِساکِنٍ تَحْرِیکُهُ لَنْ یُحْظَلاَ

تجزیه و ترکیب

محرّکاً : مفعول است برای «قفا».

او : عاطفه.

حرکات : مفعول مقدّم برای «انقلا».

انقلا : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر، متعدّی، الف آن الحاقی‌است.

لام : حرف جرّ بمعنای «الی».

ساکن : مجرور به «لام»، متعلّق به «انقلا»، موصوف.

تحریکه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

لن یحظلا : فعل مضارع منصوب، خبر برای «تحریکه» و جمله اسمیّه صفت است برای «ساکن».

ترجمه: اگر تبعیّت کند حرف موقوف علیه حرف متحرّکی را، یا نقل بده حرکات را به حرف ساکنی که متحرّک نمودنش ممنوع نمی‌باشد.

متن: «۸۸۹»

وَ نَقْلُ فَتْحٍ مِنْ سِوَی الْمَهْمُوزِ لاَ یَراهُ بَصْرِیٌّ وَ کُوفٍ نَقَلاَ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

نقل : اسم، مضاف، مبتداء.

فتح : مضاف‌الیه.

من : حرف جرّ.
سوی : مجرور به «من»، متعلّق به «نقل»، مضاف.
المهموز : مضاف‌الیه.
یراه : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب منع، یمنع، فعل و مفعول.
بصری : اسم منسوب به «بصره»، فاعل برای «یراه».
واو : عاطفه.
کوفٍ : معطوف به «بصری».
نقلاً : مفعول دوّم برای «یراه».

ترجمه: و نقل دادن فتحه را از غیر همزه بصری و کوفی نقل نمی‌دانند.

متن: « ۸۹۰»

وَ الـنَّـقْلُ إنْ یُـعْـدَمْ نَـظِـیرٌ مُـمْـتَـنِعْ وَ ذاكَ فِـی الـمَـهْـمُوزِ لَـیْـسَ یَـمْـتَـنِعْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
النقل : مبتداء.
ان : حرف شرط.
یعدم : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی، فعل شرط، مجزوم به «ان».
نظیر : نائب فاعل برای «یعدم».
ممتنع : خبر برای «النقل».
واو : عاطفه.
ذاک : اسم اشاره، مبتداء.
فی : حرف جرّ.
المهموز : مجرور به «فی»، متعلّق به «یمتنع».
لیس : از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
یمتنع : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «لیس».

ترجمه: و در صورتی‌که نقل حرکت موجب آن باشد که برای کلمه نظیری یافت نشود، ممتنع بوده ولی در کلمه مهموز این نقل امتناعی ندارد.

شرح عربی: فصل

(و غيرها آلتّأنيث من محرّك سكّنه) عندالوقف و هو الأصل (أوقِفْ رائمَ آلتّحرّك) بأنْ تُخفِي آلصَّوت بالحركة ضمّةً كانَتْ أوكسرةً أوْ فتحةً، و خصّهُ القرّاء تبعاً للقُرّاءِ بالأوّلَيْنِ (أوْ أشِمِ آلضّمّة) فقط عند الوقف، بأن تشير إليها بشفتَيْك من غير تصويبٍ (أوْقِفْ مُضْعِفاً) أىْ مُشدِّداً (ما) أىْ حرفاً (ليس همزاً أوْ عليلاً إن قفا) أىْ تَبِعَ الحرف الموقوف عليه الموصوف بما ذكر حرفاً (محرّكاً) كهذا جعفر و هذا و علّ بخلاف الهمز كخطأ و العليل كالقاضى و يخشىٰ و يدْعُو و التّابع ساكناً كعمرو (أوْ حركاتٍ آنْقُلا) عندالوقف من الموقوف عليه (لساكنٍ) قبله (تحريكهُ لن يحظلا) أى يمنع نحو «و تواصَوا بِالصّبر».

(أنا آبن ماريةٍ) إذ جدُّ آلنَّقُرُ (و جاءتِ الخَيْل و أثابِىَ زُمَرُ)

و لا ينقل إلى متحرّكٍ كجعفر و لا ممتنع آلتّحريك إمّا لتعذُّر كالإنسان أو استثقالٍ كغضيبٍ و خرُوفٍ أوْ أداءٍ إلىٰ بناءٍ لا نظيرَ له كبِشر مرفوعاً و دُهل مجرورًا كما سيأتى (و نقل فتحٍ من سِوىٰ المهموز لا يراه) نحويٌّ (بصْرىٌّ) أمّا من المهموز كخَبْء فيَراهُ (وكوفٍ نقلا) الفتح من سِوىٰ المهموزِ أيضاً.

(و آلنَّقْلُ إنْ يُعْدَم نظيرٌ) للإسم حينئذٍ ـ بأن يكون المنقول ضمّةً مسبوقةً بكسرةٍ أوْ بالعكس (ممتنعٌ) كما تقدّم (وَ) لكن (ذاكَ) آلنَّقْلُ (فى المهموز) و إنْ أدّىٰ إلى ما ذُكِرَ (ليس يمتنع) فيجُوزُ فى ردْء وكُفوءٍ هذا رِدُءٌ و مَرَرْتُ بِكُفِوء.

ثمّ لمّا صَدَّرَ فى الضّابط آشتِراطَ أنْ يَكُون الموقُوفُ عليه غيرَهاءِ التأنيث ليفعل فيه ماذكر، احتاج الى بيان ما يفعل فيه اذاكان هاء، فقال:

ترجمه و شرح: فصل

مصنّف گوید:

غیرهاء تأنیث را که حرفی است متحرّک ساکن کن یا وقف نما در حالی‌که قصد حرکت داری.

شارح گوید:

مقصود اینست که حرف متحرّکی که غیر از تاء تأنیث باشد را در وقت وقف می‌توان ساکن کرد و اصل در باب وقف همین است.

و می‌توان آنرا در حالی‌که قصد حرکتش را داریم وقف کنیم یعنی حرکت آن را با صدائی خفی وضعیف اداء کرد اعمّ از آنکه حرکت ضمّه بوده یا کسره و یا فتحه باشد.

ولی قرّاء این وجه دوّم را به تبعیّت از قرّاء اختصاص به ضمّه و کسره داده و در فتحه جاری ندانسته است.

مصنّف گوید:

ضمّه را اشمام کن و یا وقف نما در حالی‌که مشدّد می‌کنی حرفی را که همزه یا حرف علّه نیست.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر حرکت ضمّه باشد در وقت وقف می‌توان آن را اشمام نمود یعنی بدون صدا به وسیله لب‌ها به آن اشاره کرد.

و در صورتی‌که حرف مورد وقف همزه یا حرف علّه نباشد می‌توان آن را مشدّد نمود مشروط به اینکه از حرفی که خصوصیّت آن را مصنّف در بیت بعدی گفته است تبعیّت کند.

مصنّف گوید:

اگر حرف مورد وقف حرف متحرّکی را تبعیّت کند می‌توان آن را هنگام وقف مشدّد آورد.

شارح گوید:

مانند: هذا جعفرّ و هذا و علّ.

شاهد در «جعفرّ» و «وعلّ» است که بر «راء» و «لام» وقف شده لذا هر دو را مشدّد کرده‌ایم و چنانچه ملاحظه می‌کنیم ایندو نه همزه بوده و نه حرف علّه و نیز «راء» تابع «فاء» و «لام» تابع «عین» که هر دو حرف متحرّک هستند می‌باشند.

و همان‌طوری که گفته شد حکم مذکور در غیر همزه و حرف علّه می‌باشد بخلاف ایندو که در وقت وقف مشدّد آورده نمی‌شوند مانند: خطاء که مهموز بوده و قاضی و یخشی و یدعو که معتلّ می‌باشند.

و نیز بخلاف حرفی که تابع ساکن می‌باشد یعنی ماقبلش حرف ساکن قرار گرفته نظیر «عمرو» که ماقبل «واو» حرف ساکن یعنی «راء» واقع شده است.

مصنّف گوید:

یا نقل بده حرکات را بحرف ساکنی که متحرّک نمودنش ممنوع نمی‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: یا می‌توانی هنگام وقف بر حرف موقوف علیه حرکت آن را به ساکن قبل از آن نقل بدهی مشروط باینکه متحرّک نمودن ساکن ممنوع نباشد مانند:

و تواصَوا بالصبر (و سفارش می‌کنند به صبر و شکیبائی).

شاهد در کلمه «بالصّبر» است که بر آن وقف شده به این نحو که حرکت «راء» یعنی کسره را به «باء» که ساکن و قبل از آن قرار گرفته نقل داده و «راء» را ساکن نموده‌ایم و از متحرّک نمودن «باء» هیچ مانعی ممانعت نمی‌کند.

و نیز مانند آنچه در قول عبدالله بن ماریه طائی وارد شده:

انـــا ابـــن مـــاريّة اذ جـــدّ النُّقر و جـــائت الخـــيل و اثـا بـيّ زمـر

یعنی: منم عبدالله پسر ماریه طائی هنگامی که مُتحَـقّق و سخت شود آوازی که به منظور ساکن نمودن اسب یا بجهت از جای درآوردن آن به زبان جاری می‌کنند سواران جنگی و بیایند ایشان در حالی‌که جماعت باشند.

شاهد در وقف نمودن بر «النّقُرْ» است به این نحو که حرکت «راء» یعنی ضمّه را به ساکن قبل از آن یعنی «قاف» نقل داده و «راء» را ساکن نموده‌ایم.

و باید توجّه داشت که حرکت حرف موقوف علیه را به حرف متحرّکی که قبل از آن قرار گرفته نقل نمی‌دهند مانند «جعفر» که در صورت وقف بر آن نمی‌توان حرکت «راء» را به «فاء» منتقل نمود و نیز نقل حرکت به حرف ماقبلی که ممتنع‌الحرکة است جایز نیست و امتناع حرکت بخاطر یکی از امور ذیل می‌باشد:

۱ ـ تعذّر و عدم امکان تحریک مانند: انسان چه آنکه در صورت وقف بر نون اگر بخواهیم حرکت آن را به ماقبل یعنی «الف» نقل دهیم این امر غیر ممکنست زیرا متحرّک نمودن الف امکان‌پذیر نیست.

۲ ـ استثقال یعنی تحریک ساکن اگر چه متعذّر نیست ولی موجب ثقل آن می‌گردد مانند: قضیب چه آنکه در صورت وقف بر «باء» و نقل حرکتش به «یاء» که ماقبل آن واقعست تلفّظ «یاء» سنگین و ثقیل می‌گردد.

و همچنین است وقف بر «خروف» زیرا تحریک «واو» موجب ثقل آن می‌باشد.

۳ ـ منجر شدن به بناء و وزنی که نظیری برایش وجود ندارد مانند: بِشْر در حال رفعی که اگر ضمّه «راء» را به «شین» نقل دهیم کلمه بر وزن «فِعُل» می‌گردد که نظیری

برای آن وجود ندارد.

و نیز مانند: ذُهْل در حال جرّی که اگر کسره «لام» را به «هاء» نقل دهیم کلمه بر وزن «فُعِل» می‌گردد که صاحب نظیر نمی‌باشد و شرح آن عنقریب خواهد آمد.

مصنّف گوید:

و نقل دادن فتحه را از غیرهمزه، بصری و کوفی نقل نمی‌دانند.

شارح گوید:

منظور اینست که: نحاة بصره و کوفه نقل دادن فتحه از غیرهمزه را هرگز نقل نمی‌دانند ولی اگر نقل فتحه از مهموز باشد البتّه به آن نقل گویند مانند: خبء که در صورت انتقال دادن «فتحه» از «همزه» به «باء» بنظر اهل بصره و کوفه نقل صورت گرفته است.

مصنّف گوید:

در صورتی‌که نقل حرکت موجب شود که برای کلمه نظیری یافت نشود، ممتنع بوده ولی در کلمه مهموز این نقل امتناعی ندارد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: نقل حرکت به حرف ماقبل اگر موجب شود که کلمه صاحب وزنی گردد که برایش در میان اسماء نظیری یافت نشود قطعاً این نقل جایز نیست چنانچه در کلمه‌ای که ضمّه مسبوق بکسره بوده یا کسره مسبوق بضمّه باشد این نقل ممتنع است و توضیح آن قبلاً گذشت.

ولی اگر این نقل در مهموز صورت گیرد اگر چه منجر شود به اینکه برای اسم وزنی پیدا شود که صاحب نظیر نباشد معذلک مانعی ندارد بلکه نقل جایز می‌باشد لذا در دو کلمه: رِدْء و کفوء وقف مزبور جایز و بلامانع است از اینرو در دو جمله: هذا رِدْءٌ و مررت بکفوء می‌توان ضمّه همزه را در مثال اوّل به «دال» و در مثال دوّم کسره آنرا به «واو» نقل داد اگرچه اوّلی بر وزن «فِعُل» و دوّمی بر وزن «فُعِل» می‌گردد و هیچیک از ایندو در اسماء نظیر ندارند.

سپس شارح می‌گوید:

مصنّف چون در ابتداء بیان ضابطه وقف شرط نمود که موقوف علیه بایدحرفی غیر از تاء تأنیث باشد تا بتوان در آن عملیّات مذکور را اجراء نمود لاجرم نیاز پیدا کرد که حکم وقف بر تاء تأنیث را بیان کند لذا در متن بعدی به آن اشاره کرده و چنین

می‌گوید:

متن: «۸۹۱»

فِی اَلْوَقْفِ تا تَأنِیثِ اَلاِسْمِ ها جُعِل   إنْ لَمْ یَکُنْ بِساکِنٍ صَحَّ وُصِل

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جرّ.
الوقف : مجرور به «فی»، متعلّق به «جعل».
تاء : اسم، مضاف، مبتداء.
تأنیث : مضاف‌الیه، مضاف.
الاسم : مضاف‌الیه.
هاء : مفعول دوّم برای «جعل» که بر آن مقدّم شده.
جعل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد، خبر برای «تاء».
ان : حرف شرط.
لم : حرف جازم.
یکن : فعل مضارع، مجزوم به «لم»، فعل شرط، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
باء : حرف جرّ.
ساکن : مجرور بباء، متعلّق به «وصل»، موصوف.
صحّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، صفت برای «ساکن».
وصل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «لم یکن».

ترجمه: در وقف برتاء تأنیث اسم آنرا «هاء» قرار می‌دهند مشروط باینکه به حرف ساکن صحیحی وصل نشده باشد.

متن: «۸۹۲»

وَ قَلَّ ذا فِی جَمْعِ تَصْحِیحٍ وَ ما   ضاهیٰ وَ غَیْرُ ذَیْنِ بِالعَکْسِ اَنْتَمیٰ

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
قلّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
ذا : اسم اشاره، فاعل برای «قلّ».
فی : حرف جرّ.
جمع : مجرور به «فی»، متعلّق به «قلّ»، مضاف.
تصحیح : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
مـا : موصوله، معطوف به «جمع تصحیح».
ضاهی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید،باب مفاعله، ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده و جمله فعل و فاعل صله و عائد است برای «ما».
واو : عاطفه.
غیر : اسم، مضاف، مبتداء.
ذین : اسم اشاره، مضاف‌الیه.
باء : حرف جرّ.
العکس : مجرور به «باء»، متعلّق به «انتمی».
انتمی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثـلاثی‌مزید، بـاب افتعـال، خـبر بـرای «غیر».

ترجـمه: و این وقف (وقف بر تاء تأنیث و قرار دادن آن هاء) در جمع صحیح و آنچه شبیه به آن است نادر و کمیاب بوده ولی در غیر ایندو عکس آن می‌باشد.

شـرح عربی: (فی آلوقف تا تأنیث الإسم ها جُعِلَ إنْ لم یکن بساکنٍ صحَّ وُصِلَ) کمسلمة و فتاة، بخلاف ما إذا وصل به کبنْت و أُخت، و بخلاف تاء تأنیث الفعل کقامت، و أمّا [تاء] تأنیثِ الحرف کثُمّةَ و رُبّةَ فاختار فی شرح الکافیة جوازَ ذلك فیها فیُقال رُبّه و ثُمّه قیاساً علی قولهم فی لاةَ لاه.
(و قلَّ ذا) أیْ جعل آلتّاء المذکورة هاءاً فی‌الوقـف (فـی جمع تـصحیحٍ) للمؤنّثِ کـقول بعضهم «دفنُ البنات من المَکرُماه» (وَ) فی (ماضاهاه) کهیهات و أولاة، و کثر فی ذلك عدم الجعل المذکور (و غیر ذیْنِ) أی جمع التّصحیح و ماضاهاه کغُرْفَة و غِلْمَة (بالعکس

آنتمیٰ) فالكثير فيه جعل التّاء هاءاً والقليل عدم ذلك.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

در وقف بر تاء تأنیث اسم آنرا «هاء» قرار می‌دهند مشروط باینکه به حرف ساکن صحیحی وصل نشده باشد.

شارح گوید:

مانند: مسلمة و فتاة که در وقت وقف با «هاء» خوانده می‌شوند.

بخلاف تاء تأنیثی که به حرف ساکن صحیح وصل شده باشد همچون: بنت و اخت و نیز بخلاف تاء تأنیث در فعل نظیر: قامت.

و امّا تاء تأنیث در حرف مثل: ثمّة و ربّة.

مصنّف در شرح کافیه اختیار کرده است که می‌توان آنرا وقف کرده و در این مقام به «هاء» تبدیلش نمود.

سپس برای اثبات این گفتار آنرابه «لاة» و «لاه» قیاس کرده وگفته است:

همان طوری که در مقام وقف بر «لاة» می‌گوئیم «لاه» عیناً در وقف بر «ثمّة» و «ربّة» باید بگوئیم: «ثمّه» و «رُبّه».

مصنّف گوید:

و این وقف در جمع صحیح و آنچه شبیه به آن است نادر و کمیاب بوده ولی در غیر ایندو عکس آن می‌باشد.

شارح گوید:

مشارالیه «ذا» قرار دادن تاء تأنیث در مقام وقف هاء، می‌باشد و حاصل گفته مصنّف اینست که:

در جمع مؤنّث سالم (صحیح) و آنچه شبیه به آن است وقف مذکور (بدل کردن تاء به هاء) قلیل و نادر است مانند قول برخی از اهل لسان که گفته است:

دفن البنات من المكرماة (دفن و بخاک سپردن زنان از شرف می‌باشد).

شاهد در وقف بر «مکرمات» است که تاء آن به «هاء» تبدیل شده.

و نظیر وقف بر «هیهات» و «اولاة» که تاء آنها به هاء بدل شده و هر دو شبیه به جمع مؤنّث می‌باشند.

و در ایندو (جمع صحیح مؤنّث و شبیه به آن) شایع آنست که تاء را به هاء تبدیل

نکنند ولی در غیر ایندو امر بعکس می‌باشد یعنی تبدیل تاء به «هاء» در مقام وقف شایع و فراوان بوده وعدم تبدیلش به آن قلیل و نادر است مانند دو کلمه «غرفة» و «غلمة» که در وقف با هاء شایع بوده و بدون تبدیل به هاء قلیل و نادر می‌باشند.

متن: « ۸۹۳ »

وَقِفْ بِهَا ٱلسَّكْتِ عَلَى ٱلْفِعْلِ ٱلْمُعَلّ بِحَذْفِ آخِرٍ كَأَعْطِ مَنْ سَأَلْ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
قف	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.
باء	: حرف جرّ.
هاء	: مجرور به «باء»، مضاف.
السّکت	: مضاف‌الیه.
علی	: حرف جرّ.
الفعل	: مجرور به «علی»، متعلّق به «قف»، موصوف.
المعلّ	: صفت برای «الفعل».
باء	: حرف جرّ، بمعنای سببیّت.
حذف	: مجرور به «باء»، متعلّق به «قف»، مضاف.
آخر	: مضاف‌الیه.
کاف	: حرف جرّ و مجرور آن «قولک» است که محذوف می‌باشد.
اعط	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
من	: موصوله، مفعول برای «اعط».
سئل	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله و عائد برای «من».

ترجمه: بواسطه «هاء» سکت بر فعلی که معتلّ است وقف کن به این نحو که آخر فعل را حذف کرده و بجای آن هاء سکت را قرار بده مانند: اعط من سئل.

متن: « ۸۹٤ »

وَلَيْسَ حَتْماً فِي سِوَىٰ مَا كَعِ أَوْ كَيَعِ مَجْزُوماً فَرَاعِ مَا رَعَوْا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
لیس : از افعال ناقصه، اسمش ضمیری است که در آن مستتر بوده و به «وقف بهاء السّکت» راجع است.
حتماً : خبر برای «لیس».
فی : حرف جرّ.
سوی : مجرور به «فی»، متعلّق به «لیس»، مضاف.
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
کاف : حرف جرّ.
عِ : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما».
او : عاطفه.
کاف : حرف جرّ.
یعِ : مجرور به «کاف»، معطوف به «عِ».
مجزوماً : حال است از «یعِ».
فاء : عاطفه.
راعِ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد.
ما : موصوله، مفعول برای «راعِ».
رعوا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، صله برای «ما».

ترجمه: در غیر آنچه مانند «عِ» یا «یعِ» است وقف با هاء سکت حتمی و قطعی نمی‌باشد.

متن: « ۸۹۵ »

وَ ما فِی ٱلاِستِفهامِ إنْ جُرَّتْ حُذِفْ   أَلِفُها وَ أَوْلِها ٱلها إنْ تَقِفْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
ما : یعنی و کلمه «ما»، مبتداء.
فی : حرف جرّ.

الاستفهام : مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ، صفت برای «ما».
إن : حرف شرط.
جُرّت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، مضاعف، متعدّی، فعل شرط و محلاً مجزوم است و جواب شرط بقرینه «حذف الفها» محذوف است.
حذف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضرب، یضرب، خبر برای «ما».
الفها : مضاف و مضاف‌الیه، نائب فاعل برای «حذف».
واو : عاطفه.
اولها : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، «ها» که متّصل به آن است مفعول اوّلش می‌باشد.
الهاء : مفعول دوّم آن می‌باشد.
ان : حرف شرط.
تقف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، فعل شرط، مجزوم است به «ان» و جواب آن بقرینه «اولها الهاء» محذوف می‌باشد.

ترجمه: کلمه «ما» استفهامیّه در صورتی‌که مجرور باشد الفش حذف میشود و در حال وقف پهلوی آن هاء در می‌آید.

متن: «۸۹۶»

وَلَيْسَ حَتْماً فِي سِوَىٰ مَا ٱنْخَفَضَا   بِاسْمٍ كَقَوْلِكَ ٱقْتِضَاءَ مَا ٱقْتَضَىٰ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
لیس : از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش بوده که به حذف الف «ما» راجع است.
حتماً : خبر برای «لیس».
فی : حرف جرّ.
سوی : مجرور به «فی»، متعلّق به «لیس»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.
انخفضا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، از باب انفعال، صله و عائد برای «ما» و الفش الحاقی است.
باء : حرف جرّ.
اسم : مجرور بباء، متعلّق به «انخفضا».
کاف : حرف جرّ.
قول : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کقولک... می‌باشد، مضاف.
کاف : مضاف‌الیه.
اقتضاء : مصدر، مفعول مطلق و عاملش «اقتضی» است که مؤخّر آمده، مضاف.
ما : مضاف‌الیه.
اقتضی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، عامل در مفعول مطلق.

ترجمه: و حذف الف «ما» در غیر موردی که بواسطه اسم مجرور شده حتمی نیست بلکه تنها در همین مورد حذف واجب است مانند: اقتضی اقتضاء ما.

متن: «۸۹۷»

وَ وَصْلَ ذِی ٱلْهَاءِ أَجِزْ بِكُلِّ مَا   حُرِّكَ تَحْرِيكَ بِنَاءٍ لَزِمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
وصل : اسم، مصدر، مفعول مقدّم برای «اجز»، مضاف.
ذی : مضاف‌الیه، اسم اشاره.
الهاء : مشارالیه برای «ذی».
اجز : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی.
باء : حرف جرّ.
کلّ : مجرور به «باء»، متعلّق به «وصل»، مضاف.
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
حرّك : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، مجهول، صله و

عائد برای «ما».

تحریک : اسم، مصدر، مفعول مطلق نوعی، مضاف.

بناء : مضاف‌الیه، موصوف.

لزما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش الحاقی است، صفت برای «بناء».

ترجمه: وصل شدن هاء سکت به هر کلمه‌ای که به حرکت بناء لازم متحرّک شده جایز می‌باشد.

متن: «۸۹۸»

وَ وَصْلُهـا بِـغَيْرِ تَـحْرِيک بِنـا أُدِيـمَ شَـذَّ فِـي الْمُدامِ اسْتُحْسِنـا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

وصلها : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

باء : حرف جرّ.

غیر : مجرور بباء، متعلّق به «وصلها»، مضاف.

تحریک : مضاف‌الیه، مضاف.

بناء : مضاف‌الیه، موصوف.

ادیم : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افعال، صفت برای «بناء».

شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر.

فی : حرف جرّ.

المدام : اسم مفعول، از باب افعال، مجرور به «فی» متعلّق به «شذّ».

استحسنا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب استفعال، مجهول، الفش الحاقی است، صفت است برای موصوف محذوف و تقدیر آن بناء استحسنا می‌باشد.

ترجمه: و وصل شدن هاء سکت به کلمه‌ای که متحرّک شدنش به حرکت بناء دائمی نیست شاذ است و وصل آن به کلمه‌ای که متحرّک شدنش به بناء دائمی است مستحسن می‌باشد.

متن: «۸۹۹»

وَ رُبَّمـا أُعْـطِیَ لَـفْظُ الْـوَصْلِ مـا   لِـلْـوَقْـفِ نَـثْراً وَ فَـشـا مُنْـتَـظِمـا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

ربّ : حرف جرّ.

ما : حرفیّه، کافّه.

اعطی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مزید، باب افعال، مجهول.

لفظ : اسم، مضاف، نائب فاعل برای «اعطی».

الوصل : مضاف الیه.

ما : موصوله، مفعول دوّم برای «اعطی».

لام : حرف جرّ.

الوقف : مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما».

نثراً : منصوب بنزع خافض.

واو : عاطفه.

فشا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، ناقص واوی، معطوف به أُعْطی.

منتظما : به صیغه اسم مفعول، حال از ضمیر فاعلی در «فشا».

ترجمه: بسا در نثر به کلمه‌ای که در حال وصل است حکم در حال وقف اعطاء می‌شود و این معنا در نثر شایع و کثیر است.

شرح عربی: فصل

(وَقِفْ بها آلسّکت علی الفعل المعلّ بحذف آخرٍ کأعط من سأل) و لم یعطِ و قل فی الوقف علیهما أعطه و لم یعطه و ذلك جائزٌ. (و لیس حتماً) فی جمیع المواضع (سوی ما) إذا کان الفعل قد بقی علی حرفٍ واحدٍ (کع أو) حرفین (أحدهما زائدٌ (کیَع) مجزوماً. فإنّه واجبٌ فیُقال فیهماعِه و لم یعِه (فراعِ مازعوا و ما فی الأستفهام إنْ جُرّتْ حُذِفَ أَلِفُها) وجوباً (و أوْلِها آلها إنْ تقِفْ) نحو:

یـا أسـدیّاً لِـمْ أکَـلْـتَهُ لِـمَه   (لَـوْ خـافَكَ آللهُ عَـلَـیـه حَـرّمَه)

و ذلک جائزٌ (و لیس حتماً) فی جمیع المواضع (سوی ما) إذا (آنخفضا باسمٍ کقولك) فی (آقتضاءمَ آقتَضی) آقتِضاءمَه.

(و وصل ذی‌الهاء أجز) کائن (بکلّ ما حُرِّكَ تحریك بناءٍ لَزِما) عند الوقف علیه نحو «هاؤُمُ آقْرَاؤُا کِتابیَه» و لَزِمَ، صفةٌ بناءٍ إحترَز به عمّا لا یَلزَمُ بِناؤُهُ، کالمُنادیٰ فلا تُوصَلُ به الهاء و مِثلُهُ الفعلُ الماضِی، و شذَّ مجیء ذلك کما قال: (و وصلُها بغیر) ذی (تحریكِ بناءٍ أُدیمَ شذّْ) نحو:

(یــا رُبَّ یَــومٍ لِــیَ لا أُظَــلَّلُهْ   أرمَضُ مـن تـحتٍ) و أَضحیٰ مـن عَـلُهْ

و قوله: (فی‌المُدام) بناء (آسْتُحْسِنا) بیانٌ لِأحسَنِیَّةِ الإتّصال فلا یُعَدُّ مـنع قـوله «و وصلَ ذی‌الهاء» ـ البیت المُبَیِّنُ للوقوعِ تکراراً فتأمَّل.

(و رُبّما أُعطِیَ لفظ الوصل ما للوقف نثراً) من إلحاق الهاءِ نحو «لم یتسَنَّهْ و آنظُر» و غیره نحو «هذه حبلو یافتیٰ» (و فشا) ذلك (منتَظِماً) نحو:

(تــتـرکُ مـــا أبـقیٰ آلدَّبــا سَبْسَبّا)   مِـثْلُ الـحـریـق وافـقَ الـقَـصَبّـا

بتضعیف الباء.

فـصـل
وقف به هاء سکت و احکام آن

ترجـمه و شـرح:

مصنّف گوید:

بواسطه «هاء سکت» بر فعلی که معتلّ است وقف کن به این نحو که آخر فعل را حذف کرده و بجای آن هاء سکت را قرار بده مانند: اعط من سئل.

شارح گوید:

یعنی می‌گوئی: اعطه من سئل.

و نیز مانند:

و لم یعطه.

و چنانچه مشاهده می‌شود در ایندو مثال به «اعط» و «لم یعط» هاء سکت در حال وقف ملحق نموده‌ایم.

مصنّف گوید:

در غیر آنچه مانند «ع» یا «یـع» است وقف بـا هـاء سکت حـتمی و قـطعی

نمی‌باشد.

شارح گوید:

وقف با هاء سکت در مثل «اعط» و «لم یعط» جایز بوده و اینطور نیست که در جمیع مواضع حتمی باشد مگر در موردی که فعل بر یک حرف همچون «ع» یا دو حرف که یکی از آندو زائد است مانند «یع» در حال جزمی باقی مانده باشد چه آنکه الحاق هاء سکت در ایندو مورد لازم و واجب است لذا در حال وقف بر آنها می‌گوئیم: عِهْ و لم یعهْ.

مصنّف گوید:

کلمه «ما» استفهامیّه در صورتی‌که مجرور باشد الفش حذف می‌شود و در حال وقف پهلوی آن هاء در می‌آید.

شارح گوید:

حذف الف از «ما» در فرض مذکور واجب است مانند آنچه در قول شاعر آمده:

یـــا اسدیّاً لم اکـــلته لمــــه　　　لو خــــافك الیـــه عـــلیه حـــرّمه

یعنی: ای مرد منسوب به قبیله اسد برای چه آن را خوردی و به چه جهت این کار را کردی اگر خداوند تو را ترسانیده بود بر آن حرامش نموده بود.

شاهد در «لم» و «لمه» است زیرا در اصل «لما» بودند و چون لام جارّه بر سر آنها درآمد الفشان را حذف نمودیم و در دوّمی چون قف بر آن کردیم پهلوی «میم» هاء سکت داخل کردیم.

مصنّف گوید:

و حذف الف «ما» در غیر موردی که بواسطه اسم مجرور شده حتمی نیست بلکه تنها در همین مورد حذف واجبست مانند: اقتضی اقتضاء ما.

شارح گوید:

مقصود اینست که حذف «ما» استفهامیّه در حال جرّ جایز بوده و این‌طور نیست که در جمیع مواضع واجب باشد مگر در موردی که «ما» بواسطه اسم مجرور شده باشد مانند اینکه گفته شود: اقتضی اقتضاء ما.

در این مثال حذف «الف» از «ما» واجب بوده لذا باید بگوئیم:

اقتضی اقتضاءمَ.

و در صورت وقف باید بگوئیم: اقتضی اقتضاء مَهْ.

مصنّف گوید:

وصل شدن هاء سکت به هر کلمه‌ای که به حرکت بناء لازم متحرّک شده جایز می‌باشد.

شارح گوید:

بین «اجز» و «بکلّ» لفظ «کائن» مقدّر است تا «بکلّ» متعلّق به آن باشد و حاصل کلام اینکه:

به هر کلمه‌ای که دارای حرکت لازم و اصلی بنائی دارد می‌توان هاء سکت را هنگام وقف ملحق نمود مانند:

هاؤُم اقرئوا کتابیه (بیائید بخوانید نامه مرا).

شاهد در «کتابیه» است که در اصل «کتابی» بوده و چون «یاء» متکلّم دارای فتحه است و فتحه حرکت بناء اصلی برای «یاء» می‌باشد لاجرم در وقف بر آن هاء سکت را آورده و ملحق به آن نموده‌ایم.

تنبیه

شارح گوید:

مصنف در متن چنین گفته: تحریک بناء لزماً.

یعنی صفت بناء را برای کلمه مورد وقف لازم قرار داد و افزود که در وقف بر چنین کلمه‌ای «هاء سکت» ملحق می‌شود.

به این قید احتراز نمود از کلمه‌ای که بنائش لازم نیست همچون «منادیٰ» چه آنکه منادیٰ گاهی مبنی و زمانی معرب است لذا هاء سکت به آن متّصل نمی‌شود اگرچه در حال وقف باشد.

و فعل ماضی نیز همچون منادیٰ و کلمه‌ای که بنائش لازم نیست می‌باشد به این معنا که الحاق هاء سکت به آن جایز نبوده اگرچه مبنی‌الاصل بوده و صفت بناء برای آن لازم می‌باشد چه آنکه فعل ماضی در صفت و صله و خبر و حال و شرط و جواب واقع شدن همچون فعل مضارع و شبیه به آن می‌باشد لاجرم از حکم کلمه‌ای که لازم‌البناء است خارج گردیده و همان‌طوری که مصنّف در بیت بعدی اشاره نموده الحاق هاء سکت به کلمه غیر لازم‌البناء شاذ و خلاف قاعده می‌باشد.

مصنّف گوید:

وصل شدن هاء سکت به کلمه‌ای که متحرّک شدنش به حرکت بناء دائمی و لازم نیست شاذ است و وصل آن به کلمه‌ای که متحرّک شدنش به بناء دائمی است مستحسن می‌باشد.

شارح گوید:

مثال وصل شدن هاء سکت به کلمه‌ای که بنائش دائمی نیست همچون قول ابی‌ثروان:

یـــا رُبَّ یـــوم لی لا اظــلّله ارمض من تحت واضحی من علـه

یعنی: آگاه باش بسا روزی که این صفت داشت برای من بود و سایه افکنده نشد بر من در آن روز که از گرمی ریگهای گرم پایم سوخته و از بالای سر من آفتاب بر من تابیده بود.

شاهد در «عله» است که مبنی بر ضمّ بوده و این بناء دائمی و لازم نیست لذا الحاق هاء سکت به آن شاذ می‌باشد.

نقد و تحلیل

در مقام انتقاد بر مصنّف گفته شده:

کلمه «فی‌المدام استحسنا» در بیت اخیر مفادش همان معنا و مضمونی است که از بیت قبلی یعنی و وصل ذی‌الهاء اجز الخ فهمیده می‌شود و بدین ترتیب مصنّف مطلب واحدی را تکرار کرده و دوبار ذکر نموده بدون اینکه دارای فائده‌ای باشد.

شارح در مقام حلّ این اشکال می‌گوید:

عبارت «فی‌المدام بناء استحسنا» بمنظور بیان بهتر بودن و احسنیّت الحاق هاء سکت بوده و جمله «و وصل ذی‌الهاء الخ» صرفاً در مقام بیان جواز الحاق هاء سکت می‌باشد بدون اینکه دلالت داشته باشد بر ترجیح الحاق هاء سکت یا بر ترجیح عدم الحاق آن، . ابر این تکراری در بین نبوده و اشکال مذکور ساقط می‌باشد.

مصنّف گوید:

بسا در نثر به کلمه‌ای که در حال وصل است حکم در حال وقف اعطاء می‌شود و این معنا در نثر شایع و کثیر است.

شارح گوید:

مقصود از «ما للوقف نثراً» الحاق هاء سکت و غیر آن می‌باشد و حاصل آنکه به

کلمه در حال وصل هاء سکت را متّصل و ملحق می‌کنند مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنّه و انظر الی حمارک الخ.

(به طعام و شراب خود نظر نما که هنوز تغییر ننموده و الاغ خود را نیز بنگر الخ).

و غیر از الحاق هاء سکت از احکام دیگر وقف را نیز در حال وصل به کلمه واقع در نثر ملحق می‌کنند مانند قلب در کلمه «حبلو» که در نثر ذیل واقع شده:

هذه حبْلو یافتی (این است زن باردار ای جوان).

کلمه «حبلو» در اصل «حبلی» بوده سپس الفش را به «واو» قلب کردند که این امر در حال وقف صورت می‌گیرد ولی چنانچه می‌بینیم در حال اتّصال «حبلی» به «یافتی» انجام گرفته است.

البتّه همان‌طوری که مصنّف گفته این معنا در شعر و نظم کثیر و فراوان است مانند آنچه در قول رؤبةبن عجاج تمیمی آمده:

تترک ما ابقی الدّبا سبسّباً   مثل الحریق و افق القصبا

یعنی: وا می‌گذارد آنچه را که باقی گذارده است ملخ‌های کوچک چون بیابان خالی از گیاه مثل آتش سوزانی که این صفت داشته باشد بیاید بر خوردنی‌ها و اثری از آنها باقی نگذارد.

شاهد در جاری نمودن حکم وقف یعنی تضعیف و ادغام باء در «قصّبا» بوده که در حال وصل بجهت ضرورت صورت گرفته است.

قوله: و ذلک جائز: مشارالیه «ذلک» وقف با هاء سکت می‌باشد.

قوله: فانّه واجب: ضمیر در «فانّه» به الحاق هاء سکت راجع است.

قوله: و ذلک جائز و لیس حتماً: مشارالیه «ذلک» حذف الف «ما» و الحاق هاء سکت به آن می‌باشد.

قوله: هاؤم اقرؤا کتابیه: آیه (۱۹) از سورهٔ الحاقّه.

قوله: و مثله الفعل الماضی: ضمیر در «مثله» به ما لا یلزم بنائه راجع است.

قوله: و شذّ مجیئ ذلک: مشارالیه «ذلک» وصل هاء سکت به مالایلزم بنائه می‌باشد.

قوله: فتأمّل: شاید اشاره باشد به اینکه جواب فوق اگر چه اشکال را رفع می‌کند ولی اشکال دیگری وارد می‌گردد و آن اینست که مصنّف اگر از ابتداء حکم باستحسان

می‌نمود کافی بوده و شامل حکم به جواز نیز می‌شد.

قوله: لم یتسنّه و انظر: آیه (۲۵۹) از سورهٔ بقره.

***

متن: «۹۰۰»

اَلْأَلِفَ الْمُبْدَلَ مِنْ یافِی طَرَفْ أَمِلْ کَذَا الْواقِعُ مِنْهُ الْیا خَلَفْ

تجزیه و ترکیب

الالف : اسم، معرف بالف و لام، موصوف، مفعول مقدّم برای «أَمِلْ».

المبدل : به صیغه اسم مفعول، صفت برای «الالف».

من : حرف جرّ.

یا : مجرور به «من»، متعلّق به «المبدل».

فی : حرف جرّ.

طرف : مجرور به «طرف»، متعلّق به «استقرّ» حال یا صفت برای «الالف».

امل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال.

کاف : حرف جرّ.

ذا : اسم اشاره، مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، خبر مقدّم برای «الواقع».

الواقع : مبتداء.

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «الواقع».

الیاء : فاعل است برای «الواقع».

خلف : حال است از «الیاء» و سکونش بخاطر وقف بر آن می‌باشد.

ترجمه: الفی که بدل از یاء و در طرف واقع شده را اماله کن و نیز الفی که یاء از آن جانشین شده است را اماله نما.

متن: «۹۰۱»

دُونَ مَزِیدٍ أَوْ شُذوذٍ وَلِما تَلِیهِ ها التَّأنیثِ مَا الْها عَدِما

تجزیه و ترکیب

دون : اسم، مضاف، متعلّق به «استقرّ»، حال است از «الواقع».

مزید : مضاف‌الیه.

او : عاطفه.

شذوذٍ : معطوف است به «مزید» و تقدیرآن: دون شذوذٍ می‌باشد.

واو : عاطفه.

لام : حرف جرّ.

ما : موصوله، مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

تلیه : فعل و مفعول، صله و عائد برای «ما».

هاءالتأنیث : مضاف و مضاف‌الیه، فاعل برای «تلیه».

ما : موصوله، مبتداء مؤخّر.

الهاء : مفعول مقدّم برای «عدما».

عدما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش الحاقی است، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: الفی‌که یاء از آن نیابت کرده در حالی‌که با آن حرف زائدی همراه نبوده یا نیابت یاء از آن شاذ نباشد اماله می‌شود.
و آنچه فاقد و عادم تاء است حکمش برای آنچه تاء تأنیث بعدش قرار گرفته ثابت می‌باشد.

متن: « ۹۰۲ »

وَ هـكَذا بَـدَلُ عَـيْنِ الْـفِعْلِ إنْ   يَؤُلْ اِلىٰ فِلْتُ كَماضِى خَفْ وَدِنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

هکذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

بدل : اسم، مضاف، مبتداء.

عین : مضاف‌الیه، مضاف.

الفعل : مضاف‌الیه.

ان : حرف شرط.
یؤل : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب نصر، ینصر، فعل شرط، مجزوم به «ان» و جواب شرط بقرینه «هکذا بدل عین‌الفعل» محذوف می‌باشد.
الی : حرف جرّ.
فلت : مجرور به «الی»، متعلّق به «یؤل».
کاف : حرف جرّ.
ماضی : مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کماضی خف الخ می‌باشد.
خف : مضاف‌الیه برای «ماضی».
واو : عاطفه.
دن : معطوف به «خف».

ترجمه: و همچنین الفی که بدل باشد از عین‌الفعل اماله می‌شود مشروط باینکه فعل به وزن «فلت» برگردد مانند ماضی «خف» و «دِن».

متن: «۹۰۳»

كَذاكَ تالِي اليَاءِ وَ الفَصْلُ اغْتُفِرْ ... بِحَرْفٍ أوْ مَعْ هاكَجَيْبَها أدِرْ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.
ذاک : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
تالی : اسم فاعل، مضاف، مبتداء مؤخّر.
الیاء : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
الفصل : مبتداء.
اغتفر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، خبر.
باء : حرف جرّ.
حرف : مجرور بباء، متعلّق به «اغتفر».

او : حرف عاطفه.
مع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال است از ذوالحال محذوف و تقدیر آن چنین است: او بحرف مع هاء.
ها : مضاف‌الیه برای «مع».
کاف : حرف جرّ.
جیبها : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کجیبها می‌باشد.
ادر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

ترجمه: همچنین اماله باید نمود الفی را که بعد از «یاء» درآمده.
و فاصله شدن بین الف ویاء به یک حرف یا یک حرف با ها همچون: جیبها مغتفر است.

متن: «٩٠٤»
کَذاكَ مَا يَلِيهِ كَسْرٌ أَوْ يَلِي   تَالِيَ كَسْرٍ أَوْ سُكُونٍ قَدْ وَلِي

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.
ذاک : اسم اشاره، مجرور به «کاف»، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.
ما : موصوله، مبتداء مؤخّر.
یلیه : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر متّصل به آن مفعولش می‌باشد.
کسر : فاعل برای «یلیه».
او : عاطفه.
یلی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، معطوف به «یلیه» و ضمیر فاعلی آن به «ماء» موصوله راجع است.
تالی : اسم فاعل، مضاف، مفعول برای «یلی».
کسر : مضاف‌الیه.
او : عاطفه.
سکون : معطوف به «کسر».

قد : حرف تحقیق.

ولی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، از باب، حسب، یحسب، لفیف مفروق ضمیر فاعلی در آن به سکون راجع است و جمله «قد ولی» صفت است برای «سکون».

ترجمه: همچنین الفی را که پهلوی آن کسره درآمده یا پهلوی حرفی واقع شده که آن حرف پهلوی کسره یا سکون درآمده اماله می‌نمایند.

شرح عربی: هـذا باب الامـالة

هی کما فی شرح الکافیة أن ینحیٰ بالْألف نحو الیاء و بالفتحة قبلَها نحو الکسرة (ألْألف المبْدَل من یا فِی طرفٍ أمِل) کالْهُدی و هدی (کذا) أمِلِ الْألف (الواقع منه الیاء خلف). فی بعض آلتّصاریف (دُونَ) حرفٍ (مزیدٍ) معها (أو شذوذٍ) لوقوعِها کحُبْلی، بخلاف نحو قفا فإنّ الیاء تخلُفُ ألِفَهُ بزیادةٍ فی‌التّصغیر کقُفَیّ و فی‌التّکسیر کقِفِیّ و شُذُوذٍ کقولِ هُذَیلٍ فی إضافتِه. إلیٰ الیاءِ قَفَیّ.

(وَ) ثابتٌ (لما تلیه ها آلتّأنیث) حکم (ما الْهاَ عَدِما) من الإمالةِ.

کرُماة (و هکذا) أمِلِ الْألفَ الکائنَةَ (بدلَ عین الفعل إنْ یُؤُولُ) ذٰلك الفعل عند إسنادِهِ إلیٰ التّاء (إلیٰ) وزن (فِلْتُ) بکسرالفاء (کماضی خف ودِن) و هو خافَ و دانَ فإنَّك تقولُ فیهما خفتُ و دِنتُ (کذاك) أمِل ألِفاً (تالی الیاءِ) کبَیـان، وکـذا سـابق الیـاءِ کبـائع کما فـی شرح‌الکافیة (والفصل) بین الیاء و بین الْألف المتأخّرةِ (آغْتُفِرَ) فی جواز الإمالة إن کان (بحرفٍ) وحده کیَسار (أوْ) بحرفٍ (معَ هاءٍ کَجَیْبَهاَ أدِرْ کَذاكَ) أمِل (ما) أیْ ألِفاً (یَلیه کسرٌ) کعالِم (أوْ یَلی) حرفاً.

(تالِیَ کَسْرٍ) ککِتاب (أوْ) یَلی حرفاً تالِیَ (سُکونٍ قدْ وَلِیَ) ذٰلك آلسُّکُونُ (کسراً) کشِمْلال.

ترجمه و شـرح: مبـحث امـاله

مصنّف گوید:

الفی که بدل از یاء بوده و در طرف واقع شده است را اماله کن و نیز الفی که یاء از آن جانشین گردیده است را اماله‌نما.

شارح گوید:

آن طوری که مصنّف در شرح کافیه آورده اماله عبارتست از میل دادن الف را به

طرف یاء و فتحه قبل از آن را به جانب کسره.

با توجّه به این تعریف می‌گوئیم:

الفی که بدل از یاء بوده در صورتی‌که در طرف واقع شده باشد همچون الف «هُدیٰ» و «هَدی» اماله می‌شود یعنی فتحه قبل از آنرا به کسره و خودش را به یاء میل می‌دهند و نیز الفی که یاء از آن نیابت کرده یعنی در برخی از تصاریف کلمه «یاء» بجای آن قرار می‌گیرد را باید اماله نمود.

مصنّف می‌گوید:

الفی که یاء از آن نیابت کرده در حالی‌که با آن حرف زائدی همراه نبوده یا نیابت یاء از آن شاذ نباشد اماله می‌شود.

شارح می‌گوید:

منظور اینست که: همچنین الفی که یاء در برخی از تصاریف کلمه از آن نیابت می‌کند باید اماله شود مشروط بدو شرط:

الف: آنکه نیابت یاء از آن شاذ و نادر نبوده.

ب: با الف مزبور حرف زائدی همراه نباشد.

مانند کلمه «حُبْلیٰ» یعنی زن باردار.

چه آنکه در برخی از تصاریف این کلمه یعنی تثنیه و جمع الف به یاء تبدیل می‌شود یعنی در تثنیه‌اش می‌گوئیم: حبلیان.

و در جمعش می‌گوئیم: حبلیات.

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم نه با الف حرف زائدی همراه بوده و نه نیابت و قرار گرفتن یاء بجای الف شاذ و نادر می‌باشد.

بخلاف کلمه «قفا» یعنی پشت چه آنکه در برخی از تصاریف این کلمه اگرچه یاء بجای الف قرار می‌گیرد ولی همراهش حرف زائدی می‌باشد چنانچه در تصغیرش گفته می‌شود: قُفَیّ.

و در جمع مکسّرش می‌گویند: قِفِیّ.

و همین طوری که ملاحظه می‌کنیم با الفی که به «یاء» تبدیل شده «یاء» زائده همراه می‌باشد و همچنین اگر قلب الف به یاء در لغت شاذ و نادر می‌باشد الف را نباید اماله کرد مانند قلب الف «قفا» به یاء هنگام اضافه شدن به یاء در لغت قبیله هذیل که می‌گویند: قَفَیّ (بفتح قاف و فاء و تشدید یاء).

سپس شارح گوید:

و نیز بگفته مصنّف آنچه فاقد «تاء» است حکمش را که اماله باشد باید برای کلمه‌ای که «تاء» پهلویش قرار گرفته ثابت دانست مانند: رُماة کـه الف آن را امـاله می‌کنند با اینکه بعدش تاء قرار گرفته است.

مصنّف گوید:

و همچنین الفی که بدل باشد از عین‌الفعل باید اماله شود مشروط باینکه فعل به وزن «فلت» برگردد مانند ماضی «خف» و «دِن».

شارح گوید:

مقصود اینست که الفی را که بدل از عین‌الفعل باشد باید اماله نمود به شرط آنکه وقتی فعل را به «تاء» نسبت می‌دهند وزن آن به «فِلْت» برگردد نظیر ماضی «خَفْ» که خاف است و ماضی «دِن» که دان است چه آنکه هنگام اسناد ایندو به تاء می‌گوئیم: خِفت و دنت لذا الف خاف که بدل از واو بوده و نیز الف «دان» که بدل از یاء می‌باشد را باید اماله کرد.

مصنّف گوید:

همچنین الفی را که بعد از «یاء» درآمده باید اماله نمود.

و فاصله شدن بین الف و یاء به یک حرف یا یک حرف با «ها» همچون: جیبها مغتفر است.

شارح گوید:

یعنی الفی که بعد از «یاء» واقع شده همچون «بیان» یا بگفته مصنّف در شرح کافیه قبل از آن قرار گرفته باشد نظیر: بایع اماله می‌شود.

سپس شارح گوید:

و فاصله شدن بین «یاء» و الفی که بعد از آن قرار گرفته عیبی نداشته و به جواز اماله ضرری وارد نمی‌کند مشروط باینکه فاصل یک حرف بوده مانند یَسار که بین ایندو سین فاصله شده یا یک حرف با «هاء» قرار گرفته باشد مثل «جیبها» که بین الف و یاء «باء» و «ها» فاصله شده است.

مصنّف گوید:

همچنین الفی را که پهلوی آن کسره درآمده یا پهلوی حرفی واقع شده کـه آن حرف پهلوی کسره درآمده یا پهلوی سکونی واقع شده که آن سکـون پـهلوی کسـره

می‌باشد اماله می‌کنند.

شارح گوید:

الفی که پهلوی آن کسره درآمده باشد مانند: عالم.

و الفی که پهلوی حرفی واقع شده که آن حرف پهلوی کسره درآمده باشد نظیر: کتاب و الفی که پهلوی سکونی که قبل از آن کسره واقع شده همچون شِمْلال.

قوله: ان ینحی الخ: کلمه «ینحی» ناقص واوی است از باب، منع، یمنع، و نصر، ینصر بمعنای میل دادن و کج‌شدن.

قوله: بالفتحة قبلها: یعنی قبل از الف.

قوله: فی طرف: یعنی در آخر کلمه.

قوله: دون حرف مزید معها: ضمیر در «معها» به الف راجع است یعنی: با الف حرف زائدی همراه نباشد.

قوله: او شذوذ: یعنی نیابت یاء از الف در بعضی از تصاریف کلمه شاذ و نادر نباشد.

قوله: لوقوعها: لوقوع یاء.

قوله: کشملال: وقتی می‌گویند ناقة شملال یعنی ماده‌شتر تیزرو.

متن: «۹۰۵»

كَسْراً وَ فَصْلُ الْهَا كَلاَ فَصْلٍ يُعَدّ　　فَدِرْهَمَاكَ مَنْ يَمِلْهُ لَمْ يُصَدّ

تجزیه و ترکیب

کسراً	: مفعول برای «ولی».
واو	: عاطفه.
فصل	: اسم، مضاف، مبتداء.
الهاء	: مضاف‌الیه.
کاف	: جارّه.
لافصل	: مجرور به «کاف»، متعلّق به «یُعدّ».
یعدّ	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «فصل الهاء».
فاء	: عاطفه.
درهماک	: مبتداء اوّل.
من	: اسم شرط، مبتداء دوّم.

یمله : فعل و فاعل و مفعول، فعل شرط برای «من».
لم یصد : فعل مضارع مجزوم به «لم» جواب برای «من» و جمله «من» با فعل شرط و جوابش خبر هستند برای «درهما ک».

ترجمه: سکونی که پهلوی کسره واقع شده.
و فاصله شدن «ها» همچون فاصله نشدنش محسوب می‌شود، بنابر این درهما ک را کسی که اماله می‌کند از اماله آن هیچ منعی به وی متوجّه نمی‌باشد.

متن: «۹۰۶»

وَ حَرْفُ اَلاِسْتِعلا یَکُفُّ مُظْهَرا   مِنْ کَسْرٍ اَوْ یا وَکَذا تَکُفُّ را

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
حرف : اسم، مضاف، مبتداء.
الاستعلاء : مضاف‌الیه.
یکفّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، متعدّی، ثلاثی‌مجرّد از باب نصر، ینصر.
مظهراً : مفعول برای «یکفّ».
من : حرف جرّ.
کسر : مجرور به «من»، متعلّق به «یکفّ».
او : عاطفه.
یاء : معطوف به «کسر».
واو : عاطفه.
کذا : جارّ و مجرور، متعلّق به «تکفّ».
تکفّ : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب.
را : فاعل برای «تکفّ».

ترجمه: حرف استعلاء کسره یا یاء ظاهر را از اماله شدن باز می‌دارد و همچنین «را» نیز از اماله شدن مانع می‌شود.

متن: «۹۰۷»

إنْ كانَ ما يَكُفُّ بَعْدُ مُتَّصِلْ أوْ بَعْدَ حَرْفٍ أوْ بِحَرْفَيْنِ فُصِلْ

تجزیه و ترکیب

ان : حرف شرط.

کان : فعل ماضی، فعل شرط، از افعال ناقصه.

ما : موصوله، اسم برای «کان».

یکفّ : فعل مضارع، صله و عائد برای «ما».

بعد : مبنی بر ضمّ، مضاف و مضاف‌الیهش که «الف» باشد محذوف است، ظرف، متعلّق به «کان» و خبر برای آن.

متّصل : خبر دوّم برای «کان».

او : حرف عاطفه.

بعد : معطوف به «بعد» اوّل، مضاف.

حرف : مضاف‌الیه.

او : عاطفه.

باء : حرف جرّ.

حرفین : مجرور به «باء»، معطوف به «حرف» متعلّق به فصل.

فصل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.

ترجمه: حروف استعلاء مانع از اماله شده مشروط باینکه بعد از الف و متّصل به آن بوده یا بعد از یک حرف یا دو حرف که بین آنها و الف فاصله شده قرار گرفته باشند.

متن: «۹۰۸»

كَذا إذا قُدِّمَ ما لَمْ يَنْكَسِرْ أوْ يَسْكُنِ آثْرَ الكَسْرِ كَالْمِطْواعَ مِرْ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.

ذا : مجرور به «کاف»، متعلّق به «تکفّ».

اذا : ظرف، متعلّق به «قدّم».

ما : مصدریّه زمانیّه.

لم : حرف جازم.
ینکسر : فعل مضارع مجزوم.
او : عاطفه.
یسکن : فعل مضارع مجزوم، معطوف به «لم ینکسر».
اثر : ظرف، متعلّق به «یسکن»، مضاف.
الکسر : مضاف‌الیه.
کالمطواع : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کالمطواع می‌باشد.
مر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

ترجمه: همچنین حروف استعلاء مانع از اماله می‌شوند زمانی‌که بر الف مقدّم شده باشند مادامی که مکسور یا ساکن بعد از مکسور نباشند همچون مطواع.

متن: «۹۰۹»

وَکَفُّ مُستَعلٍ وَ رایَنکَفُّ   بِکَسرِ راکَغارِماً لا أجفُو

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
کفّ : مصدر، مضاف، مبتداء.
مستعلٍ : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
را : معطوف به «مستعل».
ینکف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب انفعال، خبر برای «کفّ».
باء : حرف جرّ.
کسر : مجرور بباء، متعلّق به «ینکف»، مضاف.
را : مضاف‌الیه.
کاف : حرف جرّ، مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
غارماً : مفعول است برای «لا اجفو».

لا : نافيه.
اجفو : فعل مضارع، متکلّم وحده، ناقص واوی.

ترجمه: و مانع شدن حرف استعلاء و «راء» بواسطه مکسور بودن «راء» به هم می‌خورد مانند این کلام که می‌گوئی: لا اجفو غارماً.

متن: «۹۱۰»

وَ لا تُمِلْ لِسَبَبٍ لَمْ یَتَّصِلْ   وَ الْکَفُّ قَدْ یُوجِبُهُ ما یَنْفَصِلْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
لا تمل : فعل نهی.
لام : حرف جرّ.
سبب : مجرور به «لام»، متعلّق به «لا تمل»، موصوف.
لم یتّصل : فعل مضارع مجزوم به «لم»، صفت برای «سبب».
واو : عاطفه.
الکف : مبتداء.
قد : حرف تقلیل.
یوجبه : فعل مضارع و ضمیر متّصل به آن مفعولش می‌باشد.
ما : موصوله، فاعل برای «یوجبه».
ینفصل : فعل مضارع، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: بخاطر سببی که متّصل نیست اماله مکن ولی گاهی سبب منفصل موجب منع از اماله می‌گردد.

شرح عربی: (و فصل الهاء) بین السّاکن. و بین الحرف التّالیه الألف (کَلا فصلٍ یُعَدُّ) لخفائها (فَدِرْهَماك من یُمِلْهُ لَمْ یُصَدّ) أی لم یُمنَع من إمالته (و حرف الأستعلا) أیْ حُرُوفُهُ، و هی مجموعُ «قظ خص ضغط» (یکُفُّ مُظهراً من کسرٍ أوْ یا) عن الإمالة بخلاف الخَفیّ.
منهما کالکسرة المُقدّرة و ما إذا أتیٰ ألِفُها عن یاءٍ.
(و کذا تکُفُّ رأ) غیر مکسورةٍ من الإمالة، نحو هذا عِذارٌ و عِذاراْن و راشدٌ (إنْ کان ما

يَكُفُّ) من حروف الإستعلاء (بعدُ) بالضمّ، أى بعد الألف (متّصلٌ) بها كناصح (أو بعد حرفٍ) تلاها كواثِق (أو بحرفين فُصِلَ) عنها كمواثيق (كذا) يكُفُّ حرف الإستعلاء (إذا قُدِّمَ) على الألف (ما) دام (لم ينكَسِرْ أوْ) لم (يسكُنْ إثرَ الكسر) كغالب بخلاف ما إذا انكسَرَ كغِلاب أو سَكَنَ إثرَ الكسرِ (كالمِطواعِ مِر) فلا يمنع الإمالة.

و فى شرح الكافية فما إذا انكسَرَ لا يمنع و فى السّاكن تاليه يجوزُ أن يمنع و أن لا يمنع، فإنْ أراد بِهِ عدم تحتُّم الإمالة فهذا شأنها فى جميع أحوالها كما سيأتى فلا وجه لتخصيصه بهذه الصّورَة و الإشعار بتغائرِهِ لما. قبل، و إن أرادَ بيان احتِمالَينِ مُتساوِيَين فى وجوب الكفّ و عدمه فلا بأس، و لعَلَّه المُراد فتأمّل.

(وكفُّ) حرفٍ (مُستَعْلٍ و) كفُّ (رَاٍ يَنكَفُّ بِكَسْرِ را) فتأتى الإمالة (كفارماً لا أجفو و لا تُمِلْ لسببٍ لم يتّصِل) كلِزَيدٍ مالٌ (و الكفُّ قد يوجبه ما ينفصل) ككتابِ قاسم، و خالَفَ ابنُ عصفورٍ فى المسألتين و قوّاهُ ابنُ هِشام رادّاً به على المصنّف.

أقول: الفرق قوّة المانع و لذا قدِّم على المقتضىٰ. و أيضاً فالمقتضىٰ هُنا إذا وجد لا يوجِبُ الإمالة كما قال فى الكافية و شرحها و المانع إذا وُجِدَ وجَبَ الكَفُّ، فاتّضَحَتْ تَفرِقَةُ المُصَنِّفِ، و إتيانُهُ بِقَد يُشعِرُ بأنّه قد لا يَكُفُّ، و به صرَّحَ فى شرح الكافية.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

و فاصله شدن «ها» همچون فاصله نشدنش محسوب مى‌شود، بنابر اين «درهما ک» را کسى که اماله مى‌کند از اماله آن هيچ منعى به وى متوجّه نمى‌باشد.

شارح مى‌گويد:

مراد اينست که: اگر «هاء» بين حرف ساکن و حرفى که پهلوى الف واقع شده فاصله شود اين فاصله شدن را مى‌بايد به منزله عدمش فرض نمود و مانند آنجائى دانست که اصلاً فصلى واقع نشده باشد و وجه آن اينست که «هاء» حرف خفى بوده لاجرم وجودش به منزله عدم مى‌باشد، بنابر اين کسى که الف «درهما ک» را اماله مى‌کند نبايد مورد منع ديگران قرار گيرد زيرا طبق توضيحى که داده شد «هاء» بين حرف ساکن يعنى «راء» و حرفى که پهلوى الف قرار گرفته يعنى «ميم» فاصله شده و اين فاصله شدن مانع از اماله الف نمى‌باشد.

مصنّف گويد:

حرف استعلاء کسره يا ياء ظاهر را از اماله شدن باز مى‌دارد و همچنين «را» نيز

مانع از اماله شدن می‌باشد.

شارح گوید:

حروف استعلاء عبارتند از:

ق ـ ظ ـ خ ـ ص ـ ض ـ غ ـ ط.

که مجموع آنها در عبارت: قظ خص ضغط جمع می‌باشند.

بهر صورت این حروف مانع از اماله شدن کسره ظاهر یا یاء ظاهر می‌باشند بخلاف کسره یا یاء خفی که حروف مذکور از اماله آنها ممانعتی ندارند.

کسره خفی همچون کسره مقدّر و یاء خفی مانند یائی که بالف قلب شده باشد مانند: طاب و قال چه آنکه «ط» و «ق» اگر چه از حروف استعلاء هستند و علی‌القاعده مانع از اماله الف می‌باشند ولی در ایندو مثال که الف منقلب از یاء بوده و بدین ترتیب یاء مخفی می‌باشد هیچ ممانعتی متوجّه اماله الف نمی‌شود.

و همچنین باید توجّه داشت که «راء» غیرمکسوره نیز از اماله شدن الف ممانعت می‌کند مانند: هذا عِذارٌ و عذاران و راشد.

چنانچه ملاحظه می‌شود «راء» در این سه مثال غیرمکسور بوده لاجرم از اماله شدن الف جلوگیری می‌نماید.

مصنّف می‌گوید:

حروف استعلاء مانع از اماله شده مشروط باینکه بعد از الف و متّصل به آن بوده یا بعد از یک حرف یا دو حرف که بین آنها و الف فاصله شده قرار گرفته باشند.

شارح گوید:

مراد اینست که: مانع شدن حروف استعلاء از اماله شدن الف مشروط به این است که:

اوّلاً: بعد از الف واقع شوند.

ثانیاً: متّصل بالف بوده همچون ناصح.

یا در صورت انفصالشان از الف بین آنها و الف یا یک حرف و یا دو حرف فاصله شده باشد.

مثال فاصله شدن یک حرف همچون: واثق (شاهد در «ثاء» است که بین الف و «ق») که از حروف استعلاء محسوب می‌شود فاصله گردیده است.

مثال فاصله شدن دو حرف مانند: مواثیق (شاهد در «ثاء» و «یاء» است که بین

الف و «ق» فاصله قرار گرفته‌اند.

مصنّف گوید:

و همچنین حروف استعلاء مانع از اماله می‌شوند زمانی‌که بر الف مقدّم شده باشند مادامی که مکسور یا ساکن بعد از مکسور نباشند همچون: مطواع.

شارح گوید:

منظور اینست که: حروف استعلاء اگر چه بر الف مقدّم شده باشند باز از اماله آن جلوگیری می‌کنند مشروط به اینکه مکسور نبوده یا ساکن بعد از حرف مکسور نباشند مانند: غالب.

شاهد در «غ» است که از حروف استعلاء بوده و قبل از «الف» واقع شده و مفتوح است نه مکسور لذا مانع از اماله شدن الف می‌باشد.

بخلاف آنجائی که مکسور است نظیر: غلاب که غین مکسور بوده لذا از اماله شدن الف ممانعتی ندارد.

و نیز بخلاف موردی که ساکن و بعد از حرف مکسور قرار گرفته باشند نظیر: مطواع.

شاهد در «ط» است که ساکن بوده و بعد از «میم» که مکسور است قرار گرفته لذا از اماله شدن الف منع نمی‌کند.

سپس شارح گوید:

در شرح کافیه آمده است که:

حروف استعلاء وقتی مکسور باشند از اماله الف مانع نمی‌شوند و در صورتی‌که ساکن بوده و بعد از مکسور واقع شوند ممکنست از اماله مانع شده همان‌طوری که امکان دارد از آن منع نکنند.

در صورتی‌که مراد این باشد:

حرف استعلاء اگر ساکن بوده و بعد از حرف مکسور واقع شود اماله الف حتمی نیست.

می‌گوئیم:

در تمام احوال شأن اماله چنین بوده و اختصاص به این فرض ندارد چنانچه شرح آن عنقریب خواهد آمد پس وجهی ندارد که حتمی نبودن اماله را به این صورت تخصیص داده و بدینوسیله تغایر آن با ماقبل را اعلام کنیم.

و اگر مقصود این باشد که هر دو احتمال با هم متساوی بوده و هیچ‌کدام بر دیگری ترجیحی ندارد به این معنا که وجوب کف و لزوم ممانعت با عدمش مساوی است.

باید بگوئیم: این معنا البتّه اشکالی نداشته و گویا همین مراد و منظور مصنّف در شرح کافیه باشد.

مصنّف گوید:

و مانع شدن حروف استعلاء و «راء» بواسطه مکسور بودن «راء» بهم می‌خورد مانند اینکه می‌گوئی: لا اجفو غارماً.

شارح می‌گوید:

مقصود اینست که اگر در کلمه‌ای که یکی از حروف استعلاء آمده و مانع از اماله شدن «الف» گردیده «راء» مکسور یافت شود مانع از اماله را زائل نموده و بدین ترتیب می‌توانیم الف را اماله کنیم مانند کلمه «غارماً».

چه آنکه «غ» قاعدتاً مانع از اماله شدن «الف» است ولی چون همراهش «راء» مکسور می‌باشد اثر «غ» خنثی شده و اماله بدون مانع می‌گردد.

مصنّف گوید:

بخاطر سببی که متّصل نیست اماله مکن ولی گاهی سبب منفصل موجب منع از اماله می‌گردد.

شارح گوید:

قبلاً گفته شد که «راء» و «یاء» سبب اماله نمودن الف می‌باشند، اکنون می‌گوئیم اگر سبب اماله در کلمه‌ای بوده و الف در کلمه دیگر به طوری‌که از هم منفصل باشند اماله جایز نبوده و در واقع سبب اماله از سبب بودن خارج شده است مانند: لزید مال.

در این مثال تنوین «دال» با «میم» مال قریب‌المخرج بوده و به اصطلاح از حروف «یرملون» هستند لذا تنوین را از جنس میم کرده و در آن ادغام می‌کنیم پس «الف» مال بعد از میم واقع شده و میم نیز بعد از حرف ساکن یعنی نون تنوین قرار گرفته و نون تنوین نیز بعد از کسره یعنی کسره دال قرار دارد و علی‌القاعده باید سبب برای اماله الف «مال» باشد ولی چون الف در «مال» بوده و سبب اماله در کلمه دیگر یعنی «زید» می‌باشد نمی‌توان آن را سبب اماله دانسته و الف را اماله کرد.

سپس شارح گوید:

ولی باید توجّه داشت که سبب برای منع از اماله اگرچه منفصل از الف و در کلمه

دیگر یافت شود گاهی به قوّت خود باقی بوده و همچنان مانع از اماله شدن الف می‌گردد مانند: کتاب قاسم.

در این مثال «ق» از حروف استعلاء بوده و مانع از اماله می‌باشد و با اینکه الف «کتاب» در کلمه دیگر واقع شده معذلک «ق» از اماله شدن این الف جلوگیری می‌کند.

ابن‌عصفور در هر دو مسئله مخالفت کرده و گفته است:

در مسئلهٔ اوّل که گفته شد سبب منفصل باعث جواز اماله نیست کلام صحیحی نبوده بلکه اسباب اماله در هر کجا و در هر شرائطی موجب اماله شدن الف می‌باشند اگرچه الف در کلمه‌ای و سبب در کلمه دیگر باشد.

و در مسئلهٔ دوّم که گفته شد سبب منع از اماله در صورت انفصال به مانعیّت خود باقی بوده و جلو اماله شدن الف را می‌گیرد سخن درستی نبوده بلکه اسباب منع از اماله تنها در صورت اتّصال موجب منع از اماله می‌باشند.

و ابن‌هشام نیز کلام ابن‌عصفور را تقویت کرده و مقاله وی را دلیل و سند برای ردّ بر مصنّف قرار داده است.

مقاله شارح در جواب ابن‌هشام

شارح گوید:

فرق بین دو مسئله مذکور اینست که مانع از مقتضی و سبب قوی‌تر است فلذا در صورت وجود هر دو مانع را بر مقتضی مقدّم می‌دارند از اینرو مانع از اماله اگرچه منفصل باشد اثر خود را که بازداشتن از اماله است می‌گذارد بخلاف مقتضی و سبب اماله که تنها در صورت اتّصال سبب اماله و جواز آن می‌باشد.

و نیز فرق دیگر آنست که: مقتضی در اینجا وقتی یافت شد موجب اماله نبوده و اینطور نیست که اماله حتمی باشد چنانچه مصنّف در کافیه و شرح آن بیان نمود بخلاف مانع که در صورت وجود پیدا کردن بطور حتم وقطع اماله ممنوع می‌شود و با این توضیح روشن شد که چرا مصنّف بین این دو مسئله فرق گذارده است.

البتّه اینکه مصنّف در مسئلهٔ دوّم از کلمه «قد» استفاده کرده و گفته: و الکف قد یوجبه ما ینفصل دلالت می‌کند به اینکه مانع منفصل گاهی هم موجب منع از اماله نمی‌باشد چنانچه در شرح کافیه مصنّف به این معنا تصریح کرده است.

قوله: لخفائها: ضمیر مؤنّث به «هاء» راجع است.

قوله: بخلاف الخفى منهما: ضمیر در «منهما» به کسر و یاء راجع است.

قوله: فتأمّل: مرحوم ابوطالب در حاشیه فرموده:

امر به تأمّل اشاره است به اینکه مقصود مصنّف از عبارت «یجوز ان یمنع و ان لایمنع» عدم تحتم استحسانی است نه عدم تحتم حقیقی.

و مقصود از «عدم تحتم استحسانی» آنست که اماله و عدم آن هر دو جایز است ولی وجود آن بهتر می‌باشد.

قوله: فی‌المسئلتین: مقصود از دو مسئلهٔ مذکور دو مسئله ذیل می‌باشد:

۱ ـ عدم جواز اماله سبب غیرمتّصل.

۲ ـ جواز کف از اماله به سبب منفصل.

قوله: و قوّاه ابن‌هشام: ضمیر منصوبی در «قوّاه» به کلام ابن‌عصفور راجع است.

قوله: رادّاً به علی‌المصنّف: ضمیر در «به» به کلام ابن‌عصفور راجع است.

قوله: و اتیانه بقد یشعر بانّه قد لا یکف: ضمیر در «اتیانه» به مصنّف راجع بوده و ضمیر در «بانّه» به مانع راجع است.

قوله: و به صرّح فی شرح الکافیة: ضمیر در «به» به «قد لا یکف» راجع است.

متن: « ۹۱۱ »

وَ قَدْ أَمالُوا لِتَناسُبٍ بِلا داعٍ سِواهُ کَعِمادا وَ تَلا

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
قد	: بمعنای تحقیق.
امالوا	: فعل ماضی، صیغه جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی و ضمیر جمع فاعل آن است.
لام	: حرف جرّ.
تناسب	: مصدر از باب تفاعل، مجرور به «لام»، متعلّق به «امالوا»، ظرف لغو.
باء	: حرف جرّ.
لا	: برای نفی جنس.
داع	: اسم «لاء»، و خبرش محذوف است.
سواه	: مضاف و مضاف‌الیه.

کاف : حرف جرّ.
عمادا : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.
واو : عاطفه.
تلا : معطوف به «عماداً».

ترجمه: گاهی بجهت تناسب الف را اماله کرده بدون اینکه غیر از آن داعی و سبب دیگری وجود داشته باشد مانند اماله کردن الف «عماداً» و «تلا».

متن: «۹۱۲»
وَ لا تُمِلْ ما لَمْ یَنَلْ تَمَکُّنا دُونَ سَماعٍ غَیْرَها وَ غَیْرَنا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.
لاتمل : فعل نهی، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال، متعدّی، معلوم.
ما : موصوله، مفعول برای «لا تمل».
لم : جازمه.
ینل : مضارع مجزوم، متعدّی.
تمکّناً : مفعول برای «لم ینل».
دون : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «لاتمل».
سماع : مضاف‌الیه.
غیر : مضاف، از ادات استثناء، منصوب به «لاتمل».
ها : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
غیرنا : معطوف به «غیرها».

ترجمه: کلمه‌ای را که متمکّن (معرب) نیست با قطع نظر از سماع اماله مکن مگر «ها» و «نا» که با غیرمعرب بودن اماله می‌شوند.

متن: «۹۱۳»
وَ الْفَتْحَ قَبْلَ کَسْرِ راءٍ فِی طَرَفْ أَمِلْ کَلِلْأَیْسَرِ مِلْ تُکْفَ الْکُلَفْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الفتح : مفعول مقدّم برای «امل».
قبل : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «امل».
کسر : مضاف‌الیه، مضاف.
راء : مضاف‌الیه.
فی : حرف جرّ.
طرف : مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ، صفت برای «راءٍ».
امل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب افعال.
کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
لام : حرف جرّ.
الایسر : مجرور به «لام»، متعلّق به استقرّ، صفت برای موصوف محذوف.
مل : بکسر میم، فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد از باب، ضرب، یضرب (مال، یمیل)، اجوف یائی.
تکف : فعل مضارع، مجزوم به «ان» مقدّره در جواب امر، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
الکلف : مفعول برای «تکف».

ترجمه: فتحه قبل از کسره‌رائی که در طرف قرار گرفته‌است را اماله کن مانند: لِلأَیْسَرِ مِل.

متن: «۹۱٤»

کَذا اَلَّذی تَلیهِ ها اَلتَّأنیثِ فی   وَقْفٍ إذا ما کانَ غَیْرَ أَلِفِ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.
ذا : اسم اشاره، مجرور به کاف، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
الّذی : اسم موصول، مبتداء مؤخّر.
تلیه : فعل و مفعول، صله و عائد برای «الذی».

هـاء : اسم، مضاف، فاعل برای «تلیه».
التأنیث : مضاف‌الیه.
فی : حرف جرّ.
وقف : مجرور به «فی»، متعلّق به «تلیه».
اذا : ظرف، متعلّق به «تلیه».
ما : زائده.
کان : از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
غیر : اسم، مضاف، خبر برای «کان».
الف : مضاف‌الیه.

ترجمه: فتحه‌ای را که تاء تأنیث در حال وقف پهلوی‌آن واقع شده است نیز اماله کن زمانی که فتحه مزبور در غیر الف باشد.

شرح عربی: (و قد أمالوا التناسب) فی رؤوس الآی و غیرها (بلا داعٍ) ای طالب لـلإمالة (سواه کعمادا) أیْ کألِفه الأخیرة، أُمیلَتْ لِتناسُبِ الْألِفِ الّتی قبلَها (وَ) کألِفِ (تـلا) فی قوله تعالی: «و القَمَر إذا تلاها» أُمیلَتْ و إنْ کان أصلُها واواً لتناسُبِ رُؤُوسِ الْآی.
(و لا تُمِلْ ما لَمْ يَنَلْ تَمَكُّنا) بأنْ کان مَبْنیّاً (دونَ سَماعٍ) یُحفَظ نحو «الحَجّاج وراء» و نحوها من فواتِحِ السُّوَرِ (غیرَها و غیْرَنا) فأمِلْهُما و إنْ کانا غیر متمکّنَیْنِ قیاساً.
(و الفتح قبل کسر راءٍ فی طَرَفٍ أَمِلْ کَـلِلْأَیْسَر مِلْ تُکفَ الکُلَفَ» أیْ کَسینِهِ (کَذا) أَمِلْ فتحَ الحرف (الّذی تَلیهِ ها التّأنیث فِی وقفٍ) کرَحْمَة و نِعْمَة. و قولُهُ (إذا ماکان) فی (غیر ألفٍ) زیادةُ توضیحٍ، إذْ مَعلومٌ أنّ الْألِفَ لا تُفتَح.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

گاهی بجهت تناسب، الف را اماله کرده بدون اینکه غیر از آن داعی و سبب دیگری وجود داشته باشد مانند اماله کردن الف «عماداً» و «تلا».

شارح گوید:

مقصود اینست که: حضرات گاهی بخاطر تناسب در رؤس آیات و غیر آن الف را اماله کرده بدون اینکه برای اماله غیر از تناسب مزبور طالب و داعی دیگری وجود داشته باشد مانند اماله کردن الف آخر در «عماداً» چه آنکه این الف بخاطر تناسب با

الفی که قبل از آن واقع است یعنی الف بعد از «میم» اماله می‌شود.

الف بعد از میم تالی‌کسره است یعنی بعد از میم قرار گرفته که میم نیز بعد از کسره می‌باشد و قبلاً گفته شد که چنین الفی اماله می‌شود حال الف دوّم که بعد از آن قرار گرفته بجهت تناسب با آن اماله می‌شود.

و نیز مانند الف «تلا» در فرموده حقتعالیٰ:

والقمر اذا تلاها (قسم به ماه که تابع آفتاب است).

شاهد در الف «تلا» است با اینکه در اصل «واو» بوده نه یاء تا استحقاق اماله را داشته باشد معذلک برای مجرّد تناسب آخر آیات با هم آن را اماله می‌کنند چه آنکه آیه قبل از آن «والشمس و ضحاها» و آیه بعد از آن «والنّهار اذا جلّیها» می‌باشد و الف در این آیات و آیات دیگر که بعد قرار گرفته‌اند اماله می‌شود لاجرم بمناسبت آنها الف «تلاها» را نیز اماله می‌کنیم.

مصنّف گوید:

کلمه‌ای را که متمکّن (معرب) نیست با قطع نظر از سماع اماله مکن مگر «ها» و «نا» که اگرچه غیر معرب هستند ولی معذلک اماله می‌شوند.

شارح گوید:

منظور از «لم ینل تمکّناً» به تمکّن و اعراب نرسیده یعنی مبنی باشد نظیر: الحجّاج وراء (حجّاج در وزاء) می‌باشد.

شاهد در الف «وراء» است با اینکه مبنی بوده معذلک از عرب شنیده شده که این الف را اماله می‌کنند.

پس این مثال شاهد است برای مبنی که از عرب شنیده شده آنرا اماله می‌کنند و همچنین مانند حروفی که در فواتح سور قرار گرفته‌اند (حروف مقطعه) نظیر:

صاد ـ قاف ـ کاف که الف آنها را عرب اماله می‌کنند.

بلی تنها کلمه «ها» و «نا» است که قیاساً اماله شده با اینکه مبنی می‌باشند.

مصنّف گوید:

فتحه قبل از کسره رائی که در طرف قرار گرفته است را اماله کن مانند:

للایسر مِلْ.

شارح گوید:

مقصود فتحه «سین» می‌باشد که اماله می‌شود.

مصنّف گوید:

و همچنین فتحه‌ای را که تاء تأنیث در حال وقف پهلوی آن واقع شده است نیز اماله کن زمانی که فتحه مزبور در غیر الف باشد.

مانند فتحه در «رحمة» و «نعمة».

و این عبارت «اذا ماکان فی غیر الف» در کلام مصنّف به منظور زیادی توضیح و تأکید مطلب آورده شده زیرا معلوم و روشن است که الف مفتوح نمی‌شود.

قوله: سواه: ضمیر مجروری به «تناسب» راجع است.

قوله: والقمر اذا تلاها: آیه (۲) از سورهٔ شمس.

قوله: لـلایسر مل تکف الکلف: یعنی به سمت چپ میل پیدا کن تا عاشق را از عشق و میلش منع کنی.

***

متن: «۹۱۵»

حَرْفٌ وَ شِبْهُهُ مِنَ الصَّرْفِ بَرِی   وَ مَا سِوَاهُمَا بِتَصْرِيفٍ حَرِی

تجزیه و ترکیب

حرفٌ	: اسم، نکره، مبتداء و مسوّغ ابتداء به آن عطف می‌باشد.
واو	: عاطفه.
شبهه	: مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «حرفٌ».
من	: حرف جارّه.
الصّرف	: مجرور به «من»، متعلّق به «بری».
بری	: خبر برای «حرف».
واو	: عاطفه.
ما	: موصوله، مبتداء.
سواهما	: مضاف و مضاف‌الیه، متعلّق باستقرّ، صله و عائد برای «ماء موصوله».
باء	: حرف جرّ.
تصریف	: مجرور به «باء»، متعلّق به «حری».
حری	: اسم، صفت‌مشبهه، خبر برای «ما».

ترجمه: حرف و کلمه‌ای که شبیه به آن است از صرف بری بوده ولی غیر ایندو شایستگی برای آن را دارد.

متن: «٩١٦»

وَلَيْسَ أَدْنىٰ مِنْ ثُلاٰثِيٍّ يُرىٰ قٰابِلَ تَصْرِيفٍ سِوىٰ مٰا غُيِّرٰا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

لیس : از افعال ناقصه.

ادنی : اسم تفضیل، اسم برای «لیس».

من : حرف جرّ.

ثلاثی : مجرور به «من»، متعلّق به «ادنی».

یری : فعل مضارع مجهول، خبر برای «لیس» و ضمیر مستتر در آن نائب‌الفاعلش می‌باشد.

قابل : اسم، مضاف، مفعول دوّم برای «یری».

تصریف : مضاف‌الیه.

سوی : از ادات استثناء.

ما : موصوله، مستثنا.

غیّرا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول باب تفعیل، الفش الحاقی است، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: کلمه‌ای که کمتر از سه حرف باشد قابل تصریف نیست مگر آنچه در آن تغییری پیدا شده باشد.

متن: «٩١٧»

وَمُنْتَهىٰ اسْمٍ خَمْسٌ انْ تَجَرَّدٰا وَإِنْ يُزَدْ فِيهِ فَمٰا سَبْعاً عَدٰا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

منتهی : اسم، مضاف، مبتداء.

اسم : مضاف‌الیه.

خمس : خبر.

ان : حرف شرط.

تجرّدا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، الفش الحاقی است، فعل شرط، محلاً مجزوم است و جواب شرط بقرینه جمله قبل محذوف است.

واو : حرف عطف.

ان : حرف شرط.

یزد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب ضرب، یضرب، اجوف یائی، مجهول، فعل شرط، مجزوم به «ان».

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «یزد».

فاء : جوابیّه.

ما : نافیه.

سبعاً : مفعول مقدّم برای «عدا».

عدا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی به یک مفعول و جمله «فما سبعاً عدیٰ» جواب شرط می‌باشد.

ترجمه: اسم اگر مجرّد باشد منتهای حروفش پنج تا است و اگر در آن حروف زائد باشد پس از هفت تا تجاوز نمی‌کند.

متن: «۹۱۸»

وَ غَیْرَ آخِرِ الثُّلاثِی افْتَحْ وَ ضُمّ   وَ اکْسِرْ وَ زِدْ تَسْکِینَ ثانِیهِ تَعُمّ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

غیر : اسم، مضاف، مفعول مقدّم برای «افتح».

آخر : مضاف‌الیه، مضاف.

الثلاثی : مضاف‌الیه.

افتح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.

واو : عاطفه.

ضمّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی، معطوف به «افتح».
واو : عاطفه.
اکسر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی معطوف به افتح.
واو : عاطفه.
زد : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
سکین : اسم، مصدر، مضاف، مفعول برای «زد».
ثانیه : مضاف و مضاف‌الیه.
تعم : فعل مضارع، مجزوم به «ان شرطیّه» مقدّر در جواب امر یعنی «زد».

ترجمه: فتحه و ضمّه و کسره بده غیر آخر ثلاثی را و اضافه کن ساکن کردن حرف دوّمش را تا بدین ترتیب شامل ابنیه ثلاثی‌بشود.

شرح عربی: هذا باب التصریف

هو ـ کما فی شرح‌الکافیة ـ تحویلُ الکلمة من بنْیةٍ إلیٰ غیرِها لغَرَضٍ لفظیٍّ أوْ معنویٍّ، و لکثرةِ ذلك أتیٰ بالتَّفعیل الدّالّ علی المبالغة.

(حرفٌ و شبهُهُ) و هو المَبْنِیُّ (من الصَّرف بَرِیّ) عَبَّرَ بِهِ هُنادُونَ التَّصریف، للْاشعار بأنّه لا یَقبَلُهُ بوجهٍ، بخلافِ ما لَوْ أتیٰ به فإنّه یُوهِمُ نَفْیَ کَثْرَتِهِ والمُبالغة فیه دونَ أصلِهِ (و ما سواهُما) و هوالإسم المتمکِّنُ والفعل الّذی لیس بجامدٍ (بتصریفٍ حَرِی) أیْ حقیقٌ.

(و لیس أدنیٰ من ثُلاثِیٍّ یُریٰ قابلَ تصریفٍ) إذ لا یکون کذلك إلّا الحرف و شِبهُهُ (سِویٰ ما غُیِّرا) بالحذف، بأنْ کان أصله ثلاثةً ثمّ حُذِفَ بعضُهُ فإنّه یَقبَلُهُ کیَذوقٍ و بِع.

(و منتهیٰ) حروف (آسمٍ خمسٌ إنْ تَجرَّدا) من زائدٍ نحو سفَرْجَل، و أقلّهُ ثَلاثَةٌ کرجلٍ و ما بینهما أربعٌ کجعفرٍ (و إن یُزَدْ فیه فما سبعاً عدا) أی جاوَزَبَل جاء علی ستّةٍ کإنطلاق، و سبعٍ کإستخراج، و قد یُجاوز سبعاً بتاءِ تأنیثٍ کقَرْعَبَلانَة، قال بعضُهم و بغیرها کقولهم: کُذُبْذُبان.

(و غیر آخر الثُّلاثِیِّ) و هو أوّلُهُ و ثانیهِ (اَفْتَحْ و ضُمَّ وَ اکْسِرْ) بتوافُقٍ و تخالُفٍ تبلُغُ تسعةً و هی من جملةِ أبنیَتِهِ نحو فَرَسٍ و عَضُد و کَبِد و عُنُق و صُرَد و دُئِل. و سیأتی أنَّ هذا قلیلٌ إبِلٌ ضِلَعٌ، و سیأتی أنَّ فِعُل مُهْمَلٌ (وَزِدْ تسکینَ ثانیه) معَ فتح أوّلِهِ و ضمِّهِ و کَسْرِهِ تَبلُغُ ثلاثَة، و هی مع ما تقدّمَ (تعُمُّ) أبنیتَهُ فلا یَخرُجُ عنها شیءٌ نحو فَلْسٌ بُرْدٌ جِذْعٌ.

ترجمه و شرح: **مبحث تصریف**

شارح گوید:

آن طوری‌که مصنّف در شرح کافیه آورده تصریف عبارتست از:

گرداندن کلمه واحدی از بنائی به غیر آن به منظور غرض لفظی یا معنوی.

و چون این گرداندن و تحویل دادن در کلمات فراوان و بسیار است مصنّف از لفظ «تصریف» که مصدر باب تفعیل بوده و بر مبالغه دلالت دارد استفاده کرده و گفته است باب‌التصریف و نگفته: باب الصّرف.

مصنّف گوید:

حرف و کلمه‌ای که شبیه به آن است از صرف بری بوده ولی غیر ایندو شایستگی برای آن را دارد.

شارح گوید:

مقصود از کلمه شبیه به حرف، مبنی می‌باشد و حاصل کلام آنکه:

حرف و آنچه به آن شباهت دارد همچون مبنی از صرف و دگرگونی بری و برکنار می‌باشند.

مصنّف در این عبارت «من الصّرف بری» به لفظ «صرف» تعبیر نموده نه تصریف زیرا خواسته است بدین وسیله اشاره کند که حرف و کلمه مشابه با آن بوجه من الوجوه و ابداً قابل صرف نیستند در حالی‌که اگر به جای آن کلمه تصریف بکار می‌برد اینطور توهّم می‌شد که در ایندو کثرت صرف و مبالغه منفی است نه اصل صرف و این معنا خلاف واقع می‌باشد.

و بهر صورت تصرّف در حروف و کلمات شبیه به آنها وجود نداشته ولی غیرایندو یعنی اسماء معرب و فعلی که جامد نیست سزاوار و شایسته برای تصریف می‌باشند.

مصنّف گوید:

کلمه‌ای که کمتر از سه حرف باشد قابل تصریف نیست مگر آنچه در آن تغییری پیدا شده باشد.

شارح گوید:

سرّ این گفتار که کلمه کمتر از سه حرف قابل تصریف نیست آنست که اساساً هیچ کلمه‌ای کمتر از سه حرف نیست مگر حروف و کلمه شبیه به آنها که مبنی باشد و

قبلاً گفته شد که این قسم از کلمه غیر متصرّف است.

البتّه برخی از کلمات هستند که در عین اینکه از سه حرف کمتر می‌باشند متصرّف بحساب می‌آیند و آنها عبارتند از کلماتی‌که بواسطه حذف در آنها تغییر پیدا شده یعنی در اصل سه حرفی بوده سپس برخی از حروفشان حذف شده و دو حرفی یا کمتر از آن گردیده‌اند نظیر: ید و ق و بع.

باید توجّه داشت که این‌گونه از کلمات دوحرفی یا یک‌حرفی متصرّف هستند و از حکم مذکور مستثنا می‌باشند.

مصنّف گوید:

اسم اگر مجرّد باشد منتهای حروفش پنج تا است و اگر در آن حروف زائد باشد از هفت تا تجاوز نمی‌کند.

شارح گوید:

مقصود اینست که اسمی که از حروف زائد مجرّد باشد منتهای حروفش پنج تا است مانند سَفَرْجَل (گلابی) و اقلّ آن سه تا می‌باشد همچون رجل (مرد) و مابین ایندو چهارحرفی است نظیر جعفر (اسم است برای شخص).

و در صورتی‌که حروف زوائد در آن باشد مجموع حروفش از هفت حرف تجاوز نکرده بلکه شش حرفی یا هفت حرفی است.

اسم شش حرفی مانند: اِنْطِلاٰق (رها شدن).

و اسم هفت‌حرفی مثل: اِسْتِخراج (بیرون آوردن).

و گاهی بواسطه تاء تأنیث که به آن ملحق می‌شود از حروفش از هفت تا بیشتر می‌شود مانند: قَرَعْبَلانَة (حیوانی است پهن و شکم برآمده‌ای دارد).

برخی از ادباء گفته‌اند:

گاهی بواسطه غیر «تاء» حروف آن از هفت تا بیشتر می‌شود همچون: کُذّبذُبان (بسیار دروغ‌گو).

مصنّف گوید:

فتحه و ضمّه و کسره بده غیر آخر ثلاثی را و اضافه کن ساکن کردن حرف دوّمش را تا بدین‌وسیله شامل ابنیه ثلاثی بشود.

شارح گوید:

مقصود آنست که حرف اوّل و دوّم اسم ثلاثی را فتحه یا ضمّه و یا کسره باید داد

اعمّ از آنکه هر دو با هم موافق بوده یا متخالف باشند یعنی حرف اوّل و دوّم را یا مفتوح ساخته و یا ضمّه داده و یا کسره می‌دهیم چنانچه ممکنست یکی را فتحه و دیگری را ضمّه یا کسره دهیم و به همین ترتیب و از ملاحظه حرکات سه گانه در ایندو حرف (حرف اوّل و دوّم) می‌بینیم که نه صورت حاصل شده که جملگی ابنیه اسم ثلاثی‌مجرّد می‌باشند مانند:

فَرَس (اسب) مثال توافق حرف اوّل با دوّم در فتحه.

عَضُد (بازو) مثال تخالف حرف اوّل با دوّم از حیث حرکت.

کَبِد (جگر) مثال تخالف حرف اوّل با دوّم از حیث حرکت.

عُنُق (گردن) مثال توافق حرف اوّل با دوّم در ضمّه.

صُرَد (جغد) مثال تخالف حرف اوّل با دوّم از حیث حرکت.

دُئِل (شغال) مثال تخالف حرف اوّل با دوّم از حیث حرکت.

البتّه عنقریب خواهیم گفت که از ضمّه به کسره رفتن مانند (دئل) قلیل است.

اِبِل (شتر) مثال توافق حرف اوّل با دوّم در توافق حروفین.

ضِلَعٌ (استخوان پهلو) مثال است برای تخالف حرف اوّل با حرف دوّم از حیث حرکت. و بزودی خواهیم گفت که از کسره به ضمّه رفتن یعنی فِعُل مثال ندارد.

و علاوه بر نه بناء مذکور سه بناء دیگر وجود دارند که به اضافه آنچه گذشت مجموعاً بناء اسم ثلاثی‌مجرّد را شامل شده و بدین ترتیب هیچ اسم ثلاثی‌مجرّدی نیست که از این ابنیه دوازده گانه خارج باشد و این سه بناء عبارتند از:

فَلْس (پول سفید) بُرْدٌ (پارچه یمنی) جِذْعٌ (تیر).

قوله: من بنیة: بکسر باء و سکون نون و فتح یاء یعنی بناء و ساختمان.

قوله: لغرض لفظی: یعنی منظور از تصریف تنها رعایت اغراض و قواعد لفظی باشد مانند تغییر دادن «بَیَع» به باع یا «قَوَل» به قال.

قوله: او معنوی: یعنی مقصود از تصریف نائل شدن به معنای جدید باشد مانند صرف مفرد به تثنیه و جمع و تبدیل لفظ به مذکّر و مؤنّث که تمام مربوط به معنای لفظ هستند.

قوله: و لکثرة ذلک: مشارالیه «ذلک» تحویل الکلمة الخ می‌باشد.

قوله: عبّر به هنا: ضمیر فاعلی در «عبّر» به مصنّف و ضمیر مجروری در «به» به صرف راجع است.

قوله: للاشعار بانّه لا يقبله: ضمير در «بانّه» به حرف راجع بوده و ضمير منصوبى در «لايقبله» تحويل راجع است.

قوله: بخلاف ما لواتى به: ضمير در «به» به تصريف راجع است.

قوله: فانّه يوهم: ضمير در «فانّه» به اتيان تصريف راجع است.

قوله: نفى كثرته: يعنى كثرة التحويل.

قوله: و المبالغة فيه: يعنى المبالغة فى‌التحويل.

قوله: دون اصله: يعنى دون اصل التحويل.

قوله: والفعل الذى ليس بجامد: فعل جامد همچون عسى، نِعْم، ليس.

قوله: كيد: در اصل يَـدَىٌ بوده.

قوله: ق: در اصل: تقى بوده.

قوله: بع: در اصل: تبيع بوده است.

متن: «۹۱۹»

وَ فِـعُلٌ أُهْـمِلَ وَ الْـعَكْسُ يَـقِلّ   لِقَصْدِهِمْ تَخْصِيصَ فِعْلٍ بِفُعِلْ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

فِعُل : مبتداء.

اهمل : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، ثلاثى‌مزيد، باب افعال، خبر.

واو : عاطفه.

العكس : مبتداء.

يقلّ : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، خبر و جمله «العكس يقلّ» معطوف است به جمله اسميّه قبل.

لام : حرف جرّ.

قصد : مجرور به «لام»، متعلّق به «يقلّ»، مضاف.

هم : مضاف‌اليه و اضافه «قصد» به «هم» از باب اضافه مصدر به فاعل مى‌باشد.

تخصيص : مصدر، مضاف، مفعول براى «قصدهم».

فعل : مضاف‌اليه.

باء : حرف جرّ.
فعل : مجرور به «باء»، متعلّق به «تخصیص».

ترجمه: و وزن «فِعُل» مهمل و ساقط است و عکس آن کم بوده زیرا قصد حضرات اینست که فعل را به وزن «فُعِل» اختصاص بدهند.

متن: «۹۲۰»

وَ ٱفْتَحْ وَ ضُمَّ وَ ٱكْسِرِ ٱلثَّانِیَ مِنْ فِعْلٍ ثُلاثِیٌّ وَ زِدْ نَحْوَ ضُمِنْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیه.
افتح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
واو : عاطفه.
ضمّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
واو : عاطفه.
اکسر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.
الثانی : مفعول است برای یکی از سه فعل بنحو تنازع.
من : حرف جرّ.
فعل : مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، حال است از «الثانی»، موصوف.
ثلاثی : صفت برای «فعل».
واو : عاطفه.
زد : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی.
نحو : اسم، مضاف، مفعول برای «زد».
ضمن : مضاف‌الیه.

ترجمه: فتحه وضمّه و کسره بده حرف دوّم از فعل ثلاثی را و زیاد کن مثل «ضمن» را.

متن: «۹۲۱»

وَ مُنْتَهـاهُ أَرْبَـعٌ إِنْ جُـرِّدا وَ إِنْ يُـزَدْ فـيه فَمـا سِتّـاً عَـدا

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

منتهاه : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

اربع : خبر.

ان : حرف شرط.

جُرِّدا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، الفش الحاقی است، فعل شرط و جوابش به قرینه «منتهاه اربع» محذوف است.

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط.

یُزد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مجرّد، از باب ضـرب، یضرب، فعل شرط، مجزوم به «ان».

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «یُزد»، ظرف لغو.

فـاء : جزائیّه.

مـا : نافیه.

ستّاً : مفعول مقدّم برای «عدا».

عدا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، متعدّی و جمله «فما ستّاً عدا» جواب است برای شرط.

ترجـمه: و منتهیٰ حروف فعل چهارتا است اگر مجرّد باشد و اگـر مـزید فـرض شـود حروفش از شش تا تجاوز نمی‌کند.

متن: « ۹۲۲ »

لِاسْمٍ مُجَرَّدٍ رُباعٍ فَعْلَلٌ　　وَ فِعْلِلٌ وَ فِعْلَلٌ وَ فُعْلُلٌ

تـجزیه و ترکیب

لام : حرف جرّ.

اسم : مجرور به «لام»، متعلّق باستقرّ، خبرمقدّم.

مجرّد : صفت برای «اسم».

رُباع : صفت بعد از صفت.

فَعْلَلٌ : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
فِعْلِلٌ : معطوف به فَعْلَلٌ و همچنین است معطوفات بعدی.

ترجمه: برای اسم رباعی مجرّد اوزان: فَعْلَلٌ و فِعْلِلٌ و فِعْلَلٌ و فُعْلُلٌ ثابت می‌باشد.

شرح عربی: (و فعُل) بکسر الأوّلِ و ضمّ آلثّانی (أُهمِلَ) لثِقلِ الانتقال من الکسر إلیٰ الضمّ، والحِبُك إن ثَبتَ فمِنَ التّداخلِ (والعکس) و هو فعِل بضمّ الأوّلِ وکسرالثّانی (یَقِلُّ) فی‌الأسماء (لقصدهم تخصیص فِعْلٍ) و هو فِعلُ المفعول (بفُعِل) و ممّا جاء منه دُئِل لِدُوَیْبَةٍ و دُئم لِلأُسْت و وُعِل للوَعْل.

(و آفتح و ضمّ و آکسِر آلثّانی من فعلٍ ثُلاثِیّ) مع فتح أوّلِهِ نحو ضَرَبَ ظَرُفَ عَلِمَ، و هذه فقط أبنِیَتُهُ الأصلیةُ کما ذَکَرَ سیبویه (و زِدْ) فی أُصُولِهِ عند بعضهم (نحو ضُمِنَ) بضمّ أوّلِهِ و کسر ثانیه، و آلصّحیحُ أنّه لیس بأصلٍ و إنّما هو مُغَیَّرٌ من فعلِ الفاعل.

و ما آحتَجَّ به ذٰلك البعض من أنّه جاءت أفعالٌ لم یُنطق لها بفاعلٍ قط کزُهِی و لوکان فرعاً لَلَزِمَ أنْ لایُوجَد إلّا حیث یوجد الأصل مردودٌ بأنّ العرب قد تستَغنِی بالفرعِ عن الأصلِ، ألا تَریٰ أنّه قد جاءتْ جُمُوعٌ لم یُنطَقْ لها بمفردٍ کمذاکیر و نحو و هی لا شكّ ثوانٍ عن المفردات.

(و منتهاهُ) أی الفعل (أربعٌ إن جُرّدا) من زائدٍ کعَرْبَدَ و أقلُّهُ ثلاث (و إن یُزَدْ فیه فما سِتّاً عَدا) بل جاء علی خمسٍ کإنطَلَق وستٍّ کإستخرج.

(لِآسمٍ مجرّدٍ رُباعٍ) أوزانٌ هی (فَعْلَلٌ) بفتح الأوّلِ و الثّالث کجَعْفَر (و فِعْلِلٌ) بکسرهما کزِبرِج (و فِعْلَلٌ) بکسر الأوّلِ و فتح الثّالث کقِلْفَع (و فُعْلُلٌ) بضمّهما کدُمْلُج.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و وزن «فِعُل» مهمل و ساقط است و عکس آن کم بوده زیرا قصد حضرات اینست که فعل را به وزن «فُعِل» اختصاص بدهند.

شارح گوید:

مقصود اینست که در اسم دو وزن ساقط و مهمل است یعنی اسم بر ایندو وزن نمی‌آید:

الف: فِعُل (بکسر فاء و ضمّ عین).

علّت اهمال و سقوطش اینست که انتقال از کسره به ضمّه ثقیل است.

سـؤال

اگر انتقال از کسره به ضمّه ثقیل بوده و همین معنا علّت سقوط و اهمال وزن «فِعُل» در اسماء است پس چرا برخی از اسماء به این وزن آمده‌اند مانند: حِبُك.

جـواب

اوّلاً: کلمه مذکور ثبوتش معلوم و حتمی نیست.

ثانیاً: بفرض ثبوت از باب تداخل دو لغت درهم می‌باشد.

سپس شارح گوید:

و عـکـس آن یعنی فُـعِـل (بـضـمّ فاء و کسر عین) در اسـمـاء نـادر و کمیـاب است.

و سرّ کمیاب بودن این وزن در اسماء آنست که:

حضرات ادباء قصدشان اینست که وزن مذکور را به فعل مجهول که به مفعول نسبت داده می‌شود اخصاص دهند ولی در عین‌حال برخی از اسماء بر این وزن آمده‌اند که از جمله آنها:

دُئِل (اسم است برای حیوان کوچکی)، دئم (اسم است برای حلقه دبر)، وُعِـل (گوسفند کوهی) می‌باشد.

مصنّف گوید:

فـتـحه و ضـمّـه و کـسـره بـده حـرف دوّم از فـعل ثـلاثی را و زیـاد کـن مـثل «ضمن» را.

شارح گوید:

مقصود اینست که ابنیه اصلی فعل ثلاثی‌مجرّد طبق آنچه سیبویه ذکر کرده سه تا است به این شرح:

فَـعَـلَ: مانند: ضَـرَبَ.

فَـعُـلَ: همچون: ظَرُفَ.

فَـعِـلَ: مثل: عَلِمَ.

البتّه برخی از ادباء مـثل «ضُـمِن» بـضمّ ضـاد و کسر مـیم را بـه ابـنیه اصـلی ثلاثی‌مجرّد افزوده‌اند امّا صحیح آنست که این وزن اصل نبوده بلکه از فعل مبنی برای فاعل (فعل معلوم) تغییر داده شده است (یعنی فعل مجهول می‌باشد).

استدلال برخی از ادباء
جهت اصلی بودن «ضمن» و ردّ شارح

قائل مذکور جهت اصلی بودن «ضمن» اینطور استدلال نموده است:

افعالی در لسان عرب دیده می‌شوند که بر وزن «فُعِل» بوده و در عین حال ابداً فاعلی برای آنها وجود ندارد همچون: زهی (بضمّ زاء و کسر هاء).

حال اگر این کلمه فرع فعل معلوم می‌بود می‌باید بدون فعل معلوم یافت نشود و از اینکه اصلش یعنی فعل معلوم وجود ندارد کشف می‌کنیم که خودش اصل می‌باشد.

شارح گوید:

این استدلال مردود است و بیان و تقریر ردّ چنین است:

عرب گاهی‌بواسطه استعمال و بکار بردن فرع از اصل مستغنی می‌باشند و شاهد بر این ادّعاء آنست که ایشان بسیاری از جمع‌ها را بکار برده بدون اینکه مفرد آنها مستعمل باشند مانند: مذاکیر و نظیر آن که بدون شک فرع مفرد بوده و در عین حال مفردشان معمول و مأنوس نمی‌باشد.

مصنّف گوید:

و منتهای حروف فعل چهارتا است اگر مجرّد باشد و اگر مزید فرض شود حروفش از شش تا تجاوز نمی‌کند.

شارح گوید:

ضمیر در «منتهاه» به «فعل» راجع می‌باشد و حاصل کلام آنکه:

اگر فعل از حروف زائد مجرّد باشد منتهای حروفش چهار تا بوده همچون: عَرْبَدَ واقلّ آن سه تا می‌باشد نظیر: نَصَرَ.

و اگر مشتمل بر حرف زائد باشد البتّه مجموع حروفش از شش تا تجاوز نکرده بلکه یا پنج حرفی بوده مانند: انطلق و یا شش حرفی می‌باشد نظیر: استخرج.

مصنّف گوید:

برای اسم رباعی مجرّد اوزان: فَعْلَلٌ و فِعْلِلٌ و فِعْلَلٌ و فُعْلُلٌ ثابت می‌باشد.

شارح گوید:

منظور اینست که اوزان رباعی در اسم عبارتند از:

۱ ـ فَعْلَلٌ (بفتح فاء و لام اوّل) مانند: ثَعْلَبٌ (روباه).

۲ - فِعْلِلٌ (بکسر فاء و لام اوّل) مثل: زِبْرِج (زینت).
۳ - فِعْلَلٌ (بکسر فاء و فتح لام اوّل) همچون: قِلْقَع (گُلی که سنبلش ظاهر شده باشد).
٤ - فُعْلُل (بضمّ فاء و لام اوّل) نظیر: دُمْلُج (بازوبند).

قوله: والحبک ان ثبت فمن التداخل: کلمه «حبک» در آیه شریفه:

والسماء ذات الحبک.

معلوم نیست بکسر حا و ضمّ باء قرائت شده باشد و به فرض ثبوت چنین قرائتی باید بگوئیم از باب تداخل در لغت است زیرا این کلمه در یکی از لغات به ضمّ حاء و باء خوانده شده و در لغت دیگر بکسر آندو آمده حال اگر قاری حاء را مکسور و باء را مضموم خوانده باشد دو لغت مذکور را در هم داخل نموده و از تداخل آنها کلمه جدیدی را احداث نموده است.

قوله: زهی: خوش‌نما شد دنیا.

قوله: کمذاکیر: به مجموع نرینه و بیضتین گویند.

قوله: و هی لا شک ثوان عن المفردات: ضمیر «هی» به مذاکیر راجع بوده و کلمه «لاشک» یعنی بدون شک و لفظ «ثوان» یعنی فرع.

قوله: کعربد: یعنی اظهار مستی نمود.

متن: «۹۲۳»

وَ مَعْ فِعَلٍّ فُعْلَلٌ وَ إنْ عَلا ... فَمَعْ فَعَلَّلٍ حَوىٰ فَعْلَلِلا

تجزیه و ترکیب

واو	: حالیه.
مع	: اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «استقرّ» حال است از ماقبلش.
فِعَلّ	: بکسر فاء و فتح عین و تشدید لام، مضاف‌الیه.
فُعْلَلّ	: معطوف است به «فِعَلّ» بحذف حرف عطف.
واو	: عاطفه.
ان	: حرف شرط.
علیٰ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، فعل شرط، محلاً مجزوم است.

فاء : جزائیّه.
مع : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال است.
فعلّل : مضاف‌الیه.
حوی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی در آن مستتر است، جواب شرط، محلاً مجزوم است به «ان».
فَعَلَّلِلا : مفعول برای «حوی».

ترجمه: به اضافه «فِعَلّ» و «فُعْلَل».
و اگر از چهار حرف بیشتر باشد پس اوزان چنین اسمی مشتمل هستند بر فَعَلِّل و فَعَلَّل...

متن: « ۹۲٤ »
كَـذا فُـعَـلِّلٌ وَ فِـعْـلَلٌّ وَ مـا غـايَرَ لِـلزَّيْدِ أَوِ النَّقْصِ انْـتَمىٰ

تجزیه و ترکیب

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
فعلّل : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
فِعْلَلّ : معطوف به «فعلّل».
واو : استینافیّه.
ما : موصوله، مبتداء.
غایر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب مفاعله صله و عائد برای «ما».
لام : حرف جرّ.
الزید : مصدر، مجرور به «لام»، متعلّق به «انتمی».
او : حرف جرّ.
النقص : معطوف به «الزید».
انتمی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، خبر برای «ما غایر».

ترجمه: و همچنین است «فعلّل» و «فعلّل».

و آنچه به مذکورات مغایر است به زیاد شدن یا نقص گشتن منتسب می‌باشد.

متن: «۹۲۵»

وَ الحَرفُ إنْ یَلزَمْ فَأصلٌ وَ الّذِی   لا یَلزَمُ الزّائِدُ مِثلُ تَا احتُذِی

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
الحرف	: مبتداء.
ان	: حرف شرط.
یلزم	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، فعل شرط و مجزوم به «ان».
فاء	: جزائیّه.
اصل	: خبر است برای مبتداء محذوف وتقدیر آن فهو اصل است و جمله اسمیّه جمله شرطیّه بوده که محلاً مجزوم است و جمله شرط و جواب خبر است برای «الحرف».
واو	: عاطفه.
الذی	: موصوله، مبتداء.
لا یلزم	: فعل مضارع و ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده و خبر برای «الذی» است.
الزائد	: خبر است برای مبتداء محذوف.
مثل	: اسم، خبر است برای مبتداء محذوف، مضاف.
احتذی	: مضاف‌الیه.

ترجمه: حرف اگر با کلمه ملازم و لاینفک از آن باشد اصلی بوده و اگر ملازم آن نباشد زائد محسوب می‌شود مانند «تاء» در «احتذی».

متن: «۹۲۶»

بِضِمنِ فِعلٍ قَابِلِ الأُصُولَ فِی ـ   وَزنٍ وَ زائِدٌ بِلَفظِهِ اکتُفِی

تجزیه و ترکیب

باء	: حرف جرّ.
ضمن	: مجرور به «با»، متعلّق به «قابل»، مضاف.

فعل : مضاف‌الیه.
قابل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب مفاعله.
الاصول : مفعول برای «قابل».
فی : حرف جرّ.
وزن : مجرور به «فی»، متعلّق به «قابل».
واو : عاطفه.
زائد : مبتداء.
باء : حرف جرّ.
لفظ : مجرور به باء، متعلّق به «اکتفی»، مضاف.
ه : مضاف‌الیه.
اکتفی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، خبر برای «زائد».

ترجمه: در وزن کلمه حروف اصول را مقابل آنچه کلمه «فعل» متضمّن است قرار بده و حرف زائد بلفظش اکتفاء می‌شود.

شرح عربی: (و مع فِعَلٍّ) بکسر الأوّل و فتح الثّانی و تشدید اللّام کفطَحْلٍ (فُعَلّ) بضمّ الأوّل و فتح الثّالث رواهُ الأخفش و الکوفیّون کطُحْلب.

(فإن عَلاَ) الإسم بأنْ کان خُماسیّاً (فَمَع) کونِهِ حاویاً لِوزن (فَعَلَّلٍ) بفتح الأوّل والثّانی و تشدید اللّام الأولی و فتحها کشَفَخطبٍ (حوی فعلَلِلا) بفتح الأوّل و الثّالث و کسر الرّابع کقهْبَلِس (کذا فُعَلِّل) بضمّ الأوّلِ و فتحِ الثّانی و تشدید اللّام الأولی و کسرها من أوزان الخُماسیّ کخُبَعْثِنٌ (وَ فِعْلَلٌ) بکسر الأوّل و فتح الثّالث و تشدید اللّام الأخیرة کقِرْطَعْبٌ.

(و ما غایَرَ) ما ذکرناه (للزّید) أیْ للزّیادةِ و هما مصدرا زادَ (أو النّقص) أوْ نحوِه (اَنْتَمیٰ) کعُلَبِط، أصلُه عُلابِط و مُحْرَنجِمٌ و مُنْطَلِقٌ و جُخْدَب.

(و الحرفُ إنْ یَلزَمْ) تصاریفَ الکلمةِ (فأصْلٌ) کضادِ ضَرَبَ (والّذی لایَلْزَمُ) هو الزائد (مثْل تا اجْتُذی) لسُقُوطِها من جَذیٰ یَجذُو جذْوَة (بِضِمْنِ فعلٍ) أیْ بما تضمّنَهُ من الحروف و هو الفاء و العین و اللّام (قابل) یا أیّها الصّرفیُّ (الأُصُولَ فِی وَزنٍ) الکلمةِ فقابِلِ الأوّل بالفاء والثّانی بالعین و الثّالث باللّام و قُل: وزنُ ضَرَبَ فَعَلَ و یَضْرِبُ یَفْعِلُ.

(و زایدٌ بلفظِهِ اکْتُفیٰ) کقولك فی مکرم مفعل، و یُستثنیٰ المُبْدَلُ من تاء الإفتعالِ کمصطفیٰ

فَوَزْنُهُ مُفْتَعَل أوِ المُكَرَّرُ كَما سيأتى.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

به اضافه «فِعَلّ» و «فُعْلَل».

و اگر اسم از چهار حرف بيشتر باشد پس اوزان آن مشتمل هستند بر:

فعللل، فَعَلَّل...

شارح گويد:

در اوزان اسم رباعى علاوه بر آنچه ذكر كرديم دو وزن ديگر موجود است به اين شرح:

الف: فِعَلّ (بكسر فاء و فتح عين و تشديد لام) مانند: فِطَحْل (زمان بيرون آمدن حضرت نوح از كشتى) را گويند.

ب: فُعْلَّل (بضمّ اوّل و فتح سوّم).

وزن اخير را اخفش و كوفيّون روايت كرده و مثال آن همچون: طُحْلَب (لَجَن سبزرنگى كه روى آب ديده مى‌شود و فقط در آب‌هاى متعفّن ظاهر مى‌شود).

سپس مى‌گويد:

و اگر اسم از چهارحرف تجاوز نمود مثل اينكه پنج حرفى باشد.

در عين حالى‌كه حاوى وزن فعلّل (بفتح فاء و عين و تشديد لام‌الفعل اوّل و فتحه آن مى‌باشد) بوده همچون شقحط (گوسفندى كه داراى شاخهاى بدهيئت باشد) مشتمل بر اوزان ديگرى نيز مى‌باشد از جمله:

فَـعْـلَـلِـلا (بفتح فاء و لام‌الفعل اوّل و مكسور بودن لام‌الفعل دوّم) مانند: قَهبلس (ابر).

مصنّف گويد:

و همچنين است «فُعَلِّل» و «فِعْلَلٌّ».

شارح گويد:

و نيز وزن: فُعَلِّل (بضمّ فاء و فتح عين و تشديد لام اوّلى و كسر آن) مانند خُبَعْثِنٌ (شتر چاق و بزرگ).

و همچنين وزن: فِعْلَلٌّ (بكسر فاء و سكون عين وفتح لام اوّل و تشديد لام دوّم) نظير: قِرطَعْبٌ (چيز كوچک و اندک).

مصنّف گوید:

و آنچه با مذکورات مغایر است به زیادشدن یا نقص گشتن منتسب می‌باشد.

شارح گوید:

کلمه «زَیْد» یعنی زیادت و ایندو مصدر هستند برای «زاد» و حاصل آنکه:

اگر اسم خماسی پیدا شد که با مذکورات مغایرت داشت حتماً از آن یا حرفی نقص شده و یا به آن زیاد شده است مانند:

عُلبط (ضخیم) که در اصل علابط بوده و از آن «الف» را کسر و حذف کردند و همچون: محرنجم (عدد بسیار) و منطلق (رها کننده) که در ایندو حرف زائد می‌باشد.

و نظیر: جُخْدَب بضمّ جیم و سکون خاء و دال مفتوح که در اصل دال مضموم بوده است یعنی مرد بلندبالا.

مصنّف گوید:

حرف اگر با کلمه ملازم و لاینفک از آن باشد اصلی بوده و در صورتی‌که با آن ملازم نباشد زائد محسوب می‌گردد مانند: تاء در «اجتذی».

شارح گوید:

مقصود اینست که هر حرفی‌که ملازم با جمیع تصاریف کلمه باشد حرف اصلی آن بحساب می‌آید مانند «ضاد» در «ضرب» که در ماضی، مضارع، امر،نهی، جحد، استفهام، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبهه، صیغه مبالغه، اسم تفضیل، اسم زمان و مکان می‌باشد و در مقابل هر حرفی که با جمیع تصاریف کلمه ملازم نباشد زائد است نظیر «تا» در «اجتذی» چه آنکه در «جذی» و «یجذو» و «جذوة» که از تصاریف «اجتذی» می‌باشند ساقط و محذوف می‌باشد.

مصنّف گوید:

در وزن کلمه حروف اصول را مقابل آنچه کلمه «فَعَل» متضمّن است قرار بده و حرف زائد را بلفظش اکتفاء نما.

شارح گوید:

مقصود اینست که حروف اصلی کلمه را در مقابل فاء و عین و لام قرار می‌دهند به این طرز که حرف اوّل را در مقابل فاء و بنام فاءالفعل خوانده و دوّمی را در مقابل عین و عین‌الفعل نامیده و سوّم را در مقابل لام و لام‌الفعل نام می‌گذارند، بنابر این می‌گویند:

ضَرَب بر وزن فَعَل، ضاد فاءالفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل می‌باشد.

و یضرب بر وزن یفعل می‌باشد.

نا گفته نماند اگر بخواهند بدانند که حروف زوائد در مقابل چه قرار گرفته‌اند بلفظ آنها اکتفاء کرده یعنی عین آنها را در میزان می‌آورند مثلاً می‌گویند:

مُکرم بر وزن مُفْعِلٌ می‌باشد.

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم چون «میم» در «مکرم» زائد است عین آن را در میزان آورده و گفتیم «مفعل».

البتّه از آنچه گفتیم دو مورد استثناء شده و آندو عبارتند از:

۱ ـ حرفی که از تاء باب افتعال بدل آورده می‌شود همچون «طاء» در مصطفیٰ که در اصل مصتفیٰ بوده و پس از تبدیل «تاء» به «طاء» مصطفی شد و علی‌القاعده باید بگوئیم: مصطفی بر وزن مفطعل است ولی در میزان همان تاء باب را آورده نه «طاء» را که بدل از آن است.

۲ ـ حرف مکرّر زائد همچون تاء دوّم در «حلیتت» که می‌گویند بر وزن فعلیل است نه فعلیت یعنی عین تاء را در میزان نمی‌آورند.

متن: «۹۲۷»

وَ ضَاعِفِ اَلّلاَمَ إذا أصْلٌ بَقِي   كَراءِ جَعْفَرٍ وَ قافِ فُسْتُقِ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ضاعف	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب مفاعله، متعدّی، معلوم.
اللّام	: مفعول برای «ضاعف».
اذا	: ظرف زمان متضمّن معنای شرط.
اصل	: فاعل است برای فعل محذوف بقرینه «بقی».
بقی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مفسّر است برای فعل محذوف.
کاف	: حرف جرّ.
راء	: مجروربه «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کراء جعفر، می‌باشد، مضاف.
جعفر	: مضاف‌الیه.
واو	: عاطفه.

قاف : معطوف به «راء»، مضاف.
فستق : مضاف‌الیه برای «قاف».

ترجمه: زمانی که حرف اصلی باقی باشد «لام» را مکرّر نما همچون «راء» جعفر و قاف «فستق».

متن: « ۹۲۸ »
وَ إِنْ یَکُ الزَّائِدُ ضِعْفَ أَصْلِ فَاجْعَلْ لَهُ فِی الْوَزْنِ مَا لِلْأَصْلِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ان : حرف شرط.
یک : فعل مضارع مجزوم، فعل شرط.
الزائد : اسم برای «یک».
ضعف : مضاف، خبر برای «یک».
اصل : مضاف‌الیه.
فاء : رابط جواب.
اجعل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، جواب برای «ان».
له : جارّ و مجرور، متعلّق به «اجعل».
فی : حرف جرّ.
الوزن : مجرور به «فی».
ما : موصوله، مفعول برای «اجعل».
لام : حرف جرّ.
الاصل : مجرور به «لام»، متعلّق به «استقرّ»، صله برای «ما».

ترجمه: و اگر حرف زائد تکرار حرف اصلی باشد آنچه برای حرف اصلی است برای آن در وزن قرار بده.

متن: « ۹۲۹ »
وَ احْکُمْ بِتَأْصِیلِ حُرُوفِ سِمْسِمِ وَ نَحْوِهِ وَ الْخُلْفُ فِی کَلْمْلِمِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

احکم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

باء : حرف جرّ.

تاصیل : مجرور به «باء»، متعلّق به «احکم»، مضاف.

حروف : مضاف‌الیه، مضاف.

سمسم : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

نحوه : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «سمسم».

واو : عاطفه.

الخلف : مبتداء و خبرش «ثابت» است که محذوف می‌باشد.

فی : حرف جرّ.

کلملم : مجرور به «فی»، متعلّق به «ثابت» مقدّر.

ترجمه: حکم کن به اصلی بودن تمام حروف «سمسم» و کلمه‌ای که نظیر آن است و در لملم اختلاف می‌باشد.

متن: « ۹۳۰ »

فَأَلِفٌ أَكْثَرَ مِنْ أَصْلَيْنِ ... صَاحَبَ زَائِدٌ بِغَيْرِ مَيْنِ

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.

الف : مبتداء.

اکثر : اسم تفضیل، مفعول مقدّم برای«صاحب».

من : حرف جرّ.

اصلین : مجرور به «من»، متعلّق به «اکثر».

صاحب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب مفاعله، صفت برای «الف» و ضمیر فاعلی در آن به الف راجع است.

زائد : اسم فاعل، خبر است برای «الف».

با : حرف جرّ.

غیر : مجرور به «باء»، مضاف.

مین : مضاف‌الیه.

ترجمه: الفی که همراه بیش از دو حرف اصلی آمده باشد بدون تردید زائد است.

متن: « ۹۳۱ »

وَ آلیـا کَـذا وَ آلـواوُ إنْ لَـمْ یَـقَعـا ... کَـمـا هُـمـا فی یُـؤْیُـؤٍ وَ وَعْـوَعـا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

الیاء : مبتداء.

کذا : جارّ و مجرور، خبر.

واو : عاطفه.

الواو : معطوف به «الیاء».

ان : حرف شرط.

لم : حرف جازمه.

یقعا : فعل مضارع، مجزوم به«لم»، فعل شرط.

کاف : حرف جرّ و مجرورش «وقوعهما» است که حذف شده و به جای آن «ما» را عوض آورده و ضمیر متّصل به آن را منفصل قرار داده‌ایم.

فی : حرف جرّ.

یؤیؤ : مجرور به «فی»، متعلّق به «وقوعهما» محذوف.

واو : عاطفه.

وعوعا : معطوف به «یؤیؤ».

ترجمه: یا و واو نیز همین‌طور هستند مشروط باینکه واقع نشده باشند همچون وقوع در یؤیؤ و وعوع.

شرح عربی: (و ضاعِفِ اللّام) فی‌المیزان (إذا أصلٌ) بعد ثلاثةٍ (بَقِیَ کَراءِ جعفر) فَقُل وزنُهُ فَعْلَل (و قافِ فُستق) فَقُل وزنُهُ فُعْلُل.

(و إن يَكُ) الحرف (آلزائد ضعفَ أصلٍ) كتاءِ حلتيت و دالِ إغْدَوْدَنَ (فاجعل له فى‌الوزن ما للأصل) بأن تُقابِلَهُ بحرفٍ من حروف فَعَلَ.

(و آحكُمْ بتأصيلِ حروفِ سمسِمٍ و نحوِهِ) لأنّه لا يَصِحُّ إسقاط شىءٍ منها (والخلف) ثابتٌ (فِي) ما صحّ إسقاطُهُ (كَلَمْلِم) بكسر الثّالث و كبْكِبْ فالكوفيّون الثّالث زائدٌ مُبدَلٌ من حرفٍ مماثلٍ للثّانى، والزّجاج زائدٌ غير مُبدَلٍ، و بقيّةُ البَصريّين أصلٌ. هذا و حروف الزّيادةِ عشرةٌ جمعَها النّاظم أربع مرّاتٍ فى بيتٍ، و هو:

هُنَـــاءٌ و تَســليمٌ تَلاَ يَــوم أنيسِهِ   نِهـــايَةُ مَـــسْؤُولٍ أمـــانٌ و تَســهيلُ

(فألفٌ أكثر من أصلينِ صاحب زايدٌ بغيرِ مَيْنٍ) كألِفِ حاجِب بخلاف ألِفِ قالَ.

(و آليا كذا و الواو) يَكُونان زايدَيْنِ إذا صَحِبا اكثرَ من أصلَيْنِ (إن لم يَقَعا) مُكَرَّرَيْنِ و لم يُصَدِّرِ الواوُ مطلقاً و لا الياء قبل اربعةِ أصُولٍ فى غير المضارع نحو صيرف و قضيب و عجوز و جوهر، فإنْ لم يصْحَبا أكثَرَ من أصْلَيْنِ كبيت و سَوْط أوْ وَقَعا مُكَرَّرَيْنِ (كما هُما فى يُؤْيُؤ) لطائرٍ (وَ وَعْوَعا) بمعنىٰ صَوَّتَ، أوْ تَصَدَّرَ الواو كوَرَنْتَل أوِ الياء قبل أربعةِ أصُولٍ كيَسْتَعُور فأصْلان.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

زمانى‌كه حرف اصلى باقى باشد «لام» را مكرّر نما همچون «راء» جعفر و «قاف» فستق.

شارح گويد:

مقصود اينست كه وقتى كلمه‌اى مشتمل بر چهار حرف بوده و بعد از سه حرف اوّل حرف اصلى ديگر قرار گرفته باشد و به عبارت ديگر هر چهار حرف كلمه اصلى محسوب شوند همچون جعفر و فستق در ميزان آن «لام» را مكرّر و مضاعف كرده و مى‌گويند:

جَعْفَرْ بر وزن فَعْلَلْ و فستق بر وزن فُعْلُلْ مى‌باشد.

مصنّف گويد:

و اگر حرف زائد تكرار حرف اصلى باشد آنچه براى حرف اصلى است براى آن نيز در وزن قرار بده.

شارح گويد:

منظور اينست كه: اگر حرف زائد تكرار همان حرف اصلى بوده باشد مانند

«تاء» دوّم در «حلتيت» و «دال» دوّم در «اغدودن» قاعده اینست که در هنگام وزن همان حرفی را که در میزان مقابل حرف اصلی قرار داده‌ایم تکرار کرده و مکرّر را در قبال حرف زائد می‌آوریم مثلاً می‌گوئیم:

حلتيت بر وزن فعليل.

و چنانچه ملاحظه می‌شود تاء دوّم که حرف زائد است در مقابل لام دوّم قرار گرفته.

مصنّف گويد:

حکم کن به اصلی بودن تمام حروف «سمسم» و کلمه‌ای که نظیر آنست و در «لملم» اختلاف می‌باشد.

شارح گوید:

علّت اصلی بودن تمام حروف «سمسم» آنست که هیچیک از آنها را صحیح نیست اسقاط کنیم در صورتی‌که اگر در بین آنها حرف زائدی یافت می‌شد می‌باید اسقاطش صحیح باشد.

و امّا در «لملم» بکسر حرف سوّم و «کبکب» اختلاف است:

کوفیّون معتقدند حرف سوّم زائد بوده و از حرفی مماثل با حرف دوّم بدل آورده شده است.

زجاج می‌گوید: زائد بوده ولی بدل از حرفی دیگر نمی‌باشد.

و بقيّه علماء بصره آنرا حرف اصلی می‌دانند.

سپس شارح گويد:

حروف زیادی ده تا است به این شرح:

الف، ت، س، ل، م، ن، و، هـ، ی، أ.

و این حروف را شاعر عرب برای چهار بار در بیت ذیل آورده است:

هنـــاءٌ و تـــسليم تـــلا يـــوم أنـــسه نهـــاية مـــسؤول امـــان و تـــسهيل

یعنی: گوارائی و خوشی تسلیم‌شدن در مقابل امری است که به دنبال روز انس گرفتن او در آید و منتهای مطلوب امنیت و سلامتی و آسانی کارها می‌باشد.

همان طوری که گفتیم شاعر حروف زائد مذکور را در چهار موضع از این بیت تکرار کرده و آن چهار موضع عبارتند از:

۱ ـ هناء و تسليم.

۲ ـ تلا یوم انسه.
۳ ـ نهایة مسؤل.
٤ ـ امان و تسهیل.

مصنّف گوید:

الفی که همراه بیش از دو حرف اصلی آمده باشد بدون تردید زائد است.

شارح گوید:

مانند الف در «حاجب» بخلاف الف در «قال» چه آن‌که الف در مثال دوّم مصاحب با دو حرف یعنی «قاف» و «لام» می‌باشد از این رو نمی‌توان آن را زائد دانست.

مصنّف گوید:

«یاء» و «واو» نیز همین‌طور هستند.

شارح گوید:

یعنی ایندو حرف نیز وقتی با بیش از دو حرف اصلی همراه باشند زائده محسوب می‌شوند.

مصنّف گوید:

مشروط به اینکه واقع نشده باشند همچون وقوع در «یؤیؤ» و «وعوع».

شارح گوید:

زائده بودن «واو» مشروط است به دو شرط و آندو عبارتند از:

۱ ـ آنکه مکرّر نیامده باشد.

۲ ـ آنکه مطلقا در صدر کلمه واقع نشده باشد اعمّ از آنکه قبل از چهار حرف بوده یا پیش از کمتر از چهار حرف واقع شده باشد.

و زائده بودن «یاء» مشروط است به یک شرط و آن اینست که:

یاء قبل از چهار حرف اصلی در غیر فعل مضارع واقع نشده باشد مانند:

صَیْرف (شخص ماهر)، قضیب (نرینه)، عجوز (پیرمرد)، جوهر(سنگ قیمتی).

بنابر این اگر واو یا یاء با بیش از دو حرف اصلی مصاحبت داشته باشند همچون: بیت (منزل)، سوط (تازیانه)، یا مکرّر شده باشند نظیر:

یؤیؤ (نام پرنده‌ای است) و وَغوَع (بصدا در آورد) یا واو در صدر کلمه قرار گرفته باشد مانند: ورنتل (اسم است برای شرّ) یا یاء پیش از چهار حرف اصلی واقع شده باشد همچون: یستعور (اسم مکانی است) البتّه اصلی محسوب می‌شوند.

قوله: فستق: اسم است برای درختی.

قوله: حلتیت: گیاهی است که برای درد مفاصل نافع است.

قوله: اغدودن: طولانی شد.

قوله: سمسم: اسم مکانی است.

قوله: لملم: جمع نمودن.

قوله: کبکب: ریختن.

متن: «۹۳۲»

وَ هٰکَذا هَمزٌ وَ مِیمٌ سَبَقا ثَلاثَةً تَأصِیلُها تَحَقَّقا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ها	: برای تنبیه.
کذا	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
همز	: مبتداء مؤخّر.
واو	: عاطفه.
میم	: معطوف به همز.
سبقا	: فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، صفت برای همز و میم، فعل و فاعل.
ثلاثة	: مفعول برای «سبقا».
تأصیلها	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
تحقّقا	: فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، خبر برای تأصیلها و جمله «تأصیلها تحقّقا» صفت است برای «ثلاثة».

ترجمه: و همچنین است همزه و میمی که قبل از سه حرفی قرار گرفته که اصلی بودن آنها ثابت و محقّق باشد.

متن: «٩٣٣»

كَـذاكَ هَـمْزٌ آخِـرٌ بَـعْدَ أَلِـفْ　　أَكْـثَرَ مِـنْ حَـرْفَيْنِ لَفْظُهـا رَدِفْ

تجزيه و ترکیب

كذاک : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

همز : مبتداء مؤخّر.

آخر : به صیغه اسم فاعل، صفت برای «همز».

بعد : اسم، ظرف، متعلّق باستقرّ، مضاف، صفت برای «همز».

الف : مضاف‌الیه.

اکثر : مفعول مقدّم برای «ردف».

من : حرف جرّ.

حرفین : اسم، تثنیه، مجرور به «من»، متعلّق به اکثر.

لفظها : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.

ردف : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، فعل و فاعل، خبر برای «لفظها».

ترجمه: همچنین است همزه‌ای که در آخر کلمه واقع شده و بعد از الفی قرار گرفته که لفظ آن پس از بیش از دو حرف آمده باشد.

متن: «٩٣٤»

وَ ٱلنُّونُ فِی ٱلْآخِـرِ كَـالْهَمْزِ وَ فِـی　　نَـحْوِ غَـضَنْفَرٍ أَصـالَةٌ كُـفِی

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.

النون : مبتداء.

فی : حرف جرّ.

الآخر : مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ، حال است برای «النون».

کاف : حرف جرّ.

الهمز : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر است برای «النون».

واو : عاطفه.

فی : حرف جرّ.
نحو : مجرور به «فی»، متعلّق به «کفی»، مضاف.
غضنفر : مضاف‌الیه.
اصالة : مفعول دوّم برای «کفی».
کفی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد.

ترجمه: نونی که در آخر کلمه است مانند همزه می‌باشد و نون در مثل کلمه «غضنفر» از اصالت بازداشته می‌شود.

متن: «۹۳۵»

وَ ٱلتّاءُ فِی ٱلتَّأنیثِ وَ ٱلْمُضارَعَة وَ نَحْوِ الاِسْتِفْعالِ وَ ٱلْمُطاوَعَة

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
التاء : مبتداء و خبرش که «زائدة» است حذف شده.
فی : حرف جرّ.
التأنیث : مجرور به «فی»، متعلّق به «زائدة» محذوف.
واو : عاطفه.
المضارعة : معطوف به «التأنیث».
واو : عاطفه.
نحو : معطوف به «التأنیث»، مضاف.
الاستفعال : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
المطاوعة : معطوف به «التأنیث».

ترجمه: تاء در تأنیث و در فعل مضارع و در مثل استفعال و در باب مطاوعه زائد می‌باشد.

متن: «۹۳۶»

وَ ٱلْهاءُ وَقْفاً کَلِمَهْ وَ لَمْ تَرَهْ وَ ٱللّامُ فِی ٱلْإشارَةِ ٱلْمُشْتَهِرَة

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

الهاء : مبتداء و خبرش «زائدة» است که حذف شده.

وقفاً : مفعول‌له یا حال است از «الهاء».

کاف : حرف جرّ.

لمه : مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیرش: هی کلمه... می‌باشد.

واو : عاطفه.

لم تره : معطوف به «لمه» می‌باشد.

واو : عاطفه.

اللّام : مبتداء و خبرش «زائدة» است که حذف شده.

فی : حرف جرّ.

الاشارة : مجرور به «فی»، متعلّق به «زائدة» است که حذف شده، موصوف.

المشتهره : صفت برای «الاشاره».

ترجمه: هاء در حال وقف زائده است مانند «هاء» در لمه و «لم تره».
و «لام» در اسماء اشاره‌ای که مشهور هستند نیز زائده می‌باشد.

متن: « ۹۳۷ »

وَ امْنَعْ زِيَادَةً بِلاٰ قَيْدٍ ثَبَتْ　　　إِنْ لَمْ تَبَيَّنْ حُجَّةٌ كَحَظِلَتْ

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

امنع : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

زیادة : مفعول برای «امنع».

باء : حرف جرّ.

لا : برای نفی جنس.

قید : مجرور به «باء»، متعلّق به «زیادةً».

ثبت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده و جمله فعل و فاعل صفت است برای «قید».

ان : حرف شرط.

لَم : حرف جازم.

تبیّن : فعل مضارع، مجزوم به «لم»، فعل شرط.

حجّة : فاعل برای «لم تبیّن».

کاف : حرف جرّ.

حـظـلـت : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.

ترجمه: و منع کن زائد بودن حرفی را که هیچیک از قیود مذکور را نداشته باشد مشروط به اینکه دلیل و حجّتی بر زائد بودنش قائم نباشد مانند: حـظـلـت.

شرح عربی: (و هکذا همزٌ و میمٌ) یکونان زایدَین، إنْ (سبقا ثلاثةً) فقط (تأصیلُها تحقّقا) کأصبع و مجذع، فإنْ لم یسبِقا أوْ سَبَقا أربعةً أوْ ثلاثةً لم یتحقّقْ أصالتُها فأصلان.

(کذاک همزٌ آخر) یکون زایداً إذا وقع (بعد ألفٍ أکثرَ مِنْ حرفَینِ) أصلَیْن (لفظُها رَدِفَ) کحمراء و علیاء، فإنْ وقع بعد ألفٍ قبلَها أصلان فقط کسماء فأصلٌ.

(و آلنّون فی الآخرِ کالهَمزِ) فیکُونُ زائداً إذا وقع بعد ألفٍ قبلَها أکثر من اصلیْنِ کنَدْمان بخلاف رِهان و هِجان.

(وَ) آلنّون إذا کان ساکناً (فِی) الوسط (نحو غضنْفرٍ) لـلأسَدِ (أصالةً کُفی) و أُعطِیَ زیادة، بخلاف ما إذا کان متحرّکاً نحو غُرنَیْق أوْلاً فی الوسط نحو عَنْبَر.

(و آلتّاء) تکون زائدةً (فی آلتّأنیثِ) کمسلمة (و المضارعةِ) کتضرب (و نحو الإستفعال) و آلتّفعیلِ و ما صُرّفَ منهما کإستِخراجِ و تسنیمِ (و المُطاوَعة) کالتّعلُّم و التّدحرُجِ و الأجتماع و التّباعُدِ و ما صُرّف منها.

تتمّة: تکون السّینُ زائدةً فی الإستفعالِ (و آلهاء) تکون زائدةً (وقفاً) فی [ما] الإستفهامیّةِ المجرورةِ (کلِمَهْ) و جِئتَ مَجیء مه (وَ) الفعل المجزوم نحو (لم ترَهْ) و لم یقْنِهْ و فی الأُمّهات و الإهراق (و آللام) تکون زائدةً (فی الإشارة المشتهِرَة) نحو ذٰلک و تلکَ و هنا لِك و فی طَیْسَل.

(و آمْنَعْ) یا أیُّها آلصَّرْفیُّ (زِیادةً بلا قیدٍ ثبتَ) کما بیّنّاهُ (إنْ لم تبیَّن حُجّةٌ) علی زیادتهِ من اشْتِقاقٍ، فإنْ بیّنتْ قُبِلَت فیحکَمُ بزیادةِ نونَیْ حنظَل و سُنْبُل لسُقُوطهما (کحظِلَتِ) الإبِلُ و

أَسْبَلَ آلزَّرع و همزَتَی شمال و إحبنطأ و میمَیْ دُلامِص و ابْنَم و تائیْ مَلَکُوت و عِفريتٍ و سِينَیْ قِدَمُوس و اسْطاع لسُقُوطِهٰا فی آلشُّمولِ والحَبَطِ و الدُّلاصَةِ و آلبُنُوَّةِ و المُلكِ والعَفرِ والقِدَمِ والطّاعةِ.

ترجـمه و شـرح: مصنّف گويد:

و همچنين است همزه و ميمی كه قبل از سه حرفی قرار گرفته كه اصلی بودن آنها ثابت و محقّق باشد.

شارح گويد:

يعنی همزه و ميمی كه سابق باشند بر سه حرفی كه اصالت آنها ثابت و محقّق است زائده می‌باشند مانند:

اصبع (انگشت) و مجذع (اخذ و گرفتن).

در اين دو مثال همزه و ميم زائد می‌باشند زيرا پيش از سه حـرف اصـلی قـرار گرفته‌اند.

حال اگر همزه و ميم سابق نبوده يا در صورت سبقت پيش از چهار حرف قرار گرفته باشند و يا به فرض سبقت بر سه حرف اصالت آن سه حرف محقّق و ثابت نباشد اصلی محسوب شده و نمی‌توان آنها را زائده دانست.

مصنّف گويد:

و همچنين است همزه‌ای كه در آخر كلمه واقع شده و بعد از الفی قرار گرفته كه لفظ آن پس از بيش از دو حرف آمده باشد.

شارح گويد:

يعنی همزه‌ای كه در آخر كلمه بوده و بعد ازالفی آمده كه آن الف بعد از بيش از دو حرف اصلی قرار گرفته باشد زائده محسوب می‌شود مانند:

حمراء (زن سرخ‌روی) و علياء (آسمان، جای بلند).

بنابر اين اگر همزه بعد از الفی بيايد كه قبل از الف تنها دو حرف اصلی واقع شده باشد همچون: سماء اصلی می‌باشد.

مصنّف گويد:

نونی كه در آخر كلمه است مانند همزه می‌باشد و نون در مثل كلمه «غضنفر» از اصالت باز داشته می‌شود.

شارح گوید:

یعنی: نونی که در آخر کلمه است همچون همزه زائد محسوب می‌شود مشروط به اینکه بعد از الفی قرار گیرد که قبل از الف بیش از دو حرف اصلی آمده باشند مانند: ندمان (پشیمان) بخلاف رهان (گروئی) و هجان (برگزیده از هر چیز) که نون آنها اصلی است.

و نیز اگر نون ساکن بوده و در وسط کلمه درآمده باشد همچون نون در غضنفر(شیر) از اصالت برگشته و زیادی بودن به آن اعطاء می‌شود بخلاف آنکه نون مزبور متحرّک باشد که در این فرض اصلی است مانند نون در غرینق (پرنده آبی که گردنی دراز دارد) و نیز بخلاف نونی که در وسط نباشد همچون نون در عنبر (ماده خوشبو) که در این صورت نیز اصلی است.

مصنّف گوید:

تاء در تأنیث و در فعل مضارع و در مثل استفعال و در باب مطاوعه زائد می‌باشد.

شارح گوید:

بگفته مصنّف تاء در چهار مورد زائد می‌باشد به این شرح:

١ ـ در اسم مؤنّث همچون: مسلمة چه آنکه اصل آن مسلم بوده و تاء به آن اضافه شده است.

٢ ـ در فعل مضارع مانند: تضرب زیرا اصل آن ضرب بوده و تاء به آن اضافه شده است.

٣ ـ در استفعال و تفعیل و آنچه از ایندو صرف می‌شود مانند: استخراج و تسنیم.

٤ ـ در ابوابی که بر مطاوعه (قبول فعل) دلالت دارند همچون: تعلّم، تدحرج، اجتماع، تباعد و آنچه از آنها صرف می‌شود.

تتمّه بحث

شارح گوید:

سین در کلمه «استفعال» زائد می‌باشد.

مصنّف گوید:

هاء درحال وقف زائد است مانند «هاء» در «لمه» و «لم تره».

شارح گوید:

مقصود اینست که «هاء» در چند مورد زائد می‌باشد.

۱ ـ در موردی که به ماء استفهامیّه مجرور در حال وقف ملحق می‌شود مانند: لِمَه که در اصل «لما» بوده و هاء را در حال وقف به آن متّصل کرده‌اند و نیز نظیر: جئت مجیئی مه (آمدم آمدن چه چیز؟)

شاهد در «مه» است که مضاف‌الیه «مجیئ» بوده و در اصل «ما» می‌باشد که در حال وقف «هاء» را به آن اضافه کرده‌اند.

۲ ـ هائی که به فعل مضارع مجزوم متّصل می‌شود مانند:

لم تره و لم یقضه.

۳ ـ هاء در «امّهات» و «اهراق» چه آنکه اصل «امّهات» اُمّات و «اهراق» اراق بوده و سپس هاء را به آن اضافه کرده‌اند.

مصنّف گوید:

«لام» در اسماء اشاره‌ای که مشهور هستند نیز زائده می‌باشد.

شارح گوید:

مانند: ذلک، که اصلش ذاک بوده و تلک که اصلش تیک بوده و پس از اضافه کردن لام ساکنه به آن یاء بخاطر التقاء ساکنین حذف شد.

و هنالک که در اصل هناک بوده است.

و همچنین لام در کلمه «طیسل» بمعنای ریگ فراوان زائد است چه آنکه اصلش «طیس» بوده است.

مصنّف گوید:

منع کن زائد بودن حرفی را که هیچ‌یک از قیود مذکور را نداشته باشد.

شارح گوید:

مقصود از «قیود» همان قیودی است که در ذیل هر کدام از حروف زائد بیان کردیم.

مصنّف گوید:

مشروط به اینکه حجّت و دلیلی قائم نباشد.

شارح گوید:

یعنی دلیل و حجّتی بر زائده بودن آن قائم نباشد مثل اشتقاق چه آنکه اگر در مشتقّ حرفی بوده که در مشتقّ‌منه نباشد نفس اشتقاق دلیل است بر زیادی بودن حرف

مزبور، بنابر این در صورتی‌که قیود مذکور موجود نبوده ولی دلیل بر زائده بودن حرفی قائم باشد به زائده بودنش حکم می‌کنیم مانند دو نون در «حنظل» و «سنبل» زیرا نون در حظلت‌الابل (شتر گیاه حنظل را خورد) و در اسبل‌الزرع (زرع بصورت سنبل شد) ساقط گردیده است.

و نیز مانند همزه در شمأل و «احبنطأ» زائد است زیرا در لفظ شمول و حبط همزه ساقط است.

و همچنین نظیر میم در دلامص و ابنم زائد است زیرا در لفظ دُلاصه و بنوة ساقط می‌باشد.

و تاء در «ملکوت» و «عفریت» زائد است زیرا در لفظ ملک و عَفْر ساقط می‌باشد.

و سین در «قدموس» و «استطاع» زائد است زیرا در لفظ قِدَم و طاعة ساقط می‌باشد.

قوله: الدلاصة: یعنی پرسال و دندان‌ریخته.

قوله: العفر: بکسر عین یعنی مرد زیرک.

* * *

متن: «۹۳۸»

لِلْوَصْلِ هَمْزٌ سَابِقٌ لا یَثْبُتُ   إلّا إذا ابْتُدِی بِهِ کَاسْتَثْبِتُوا

تجزیه و ترکیب

للوصل	: جارّ ومجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
همز	: مبتداء مؤخّر، موصوف.
سابق	: صفت برای «همز».
لا یثبت	: فعل مضارع منفی، صفت بعد از صفت.
الا	: از ادات استثناء.
اذا	: ظرف، متعلّق به «یثبت».
ابتدی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، از باب افتعال.
به	: جارّ و مجرور، متعلّق به «ابتدیٰ».

کاستثبتوا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.

ترجمه: همزه‌ای که سابق بوده و در کلام ثابت نمی‌ماند برای وصل می‌باشد مگر آنکه در ابتداء کلام آمده باشد که در این فرض ثابت می‌ماند مانند همزه در «استثبتوا».

متن: « ۹۳۹ »

وَ هُوَ لِفِعْلٍ مَاضٍ آحْتَوىٰ عَلىٰ أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعَةٍ نَحْوُ آنْجَلىٰ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
هو : ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.
لفعل : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر، موصوف.
ماض : صفت برای «فعل».
احتوىٰ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صفت بعد از صفت.
علی : حرف جرّ.
اکثر : مجرور به «علی»، متعلّق به «احتوی».
من : حرف جرّ.
اربعة : مجرور به «من»، متعلّق به «اکثر».
نحو : اسم، مضاف.
انجلی : مضاف‌الیه.

ترجمه: همزه وصل ثابت است برای فعل ماضی که بر بیش از چهار حرف مشتمل باشد مانند: انجلی.

متن: « ۹۴۰ »

وَ آلْأَمْرِ وَ آلْمَصْدَرِ مِنْهُ وَكَذا أَمْرُ الثُّلاثِي كَاخْشَ وَ آمْضِ وَ آنْفُذا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الامر : معطوف به «فعل».
واو : عاطفه.

المصدر : معطوف به «فعل».
منه : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال است از «الامر» و «المصدر».
واو : عاطفه.
کذا : جارّ و مجرور، خبر مقدّم.
امر : مضاف، مبتداء.
الثلاثی : مضاف‌الیه.
کاف : حرف جرّ.
اخش : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر.
واو : عاطفه.
امض : معطوف به «اخش» و همچنین است «وانفذا».

ترجمه: و نیز همزه وصل ثابت است برای امر و مصدر از فعل مذکور و همچنین است امر از فعل ثلاثی‌مجرّد مانند: اخش، امض، انفذ.

متن: «۹۴۱»
وَ فِی آسْمٍ آسْتٍ آبْنٍ آبْنَمٍ سُمِعْ وَ آثْنَیْنِ وَ آمْرِیءٍ وَ تَأنیثٍ تُبِعْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
فی : حرف جرّ.
اسم : مجرور به «فی»، متعلّق به «سمع».
است : معطوف به «اسم» بحذف عاطف و همچنین است در ابن و ابنم و اثنین و امرء.

ترجمه: و در اسم و است و ابن و ابنم و اثنین و امرء همزه وصل سماعی است چنانچه در تأنیث ابن و اثنین و امرء نیز همزه وصل سماعی می‌باشد.

متن: «۹۴۲»
وَ آیْمُنُ هَمْزُ أَل کَذا یُبْدَلُ مَدّاً فِی آلِاسْتِفْهامِ أَوْ یُسَهَّلُ

تـجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

ايمن : معطوف به «اسم».

همزال : مضاف و مضاف‌اليه، مبتداء.

كـذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.

يُبْدل : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول و ضـمير مسـتتر در آن نـائب فاعلش مى‌باشد.

مـدّاً : مفعول دوّم براى «يبدل».

فى‌الاستفهام : جارّ و مجرور، متعلّق به «يبدل».

او : عاطفه.

يُسهّل : معطوف به يبدل.

ترجـمه: و همچنين همزه وصل در «ايمن» سماعى است، همزه «ال» نيز وصل مى‌باشد و در استفهام مى‌توان همزه «ال» را به حرف مدّ تبديل كرده يا آن را تسهيل نمود.

شرح عربى: فــصـل فى زيـادة همـزة الوصـل

(للوصل همزٌ سابقٌ لا يَثبتُ إلّاَ إذا ٱبْتُدى بِهِ) لِأنّه جِيئ به لذلك (كَاسْتَثْبِتُوا وَهْوَ) لا يَكُونُ للمضارع مطلقاً و لا لماضٍ ثُلاثِيٍّ و لا رُباعِيٍّ بَلْ (لفعْلٍ ماضٍ ٱحْتَوى على أكْثَرَ من أرْبَعةٍ نَحْوُ ٱنجَلىٰ) و ٱستَخْرَجَ (وَ الْأمْرِ وَ الْمَصْدَرِ مِنْهُ) نحو إنجل و إسْتَخرِج و إنجِلاءاً و إسْتِخراجاً (و كذا أمْرُ ٱلثُّلاثى كَاخْشَ وَ ٱمْضِ وَ ٱنْفُذا).

(وَ) هو (فِى ٱسمٍ) و (أُستٍ) و هو الْعَجُز و (ٱبنٍ) و (ٱبْنَمٍ) و هو ابنٌ زيدَتْ عليهِ ميمٌ (سُمِعَ) فحُفِظَ و لم يُقَسْ عليه (وَ) سُمِعَ أيضاً فى (ٱثْنَين و ٱمْرِءٍ و تأنيثٍ) لهذه الثَّلاثة (تبعَ) و هو إبْنَةٌ و اثْنَتانِ و ٱمْرَأةٌ (وَ) فى (أيْمُنُ) فى‌القسم. قال ابنُ هشام: و ينبغى أنْ يُعَدَّ «أل» الموصُولَةَ و «أيْمُ» لُغَةٌ فى أيمُن، فإنْ قالوا هى أيمن فحُذِفَتِ الـلّام، قُلنا فى جوابهم و ٱبْنَم هـو ابْنٌ فزِيدَتِ الميمُ. قُلتُ: و على هذا ينبغى أنْ يَعُدُّوا أيضاً «أمْ» لغةٌ فيه فاعْلَم (همزُ أل) المعرِفة (كَذا) أىْ وَصْلٌ، و هذا ٱختِيار لِمَذهب سيبويه، والْخَليلُ يَقُولُ إنّه قطعٌ كما تَقَدَّمَ فى بابه مُبَيِّناً و يُخالِفُ همزتها ما قبلَه فى أنّه (يُبْدَلُ مَدّاً فِى الاستِفهامِ) نحو «قُل آلذَّكَرَينِ حَرَّمَ» (أوْ يُسَهَّلُ) نحو:

ألحــــق إنْ دارُ ٱلرُّبــــابِ تَبـــاعَدَتْ أوِ ٱنبَتَّ حَبْلٌ أنَّ قَلْبَكَ طـــائـــرٌ

ترجـمه و شـرح:

فـصـل
مبـحث زائد واقع شدن همزه وصـل

مصنّف گوید:

همزه‌ای که سابق بوده و در کلام ثابت نمی‌ماند برای وصل می‌باشد مگر آنکه در ابتداء کلام آمده باشد که در این فرض ثابت می‌ماند.

شارح گوید:

چه آنکه اساساً همزه وصل را بخاطر همین جهت می‌آورند که با آن کلام را آغاز و ابتداء نموده و بدین وسیله از محذور ابتداء به ساکن رها شوند.

مصنّف گوید:

مانند همزه در «استثبتوا».

مؤلّف گوید:

این کلمه فعل امر است از باب استفعال و همزه این باب، همزه وصل می‌باشد.

مصنّف گوید:

همزه وصل ثابت است برای فعل ماضی که بر بیش از چهار حرف مشتمل باشد مانند: انجلی.

شارح گوید:

همزه وصل مطلقا در فعل مضارع وجود ندارد اعمّ از آنکه ثلاثی‌مجرّد بوده و یا غیر آن باشد و نیز در ماضی ثلاثی‌مجرّد و رباعی ابداً همزه وصل یافت نشده بلکه در فعل ماضی مشتمل بر بیش از چهار حرف یافت می‌گردد همچون: انجلی (ماضی باب انفعال) و استخراج (ماضی باب استفعال) و همچنین در امر و مصدر این دو باب یعنی:

انجل و استخرج (امر) و انجلاء و استخراج (مصدر).

و نیز امر در ثلاثی‌مجرّد مانند: اخش و امض و انفذ.

مصنّف گوید:

در اسم و است و ابن و ابنم و اثنین و امرء همزه وصل سماعی است چنانچه در تأنیث ابن و اثنین و امرء نیز همزه وصل سماعی می‌باشد.

شارح گوید:

کلمه «است» بکسر همزه و سکون سین یعنی پشت و لفظ «ابنم» همان ابـن است که میم به آن اضافه شده و حاصل گفته مصنّف اینست که:

وجود همزه وصل در این کلمات سماعی است نه قیاسی چنانچه الحاق همزه وصل در اثنین و امرء و تأنیث این سه کلمه یعنی (ابن، اثنین و امرء) که ابنة و اثنتین و امرئة می‌باشد سماعی است.

مصنّف گوید:

و همچنین همزه وصل در «ایمن» سماعی است.

شارح گوید:

کلمه «ایمن» در قسم بکار می‌رود و بگفته مصنّف همزه‌اش وصل بوده و آن سماعی می‌باشد.

انتقاد ابن‌هشام

ابن‌هشام گوید:

شایسته و سزاوار است که همزه در «ال» موصوله و «ایم» که لغتی است در «ایمن» را همزه وصل قرار داده و ایندو را در عداد الفاظی که همزه وصل سماعی دارند بشمرند در حالی‌که ادباء چنین نکرده‌اند.

اگر گفته شود:

لازم نیست «ایم» را جداگانه و علیحدّه ذکر کنند زیرا «ایم» همان «ایمن» است که لام‌الفعل آن حذف شده لذا وقتی گفتیم همزهٔ «ایمن» سماعاً همزه وصل است با همین عبارت متعرّض همزه «ایم» نیز شده و بیان کرده‌ایم که همزه‌اش سماعاً همزه وصل است.

جواب شارح از انتقاد ابن‌هشام

شارح می‌گوید:

انتقاد ابن‌هشام وارد نیست زیرا طبق گفته وی پس باید حضرات «ام» را که لغتی است در «ال» نیز در زمره الفاظ یادشده ذکر کنند و در مقام اشکال به ابن‌هشام باید گفت پس چرا شما «ام» را مورد اشکال قرار نداده و آن را همراه «ایم» و «ال» نیاوردید.

مصنّف گوید:

همزه «ال» نیز وصل می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که همزه ال معرفه، همزه وصل است.

البتّه این گفته مختار سیبویه بوده و در مقابل او خلیل آن را همزه قطع می‌داند چنانچه در باب مربوط به آن شرح و بیانش گذشت.

ناگفته نماند که همزه «ال» با همزه کلماتی که قبل از آن ذکر شدند در یک جهت مخالف بوده که مصنّف به شرح آن اشاره کرده و گفته است:

و در استفهام می‌توان همزه «ال» را به حرف مدّ تبدیل کرده یا آن را تسهیل نمود.

شارح گوید:

تبدیل آن به حرف مدّ مانند آنچه در فرموده حقتعالیٰ آمده:

قل آلذّکرین حرّم الخ.

(بگو آیا از ایندو جنس نر یا ماده کدام یک حرام شده).

و تسهیل آن همچون الف و لام در قول شاعر:

الحق ان دار الرّباب تباعدت　　　او انبتّ حبلّ انّ قلبک طائر

یعنی: الحق که منزل آن محبوبه که نامش رباب است دور بوده و رشته مودّت و محبّت و وصال قطع می‌شود و قلب تو بطرف او در طیران می‌باشد.

شاهد در «الحق» است که الف و لام آن برای تسهیل می‌باشد.

قوله: او یسهّل: مقصود از تسهیل آنست که همزه «ال» را ممدود نیاورند.

***

متن: «۹۴۳»

أَحْرُفُ الْاِبْدالِ هَدَأْتَ مُوطِیا　　　فَأَبْدِلِ الْهَمْزَةَ مِنْ واوٍ وَ یا

تجزیه و ترکیب

احرف　　: اسم، مضاف، مبتداء.

الابدال　　: مضاف‌الیه.

هدات موطیا　: خبر.

فاء　　: عاطفه.

ابدل : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر.

الهمزة : مفعول برای «ابدل».

من : حرف جرّ.

واو : مجرور به «من»، متعلّق به «ابدل».

و : عاطفه.

یاء : معطوف به «واو».

ترجمه: حروف ابدال عبارتند از «هدأت موطیا»، پس همزه را از «واو» و «یاء» بدل بیاور.

متن: «٩٤٤»

آخِــرَ أثَــرِ أَلِــفٍ زِيــدَ وَ فِــي   فَــاعِلٍ مَــا أُعِــلَّ عَيْناً ذَا اقْــتُفِي

تجزیه و ترکیب

آخر : اسم فاعل، مضاف، حال از «واو» و «یاء».

اثر : مضاف‌الیه، مضاف.

الف : مضاف‌الیه.

زید : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، صفت برای «الف».

واو : عاطفه.

فی : حرف جرّ.

فاعل : مجرور به «فی»، متعلّق به «اقتفی»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

اعلّ : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افعال، صله برای «ما».

عیناً : تمیز از نسبت «اعلّ» به نائب فاعلش.

ذا : اسم اشاره و مشارالیهش «ابدال» می‌باشد، مبتداء.

اقتفی : فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، مجهول و ضمیر نائب فاعلی آن به «ذا» راجع است، خبر.

ترجمه: در حالی‌که هر کدام از «واو» و «یاء» به دنبال الف زایده واقع شده‌اند.

و در اسم فاعل فعلی که عین‌الفعلش اعلال شده این ابدال صورت می‌گیرد.

متن: «۹٤۵»

وَ ٱلْـمَدُّ زِیـدَ ثـالِثاً فِـی ٱلْـواحِـدِ هَـمْزاً یُـرىٰ فِـی مِـثْلِ کَـالْقَلائِدِ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
المدّ	: اسم، مبتداء.
زید	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، حال از نائب فاعل در «یری».
ثالثاً	: حال از نائب فاعل در «یری».
فی	: حرف جرّ.
الواحد	: مجرور به «فی»، متعلّق به «زید».
همزاً	: مفعول دوّم برای «یری».
یری	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد.
فی	: حرف جرّ.
مثل	: اسم، مضاف، مجرور به «فی»، متعلّق به «یری».
کالقلائد	: مضاف‌الیه برای «مثل».

ترجمه: حرف مدّی که در مفرد زائده بوده و در مرتبه سوّم قرار گرفته باشد در جمعش به صورت همزه دیده می‌شود مانند: قلائد.

متن: «۹٤٦»

کَـذاكَ ثـانِی لـیـنَـیْنِ ٱکْـتَنَفـا مَـدَّ مَفـاعِلَ کَـجَمْعِ نَیِفـا

تجزیه و ترکیب

کذاک	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبرمقدّم.
ثانی	: اسم فاعل، مضاف، مبتداء مؤخّر.
لیّنین	: مضاف‌الیه، موصوف.
اکتنفا	: فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید،باب افتعال، متعدّی، صفت

برای «لینّین».

مدّ : مضاف، مفعول برای «اکتنفا».

مفاعل : مضاف‌الیه.

کاف : حرف جرّ.

جمع : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.

نیفا : مفعول برای «جمع».

ترجمه: و همچنین است حرف دوّم از دو حرفِ لینی که در دو طرف مد مفاعل قرار گرفته‌اند مانند جمع نیف.

متن: «۹٤۷»

وَ ٱفْتَحْ وَ رُدَّ ٱلْهَمْزَ یـا فِیمـا أُعِـلّ   لامـاً وَ فِـی مِـثْلِ هِـراوَةٍ جُـعِلْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

افتح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.

واو : عاطفه.

ردّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مجرّد، متعدّی.

الهمز : مفعول اوّل برای «ردّ».

یاءاً : مفعول دوّم برای «ردّ».

فی : حرف جرّ.

ما : موصوله، مجرور به «فی»، متعلّق به «ردّ».

اعلّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «ما».

لاماً : تمیز است از نسبت «اعلّ» به نائب فاعلش.

واو : عاطفه.

فی : حرف جرّ.

مثل : مجرور به «فی»، متعلّق به «جعل» مضاف.

هراوة : مضاف‌الیه.

جعل : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.

ترجمه: در کلمه‌ای که لام‌الفعلش اعلال می‌شود می‌باید همزه را فتحه داده و آن را به یاء ردّ نمائی و در مثل «هراوه» همزه را باید قلب به واو کرد.

متن: «۹۴۸»

وَاواً وَ هَمْزاً أَوَّلَ الْوَاوَيْنِ رُدّ فِى بَدْءِ غَيْرِ شِبْهِ وُوفِىَ الْأَشُدّ

تجزیه و ترکیب

واواً	: مفعول دوّم برای «جعل».
واو	: عاطفه.
همزاً	: مفعول دوّم برای «ردّ».
اوّل	: مضاف، مفعول اوّل برای «ردّ».
الواوین	: مضاف‌الیه.
فی	: حرف جرّ.
بدء	: مجرور به «فی»، متعلّق به «ردّ»، مضاف.
غیر	: مضاف‌الیه، مضاف.
شبه	: مضاف‌الیه، مضاف.
ووفی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، مضاف‌الیه برای «شبه».
الاشدّ	: نائب فاعل برای «ووفی».

ترجمه: و «واو» اوّل را به همزه باید ردّ نمود به شرطی که در ابتداء کلمه بوده و به «ووفی» شباهت نداشته باشد.

شرح عربی: هذا باب الابدال

(أحرف الإبدال) عدّها فى التّسهيل ثمانية و زادَهُنا الهاء، و تقدّم أنّها بدلٌ من التّاء فى‌الوقف على نحو رحمة و نعمة فصارت تسعةٌ يجمعُها قولك: (هدأت موطياً).

(فأبدل الهمزة) أى خذها بدلاً (من واوٍ) من (ياءٍ) حالكون كلٌ منهما (آخراً إثرَ ألِفٍ زيدَ نحو رِداءٍ وكِساءٍ بخلاف تعاونٍ و تَبايُنٍ لعدم تطرُّفِهما و نحو غَزْوٌ و ظَبْيٌ لعدم تِلوِهِما الْأَلف، و نحو واوٍ و وايٍ لِأصالةِ الْألف.

(وفي) آسم (فاعلِ ما) أىْ فعلٍ (أُعِلّ عَيْناً ذا) أى إبدالُ الهمزة من ياءٍ و من واوٍ (آقْتُفِى) كبائعٍ و قائمٍ، بخلاف ما لم تُعَلّ عينه و إن اعتلّت نحو عين فهو عايِن و عَوِرَ فهو عاوِر، و

الإغلالُ إعطاء الكلمةِ حكمَها من حذفٍ و قلبٍ و نحو ذلك، و الإعتلالُ كونُها حرف عِلّةٍ.
(و آلمدُّ) الّذی (زِیدَ ثالثاً فی‌الواحد همزاً یُری) بالإبدال (فی) جمعه علی مفاعل (مثل کالقَلائد) و الصّحائفِ و العجائز، بخلاف الّذی لم یُزَد نحو مَفازَةٍ و مَفاوِز و مسیرةٍ و مسایر و مَثُوبةٍ و مَثاوِب.
(کذاك) یبدَّل همزاً (ثانی) حرفینِ (لَیِّنَیْنِ آکتنفا مدَّ مفاعلَ) أی وقع أحدُهُما قبلَه و الآخرُ بعده و توسَّطَهُما (کجَمعِ) شخصٍ (نَیِّفاً) علی نیائف و أوّل علی أوائل و سیِّد علی سیائد، بخلاف نحو طَواوِیس، قدِّرتُ فاعِلَ جمعِ المحذوفِ المَنویِّ بشخصٍ تبعاً للکافیة.
(و آفتح و رُدَّ الهمز) المُبدَلَ من ثانی آللَیِّنَیْنِ المکتَنِفَیْنِ مَدَّ مفاعلَ (یا فیما أُعِلَّ لاماً) المبدل منه کقضیّة و قضایا أصلُها قضائیُ فأُبدِلَتِ الهمزةُ یاءاً مفتوحةً فانقَلَبتِ الیاء المُتطَرِّفَةُ ألِفاً لتحَرُّکِها و آنفِتاحِ ما قبلها.
(وَ) الهمزُ (فی مثل هراوَة) إذا جمعَ (جعِلَ واواً) لِأنّه حینئذٍ یصیرُ هرائی، فتُفتَح الهمزة للإستثقال فتُقلَبُ الیاء ألفاً لما سبق فیَصیر هِرائیَ فیُکرَهُ آجتِماعُ الأَمثالِ فَفُعِلَ به ما ذُکِر و قیل هِراوِیَ.
(و همزاً أوّل الواوَیْنِ رُدَّ) إذاکانا مُتوالِیَیْنِ (فی بدْءِ) کلمةٍ (غیر شبْهِ وُوفِی الأَشُدّ) کأُواصِل بِخلاف ما إذاکانا فی بَدْءِ شِبْهِ وُوفِیَ، و هوکُلُّ ما ثانی واوَیْهِ مُنقِلبٌ عن ألِفِ فاعل إذْ أصلُه وافی فلا یُرَدُّ همزاً.

ترجمه و شرح: مبحث ابدال

مصنّف گوید:

حروف ابدال عبارتند از «هدأت موطیاً» پس همزه راز «واو» و «یاء» بدل بیاور.

شارح گوید:

مصنّف در کتاب تسهیل حروف ابدال را هشت تا شمرده به این شرح: دال، همزه، تاء، میم، واو، طاء، یاء، الف.

ولی در اینجا «هاء» را نیز زیاد کرده و بدین ترتیب حروف ابدال نه تا می‌شوند امّا باید توجّه داشت همان‌طوری‌که قبلاً متذکّر شدیم «هاء» بدل از «تاء» است چه آنکه در وقف تاء را به «هاء» بدل می‌کنند نظیر وقف بر «رحمة» و «نعمة» و به هر صورت طبق گفته مصنّف در اینجا حروف ابدال نه تا است که جملگی در این عبارت

«هدأت موطیاً» جمع می‌باشند.

و به هر حال همان طوری که مصنّف گفته «همزه» را بدل از واو و یاء باید قرار داد به شرطی که هر یک از ایندو (واو ـ یاء) بعد از الف زائده آمده باشند مانند: رداء و کساء که در اصل رداو و کسای بوده.

بخلاف تعاون و تباین زیرا هیچ‌کدام از «واو» و «یاء» در ایندو کلمه در طرف یعنی آخر کلمه واقع نشده‌اند تا به همزه قلب شوند.

و نیز بخلاف غزو و ظبی زیرا نه واو و نه یاء بعد از الف نیامده‌اند و همچنین بخلاف «واو» و «وای» چه آنکه واو و یاء اگر چه در ایندو کلمه بعد از الف قرار گرفته‌اند ولی چون الف زائده نبوده بلکه اصلی است لاجرم واو و یاء به همزه مبدّل نشده‌اند.

مصنّف گوید:

در اسم فاعل فعلی که عین‌الفعلش اعلال شده این ابدال صورت می‌گیرد.

شارح گوید:

مقصود از «این ابدال» ابدال همزه از یاء و واو می‌باشد مانند:

بائع و قائم که در اصل بایع و قاوم بوده‌اند، بخلاف اسم فاعلی‌که عین‌الفعل در فعلش اعلال نشده اگرچه معتّل باشد مانند: عَیِنَ که اسم فاعل آن عاین است یا نظیر: عَوِرَ که اسم فاعل آن عاور می‌باشد.

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم عین‌الفعل در ایندو چون اعلال نشده لذا در اسم فاعل آنها نیز واو و یاء به همزه مبدّل نگشته‌اند.

سپس شارح گوید:

اعلال عبارتست از اینکه حکم کلمه یعنی قواعد صرفی از قبیل حذف و قلب و امثال ایندو را بر آن جاری نمائیم.

و اعتلال عبارتست از اینکه حرفی، حرف علّه محسوب شود.

مصنّف گوید:

حرف مدّی که در مفرد زائده بوده و در مرتبهٔ سوّم قرار گرفته باشد در جمعش بصورت همزه دیده می‌شود مانند: قلائد.

شارح گوید:

مقصود از «جمع» جمعی است که بر وزن مفاعل باشد مانند:

قلائد و صحائف و عجائز در جمع قِلاده و صحیفه و عجوزه.

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم در مفرد این سه کلمه حرف مدّ در مرتبه سوّم قرار گرفته و زائد بوده لاجرم در جمع آنها به همزه مبدّل شده است بخلاف مفردی که حرف مدّ در آن زائد نباشد که در این صورت در جمع آن حرف مدّ را به همزه مبدّل نمی‌کنند بلکه به همان هیئت ذکر می‌نمایند همچون مفازه و مسیره و مثوبة که در جمع آنها می‌گوئیم: مفاوز و مسایر و مثاوب.

مصنّف گوید:

و همچنین است حرف دوّم از دو حرف لینی که در دو طرف مدّ مفاعل قرار گرفته‌اند مانند جمع نیّف.

شارح گوید:

یعنی و همچنین باید بگوئیم حرف دوّم از دو حرف لینی که در دو طرف مدّ مفاعل قرار گرفته‌اند به این معنا که یکی از آندو قبل از آن و دیگری بعدش آمده و بدین ترتیب حرف مدّ در وسط آنها واقع شده است به همزه مبدّل می‌شود چنانچه شخص ادیب کلمه «نیّف» را بر «نیائف» و «اوّل» را بر «اوائل» و «سیّد» را بر «سیائد» جمع می‌بندد بخلاف مثل طواویس که جمع طاووس بوده و چون بر وزن مفاعل نبوده بلکه بر وزن مفاعیل است لاجرم «واو» دوّم که حرف لین است به همزه تبدیل نشده.

لازم به تذکّر است که فاعل کلمه «جمع» در عبارت مصنّف را به تبعیّت از وی در کافیه محذوف و در نیّت گرفته و آن را «شخص» قرار دادم.

مصنّف گوید:

در کلمه‌ای که لام‌الفعلش اعلال می‌شود می‌باید همزه را فتحه داده و آن را به «یاء» ردّ نمائی و درمثل «هراوه» همزه را باید به «واو» قلب کرد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: همزه‌ای که از حرف لین دوّم یعنی لینی که بعد از مدّ مفاعل واقع است بدل شده باید مفتوح شده و به یاء رد شود و این قاعده در کلمه‌ای است که لام‌الفعلش حرف علّه باشد مانند:

قضیّه و قضایا که اصل آن قضائی بوده سپس همزه را به یاء مفتوح بدل کرده و پس از آن یائی را که در طرف قرار گرفته بخاطر تحرّک و مفتوح بودن ماقبلش به الف قلب نمودیم.

و نیز مثل «هراوه» وقتی جمع بسته شود همزه آن را به «واو» باید قلب نمود زیرا جمع آن «هرائی» شده سپس بخاطر سنگینی همزه را مفتوح ساخته و پس از آن به یاء قلب شده و هرایی می‌گردد و چون اجتماع دو حرف متماثل در یک کلمه مکروه می‌باشد برای رفع آن یاء اوّل را به «واو» قلب کرده «هراوی» می‌گردد.

مصنّف گوید:

«واو» اوّل را به همزه باید ردّ نمود به شرطی‌که در ابتداء کلمه بوده و به «ووفی» شباهت نداشته باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: هرگاه دو «واو» در یک کلمه پشت سر هم باشند اوّلی را به همزه مبدّل می‌کنند مشروط به دو شرط.

الف: در ابتداء کلمه باشند.

ب: شباهت به «ووفی» نداشته باشند.

مانند: اواصل که در اصل وواصل بوده سپس واو اوّل را به همزه بدل نمودیم بخلاف آنجائی که در ابتداء کلمه واقع شده ولی شباهت به «ووفی» داشته باشند.

مقصود از «شبیه به ووفی» کلمه‌ای است که دارای دو واو بوده و دوّمی آنها از «الف» فاعَلَ به واو قلب شده باشد چه آنکه اصل «ووفی» وافیٰ بوده و آن ماضی معلوم بوده سپس مجهولش کردیم در نتیجه واو دوّم از الف پدید آمد.

و به هر صورت در کلمه «ووفی» و آنچه شبیه به آن باشد، واو دوّم را به همزه قلب و تبدیل نمی‌کنیم.

متن: « ۹۴۹ »

وَ مَـدّاً اَبْـدِلْ ثـانِـیَ اَلْـهَـمْـزَیْـنِ مِـنْ ... کِـلْـمَةٍ اَنْ یَـسْـکُـنْ کَـآثِـرْ وَ اُوتُـمِـنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

مدّاً : مفعول دوّم برای «ابدل».

ابدل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

ثانی : اسم، مضاف، مفعول اوّل برای «ابدل».

الهمزین : مضاف‌الیه.

من : حرف جرّ.
کلمة : مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، حال از «همزين».
ان : حرف شرط.
يسکن : فعل مضارع، فعل شرط، مجزوم به «ان».
کاف : حرف جرّ.
آثر : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.
واو : عاطفه.
اوتمن : معطوف به «آثر».

ترجمه: همزه دوّم را به حرف مدّ بدل نما مشروط به اينکه ساکن باشد مانند: آثِر و أُوْتُمن.

متن: « ۹۵۰ »

إنْ يُـفْـتَحِ اَثْـرَ ضَـمٍّ اَوْ فَـتْحٍ قُـلِبْ وٰاواً وَ يـٰاءً إِثْـرَ كَـسْرٍ يَـنْـقَلِبْ

تجزيه و ترکيب

ان : حرف شرط.
يفتح : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و ضمير نائب فاعلی به همزه دوّم راجع است.
اثر : مفعول فيه، متعلّق به «يفتح» مضاف.
ضمّ : مضاف‌اليه.
او : عاطفه.
فتح : معطوف به «ضمّ».
قلب : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، جواب برای «ان» و ضمير نائب فاعلی در آن به «ثانی الهمزتين» راجع است.
واواً : مفعول دوّم برای «قلب».
واو : عاطفه.
ياءاً : مفعول مقدّم برای «ينقلب».
اثر : ظرف، متعلّق به «ينقلب»، مضاف.

کسر : مضاف‌الیه.

ترجمه: اگر همزه دوّم مفتوح بوده و بعد از همزه مضموم یا مفتوح واقع شده باشد به «واو» قلب می‌شود و در صورتی‌که بعد از همزه مکسور آمده باشد به یاء منقلب می‌گردد.

متن: «۹۵۱»

ذُو الْکَسْرِ مُطْلَقاً کَذا وَ ما یُضَمّ واواً أَصِرْ ما لَمْ یَکُنْ لَفْظاً أَتَمّْ

تجزیه و ترکیب

ذوالکسر : مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
مطلقا : حال است از مبتداء.
کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر.
واو : عاطفه.
ما : موصوله، مفعول اوّل برای «اصر».
یضمّ : فعل مضارع، مجهول، صله و عائد برای «ما».
واواً : مفعول دوّم برای «اصر».
اصر : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
ما : مصدریّه، زمانیّه.
لم یکن : فعل مضارع، مجزوم به «لم» و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
لفظاً : خبر برای «لم یکن»، موصوف.
اتمّ : صفت برای «لفظاً».

ترجمه: همزه‌ای که مکسور است مطلقا به «یاء» قلب می‌شود.
و همزه دوّمی که مضموم است به واو تبدیلش کن مادامی که لفظ تامّی نباشد.

متن: «۹۵۲»

فَذاكَ یاءً مُطْلَقاً جا وَ أَؤُمّ وَ نَحْوُهُ وَجْهَیْنِ فِی ثانِیهِ أُمّ

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.

ذاک : اسم اشاره، مبتداء.
یاءاً : حال است از ضمیر فاعلی در «جاء».
مطلقا : حال است از ضمیر فاعلی در «جاء».
جاء : خبر برای «ذاک».
واو : عاطفه.
ءُمّ : مبتداء.
واو : عاطفه.
نحوه : مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «أؤمّ».
وجهین : مفعول مقدّم برای «امّ».
فی : حرف جرّ.
ثانیه : مضاف و مضاف‌الیه، مضاف مجرور است به «فی»، متعلّق به «امّ».
امّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، این فعل با معمولش خبر است برای «أؤمّ».

ترجمه: پس همزه دوّمی که آخر کلمه واقع شده است مطلقا بصورت یاء می‌آید.
و در همزه دوّم «أؤمّ» و نظیر آن دو وجه را قصد کن.

شرح عربی:

فصل

(وَ مدّاً أُبدِل ثانِیَ الهمزین من کلمةٍ إن یسکن) ذلك الهمزُ ثُمّ المَدُّ یَکُوْنُ من جنسِ الحرکةِ الّتی قبلَه (کآثِرْ) أصلُهُ أأثِرو (أوتُمِن) بضمّ التّاء أصلُهُ أُؤتُمِن و إیثار أصلُهُ إئثار.

و قیّد الهمز بالسُّکون لِأنَّ فی غیرِهِ تفصیلاً أشار إلیه بقوله: (إن یُفتَح) ثانی الهمزین و کان (إثْرَ) همزٍ ذِی (ضمّ أوْ فتحٍ قُلِبَ واواً) کأُواخِذ أصلُهُ أُ أخذ و أوادِم جمعُ آدم أصلُهُ أآدِم (و یاءاً) إن کان المفتوحُ (إثْرَ) ذی (کسرٍ ینقَلِبُ) کإیَمّ مِثال إصبَع من الأمّ أصلُهُ إِأمَم، فنُقِلت فتحةُ المیمِ الأُولیٰ إلیٰ الهمزةِ توصُّلاً للإدغام ثمّ أبدِلت الهمزةُ یاءاً والهمزُ (ذُو الکَسْرِ) مُطلقاً) سواءٌ کان إثْرَ ضمٍّ أوْ فتحٍ أوْکسرٍ (کَذا) أی ینقلبُ یاءاً کأُیِنُّه أیْ أجعَلُهُ یَئِنّ و أیِمّه و إیِم مثالُ إثمِد من الأمّ.

(و ما یُضَمُّ) من ثانی الهمزَتینِ (واواً أصِرْ) مطلقاً (ما) دامَ (لَمْ یَکُنْ لَفظاً أتمّ) بأن لم یکن فی آخرِ الکلمة کأُوُمّ مثال أُبلم من الأمّ و أوُب جمعُ أبّ و إوُم مثالُ إصبُع بضمّ الباء من الأُم، فإنْ کان أتمّ اللّفظِ (فذاكَ یاءاً مُطلقاً) سواءٌ کان إثْرَ ضمٍّ أوْ فتحٍ أمْ کَسر، وکذا سکونٍ (جاء) کالقُرْئی و القَرْئیٰ و القِرْئی و قِرَئْی أمثِلَة بُرْثُن و جعفَر و زِبْرِج و قِمَطر من القراء، و الیاء فی

الْأخیر سائِلَةٌ لسُکُونِ ما قبلها، و فی الثّالث ساکنةٌ لِأنّها کیاءِ قاضٍ، و فی اَلثّانی مقلُوبَةٌ ألِفاً، و فی الْأوّلِ فُعِلَ بِها ما فُعِلَ بِأیِد من تسکینِها و إبدالِ اَلضَّمَّةِ قبلها کسرة (و أَؤُمٌ و نَحْوُهُ) و هو کُلّ ذِی همزَتینِ: الْأَوّلُ مفتوحٌ و الثّانی مضمومٌ (وجهَینِ) للقَلْبِ و اَلتَّصحیحِ (فی ثانیهِ أُمٌّ) أی أ قصُد.

ترجمه و شرح: فصل

مصنّف گوید:

همزه دوّم را به حرف مدّ بدل نما مشروط باینکه ساکن باشد مانند: آثر و اُوْتمن.

شارح گوید:

مراد مصنّف اینست که: اگر در یک کلمه دو همزه جمع شده باشد می‌باید همزه دوّم را به حرف مدّ (واو ـ یاء ـ الف) قلب کرد مشروط به اینکه همزه مزبور ساکن باشد و باید توجّه داشت که مدّ از جنس حرکتی است که قبل از همزه دوّم می‌باشد مانند: آثر که اصلش أَأْثر بوده و همزه دوّم را به الف که از جنس فتحه است بدل نموده‌ایم.

و نظیر: أوْتمن بضمّ تاء که اصلش أُأْتمِن بوده و همزه دوّم را به واو که از جنس ضمّه است بدل کرده‌ایم.

و همچون: ایثار که اصلش إئْثار بوده و همزه دوّم را به یاء که از جنس یاء است بدل نموده‌ایم.

سپس شارح گوید:

مصنّف مقیّد نمود که همزه دوّم باید ساکن باشد زیرا در غیر ساکن تفصیلی است که مصنّف به آن اشاره کرده و گفته است:

اگر همزه دوّم مفتوح بوده و بعد از همزه مضموم یا مفتوح واقع شده باشد به «واو» قلب می‌شود و در صورتی‌که بعد از همزه مکسور آمده باشد به یاء منقلب می‌گردد.

شارح گوید:

توضیح کلام مصنّف اینست که:

اگر همزه دوّم مفتوح بوده و بعد از همزه مضموم یا مفتوح قرار گرفته باشد به «واو» قلب می‌شود همچون: أواخذ که اصلش أُأَخذ بوده و نظیر أوادم جمع آدم که اصلش أَأَدِم بوده است.

و اگر همزه مفتوح بدنبال همزه مکسور آمده باشد به یاء منقلب می‌گردد نظیر: إِيَمّ بر وزن إصْبَع مشتقّ از «أَمّ» بوده و اصل آن ءِأْمَمْ است سپس فتحه میم اوّل را به همزه نقل دادیم تا بدینوسیله بتوانیم میم اوّل را در میم دوّم ادغام کنیم سپس همزه را به «یاء» بدل نمودیم إِيَمّ شد.

مصنّف گوید:

همزه‌ای که مکسور است مطلقا به «یاء» قلب می‌شود.

شارح گوید: یعنی اعمّ از آنکه بدنبال ضمّه یا فتحه و یا کسره درآمده باشد مانند: أُيِنُّهُ (متکلّم وحده ازباب افعال یعنی قرار می‌دهم آن را يَئِنّ).

و نظیر: أَيِمّه که در اصل أَئِمّه (جمع امام) بوده.

و همچون إِيَم بر وزن إثْمِد که از «امّ» مشتقّ بوده و امر حاضر است بر وزن إضْرِب و در اصل إِأْمِمْ می‌باشد سپس کسره میم اوّل را به منظور ادغامش در میم دوّم به همزه دوّمی نقل داده و سپس همزه به «یاء» قلب گردید.

پس از آن مصنّف می‌گوید:

و همزه دوّمی که مضموم است به واو تبدیلش کن مادامی که لفظ تامّی نباشد.

شارح گوید:

قلب همزه مزبور به «واو» مطلقا است چه اوّلی مفتوح بوده و چه مضموم و چه مکسور باشد.

و مراد از «لفظ اتم» آنست که در آخر کلمه قرار گرفته باشد.

و بهر صورت مثال آنچه مصنّف در اینجا آورده همچون: أُوُم بر وزن أُبْلُم مشتقّ از «أَمّ» می‌باشد، این کلمه در اصل أُؤْمُمْ بر وزن انصر بوده که امر از امّ يأُمّ همچون نَصَرَ يَنْصُر می‌باشد.

و نظیر: أَوُب جمع «أَبّ» و إِوُم بر وزن إصبُع (بضمّ باء) که از «ام» مشتقّ است.

مصنّف گوید:

همزه دوّمی که آخر کلمه واقع شده است مطلقا به صورت یاء می‌آید.

شارح گوید:

مقصود اینست که اگر همزه دوّم لفظ تام و در آخر واقع شده باشد مطلقا به یاء قلب می‌گردد اعمّ از آنکه بدنبال همزه مضموم آمده یا پس از فتحه یا کسره واقع شده باشد چنانچه اگر بعد از سکون نیز بیاید حکمش همین است مانند:

قُرْئُی بر وزن بُرثن و قَرْئی بر وزن جعفر و قِرئی بر وزن زبرج و قِرَئی بر وزن قمطر که جملگی از مادّه «قِراء» یعنی طلب ضیافت می‌باشند و «یاء» در مثال اخیر که بر وزن «قمطر» است سالم می‌باشد زیرا ماقبلش ساکن است و در مثال سوّم که بر وزن «زبرج» است ساکن بوده زیرا همچون یاء قاض می‌باشد و در مثال دوّم که بر وزن «جعفر» است به الف قلب می‌شود زیرا متحرّک و ماقبل مفتوح می‌باشد و در مثال اوّل که بر وزن «برثن» است آنچه در «اید» عمل شده به آن نیز بجا آورده‌ایم یعنی آن را ساکن کرده و ضمّه ماقبلش را به کسره بدل نموده‌ایم زیرا مناسبت مقتضی است که قبل از یاء کسره باشد نه ضمّه.

مصنّف گوید:

و در همزه دوّم «أؤَم» و نظیر آن دو وجه را قصد کن.

شارح گوید:

مقصود از «نظیر أؤَم» هر کلمه‌ای است که دارای دو همزه بوده و اوّلی آن مفتوح و دوّمی مضموم باشد.

و منظور از «دو وجه مذکور» قلب همزه دوّم به واو و ابقائش بر حال خود می‌باشد.

متن: «۹۵۳»

وَ یــاءَ اقْــلِبْ أَلِفــاً کَــسْراً تَــلا　　　أَوْ یــاءَ تَــصْغِیرٍ بِــواوٍ ذا افْــعَلا

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.

یاءً　: مفعول دوّم برای «اقلب».

اقلب　: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی به دو مفعول.

الفاً　: مفعول اوّل برای «اقلب»، موصوف.

کسراً　: مفعول مقدّم برای «تلا».

تلا　: فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب و ضمیر فاعلی در آن مستتر است و جمله فعل و فاعل و مفعول صفت است برای «الفا».

او　: حرف عطف.

یاء　: اسم، مضاف، معطوف به «کسراً».

تصغیر : مضاف‌الیه.

باء : حرف جرّ.

واو : مجرور به «باء»، متعلّق به «افعلا».

ذا : اسم اشاره و مشارالیهش «قلب بباء» می‌باشد، مفعول برای «افعلا».

ترجمه: الفی که بعد از کسره یا یاء تصغیر درآمده است را به یاء قلب کن و همین قلب را نیز راجع به «واو» عملی بساز.

متن: « ۹۵۴ »

فِــی آخِــرٍ أَوْ قَــبْلَ تــا ٱلــتَّأْنیثِ أَوْ زِیــــادَتَیْ فَــعْلانَ ذا أَیْـضــاً رَأَوْا

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جرّ.

آخر : اسم فاعل، مجرور به «فی» متعلّق به «استقرّ»، صفت برای «بواو».

او : عاطفه.

قبل : اسم، مضاف، ظرف، معطوف به «آخر».

تاء : مضاف‌الیه، مضاف.

التأنیث : مضاف‌الیه.

او : عاطفه.

زیادتی : مضاف، معطوف به «آخر».

فعلان : مضاف‌الیه.

ذا : اسم اشاره، مشارالیهش قلب به یاء می‌باشد، مفعول مقدّم برای «رأوا».

ایضاً : مفعول مطلق تأکیدی برای فعل محذوف.

رأوا : فعل و فاعل.

ترجمه: واوی که این صفت دارد در آخر یا پیش از تاء تأنیث یا قبل از الف و نون زائده در «فعلان» قرار گرفته است به یاء قلب می‌شود.

متن: « ۹۵۵ »

فی مَصْدَرِ ٱلْمُعْتَلِّ عَیْناً وَ ٱلْفِعَلْ مِنْهُ صَحِیحٍ غالِباً نَحْوُ ٱلْحِوَلْ

تجزیه و ترکیب

فی : حرف جرّ.
مصدر : مجرور به «فی»، مضاف، مفعول دوّم برای «رأوا».
المعتلّ : مضاف‌الیه.
عیناً : تمیز.
واو : عاطفه.
الفعل : بکسر فاء و فتح عین، مبتداء.
منه : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال از ضمیر در «صحیح».
صحیح : خبر برای «فِعَل».
غالباً : حال است از ضمیر در «صحیح».
نحو : خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو نحو... می‌باشد، مضاف.
الحول : مضاف‌الیه.

ترجمه: و نیز قلب واو به یاء را ادباء در مصدری که معتلّ‌العین بوده تجویز نموده‌اند و وزن «فِعَل» از معتل‌العین غالباً صحیح است مانند: حِوَل.

متن: «۹۵۶»

وَ جَمْعُ ذِی عَیْنٍ أُعِلَّ أَوْ سَکَنْ   فَاحْکُمْ بِذَا الْإِعْلَالِ فِیهِ حَیْثُ عَنّْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
جمع : اسم، مضاف، مبتداء.
ذی : مضاف‌الیه، مضاف.
عین : مضاف‌الیه، موصوف.
اعلّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صفت برای «عین».
او : عاطفه.
سکن : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، معطوف به «اعلّ».
فاء : زائده.
احکم : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

باء : حرف جرّ.

ذا : مجرور به «باء»، متعلّق به «احکم»، اسم اشاره.

الاعلال : مشارالیه برای «ذا».

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «احکم».

حیث : ظرف، متعلّق به «احکم»، مضاف.

عنّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مضاف‌الیه.

ترجمه: و جمع اسمی که عین‌الفعلش معتلّ یا ساکن بوده محکوم به همین اعلال می‌باشد.

متن: « ۹۵۷ »

وَ صَحَّحُوا فِعَلَةً وَ فِی فِعَلْ　　وَجْهَانِ وَ الْإِعْلَالُ أَوْلَیٰ کَالْحِیَلْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

صحّحوا : فعل ماضی، جمع، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، متعدّی.

فعلة : مفعول برای «صحّحوا».

واو : عاطفه.

فی : حرف جرّ.

فعل : مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

وجهان : مبتداء مؤخّر.

واو : عاطفه.

الاعلال : مبتداء.

اولی : خبر.

کالحیل : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر آن: هو کالحیل می‌باشد.

ترجمه: ادباء «فعله» را صحیح و بدون اعلال آورده‌اند و در «فِعَل» دو وجه جایز است ولی اعلال اولی است همچون: حِیَل.

شرح عربی:

فصل

(و یاءً اَقْلِب أَلِفاً کسراً تَلا) کمِصباح و مصابیح و مُصَیْبیح (أَوْ) تَلا (یاءَ تصغیرٍ) کغَزال و غُزَیِّل (بواوٍ ذا) أی القلب یاءً (اَفْعَلا) إن کانت (فی آخرٍ) بعد کسرٍ کرَضِیَ أصلُهُ رَضِوَ إذ هو من الرِّضوان بخلاف الواقعة وسطاً کعِوَض (أَوْ) کانت (قبل تاء اَلتَّأنیث)) کشَجِیَّة أصلُهُ شَجِوَة إذ هو من الشَّجْوِ (أَوْ) کانت قبل (زیادتی فعلان) و هما الأَلِفُ و اَلنّون کغَزِیان مثل قَطِرانٍ من الغَزْوِ (ذا) أی قلب الواو یاءً (أیضاً رَأَوْا) مجیئَهُ (فی مصدرِ) الفعل (المعتلّ عیناً الموْزُونِ بفِعالٍ کصامَ صِیاماً، بخلاف المُصَحَّحِ و إنْ کان معتلّاً کلاً و ذلواذاً و الموزون بغیر فعال کما قال:

(و الفعل منه) أی و من المعتلّ عیناً (صحیحٌ غالباً نحو الحِوَل) مصدرُ حال (و جمع) اسم (ذی عین أُعِلَّ أَوْ سَکَن) و تَلاه ألف (فاحْکُمْ بذا الإعْلالِ) أی قلبِ الواو یاءً (فیه حیثُ عنّ) نحو دار و دیار و ثَوْب و ثِیاب بخلاف ذی‌العین المُصحَّحِ کطَویل و طِوال و السّاکن الّذی لم یتْلُه فی‌الجمع أِلفٌ کما قال: (و صَحَّحُوا فِعَلَة) فقالوا کَوزٌ و کِوَزَة (و فِی فِعَلٍ وجْهانِ): الإعْلالُ و اَلتَّصحیحُ (و الإعْلالُ أَوْلیٰ کَالْحِیَل) جمع حیلة، و من اَلتَّصحیح حاجة و حِوَج.

ترجمه و شرح:

فصل

مصنّف گوید:

الفی که بعد از کسره یا یاء تصغیر درآمده است را به یاء قلب کن.

شارح گوید:

الفی‌که بعد از کسره درآمده باشد مانند جمع مصباح که مصابیح است چه آنکه یاء در اصل الف بوده و چون ماقبلش کسره بود به یاء قلب شد.

و نیز مانند: مُصَیْبیح که مصغّر مصباح می‌باشد چه آنکه یاء دوّم در اصل الف بود و چون ماقبلش یعنی باء کسره داشت به یاء قلب شد.

و مثال الفی که بعد از یاء تصغیر درآمده باشد غیر از آنچه ذکر شد نظیر تصغیر غزال که غزیّل (به تشدید یاء) می‌باشد، یاء دوّم الف بوده و یاء اوّل همان یاء تصغیر است که ساکن می‌باشد و چون الف نیز ساکن است بدین ترتیب التقاء ساکنین پیش آمده لاجرم برای رفع آن یاء اوّل (یاء تصغیر) را کسره داده در نتیجه الف به یاء قلب شده سپس یاء اوّل را در دوّم ادغام نموده و کلمه به صورت فعلی درآمده است.

مصنّف گويد:

و همين قلب را نيز راجع به «واو» عملی بساز.

شارح گويد:

يعنی قلب به ياء را در واو نيز جاری كرده و آن را به ياء قلب نما و اين قلب در چند مورد است به شرح زير كه مصنّف به آنها اشاره كرده و می‌گويد:

واوی كه اين صفت دارد در آخر يا پيش از تاء تأنيث يا قبل از الف و نون زائده در فعلان قرار گرفته است به ياء قلب می‌شود.

شارح گويد:

موارد مزبور عبارتند از:

۱ ـ در جائی كه واو در آخر كلمه واقع شده و قبل از آن كسره باشدمانند: رَضِيَ، اصل آن رَضِوَ بود زيرا اين كلمه از ماده «رضوان» می‌باشد و چون دو شرط مذكور در آن جمع بود يعنی در آخر كلمه واقع شده و ماقبلش مكسور می‌باشد لاجرم به ياء قلب گرديد بخلاف واوی كه در وسط آمده مانند: عِوَض چنانچه ملاحظه می‌شود ماقبل واو يعنی عين مكسور است ولی معذلک آن را به ياء قلب نكرديم زيرا در آخر نيامده.

۲ ـ در جائی كه واو قبل از تاء تأنيث آمده باشد نظير: شجيّة (حزن و اندوه) اصل آن: شجوة است زيرا از مادّه «شجو» می‌باشد و چون واو قبل از تاء تأنيث آمده بود به ياء قلب گرديد.

۳ ـ در جائی كه واو پيش از الف و نون زائده در فعلان واقع شود مانند: غِزْيان بر وزن قِطران، اصل آن غِزوان بوده زيرا از مادّه غَزْو می‌باشد و چون واو پيش از الف و نون زائده آمده بود به ياء قلب شد و غزيان گرديد.

مصنّف گويد:

و نيز قلب واو به ياء را ادباء در مصدری كه معتلّ العين بوده تجويز كرده‌اند.

شارح گويد:

٤ ـ مورد چهارم جائی است كه واو در مصدر فعلی كه معتلّ‌العين بوده واقع شود وآن مصدر بر وزن فِعال باشد مانند:

صام، يصوم كه مصدرش صِيام است، اصل آن صوام بوده و چون واجد شرط مزبور بود به ياء قلب گرديد بخلاف مصدر فعلی‌كه صحيح بوده يعنی عين‌الفعلش تغيير نكرده اگر چه حرف علّه باشد مانند: لا وَذَ كه مصدرش لِواذ است و نيز بخلاف مصدر

فعل معتلّ‌العینی که بر وزن فعال نباشد چنانچه مصنّف به آن اشاره کرده و می‌گوید:

وزن فِعَل از معتلّ‌العین غالباً صحیح است مانند حِوَل.

شارح گوید:

یعنی فعل معتلّ‌العینی که مصدرش بر وزن فعال نبوده بلکه بر وزن «فِعَل» باشد چنین مصدری صحیح بوده و در آن قلب صورت نمی‌گیرد مانند:

حِوَل که مصدر حال است و چنانچه ملاحظه می‌کنیم «واو» در آن به یاء قلب نشده است.

مصنّف گوید:

و جمع اسمی که عین‌الفعلش معتلّ یا ساکن بوده محکوم به همین اعلال می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که هر اسمی که جمعش دارای عین‌الفعل معتلّ یا ساکن بوده و پهلوی آن الف در آمده باشد محکوم به اعلال مذکور یعنی قلب واو به یاء می‌باشد مانند: دار که جمعش دیار بوده یا ثوب که جمع آن ثیاب می‌باشد.

در ایندو مثال اصل دیار دِوار و ثیاب ثِواب بوده است و چون هر دو واجد شرط مزبور می‌باشند لاجرم واو به یاء قلب گردید.

بخلاف جمعی که عین‌الفعلش صحیح بوده همچون: طویل که جمعش طِوال می‌باشد چه آنکه مفرد آن یعنی طویل اگرچه عین‌الفعلش واو است ولی چون اعلال نشده و تغییر نیافته لاجرم حرف صحیح محسوب می‌شود از اینرو در جمعش نیز واو به یاء قلب نشده و نیز بخلاف اسمی که عین‌الفعلش ساکن بوده و در جمعش الف پهلوی آن نیامده باشد چنانچه مصنّف به آن اشاره کرده و می‌گوید:

ادباء «فِعَلة» را صحیح و بدون اعلال آورده‌اند.

شارح می‌گوید:

لذا در جمع «کُوز» می‌گویند «کِوَزة» و چنانچه ملاحظه می‌کنیم چون در جمع الف پهلوی واو نیامده آن را به یاء قلب نکرده‌ایم.

مصنّف گوید:

و در «فِعَل» دو وجه جایز است.

شارح گوید:

مقصود از (دو وجه) اعلال و تصحیح می‌باشد.

مصنّف گويد:

ولى اعلال اولى و بهتر است همچون «حيل».

شارح گويد:

اين كلمه جمع «حيله» بوده كه در اصل «حوله» مى‌باشد لذا در جمعش دو وجه جايز است:

۱ـ حِيَل كه عين‌الفعل آن اعلال شده.

۲ـ حِوَل كه عين‌الفعلش اعلال نشده است.

سپس شارح گويد:

و از مواردى كه عين‌الفعل در جمع اعلال نشده بلكه صحيح آورده شده كلمه «حِوَج» است كه جمع حاجت مى‌باشد چه آنكه اصل حاجت، حِوَجَة است و واو به الف قلب شده ولى در جمعش اعلال صورت نگرفته است.

متن: «۹۵۸»

وَ الواوُ لاماً بَعْدَ فَتْحٍ يَا انْقَلَبْ كَالمُعْطَيانِ يُرْضَيانِ وَ وَجَبْ

تجزيه و تركيب

واو	: عاطفه.
الواو	: مبتداء.
لاماً	: حال است از ضمير مستتر در «انقلب».
بعد	: مضاف، ظرف، متعلّق به «انقلب».
فتح	: مضاف‌اليه.
ياء	: مفعول براى «انقلب».
انقلب	: فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثى‌مزيد، باب انفعال، خبر براى «الواو».
كالمعطيان	: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر براى مبتداء محذوف.
يرضيان	: معطوف به «المعطيان» بحذف عاطف.
واو	: عاطفه.
وجب	: فعل ماضى.

ترجمه: واو اگر لام‌الفعل بوده و بعد از فتحه قرار گرفته باشد به «یاء» قلب می‌گردد مانند: معطیات و یرضیان.

متن: « ۹۵۹ »

إِبْدالُ واوٍ بَعْدَ ضَمٍّ مِنْ أَلِفْ   وَ یا کَمُوقِنٍ بِذالَها اعْتُرِفْ

تجزیه و ترکیب

ابدال	: اسم، مصدر، مضاف، فاعل برای «وجب».
واو	: مضاف‌الیه.
بعد	: ظرف، متعلّق به «ابدال»، مضاف.
ضمّ	: مضاف‌الیه.
من	: حرف جرّ.
الف	: مجرور به «من»، متعلّق به «ابدال».
واو	: عاطفه.
یاء	: معطوف به «الف».
کاف	: حرف جرّ.
موقن	: مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.
باء	: حرف جرّ.
ذا	: اسم اشاره، مجرور بباء، متعلّق به «اعترف».
لها	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اعترف».

ترجمه: واجب است بعد از ضمّه واو را از الف و یاء بدل بیاوری، ابدال واو از «یاء» همچون: موقن.

متن: « ۹۶۰ »

وَ یُکْسَرُ الْمَضْمُومُ فی جَمْعٍ کَما   یُقالُ هِیمٌ عِنْدَ جَمْعِ أَهْیَما

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
یکسر	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.

المضموم : نائب فاعل برای «یکسر».
فی : حرف جمع.
جمع : مجرور به «فی»، متعلّق به «یکسر».
کاف : حرف جرّ.
ما : مصدریّه.
یقال : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله برای «ما».
هیم : نائب فاعل برای «یقال».
عند : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «یقال».
جمع : مضاف‌الیه، مضاف.
اهیما : مضاف‌الیه و الفش الحاقی است.

ترجمه: حرف‌مضموم را در جمع‌کسره می‌دهند چنانچه در جمع «اهیم» می‌گویند: هیم.

متن: « ۹۶۱ »

وَ واواً اَثَرَ الضَّمِّ رُدَّ الیا مَتیٰ ... اُلفِیَ لامَ فِعلٍ اَوْ مِنْ قَبْلِ تا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
واواً : مفعول دوّم برای «ردّ» که بر آن مقدّم شده.
اثر : مضاف، ظرف، متعلّق به «ردّ».
الضمّ : مضاف‌الیه.
ردّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی به دو مفعول.
الیاء : مفعول اوّل برای «ردّ».
متی : اسم شرط، ظرف، متعلّق به «الفی».
الفی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید،باب افعال، مجهول و ضمیرمستتر در آن نائب فاعلش بوده که به «الیاء» راجع است.
لام : اسم، مضاف، مفعول دوّم برای «الفی».
فعل : مضاف‌الیه.
او : حرف عاطفه.

من : حرف جرّ.
قبل : مجرور به «من»، متعلّق به «الفی»، مضاف.
تاء : مضاف‌الیه.

ترجمه: زمانی‌که «یاء» لام‌الفعل یا قبل از «تاء» بوده و بعد از ضمّه آمده باشد به «واو» ردّ می‌گردد.

متن: «۹۶۲»

كَتَاءِ بَانٍ مِنْ رَمَى كَمَقْدُرَهْ　　　كَذَا إذَا كَسَبُعَانَ صَيَّرَهْ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جرّ.
تاء : مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف، مضاف.
بان : اسم فاعل، مضاف‌الیه.
من : حرف جرّ.
رمی : مجرور به «من»، متعلّق به «بان».
کاف : حرف جرّ.
مقدرة : مجرور به «کاف»، متعلّق به «بان».
کاف : حرف جرّ.
ذا : مجرور به «کاف»، متعلّق به «ردّ».
اذا : ظرف، متعلّق به «صیّره».
کاف : حرف جرّ.
سبعان : مجرور به «کاف»، متعلّق به «صیّره».
صیّره : فعل و فاعل و مفعول.

ترجمه: مانند تائی که در بناشدهٔ از «رمی» بوده و آن مبنی بر وزن مقدره می‌باشد.
و همچنین یاء را به واو ردّ می‌کنند زمانی‌که کلمه بناشده از «رمی» بر وزن سبعان باشد.

متن: «۹۶۳»

وَإنْ تَكُنْ عَيناً لِفُعْلَى وَصْفَا　　　فَذَاكَ بِالوَجْهَيْنِ عَنْهُمْ يُلْفَى

تـجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

ان : شرطيّه.

تكن : فعل مضارع، فعل ناقص و ضمير مستتر در آن اسمش بوده كه به «ياء» راجع مى‌باشد، فعل شرط، مجزوم به «ان».

عيناً : خبر براى «تكن».

لام : حرف جرّ.

فعلى : مجرور به «لام»، متعلّق به «تكن».

وصفاً : حال است براى «فعلى».

فـاء : رابط جواب.

ذاک : اسم اشاره، مبتداء.

باء : حرف جرّ.

الوجهين : مجرور به «باء»، متعلّق به «يلفى».

عنهم : جارّ و مجرور، متعلّق به «يلفى».

يلفى : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، خبر بـراى «ذاک» و جـمله مبتداء و خبر جواب است براى «ان» شرطيّه.

ترجـمه: و اگر ياء عين‌الفعل باشد براى كلمه‌اى كه بر وزن «فُعلى» وصفى است دو وجه در آن جايز مى‌باشد.

شـرح عربى: (و الواو) إن كان (لاماً) رابعاً فصاعِداً واقعاً (بعد فتحٍ يا آنقلَبَ كالمُعطَيان) أصلُهُ المُعطَوانِ وكذا (يُرضيانِ) أصلُهُ يُرضَوانِ.

(و وجب إبدال واوٍ بعد ضمٍّ) أى أخذها بَدَلاً (من ألفٍ) كبويع (و ياءٍ) ساكنةٍ مفردة فى غير جمعٍ (كموقِن بِذا) أيِ القلب واواً (لها آعْتَرِفْ) كمثال المصنّف، إذ أصلُهُ مُيْقِنٌ لِأنّه مـن اليقين بخلاف المحركةِ كهُيام و المدغمةِ كحُيَّض وكائنةٍ فى جمعٍ لكن لها حكمٌ آخر، و هو: قلبُ الضّمّة قبلَها كسرةً كما قال: (و يُكْسَرُ المضموم) قبل الياء السّاكنة (فِى جمعٍ كما يُقالُ هيمٌ عند جمعِ أهْيَما).

(و واواً إثْرَ آلضَّمِّ رُدَّ آليَاءَ مَتىٰ أُلفِيَ لام فعلٍ كنهُوَ الرَّجُل إذاكمُل نُهْيَه أى عقلُهُ أصلُهُ نهى (أو) أُلفِيَ [الياء] لام آسْمٍ (من قبل تاء) التَّأنيث (كتاءِ بانٍ من رمى كمَقْدُرةٍ) فإنّه يقول مرموة و

الأصل مزمُية.

(كذا) يُرَدُّ الياء واواً لوقوعِها إثرَ ضمٍّ (إذا) البانى (كسُبعانٍ) بضمّ الباء (صَيِّرهُ) أى بناهُ من رَمىٰ فإنّه يقول رَمُوان و الأصل رَمُيان.

(و إن تكن) الياء (عيناً لفُعلىٰ) بضمّ الفاء حالكونها (وصفاً فذاك بالوجهين): ألإعلالُ و ألتصحيح و قلب ألضمّةِ حينئذٍ كسرةً (عنهُم يُلفىٰ) ككُوسى وكيسىٰ مؤنّث أكيَسْ، بخلاف فُعلى إسماً فلا يجوز فيه إلّا الإعلال كطُوبىٰ [اسماً] لشجرةٍ.

ترجـمه و شـرح: مصنّف گويد:

واو اگر لام‌الفعل بود و بعد از فتحه قرار گرفته باشد به ياء قلب می‌گردد مانند: معطيات و يرضيان.

شارح گويد:

مقصود اينست كه: اگر «واو» لام‌الفعل و در مرتبه چهارم يا بيشتر قرار گرفته و بعد از حركت فتحه آمده باشد به «ياء» منقلب می‌شود مانند: معطيان كه اصلش مُعطوان بوده و نظير: يُرضيان كه اصلش يُرضوان بوده است.

مصنّف گويد:

واجب است بعد از ضمّه «واو» را از الف و ياء بدل بياورى.

ابدال واو از «ياء» همچون موقن.

شارح گويد:

مثال بدل آوردن «واو» از «الف» همچون: بويع.

اين كلمه ماضى مجهول از باب مفاعله بوده يعنى اصلش بايَعَ است (فعل ماضى معلوم از باب مفاعله) و وقتى آن را مجهول نموديم «الف» به «واو» قلب گرديد. و در شرح فقره بعدى عبارت مصنّف می‌گوئيم:

و نيز واجب است «واو» را از ياء ساكنه غيرمشدّد كه در غير جمع آمده بدل آورد همچون: موقن كه در اصل «ميقن» بوده و چون «ياء» در آن شرائط مذكور را دارا است يعنى اوّلاً ساكن و ثانياً مفرد (غير مشدّد) است و ثالثاً در كلمه مفرد (غير جمع) آمده لذا آن را به «واو» قلب كرديم.

و دليل ما بر اينكه اصل «موقن»، ميقن است اينكه لفظ مذكور از مادّه يقين می‌باشد.

بخلاف یائی که متحرّک است که به «واو» قلب نمی‌شود مانند: هُیام (حالتی است که از عشق به هم می‌رسد همچون جنون).

و نیز بخلاف یائی که مفرد نبوده یعنی مدغم و مشدّد است مانند: حُیّض.

چه آنکه «یاء» در هیچیک از ایندو مورد به «واو» قلب نمی‌شود.

و همچنین بخلاف یائی که در کلمه جمع آمده باشد چه آنکه برای آن حکم دیگری است و آن عبارتست از قلب ضمّه‌ای که قبل از یاء است به کسره چنانچه مصنّف به آن اشاره کرده و گفته است:

حرف مضموم را در جمع کسره می‌دهند چنانچه در جمع «اهیم» می‌گویند: هیم.

شارح گوید:

مراد اینست که در جمع حرفی که قبل از یاء ساکنه قرار گرفته و مضموم است را کسره می‌دهند چنانچه در جمع «اهیم» می‌گویند: هیم (بکسر هاء).

این کلمه در اصل: هیم بضمّ هاء بر وزن حُمر بوده سپس ضمّه آن را به کسره تبدیل کردیم.

مصنّف گوید:

زمانی که «یاء» لام‌الفعل یاقبل از «تاء» بوده و بعد از ضمّه آمده باشد به «واو» ردّ می‌گردد.

شارح گوید:

مقصود اینست که «یاء» را در دو مورد به «واو» قلب می‌کنند:

الف: آنکه لام‌الفعل واقع شده و قبل از آن ضمّه باشد مانند:

نَهُوَ الرجل (عقل آن مرد کامل است).

اصل آن نَهُیَ بوده سپس یاء به واو قلب شد.

ب: آنکه لام‌الفعل اسمی واقع شده و قبل از آن مضموم بوده و بعدش تاء تأنیث آمده باشد مانند: مَرْمُوَة.

اصل آن مَرْمُیَة بوده، سپس یاء را به «واو» قلب نمودیم.

مصنّف گوید:

و همچنین یاء را به «واو» رد می‌کنند زمانی‌که کلمه بنا شده از «رمی» بر وزن سَبُعان باشد.

شارح گوید:

یعنی در یک مورد دیگر یاء به واو منقلب می‌شود و آن در جائی است که کلمه بناشده از«رمی» بر وزن سَبُعان بیایدمانند: رَمُوان که در اصل رَمُیان بوده.

مصنّف گوید:

و اگر یاء عین‌الفعل باشد برای کلمه‌ای که بر وزن «فُعْلی» وصفی است در آن دو وجه جایزاست.

شارح گوید:

مراد از «دو وجه» یکی اعلال بوده و دیگری تصحیح و قلب ضمّه به کسره می‌باشد مانند: کوسیٰ و کیسی که مؤنّث أکْسَ می‌باشد.

بخلاف وزن «فُعلی» که اسم باشد چه آنکه در آن صرفاً اعلال بوده و غیر آن جایز نیست مانند: طُوبیٰ که اسم است برای درختی.

قوله: کُوسی: اسم تفضیل و صیغهٔ مؤنّث می‌باشد همچون: صغریٰ.

متن: « ۹٦٤ »

مِنْ لامِ فَعْلَی ٱسْماً أَتیٰ ٱلْواوُ بَدَل　　　یاءٍ کَتَقْویٰ غالِباً جاذَا ٱلْبَدَل

تجزیه و ترکیب

من	: حرف جرّ.
لام	: مجرور به «من»، مضاف، متعلّق به «اتی».
فعلی	: مضاف‌الیه.
اسماً	: حال است از «لام».
اتی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، لازم.
الواو	: فاعل برای «اتی».
بدل	: مضاف، حال از «الواو».
یاء	: مضاف‌الیه.
کاف	: حرف جرّ.
تقوی	: مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.
غالباً	: حال است از فاعل «جاء».
جاء	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
ذا	: اسم اشاره، فاعل برای «جاء».

البدل : عطف بيان برای «ذا».

ترجمه: کلمه‌ای که بر وزن «فَعلیٰ» است و اسم می‌باشد از لام‌الفعلش که یاء است «واو» را بدل می‌آورند مانند تقویٰ.

متن: «۹۶۵»

بِالعَكْسِ جاءَ لامُ فُعْلىٰ وَصْفا   وَكَوْنُ قُصْوىٰ نادِراً لا يَخْفىٰ

تجزیه و ترکیب

بالعکس : جارّ و مجرور، متعلّق به «جاء».

جاء : فعل ماضی.

لام : فاعل برای «جاء»، مضاف.

فُعلی : مضاف‌الیه.

وصفاً : حال است از «فعلی».

واو : عاطفه.

کون : اسم، مصدر، مبتداء.

قصوی : مضاف‌الیه و اسم برای «کون».

نادراً : خبر برای «قصوی».

لایخفی : خبر برای «کون».

ترجمه: لام‌الفعل «فُعلی» وصفی به عکس می‌آید.
و اینکه «قُصوی» نادر است بر اهل فنّ مخفی نمی‌باشد.

شرح عربی:

فصل

فی نوع من الابدال

(من لام فعلیٰ) بفتح الفاء حالكونه (آسماً أتى الوَوُ بدَل ياءٍ كتَقْوىٰ) أصله تقيا لِأنّه من وَقَيْتُ، بخلاف فَعْلىٰ وصفاً كصَدْيىٰ، و قوله: (غالباً جاذَ البَدَلُ) لا دائما إحْتِرازٌ من نَحوِ رَيّا بمعنىٰ آلرّائحة (بالعكس) أى بعكس إتيان الواو بدل الياء و هو إتيان الياء بدل الواو (جاء لامُ فُعْلىٰ) بالضَّمِّ حالكونهِ (وصْفا) كالعُلْيا بخلافه اسْماً كالحُزْوىٰ (وكونُ قُصْوىٰ) الوَصف المُصَحَّحُ (نادِرا لا يَخفى) على أهل الفَنِّ.

ترجمه و شرح:

فصل
بیان نوعی از ابدال

مصنّف گوید:

کلمه‌ای که بر وزن «فَعْلیٰ» است واسم می‌باشد از لام‌الفعلش که یاء است «واو» را بدل می‌آورند مانند: تقویٰ.

شارح گوید:

مراد اینست که هر کلمه‌ای که بر وزن «فعلی» بفتح فاء بوده در حالی‌که اسم باشد واو را از لام‌الفعلش که «یاء» است بدل می‌آورند مانند: تقویٰ.

اصل آن: تقیا بوده زیرا از مادّه «وقیت» می‌باشد، سپس «یاء» را به «واو» بدل نمودند.

بخلاف کلمه‌ای که بر وزن «فَعْلی» بوده ولی وصف باشد مانند: صَدْیی (عطشان) چه آنکه یاء آن به «واو» قلب نمی‌گردد.

تبصره

سپس شارح گوید:

اینکه مصنّف گفت: غالباً جاء ذاالبدل (بدل آمدن واو از یاء غالباً است نه دائماً).

احتراز است از مثل: ریّا بمعنای رائحه و بوی چه آنکه این کلمه اگرچه بر وزن «فَعْلیٰ» است و اسم نیز می‌باشد ولی معذلک یاء آن به «واو» تبدیل نشده است لازم به تذکّر است که «ریّا» وصف مؤنّث «ریّان» نیست زیرا وصف مزبور به معنای سیراب بوده در حالی‌که کلمه مورد بحث در اینجا به معنای بوی و رائحه می‌باشد.

مصنّف گوید:

لام‌الفعل «فُعلی» وصفی به عکس می‌آید:

شارح گوید:

یعنی در «فُعلی» بضمّ فاء که وصف است حکم بعکس می‌باشد یعنی بجای اینکه «واو» را بدل از «یاء» بیاوریم، یاء را بدل از«واو» می‌آوریم مانند: عُلیا که در اصل عُلوا بوده سپس آن را به یاء مبدّل ساختیم.

بخلاف وزن «فُعلی» که اسم بر آن آمده باشد همچون: حُزویٰ (اسم مکانی) است چه آنکه واو آن به یاء بدل نمی‌شود.

مصنّف گوید:

و اینکه «قصوی» نادر است بر اهل فنّ مخفی نمی‌باشد.

شارح گوید:

منظور اینست که:

اشکال نشود: کلمه «قُصوی» با اینکه وصف و بر وزن «فُعلی» است پس چطور واو آن به «یاء» قلب نشده.

زیرا در جواب می‌گوئیم:

این کلمه از نوادر است که بطور صحیح و عدم ابدال آمده و نادر بودنش بر اهل فنّ مخفی نمی‌باشد.

متن: «۹۶۶»

إنْ یَسْکُنِ ٱلسَّابِقُ مِنْ واوٍ وَ یا ٭ وَ ٱتَّصَلا وَ مِنْ عُرُوضٍ عَرِیا

تجزیه و ترکیب

ان	: حرف شرط.
یسکن	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، فعل شرط، مجزوم به «ان».
السابق	: فاعل برای «یسکن».
من	: حرف جرّ، بیانیّه.
واو	: مجرور به «من»، بیان از «السابق».
و	: عاطفه.
یاء	: معطوف به «واو».
واو	: عاطفه.
اتّصلا	: معطوف به «یسکن».
واو	: عاطفه.
من	: جرف جرّ.
عروض	: مجرور به «من»، متعلّق به «عریا».
عریا	: فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، معطوف به «یسکن».

ترجمه: اگر حرف سابق‌الذّکر یعنی واو و یاء ساکن و متّصل بوده و از عروض عاری و

مجرّد باشد.

متن: «۹۶۷»

فَیــاءً الــواوَ اقْــلِبَــنَّ مُدْغِــمــا وَ شَــذَّ مُـعْطی غَـیْرَ مـا قَـدْ رُسِـمـا

تجزیه و ترکیب

فاء : رابط جواب.

یاء : مفعول دوّم برای «اقلبنّ».

الواو : مفعول اوّل برای «اقلبنّ».

اقلبنّ : فعل امر حاضر مؤکّد به نون تأکید ثقیله و این فعل با فاعل و مفعولش جواب شرط می‌باشد.

مدغماً : بکسر غین، اسم فاعل، حال است از فاعل در «اِقلبنّ».

واو : عاطفه.

شذّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.

معطیٰ : فاعل برای «شذّ»، اسم مفعول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش می‌باشد.

غیر : اسم، مضاف، مفعول دوّم برای «معطی».

ما : موصوله، مضاف‌الیه.

قد : به معنای تحقیق.

رسما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله و عائد برای «ما» و الفش الحاقی است.

ترجمه: ... البتّه واو را به یاء قلب کن در حالی‌که یاء را در یاء ادغام می‌کنی. و شاذّ و نادر است اعطاء نمودن غیر حکمی که ذکر شد.

شرح عربی:

فصل

فی نوع منه

(إن یسکن ٱلسّابق من واوٍ و یاءٍ و ٱتّصلا) فی کلمةٍ واحدةٍ (و من عروضٍ) للسّابق أوْ للسُّکون (عرِیا فیاءاً الواوَ ٱقْلِبَنَّ مُدْغِماً) بعد القلب فی الیاء الأُخریٰ کهیّن أصلُهُ هَیْون بخلاف ما إذا لم یَتّصِلا کائِنی واقِدّ أوْکان السابق أوِ السُّکونُ عارضاً کرُوْیَة مُخَفّفُ رُؤیَة و

قُوی مُخَفَّفُ قُوِیَ.

(و شذَّ مُعطیً غیر ما قدْ رُسِماً کالاِعلالِ العارض السّابق فی قولهم رُیّة و تَزکِیِ مع استیفاءِ الشُّروط فی قولهم ضَیْوُنٌ و الاِعلالِ بقلبِ الیاء واواً فی قولهم هو نَهُوٌّ عن المنکر.

فـصـل
در بیـان نوعی از ابـدال

ترجـمه و شـرح:

مصنّف گوید:

اگر حرف سابق‌الذکر یعنی «واو» و «یاء» ساکن و متّصل بوده و از عروض عاری و مجرّد باشد البتّه واو را به یاء قلب کن در حالی‌که یاء را در یاء ادغام می‌کنی.

شارح گوید:

مقصود از «اتّصلا» یعنی واو و یاء در یک کلمه باشند.

و مراد از «و من عروض عریا» اینست که واو و یاء از قلب شدن از غیر عاری و مجرّد باشند به این معنا که در اصل حرفی غیر از آنچه فعلاً هستند نباشند.

و منظور از «مدغماً» اینست که پس از قلب نمودن واو به یاء، یاء را در یاء دیگر باید ادغام نمود مانند: هَـیِّـن.

اصل آن هَیْوِن بوده و چنانچه می‌بینیم واو و یاء در یک کلمه بوده و اوّلی از آندو یعنی یاء ساکن است و از حرف دیگری نیز قلب نشده لذا واو را به یاء ادغام کرده و سپس یاء را در یاء ادغام می‌کنیم بصورت «هیّن» در می‌آید بخلاف آنجائی که ایندو متّصل نبوده بلکه در دو کلمه واقع شده باشند مانند: ابنی وافد.

چه آنکه یاء و واو متّصل نبوده و در دو کلمه آمده‌اند لذا حرف دوّم یعنی «واو» را به یاء قلب نمی‌کنیم.

و نیز بخلاف موردی که حرف سابق یا سکون آن عارضی باشد مـانند: رویـه (مخفّف رؤیة) بنابر این «واو» عارضی است و اصل آن همزه می‌باشد.

و نظیر: قُوی (به سکون واو).

این کلمه مخفّف قُوِی (به کسر واو) می‌باشد که به جهت تخفیف واو را ساکن کرده‌اند پس سکونِ واو عارضی است نه اصلی لذا در این دو کلمه و امثال آنها قلب مذکور اجراء و عملی نمی‌گردد.

مصنّف گوید:

و شاذ و نادر است اعطاء نمودن غیر حکمی که ذکر شد.

شارح گوید:

مراد اینست که شاذّ و نادر است که درمورد اجتماع واو و یاء به آنها حکمی خلاف آنچه بیان شد اعطاء گردد مثل وقوع اعلال عارضی در «رُیَّه».

یعنی اصل آن رؤیه بوده سپس به منظور تخفیف همزه را به «واو» مبدّل نموده و پس از آن واو را به یاء قلب کرده و در یاء دوّم ادغام نمودیم.

و چنانچه ملاحظه می‌کنیم واو عارضی به یاء قلب شده و این برخلاف قاعده‌ای است که قبلاً بیان کرده و گفتیم اعلال باید در حرف اصلی صورت گیرد نه عارضی.

و نظیر ترک اعلال در کلمه‌ای که واجد جمیع شروط اعلال می‌باشد مانند: ضَیْوُن.

در این مثال با اینکه شرائط اعلال هست واو به یاء قلب نشده و این شاذ است.

و همچون قلب یاء به «واو» در «نـهُوّ».

اصل آن «نهوی» بوده و طبق قاعده باید واو را به یاء قلب کرده و بگوئیم نهیّ در حالی‌که عکس آن صورت گرفته و این شاذ و نادر می‌باشد.

متن: «۹۶۸»

مِنْ یـاءٍ اَوْ واوٍ بِـتَحْرِیكٍ اُصِلْ   اَلِفـاً اَبْـدِلْ بَـعْدَ فَـتْحٍ مُـتَّصِلْ

تجزیه و ترکیب

من : حرف جرّ.

یاء : مجرور به «من»، متعلّق به «ابدل».

او : عاطفه.

واو : معطوف به «یاء».

باء : حرف جرّ.

تحریک : مجرور به «باء»، متعلّق به «استقرّ»، صفت برای «یاء» و «واو»، موصوف.

اصل : صفت برای «تحریک».

الفاً : مفعول برای «ابدل».

ابدل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

بعد : ظرف، متعلّق به «ابدل»، مضاف.

فتح : مضاف‌الیه، موصوف.

متّصل : صفت برای «فتح».

ترجمه: الفی را که بعد از فتحه متّصل واقع شده از «یاء» یا «واو» که حرکتشان اصلی است بدل بیاور.

متن: « ۹۶۹ »

إنْ حُـرِّكَ ٱلتَّـالِي وَ إنْ سُـكِّنَ كَـفْ إعْـلالَ غَـيْرِ ٱلـلَّامِ وَهْـيَ لا يُـكَفْ

تجزیه و ترکیب

إن : حرف شرط.

حرّک : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، فعل شرط و جواب آن به قرینه ماقبلش محذوف است.

التالی : نائب فاعل برای «حرّک».

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط.

سکّن : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، فعل شرط.

کفّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، جواب شرط.

اعلال : مضاف، مفعول برای «کفّ».

غیر : مضاف‌الیه، مضاف.

اللّام : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

هی : مبتداء.

لا یکفّ : فعل مضارع، مجهول، خبر برای «هی».

ترجمه: بدل بیاور الف مذکور را از یاء و واو اگر تالی ایندو متحرّک باشد و در صورتی‌که ساکن شده باشد امتناع نما از اعلال شدن یاء یا واوی که لام‌الفعل واقع نشده‌اند ولی واو یا یائی که لام‌الفعل قرار گرفته‌اند ممنوع‌الاعلال نمی‌باشند... .

متن: «۹۷۰»

إعْلَالُهَـــا بِســـاكِـنٍ غَـيْـرِ أَلِفْ　　　أَوْ يَـاءٍ ٱلتَّشْدِيدُ فِيهَـا قَـدْ أُلِـفْ

تجزیه و ترکیب

اعلالها	: مضاف و مضاف‌الیه، نائب فاعل برای «لا یکفّ».
باء	: حرف جرّ.
ساکن	: مجرور بباء، متعلّق به «لا یکفّ».
غیر	: مضاف، صفت برای «ساکن».
الف	: مضاف‌الیه.
او	: حرف عاطفه.
یاء	: معطوف به «الف».
التشدید	: مبتداء.
فیها	: جارّ و مجرور، متعلّق به «الف».
قد	: بمعنای تحقیق.
الف	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «التشدید».

ترجمه: ... ... بواسطه ساکنی که الف یا یاء مشدّد نمی‌باشد واو یا یاء ممنوع‌الاعلال نمی‌گردند.

شرح عربی:

فصل

(من یاءٍ أو واوٍ) محرّکَیْنِ (بتحریك أصلٍ) أی کان أصلاً (ألِفاً أُبدِل) إنْ وقعاً (بعد فتحٍ مُتّصِلٍ إن حُرِّكَ ٱلتّالی) لهُما کباعَ و قال ٱلأصل بَیَعَ و قَوَلَ، بخلاف ما إذا لم یُحرَّکا کالْبَیْعِ والقَوْلِ أوْ حُرِّکا بتحریكٍ عارضٍ کجَیَلٍ و تَوَم مُخَفَّفَیْ جَیْئَلٍ و تَوْأم، أو وقعا بعد غیر فتحٍ کعِوَض أو بعد فتحٍ منفصلٍ کإنَّ یزید و مِنَ أوْ لَمْ یتحرّك تالیهما کما ذکرهُ بقولِهِ: (و إنْ سُکِّنَ کفَّ إعلال) یاءٍ أوْ واوٍ (غیر ٱلّلام) کبیان و طویل (وَهْیَ) أیِ اللّام الیاء أوِ الواوُ (لایُکَفُّ إعلالها) بإبدالِها ألِفاً (بساکنٍ) یقع بعدها (غیر ألفٍ أو یاءٍ ٱلتّشدیدُ فیها قد أُلِفَ) کیخشون و یمحون أصلُهُما یخشَیُون و یمحُوُون و الألِفُ المبدلةُ محذوفةٌ لإلتقاء السّاکنین، بخلاف السّاکن الألِفِ کغلیان و نزوان و الیاء المشدّدةِ کفَتَوِیّ و علوِیّ.

ترجمه و شرح: فصل

مصنّف گوید:

الفی را که بعد از فتحه متّصل واقع شده از «یاء» یا «واو» که حرکتشان اصلی است بدل بیاور مشروط باینکه تالی ایندو متحرّک باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که: «واو» یا «یائی» که دارای حرکت اصلی هستند به الف باید بدل شوند مشروط به دو شرط.

الف: آنکه بعد از فتحه متّصل آمده باشند یعنی هم فتحه و هم ایندو حرف در یک کلمه واقع باشند.

ب: آنکه حرف بعد از ایندو نیز متحرّک باشد.

مانند: باع و قال.

اصل ایندو: بَیَع و قَوَل بوده و چنانچه ملاحظه می‌شود «یاء» و «واو» دارای حرکت اصلی بوده و حرف بعد از آندو نیز متحرّک است مضافاً به اینکه هر دو بعد از فتحه متّصل قرار گرفته‌اند لذا به الف قلب شده‌اند.

بخلاف موردی که این خصوصیّات فراهم نباشد مثلاً «واو» یا «یاء» متحرّک نبوده همچون: بَیْع و قَوْل.

یا متحرّک بوده ولی حرکتشان اصلی نباشد مانند: جَیَل و تَوَم که مخفّف جَیْئَل و تَوْأَم می‌باشند چه آنکه یاء و واو حرکتشان بعد از حصول تخفیف یعنی حذف همزه پیدا شده نه آنکه در اصل متحرّک باشند.

یا بعد از غیر فتحه آمده باشند مانند: عِوَض.

یا پس از فتحه منفصل قرار گرفته باشند همچون: اِنَّ یَزیدَ وَ مق.

در این مثال فتحه قبل از «یا» در کلمه «انّ» و یاء در «یزید» قرار گرفته لذا فتحه نسبت به «یاء» غیرمنفصل است چنانچه فتحه قبل از «واو» در کلمه «یزید» و «واو» در «ومق» واقع شده از اینرو فتحه «دال» یزید نسبت به «واو» وَمق غیر منفصل محسوب می‌شود.

یا حرف تالی ایندو متحرّک نباشد که مصنّف در عبارت بعدی به آن اشاره کرده که شرحش عنقریب بیان می‌شود و به هر صورت در هیچیک از موارد مذکور واو و یاء به الف قلب نمی‌شوند.

مصنّف گوید:

و در صورتی‌که ساکن باشد از اعلال شدن یاء یا واوی که لام‌الفعل واقع نشده‌اند امتناع نما.

شارح گوید:

مراد اینست که: حرف تالی واو و یاء اگر ساکن باشد ایندو را اعلال نباید نمود مشروط به اینکه واو یا یاء لام‌الفعل قرار نگرفته باشند مانند: بیان و طویل چنانچه ملاحظه می‌شود «یاء» در «بیان» قبل از الف آمده و الف ساکن است و نیز «واو» در «طویل» پیش از «یاء» آمده و آن ساکن می‌باشد فلذا هیچکدام از یاء و واو به الف قلب نشده‌اند.

مصنّف گوید:

ولی واو یا یائی که لام‌الفعل قرار گرفته‌اند ممنوع‌الاعلال نمی‌باشند.

شارح گوید:

یعنی آنها را در این حال به الف بدل می‌کنند.

مصنّف گوید:

بواسطه ساکنی که الف یا یاء مشدّد نمی‌باشد واو یا یاء ممنوع‌الاعلال نمی‌گردند.

شارح گوید:

یعنی حرف ساکنی که بعد از یاء یا واو قرار گرفته در صورتی که الف یا یاء مشدّد نباشد موجب منع اعلال آندو نمی‌گردد مانند:

یخشون و یمحون.

اصل ایندو: یخشیون و یمحوون بوده سپس به الف قلب شده یخشاون و یمحاون گردید به جهت التقاء ساکنین الف از هر دو حذف شد و آندو به صورت یخشون و یمحون در آمدند.

و چنانچه ملاحظه می‌شود در مثال اوّلی بعد از «یاء» واو قرار گرفته و در مثال دوّمی بعد از «واو» واو دیگر آمده و هیچیک از ایندو الف یا یاء مشدّد نمی‌باشند لاجرم مانعی از اعلال وجود نداشته و اعلال صورت گرفته است.

بخلاف حرف ساکنی که الف بوده همچون: غلیان و نزوان یا یاء مشدّده باشد مانند: غنویّ و علویّ که در این امثله و نظائر اینها واو و یاء به الف مبدل نمی‌شوند.

متن: «۹۷۱»

وَ صَحَّ عَيْنُ فَعَلٍ وَ فَعِلاً ذا أَفْعَلٍ كَأَغْيَدٍ وَ أَحْوَلا

تجزیه و ترکیب

واو : استینافیّه.

صحّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، لازم.

عین : مضاف، فاعل برای «صحّ».

فَعَل : مضاف‌الیه.

واو : عاطفه.

و فَعِلا : معطوف به «فَعَلٍ» و الفش اطلاقی است.

ذا : اسم به معنای صاحب، حال است از «فَعَل و «فَعِل»مضاف.

افعل : مضاف‌الیه.

کاف : حرف جرّ.

اغید : مجرور به «کاف»، متعلّق به «استقرّ»، خبر است برای مبتداء محذوف.

واو : عاطفه.

احولا : معطوف به «اغید» و الفش الحاقی است.

ترجمه: وَ عین‌الفعل «فَعَل» و «فَعِل» در حالی‌که دارای وصف بر وزن اَفْعَل باشند صحیح می‌باشد مانند: اغید و احول.

متن: «۹۷۲»

وَ إنْ يَبِنْ تَفاعُلٌ مِنِ اْفْتَعَلْ وَ الْعَيْنُ واوٌ سَلِمَتْ وَ لَمْ تُعَلْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ان : شرطیّه.

یبن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد از باب ضرب، یضرب، لازم، فعل شرط، مجزوم به «ان».

تفاعل : فاعل برای «یبن».

من : حرف جرّ.

افتعل : مجرور به «من»، متعلّق به «بین».
واو : حالیه.
العین : مبتداء.
واو : خبر و جمله مبتداء و خبر، جمله حالیه است.
سلمت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، جواب برای شرط.
واو : عاطفه.
لم : جازمه.
تعلّ : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، مجزوم به «لم» معطوف به «سلمت».

ترجمه: و اگر معنای تفاعل از لفظ «افتعل» ظاهر شده در حالی‌که عین‌الفعلش «واو» باشد، واو سالم مانده و اعلال نمی‌شود.

متن: « ۹۷۳»

وَ إِنْ لِحَرْفَیْنِ ذَا ٱلْإِعْلَالُ ٱسْتَحِقّْ   صُحِّحَ أَوَّلٌ وَ عَکْسٌ قَدْ یَحِقّْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ان : حرف شرط.
لام : حرف جرّ.
حرفین : اسم، تثنیه، مجرور به «لام»، متعلّق به «استحقّ».
ذا : اسم اشاره، محلاً مرفوع است تا فاعل باشد برای فعل محذوفی که «استحقّ» مفسّر آن می‌باشد.
الاعلال : مشارالیه برای «ذا» و عطف بیان برای آن می‌باشد.
استحقّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب استفعال و ضمیر فاعلی در آن مستتر است، مفسّر برای فعل محذوف.
صحّح : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، جواب شرط، محلاً مجزوم است.
اوّل : نائب فاعل برای «صحّح».
واو : حالیه و می‌توان آن را عاطفه قرار داد.

عکس : مبتداء.
قد : بمعنای تقلیل.
یحقّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مجرّد، لازم، خبر برای «عکس».

ترجمه: و اگر دو حرف معتلّ مستحقّ اعلال باشند، اوّلی را صحیح می‌آورند در حالی‌که گاهی عکس آن نیز ثابت است.

متن: « ۹۷٤ »

وَ عَـيْنُ مَـا آخِـرَهُ قَـدْ زِيـدَ مَـا يَـخُصُّ ٱلاِسْـمَ واجِـبٌ أنْ يَـسْلَـمَـا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
عین : مضاف، مبتداء.
ما : موصوله، مضاف‌الیه.
آخره : مضاف و مضاف‌الیه و مضاف ظرف است و متعلّق به «زید» می‌باشد.
قد : بمعنای تحقیق.
زید : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
ما : موصوله، نائب فاعل برای «زید».
یخصّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی در آن به «ما» راجع است، صله و عائد برای «ما».
الاسم : مفعول برای «یخصّ» و جمله «آخره قد زید ما یخصّ الاسم» صله و عائد برای «ما».
واجب : اسم فاعل، خبر برای «عین».
ان : ناصبه.
یسلما : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، منصوب به «ان» و الفش الحاقی است، در تأویل مصدر تا فاعل برای «واجب» باشد.

ترجمه: و عین‌الفعل کلمه‌ای که در آخرش چیزی که اختصاص به اسم دارد اضافه شده واجب است سالم از اعلال باشد.

متن: «۹۷۵»

وَ قَبْلَ یَا ٱقْلِبْ مِیماً ٱلنُّونَ إذا   کَانَ مُسَکَّناً کَمَنْ بَتَّ ٱنْبِذا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
قبل	: اسم، ظرف، متعلّق به «اقلب»، مضاف.
یا	: مضاف‌الیه.
اقلب	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی به دو مفعول.
میماً	: مفعول دوّم برای «اقلب».
النون	: مفعول اوّل برای «اقلب».
اذا	: ظرف، متعلّق به «اقلب».
کان	: از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن که به «النون» راجع است اسمش می‌باشد.
مسکّناً	: خبر برای «کان».
کاف	: حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
من	: شرطیّه.
بتّ	: فعل ماضی، فعل شرط.
انبذا	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، الفش الحاقی است، جواب برای شرط.

ترجمه: و قبل از «با» نون را به میم قلب کن مشروط به اینکه نون ساکن باشد مانند: من بتّ انبذ.

شرح عربی: (و صحّ عینُ) مصدرٍ علیٰ (فَعَلٍ) بفتح العین (وَ) ماضٍ علی (فَعِلا) بکسرها حالکونِ کلٍّ منهما (ذا) اسم فاعلٍ علی (أفْعَلٍ کَأَغْیَدٍ) أی کمصدره و هو غَیَدٌ و ماضیهِ و هو غَیِدَ (وَ) نحو (أحْوَلا) أی مصدرُهُ و هو حَوَلٌ، و ماضیهِ و هو حَوِلَ.

(و إنْ یَبِنْ) أیْ یَظْهَر (تفاعُلٌ) أیْ معناهُ و هو التَّشارُكُ (من) لفظ (آفْتَعَلَ وَ) الحالُ أنَّ (العین واوٌ سَلِمَتْ) جوابُ إنْ (و لم تُعَلّ) کاجْتَوَرُوا بمعنیٰ تجاوَرُوا، بخلاف ما إذا لم یظهر فیه التَّفاعل کإرْتابَ و إقْتادَ، الأصْل إرتیَبَ و إقْتوَدَ، و ما إذا کانت العین یاءاً کإبتاعُوا.

(و إنْ لحرفین) معتلَّین فی الکلمة (ذا الإعْـلالُ اسْتُحِقّ) بأنْ یُحَرَّكَ کلٌّ وانْفَتَحَ ما قبلَه (صُحِّحَ

أوّلَ) و أُعِلَّ ثانٍ كالحَوىٰ و الحَيا والهَوىٰ (وَعكسٌ) و هو إعلال الأوّل و تصحيح الثّانى (قد يَجِئ) كالغاية و الثّاية.

(و عين ما آخرهُ قد زيدَ) فيه (ما يخُصُّ الاسمَ واجبٌ أن يَسْلَما) من الإعلالِ كالهَيَمان والجَوَلان والحَيَدىٰ و الصَّوَرىٰ (و قبلَ با اقْلِبْ ميماً النُّون إذا كان مُسَكَّناً) سَواءٌ كانا فى كلمةٍ أو كَلِمَتَيْنِ (كَمَنْ بَتَّ انْبِذا) أىْ من قطعَك إطْرَحه.

ترجمه و شرح: **موارد عدم اعلال**

مصنّف گوید:

و عين‌الفعل «فَعَل» و «فَعِلَ» در حالی‌كه دارای وصف بر وزن «افعل» باشند صحيح می‌باشد مانند: اغيد و احول.

شارح گويد:

يعنی مصدری كه بر وزن «فَعَل» بفتح عين بوده و همچنين فعل ماضی بر وزن فَعِل بكسر عين در حالی‌كه هر كدام از ايندو اسم فاعلشان بر وزن افعل باشد همچون «غيد» كه مصدر بوده و اسم فاعلش اغيد است و ماضی آن غَيِدَ می‌باشد و نيز مانند: حَوَل كه مصدرمحسوب شده و ماضی آن حَوِل و اسم فاعلش احول است قاعده آنست كه عين‌الفعل ايندو كلمه (مصدر و فعل ماضی) صحيح مانده و اعلال در آن صورت نمی‌گيرد چنانچه در امثله مذكور مشاهده می‌شود.

مصنّف گويد:

و اگر معنای تفاعل از لفظ «افتعل» ظاهر شده در حالی‌كه عين‌الفعلش «واو» باشد، واو سالم مانده و اعلال نمی‌شود.

شارح گويد:

كلمه «يبن» يعنی يظهر (ظاهر شود) و مراد از «تفاعل» معنای «تشارک» است و حاصل آنكه:

اگر از لفظ افتعل معنای تشارک ظاهر شود در حالی‌كه عين‌الفعل آن واو باشد اين «واو» سالم مانده و اعلال در آن صورت نمی‌گيرد مانند:

اجتوروا يعنی تجاوروا (به مجاورت و همسايگی هم در آمدند).

چنانچه ملاحظه می‌شود «واو» به الف قلب نشده با اين‌كه قبل از آن فتحه می‌باشد بخلاف موردی كه در آن معنای تفاعل و تشارک نباشد همچون: ارتاب (شک

کرد) و اقتاد (رهبری نمود).

اصل ایندو: ارتیب و اقتود می‌باشد و چنانچه می‌بینیم یاء و واو بـه الف قـلب شده‌اند.

و نیز بخلاف آنجائی که عین‌الفعل یاء باشد که به الف قلب شده اگرچه لفظ به معنای تفاعل باشد مانند: ابتاعوا که در اصل ابتیعوا بوده.

مصنّف گوید:

و اگر دو حرف معتلّ مستحقّ اعلال باشند اوّلی را صحیح می‌آورند در حالی‌که گاهی عکس آن نیز ثابت است.

شارح گوید:

منظور اینست که اگر دو حرف علّه در کلمه‌ای واقع شده که هر دو مستحق اعلال باشند یعنی هر دو متحرّک بوده و ماقبل آنها مفتوح باشد حضرات اوّلی را صحیح آورده و دوّمی را اعلال می‌کنند مانند:

حَویٰ (پوستی که روی لب را می‌پوشاند) که در اصل حَوَوَ بوده و همان‌طوری که ملاحظه می‌شود اوّلی را سالم آورده تنها دوّمی را به الف قلب کرده‌ایم و نظیر: حیا که در اصل حَیَیَ بوده تنها یاء دوّم را به الف قلب نموده‌ایم و همچون: هویٰ که در اصل هَوَیَ بوده و خصوص یاء را که حرف علّه دوّم است به الف قلب کرده‌ایم.

ولی گاهی عکس می‌کنند یعنی حرف اوّل را اعلال کرده و دوّمی را صحیح و سالم می‌آورند مانند: غایة و ثایة.

اصل «غایة» غَیَیَـة بوده چنانچه اصل ثایة (مکان گوسفند) ثویه می‌باشد سپس حرف علّه اوّلی را اعلال و به الف قلب کرده و دوّمی را صحیح و سالم به حال خود باقی گذاردیم.

مصنّف گوید:

و عین‌الفعل کلمه‌ای که در آخرش چیزی که اختصاص به اسم دارد اضافه شده واجب است از اعلال سالم باشد.

شارح گوید:

مانند: هیمان و جولان وحیدی و صوری.

در مثال اوّل و دوّم یاء و واو به الف قلب نشده‌اند با اینکه ماقبلشان مفتوح است و جهت آن اینست که الف و نون که از مختصّات اسم است در آخرشان می‌باشد و در مثال

سوّم و چهارم نیز یاء و واو به الف قلب نشده‌اند با اینکه قبل از آنها مفتوح است و وجه آن اینست که در آخرشان الف مقصوره که از مختصّات اسم به حساب می‌آید آمده.

مصنّف گوید:

و قبل از «با» نون را به میم قلب کن مشروط به اینکه نون ساکن باشد.

شارح گوید:

اعمّ از آنکه نون و باء در یک کلمه بوده یا در دو کلمه باشند.

مصنّف گوید:

مانند: من بت انبذا.

شارح گوید:

یعنی: من قطعك اطرحه (کسی‌که از تو بُرید او را رها نما).

شاهد در «نون» انبذا است که در وقت قرائت به میم قلب می‌شود.

متن: « ۹۷۶ »

لِساكِنٍ صَحَّ انْقُلِ التَّحْرِيكَ مِنْ ذِی لِينٍ آتٍ عَيْنَ فِعْلٍ كَأَبِنْ

تجزیه و ترکیب

لام	: حرف جرّ به معنای «الی».
ساکن	: مجرور به «لام»، موصوف.
صحّ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «ساکن» و ضمیر فاعلی در آن به «ساکن» راجع است.
انقل	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی.
التحریک	: مفعول برای «انقل».
من	: حرف جرّ.
ذی	: اسم به معنای صاحب، مجرور به «من»، متعلّق به «انقل»، مضاف.
لین	: مضاف‌الیه.
آت	: اسم فاعل، صفت برای «ذی‌لین».
عین فعل	: مضاف و مضاف‌الیه.
کاف	: حرف جرّ.
ابن	: مجرور به «کاف»، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف.

ترجمه: نقل بده حرکت حرفی را که از حروف لین بوده و عین‌الفعل قرار گرفته است به حرف ساکنی که صحیح می‌باشد مانند: اَبِنْ.

متن: «۹۷۷»

مَـا لَـمْ یَـکُنْ فِـعْلَ تَـعَجُّبٍ وَ لاَ کَـابْیَضَّ أَوْ أَهْـوَیٰ بِـلاَمٍ عُـلِّلاَ

تجزیه و ترکیب

ما	: مصدریّه زمانیّه.
لم یکن	: فعل مضارع مجزوم، ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
فعل	: مضاف، خبر برای «لم یکن».
تعجّب	: مضاف‌الیه.
واو	: عاطفه.
لا	: زائده.
کاف	: حرف جرّ.
ابیضّ	: مجرور به «کاف»، معطوف به «فعل تعجّب».
او	: حرف عاطف.
اهوی	: معطوف به «ابیض».
باء	: حرف جرّ.
لام	: مجرور به «باء»، متعلّق به «علّلا».
علّلا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، حال است از «اهوی».

ترجمه: مادامی که فعل تعجّب یا مانند ابیض و یا نظیر اهوی که لام‌الفعلش اعلال شده نباشد.

متن: «۹۷۸»

وَ مِـثْلُ فِـعْلٍ فِـی ذَا اَلْاِعْـلاَلِ اَسْـمُ ضَـاهَـیٰ مُـضَـارِعاً وَ فِـیـهِ وَسْـمُ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.

مثل : اسم، مضاف، خبرمقدّم.
فعل : مضاف‌الیه.
فی : حرف جرّ.
ذا : اسم اشاره، محلاً مجرور است به «فی»، متعلّق به «مثل».
الاعلال : مشارالیه برای «ذا» و عطف بیان از آن می‌باشد.
اسم : مبتداء مؤخّر، موصوف.
ضاهی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب مفاعله.
مضارعاً : مفعول برای «ضاهی».
واو : حالیه.
فیه : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
وسم : مبتداء مؤخّر و جمله «و فیه وسم» جمله حالیه است.

ترجمه: اسمی که شباهت به فعل مضارع داشته و در آن علامتش باشد در این اعلال همچون فعل است.

متن: «۹۷۹»

وَ مِفْعَلٌ صُحِّحَ كَالمِفْعَالِ　　　وَ أَلِفَ الإِفْعَالِ وَ اسْتِفْعَالِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
مفعل : مبتداء.
صحّح : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل، خبر.
کاف : حرف جرّ.
المفعال : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، حال است از ضمیر نائب فاعلی در «صحّح».
واو : استینافیّه.
الف : اسم، مضاف، مفعول مقدّم برای «ازل».
الافعال : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.

استفعال : معطوف به «افعال».

ترجمه: اسمی که بر وزن «مفعل» باشد صحیح بوده و در آن نقل حرکت و اعلال واقع نمی‌شود مانند مفعال که چنین است، و الف افعال و استفعال را... .

متن: «۹۸۰»

أَزِلْ لِذَا ٱلْإِعْلَالِ وَ ٱلتَّا ٱلْزَمْ عِوَضْ   وَ حَذْفُهَا بِالنَّقْلِ نَادِراً عَرَضْ

تجزیه و ترکیب

ازل	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، از باب افعال و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد.
لام	: حرف جرّ.
ذا	: اسم اشاره، در محلّ جرّ به «لام»، متعلّق به «ازل».
الاعلال	: عطف بیان برای «ذا».
واو	: عاطفه.
التاء	: مفعول مقدّم برای «الزم».
الزم	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
عوض	: حال است از «التاء».
واو	: عاطفه.
حذفها	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
بالنقل	: جارّ و مجرور، متعلّق به «عرض».
نادراً	: حال است از ضمیر فاعلی مستتر در عَرَضَ.
عرض	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر مستتر در آن فاعلش می‌باشد، خبر برای «حذفها».

ترجمه: و بخاطر اعلال الف افعال و استفعال را حذف کن و بجای آن تاء بیاور و ندرتاً از اهل‌لسان نقل شده که تاء را نیز حذف می‌کنند.

شرح عربی:

فصل

فی نقل حرکة المتحرّك المعتلّ إلیٰ السّاکن ٱلصّحیح. (لِساکنٍ صحّ ٱنْقُلِ التّحریك من ذی لین

آتٍ عين فعلٍ كأَبِنْ) و أَقِم و أَقامَ، الأَصْلُ أَبْيِنْ و أَقْوِم و أَقْوَمَ بخلاف ساكنٍ آعْتُلّ كبائع ثمّ هٰذا (ما) دامَ (لَمْ يَكُنْ فعْلَ تعجُّبٍ) كما أَقْوَمَهُ و أَقْوِمْ به (وَ لا) مضاعفاً (كابْيَضَّ أَوْ) نحو (أَهْوىٰ) ممّا هو (بلامٍ عُلّلا) فإنْ كان فلا نقل، حملاً لِلأَوّل على شِبْهِهِ أفعل التّفضيل و صَوْناً للثانى عن إلتباسِهِ بِباضٍّ من البَضاضَةِ لحذفِ أَلِفِهِ لِلاِستغناء بتحريك الباء و للثّالث عن توالى الإعلال.

(و مثْلُ فعلٍ فى ذا الإعْلالِ) و هو النّقل المُعقّبُ القلبِ (اسمٌ ضاهىٰ مُضارعاً و فيه وسْمٌ) أىْ عَلامَةٌ من علاماته إمّا وَزْنُهُ أو زيادَتُهُ كتبيعٍ مثالُ تِحْلِئٍ من البيع أصلُهُ تِبْيع و مُقام أصلُهُ مُقْوَم بخلاف الحاوى لوزنه و زيادته كأَبْيَضَ و أَسْود و بخلاف غيرالمضارعةِ كما قال: (وَ مفْعَلٌ صُحّحَ كَالمِفعالِ) كالمِقْوَلِ والمِسْواك.

(و أَلِفَ الإِفْعالِ و آسْتِفعالٍ أَزِلْ لِذا الإعْلالِ) كإقامة و آستِقامة، الأَصْلُ إقوام و آستِقْوام، نُقِلَت حركةُ الواوِ إلىٰ القاف فانْقَلَبَتْ أَلِفاً فالْتَقىٰ ساكِنانِ فَفُعِلَ ما ذُكِرَ ثمّ أُلحِقَتِ التّاء كما قال:

(و آلتّا آلزَم عِوَضٌ) من الأَلِفِ (و حذفها بِالنّقل نادراً عَرَض) و تَقَدَّمَ ذٰلك فى أَبنِيَةِ المصادر.

فصل

ترجمه و شرح: مبحث نقل حركت حرف علّه به حرف ساكن صحيح

مصنّف گويد:

نقل بده حركت حرفى را كه از حروف لين بوده و عين‌الفعل قرار گرفته است به حرف ساكنى كه صحيح مى‌باشد مانند: أَبِنْ.

شارح گويد:

و نيز نظير: أَقِم و اقام.

اصل «ابن»، أَبيِنْ و أَقِمْ، أَقْوِم و أَقام، أَقْوَم بوده است سپس كسره ياء را به باء و كسره واو را به قاف و فتحه واو را به قاف داديم در مثال اوّل ياء به التقاء ساكنين حذف شد و در مثال دوّم واو ماقبل مكسور به «ياء» مبدّل گرديد و سپس بواسطه التقاء ساكنين حذف شد.

و در مثال سوّم، واو ماقبل مفتوح قلب به الف مى‌شود.

بخلاف حرف ساکنی که معتلّ باشد نظیر: بایِع که در این مثال حرکت «یاء» را به حرف علّه ساکن یعنی الف نقل نداده‌اند.

مصنّف گوید:

مادامی که فعل تعجّب یا مانند ابیض و یا نظیر اهوىٰ که لام‌الفعلش اعلال شده، نباشد.

شارح گوید:

نقل حرکت حرف علّه به حرف ساکن صحیح در سه مورد صورت نمی‌گیرد:

۱ ـ در فعل تعجّب مانند: ما اقومه و ما اَقْوِم به.

۲ ـ در فعلی که مضاعف باشد مانند: ابیضّ.

۳ ـ در کلمه‌ای که لام‌الفعلش اعلال شده باشد همچون: اهوىٰ.

و سرّ عدم انتقال حرکت در موارد مذکور اینست که:

در مورد اوّل بخاطر شباهتش به افعل تفضیل می‌باشد، پس همان‌طوری که در اسم تفضیل این انتقال عملی نمی‌شود در مشابهش یعنی فعل تعجّب نیز نباید انتقال صورت گیرد.

و در مورد دوّم جهت عدم انتقال حرکت آنست که اشتباه به «باضّ» که از بضاضة مشتقّ است نشود چه آنکه وقتی حرکت «یاء» را به «باء» انتقال دادیم با وجود حرکت «باء» از همزه اوّل مستغنی شده و آن را حذف باید نمود، سپس یاء ماقبل مفتوح به الف منقلب شده، باضّ می‌گردد و چنانچه گفتیم این کلمه با «باضّ» مشتقّ از «بضاضة» مشتبه می‌گردد لذا برای مصون ماندن از چنین اشتباه حرکت یاء را به «با» نقل نمی‌دهیم.

و در مورد سوّم وجه عدم انتقال حرکت آنست که در لام‌الفعل اعلال صورت گرفته حال اگر حرکت عین‌الفعل را به ماقبل انتقال دهیم می‌باید آن را نیز اعلال کنیم و چون توالی اعلال مکروه و ناپسند است لاجرم برای فرار از چنین محذوری حرکت عین‌الفعل را به ساکن قبل از خودش نقل نمی‌دهیم.

مصنّف گوید:

اسمی که شباهت به فعل مضارع داشته و در آن علامتش باشد در این اعلال همچون فعل است.

شارح گوید:

مقصود از «ذا الاعلال» نقل حرکتی است که بدنبالش قلب صورت می‌گیرد چنانچه نمونه‌اش گذشت.

و مراد از «وسم» علامتی است از علائم فعل مضارع و آن یا وزن فعل مضارع بوده و یا حرف زیادی که در آن می‌باشد مانند: تبیع که مثال تِخْلِئٌ بوده و از مادّه «بیع» می‌باشد.

اصل «تِبِع»، «تِبْیع» بوده است.

و نیز مانند: مُقام که اصلش مُقْوَم بوده، سپس حرکت «واو» را به «قاف» نقل داده و پس از آن «واو» ماقبل مفتوح را به «الف» قلب نمودیم.

بخلاف اسمی‌که مشتمل بر وزن فعل مضارع و حرف زیادیِ آن باشد همچون: اَبْـیَـضَ و اَسْـوَدَ.

ایندو کلمه اسم تفضیل بوده و در عین حال هم بر وزن مضارع بوده و هم مشتمل بر همزه که از زوائد در فعل مضارع بحساب می‌آید می‌باشند لذا نقل در آن صورت نگرفته است و همچنین بخلاف اسمی‌که شباهت به فعل مضارع نداشته باشد چنانچه مصنّف به آن اشاره کرده و می‌گوید:

اسمی که بر وزن «مفعل» باشد صحیح بوده و در آن نقل حرکت و اعلالی واقع نمی‌شود مانند مفعال که چنین است.

شارح گوید:

مانند: مِقْوَل و مسواک که حرکت واو را در ایندو به ماقبل انتقال نداده و در نتیجه اعلالی نیز در آنها واقع نشده است.

مصنّف گوید:

و بخـاطر اعلال الف «اِفعال» و «استفعال» را حذف کن و بجـای آن «تـاء» بیاور.

شارح گوید:

مانند: اقامة و استقامة.

اصل ایندو: اِقوام و استقوام بوده سپس حرکت واو را به «قاف» نقل داده پس از آن واو را به الف قلب کردیم پس التقاء ساکنین (دو الف) شد لذا آنچه ذکر شد را در آن اجراء نمودیم یعنی الف باب افعال و استفعال راحذف کرده و سپس «تـاء» را بـه آن ملحق نمودیم و همان‌طوری که مصنّف گفته ایـن «تـاء» عـوض از «الف» مـحذوفه

می‌باشد.

مصنّف گوید:

و ندرتاً از اهل لسان نقل شده که تاء رانیز حذف می‌کنند.

شارح گوید:

شرح آن در مبحث ابنیه مصادر گذشت، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

متن: «۹۸۱»

وَ مـا لِإِفْعـالٍ مِـنَ الْـحَذْفِ وَ مِـنْ   نَـقْلٍ فَـمَفْعُولٌ بِـهِ أَيْضاً قَـمِنْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ما	: موصوله، مبتداء.
لافعال	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، صله و عائد برای «ما».
من	: حرف جرّ، به معنای تبیین.
الحذف	: مجرور به «من»، متعلّق به «افعال».
واو	: عاطفه.
من نقل	: معطوف به «من الحذف».
فاء	: شبه رابط.
مفعول	: مبتداء.
به	: جارّ و مجرور، متعلّق به «قمن».
ایضاً	: مفعول مطلق تأکیدی و عاملش که «آض» باشد محذوف است.
قمن	: صفت مشبهه، خبر برای «مفعول» و جمله مبتداء و خبر، خبر هستند برای «ماء» موصوله.

ترجمه: و آنچه برای افعال ثابت است از قبیل حذف و ثقل پس شایسته است برای مفعول ثابت باشد.

متن: «۹۸۲»

نَـحْوُ مَـبِيعٍ وَ مَـصُونٍ وَ نَـدَرْ   تَصْحِيحُ ذِی الْواوِ وَ فِی ذِی الْيا اشْتَهَرْ

تجزیه و ترکیب

نحو : خبر برای مبتداء محذوف، مضاف.
مبیع : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
مصون : معطوف به «مبیع».
واو : عاطفه.
ندر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، لازم، ثلاثی‌مجرّد.
تصحیح : فاعل برای «ندر»، مضاف.
ذی : مضاف‌الیه، مضاف.
الواو : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
فی : حرف جرّ.
ذی : مجرور به «فی»، متعلّق به «اشتهر»، مضاف.
الیاء : مضاف‌الیه.
اشتهر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، لازم.

ترجمه: مانند: مبیع و مصون.
و نادر است که اسم مفعول واوی را صحیح بیاورند ولی این معنا در اسم مفعول یائی شهرت دارد.

متن: «۹۸۳»

وَ صَحِّحِ ٱلْمَفْعُولَ مِنْ نَحْوِ عَدَا   وَ أَعْلِلِ آنْ لَمْ تَتَحَرَّ ٱلْأَجْوَدَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
صحّح : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی‌مزید، باب تفعیل.
المفعول : مفعول برای «صحّح».
من : حرف جرّ.
نحو : مجرور به «من»، متعلّق به «المفعول»، مضاف.

عدا : مضاف‌الیه.
واو : عاطفه.
اعلل : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
ان : حرف شرط.
لم : حرف جازم.
تتحرّ : فعل مضارع مجزوم به «لم»، فعل شرط و جواب شرط به قرینه «اعلل» محذوف است.
الاجودا : مفعول برای «لم تتحرّ».

ترجمه: و اسم مفعول از مثل «عدا» را صحیح بیاور و اعلال کن آن را اگر اجود و بهتر را انتخاب نمی‌کنی.

متن: « ۹۸٤ »

كَذاكَ ذا وَجْهَيْنِ جَا الْفُعُولُ مِنْ ذِي الْواوِ لامَ جَمْعٍ اَوْ فَرْدٍ يَعِنّ

تجزیه و ترکیب

کذاک : جارّ و مجرور، متعلّق به «جاء».
ذا : اسم به معنای «صاحب» مضاف، حال از «فعول».
وجهین : مضاف‌الیه.
جاء : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
الفعول : فاعل برای «جاء».
من : حرف جرّ.
ذی : مجرور به «من»، متعلّق به «جاء»، مضاف.
الواو : مضاف‌الیه.
لام : اسم، مضاف، حال از «الواو».
جمع : مضاف‌الیه.
او : حرف عاطف.
فرد : معطوف به «جمع»، موصوف.
یعنّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، صفت برای «فرد».

ترجمه: اسمائی که بر وزن«فعول» بوده و دارای «واو» باشند دو وجه در آنها جایز است. اعمّ از آنکه «واو» لام‌الفعل در جمع بوده یا در مفرد واقع شده باشد.

متن: «۹۸۵»

وَ شَاعَ نَحْوُ نُيَّمٍ فِی نُوَّمِ   وَ نَحْوُ نُيَّامٍ شُذُوذُهُ نُمِی

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
شاع	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، ثلاثی‌مجرّد، لازم.
نحو	: مضاف، فاعل برای «شاع».
نیّم	: مضاف‌الیه.
فی	: حرف جرّ.
نوّم	: مجرور به «فی»، متعلّق به «شاع».
واو	: عاطفه.
نحو	: مضاف، مبتداء.
نیّام	: مضاف‌الیه.
شذوذه	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
نمی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «شذوذه»، و جمله اسمیّه «شذوذه نمی» خبر است برای «نحو نیّام».

ترجمه: و در کلمه «نوّم» استعمال لفظ «نیّم» شایع و رائج است و استعمال نیّام شاذ بوده و شذوذ آن به اهل فنّ نسبت داده شده است.

شرح عربی: (و ما لأفعالٍ من الحذف و من نقلٍ فمفعولٌ به أيضاً قمِنٌ نحو مبيع و مصونٍ) الأصل مبْيُوع و مَصْوُون نُقِلَت حركةُ الياءِ والواو إلىٰ ماقبلهما فالْتقىٰ ساكنانِ فحذفت الواو فيهما و نُقِلَت ضمّةُ مَبْيع كَسرةٌ لكَراهَتِهم إنقلاب يائه واواً (و ندر تصحيحُ) مفعولِ (ذِی‌الواو) فقيل «فَرَسٌ مَقْوُودٌ» (وَ فی ذی آليا آشْتهر) اَلتَّصحيح فقيلَ مَبْيُوعٌ.
(و صَحِّح المفعول) المبنيّ (مِن) فعل المفتوح العين المعتلّ اللّام بالواو (نحو عَدا) إن تحرَّيْتَ الأَجود فقل فيه معْدُوٌّ (و أَعْلِل إنْ لَمْ تَتَحرَّ الأَجْوَدا) فَقُل فيه مَعْدِيٌّ بخلاف المبنيّ من فعلَ مكسورها كمرضيّ و المُعتلّ اللّام بالياء كمَرْمِيّ.

(کذاك ذا وجهين): اَلتَّصحيح و الإعلال، و ذا بمعنى صاحب، حالٌ عامله قوله: (جاءالفُعُول) بالضمّ (من ذى‌الواو) سواءٌ كانت (لامِ جمعٍ أوْ فرْدٍ يعِنُّ) كعِصِيّ و أُبُوّ و عُلُوّ و عِتِيّ، و «من» هٰهُنا بيانيّةٌ.

(و شاع نحو نُيَّم) بالإعلالِ (فى نُوَّم) الّذى هو الأصْلُ (و نحو نُيّامٍ) فى نحو نُوّامٍ (شُذُوذُهُ نُمِى) أىْ نُسِبَ لِأهْلِ الفَنّ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و آنچه برای افعال ثابت است از قبیل حذف و نقل پس شایسته است برای مفعول نیز ثابت باشد مانند: بليع و مصون.

شارح گوید:

اصل «مبیع»، مبیوع و اصل «مصون»، مصوون بوده سپس حرکت یاء و واو را به ماقبلشان نقل دادیم و پس از حدوث التقاء ساکنین یعنی یاء و واو در «مبیوع» و دو واو در «مصوون» واو را در هر دو حذف کرده و آنگاه ضمّه «مُبْيع» را به کسره مبدّل کردیم زیرا اهل لسان خوش ندارند یاء را به «واو» قلب کنند لاجرم حرکت قبل یعنی ضمّه را به کسره بدل نمودند.

مصنّف گوید:

و نادر است که اسم مفعول واوی را صحیح بیاورند ولی این معنا در اسم مفعول یائی شهرت دارد.

شارح گوید:

یعنی اسم مفعولی که حرف علّه در آن «واو» است غالباً اعلال می‌شود و تصحیح و عدم اعلالش نادر می‌باشد چنانچه گفتن: فرس مقوود (اسب از جلورانده) شده نادر است ولی اگر حرف علّه در آن «یاء» باشد تصحیح و عدم اعلالش شهرت دارد لذا بطور شایع و رائج می‌گویند: مبیُوع.

مصنّف گوید:

و اسم مفعول از مثل «عدا» را صحیح بیاور و اعلال کن آنرا اگر اجود و بهتر را انتخاب می‌کنی.

شارح گوید:

مقصود آنست که در اسم مفعول از فعلی که عین‌الفعلش مفتوح و لام‌الفعلش واو

می‌باشد مانند :عَـداً دو وجه جایز است:

۱ ـ تصحیح و عدم اعلال.

۲ ـ اعلال.

منتهی تصحیح بهتر است لذا در اسم مفعولش بگو: مَعْدُوّ، بنابر این اگـر وجـه مرجوح را اختیار کردی در آن بگو: معدیّ.

بخلاف اسم مفعولی که از فعل مکسورالعین بناء شـده هـمچون: مـرضیّ یـا از معتلّ‌اللّامی ساخته شده که لامش یاء می‌باشد همچون: مرمیّ که اعلال در ایندو بهتر از تصحیح می‌باشد.

مصنّف گوید:

اسمائی که بر وزن «فعول» بوده و دارای «واو» باشند در آنها دو وجه جایز است اعم از آنکه «واو» لام‌الفعل در جمع بوده یا در مفرد واقع شده باشد.

شارح گوید:

مقصود از «دو وجه» تصحیح و اعلال بوده وکلمه «ذا» به معنای صاحب بوده و حال است و عاملش «جاءالفعول» بضمّ فاء می‌باشد و به هر صورت مثال آنچه مصنّف در اینجا گفته همچون: عِصیّ و اُبُوّ و عُلُوّ و عِتِیّ.

«عصیّ و اُبُوّ» شاهد هستند برای جمعی که لام‌الفعلشان واو بوده لذا اوّلی اعلال شده و واوش را به یاء قلب کرده و دوّمی را صحیح آورده‌اند.

چه آنکه «عصی» جمع «عصا» بوده و آن در اصل عُصُوی بوده یا واو و یاء در این کلمه اجتماع کرده، اوّلی آندو ساکن می‌باشد لذا آن را به یاء قلب کرده و در یاء دوّم ادغام نموده و سپس ضمّه صاد را به مناسبت یاء به کسره تبدیل نموده عصیّ شد.

امّا «ابوّ»: جمع اب است که در اصل «أبو» بوده پس آن را به حال خود باقی گذارده و هیچ اعلالی درآن صورت نداده‌ایم.

و امّا دو مثال اخیر یعنی «علوّ» و «عتیّ» شاهد هستند برای مفرد که اوّلی آندو را صحیح آورده و در دوّمی اعلال واقع شده است.

اصل «عتیّ» عتوّ بوده بر وزن فعول، واو را به یاء قلب کرده، و ضمّه تاء را به کسره در نتیجه «عتیّ» شد.

لازم به تذکّر است که «من» در کلام مصنّف، بیانیّه می‌باشد.

مصنّف گوید:

و در کلمه «نوّم» استعمال لفظ «نیّم» شایع و رایج است و استعمال «نیّام» شاذ بوده و شذوذ آن به اهل فنّ نسبت داده شده است.

شارح گوید:

مقصود مصنّف از اینکه می‌گوید: در کلمه «نوّم»، نیّم شایع است یعنی اعلال در آن رایج و دارج می‌باشد.

و مراد از «نیّام» اینست که:

قاعدتاً باید «نوّام» گفته شود ولی نیّام در آن استعمال شده و این استعمال شاذ بوده و شذوذش به اهل فنّ منسوب می‌باشد.

متن: « ۹۸۶ »

ذُو ٱللِّینِ فَـاتـا فِـی ٱفْـتِعـالٍ أُبْـدِلا   وَ شَذَّ فِی ذِی ٱلْـهَـمْزِ نَـحْوُ ٱئْـتَكَلا

تجزیه و ترکیب

ذو اللّین	: مضاف و مضاف‌الیه، مبتداء.
فا	: با الف مقصوره، حال است از «ذو».
تا	: مفعول دوّم برای «ابدلا».
فی	: حرف جرّ.
افتعال	: مجرور به «فی»، متعلّق به «ابدلا».
أُبدلا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال، مجهول و ضمیر نائب فاعلی در آن مستتر است و الفش اطلاقی است، خبر برای «ذواللین».
واو	: عاطفه.
شذّ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
فی	: حرف جرّ.
ذی	: مجرور به «فی»، متعلّق به «شذّ»، مضاف.
الهمز	: مضاف‌الیه.
نحو	: اسم، مضاف، فاعل برای «شذّ».
ائتکلا	: مضاف‌الیه.

ترجمه: فعلی که از باب افتعال بوده و فاءالفعلش حرف لین باشد به «تاء» بدل می‌گردد ولی این ابدال در فعلی‌که فاءالفعلش همزه است مانند: ائتکل شاذ می‌باشد.

شرح عربی:

فصل
فی نوع من الابدال

(ذو اللّین فا) حال من ذو المبتداء المخبر عنه بأبدل العامل فی قوْلِهِ: (تا فِی افتعالٍ اُبْدِلا) کاِتَّسَرَ و اِتَّصَلَ، الْأصْل اِیتسر و اِیتصل و الظّاهر اِوْتَصَل و کذا تصاریفُها (و شذّ) إبدال الفاء تاءاً (فِی) افتِعالِ (ذِی‌الهمز) کاِتَّزَرَ و الفَصیحُ اِیتَزَرَ، و أمّا قوله: (نحو اتّکَلا) اِفتعل من الأکل فمثالٌ لذی الهمز فی‌الجملة و لیس ممّا نحنُ فیه.

ترجمه و شرح:

فصل
در بیان نوعی از ابدال

مصنّف گوید:

فعلی که از باب افتعال بوده و فاءالفعلش حرف لین باشد به «تاء» بدل می‌گردد.

شارح گوید:

کلمه «فا» حال است از «ذو» که مبتداء بوده و مخبرعنه است برای «اُبدل» که عامل است در «تاء».

و به هر صورت مثال آنچه مصنّف آورده همچون: اتّسر و اتّصل.

اصل ایندو: ایتسر و ایتصل بوده است.

و علی‌الظّاهر «ایتصل» در اصل اوتصل بوده زیرا مشتقّ از «وصل» است پس فاءالفعل آن حرف علّه است لذا وقتی به باب «افتعال» برویم فاءالفعلش را به «تاء» تبدیل کرده و سپس آن را در «تاء» این باب ادغام کرده «اتّصل» شد و همچنین است سایر تصاریف و مشتقّات آن.

مصنّف گوید:

ولی این ابدال در فعلی که فاءالفعلش همزه است مانند ائتکل شاذ می‌باشد.

شارح گوید:

فاعل «شذّ» ضمیری است که به «ابدال الفاء تاءاً» راجع است و مثال آن: اِتّزر می‌باشد و لغت فصیح در آن «ایتزر» است و امّا قول مصنّف که گفته «ائتکل» که افتعل از مادّه أکل است مثال برای فعلی است که اجمالاً مهموز می‌باشد و باید توجّه داشت که

مثال برای مورد بحث یعنی «و شذّ فی ذی‌الهمزة» نمی‌باشد.

مؤلّف گوید:

همان‌طوری که مرحوم ابوطالب در حاشیه فرموده می‌توان آن را مثال برای مورد بحث قرار داد و در عبارت مصنّف جمله شرطیّه «لوابدل تاءً و قرء اتّکل» را تقدیر گرفت و بنابر این کلمه «نحو ائتکل» فاعل برای «شذّ» می‌شود همان‌طوری که در ترکیب چنین نمودیم.

متن: « ۹۸۷ »

طَـــاتَـا ٱفْـتِعَـــالٍ رُدَّ إِثْــرَ مُـطْبَقِ ... فِـــى آدَّانَ وَ آزْدَدْ وَ آدَّكِــرْ دالاً بَــقِى

تجزیه و ترکیب

طاءً	: مفعول دوّم برای «ردّ».
تاء	: مفعول اوّل برای «ردّ»، مضاف.
افتعال	: مضاف‌الیه.
ردّ	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی به دو مفعول.
اثر	: مضاف، ظرف، متعلّق به «ردّ».
مطبق	: مضاف‌الیه.
فی	: حرف جرّ.
ادّان	: مجرور به «فی»، متعلّق به «بقی».
واو	: عاطفه.
ازدد	: معطوف به «ادّان».
واو	: عاطفه.
ادّکر	: معطوف به «ادّان».
دالاً	: حال از فاعل «بقی».
بقی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب و ضمیر فاعلی مستتر در آن به تاء افتعال راجع است.

ترجمه: فعلی که فاءالفعلش طاء بوده و آن را به باب افتعال برده‌ایم، لازم است تاء را به طاء برگردانیم مشروط به اینکه طاء به دنبال حروف مطبق واقع شده باشد.

و در ادّان و ازدد و ادّکر دال باقی می‌ماند.

شرح عربی:

فصل

(طاءاً) مفعول ثان (تا افتعال) مفعول اوّل لقوله (ردّ) بمعنی صیّر تاء اَفْتِعالٍ طاءاً إذا وقع (إثْرَ) حرفٍ (مُطْبَقٍ) و هو اَلصّاد و اَلضّادُ و اَلطّاء و اَلظّاء کإصْطفی و إضْطَرَبَ و إطَّعَنَ و إظَّطَلَّمَ، و إنْ وقع (فی) إثر دال أوْزاءٍ أوْ ذالٍ نحو (إدّانَ و آزْدَدْ و آدَّکِرْ) فإنّه (دالاً بَقِی) أی صارَ، إذْ أصلُ هٰذِهِ الْأَمثالِ إذتان و إزْتَد و إذ تکِر.

ترجمه و شرح:

فصل

در بیان نوع دیگر از ابدال

مصنّف گوید:

فعلی که فاءالفعلش طاء بوده و آن را به بابِ افتِعال برده‌ایم لازم است تاء رابه طاء برگردانیم.

شارح گوید:

کلمه «طاءاً»، مفعول دوّم و «تاء» مفعول اوّل است برای «ردّ».

و لفظ «ردّ» یعنی «صیّر» و حاصل مراد اینست که:

بگردان تاء افتعال را طاء زمانی‌که به دنبال حرف مُطْبَق یعنی:

صاد، ضاد، طاء، ظاء درآید مانند:

اصطفی و اضطرب و اطّعن و اظطلم که در اصل:

اصتفی و اضترب و اطتعن و اضتلم بودند، سپس تاء باب افتعال رابه طاء مبدّل ساخته‌اند.

مصنّف گوید:

مشروط به اینکه طاء به دنبال حروف مطبق واقع شده باشد و در «ادّان» و «ازدد» و «ادّکر» دال باقی می‌ماند.

شارح گوید:

مقصود اینست که «تاء» باب افتعال اگر بعد از «دال» یا «زاء» یا «ذال» قرار گیرد مانند: اِدّان و ازدد و ادّکر، دال باقی می‌ماند یعنی تاء را به دال تبدیل می‌کنند چه آنکه اصل امثله مذکور اذتان و ازتدّ و اذتکر بوده است.

قوله: ادّان: ماضی باب افتعال از «دان»، «یدین» می‌باشد.

در اصل ادتان بود، سپس تاء را به دال تبدیل کرده و آن را در دال فاءالفعل ادغام کرده، ادّان شد.

قوله: ازدد: امر است از باب افتعال و در اصل ازتدّ بود سپس تاء را به دال مبدّل ساخته ازدد شد.

قوله: ادّکر: امر است از باب افتعال و در اصل اذتکر بوده سپس تاء را به دال مبدّل ساخته و ذال را نیز به دال بدل کرده و در هم ادغام نمودیم ادّکر شد.

متن: « ۹۸۸ »

فَــا أَمْــرٍ أَوْ مُضَــارِعٍ مِــنْ كَــوَعَــدْ　　　اِحْــذِفْ وَ فِــى كَــعِـدَةٍ ذاكَ اطَّــرَدْ

تجزیه و ترکیب

فا	: مقصور «فاء» بوده، مضاف، مفعول مقدّم برای «احذف».
امر	: مضاف‌الیه.
او	: عاطفه.
مضارع	: معطوف به «امر».
من	: حرف جرّ.
کوعد	: مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، حال است از «امر» و «مضارع».
احذف	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
واو	: عاطفه.
فی	: حرف جرّ.
کعدة	: مجرور به «فی»، متعلّق به «اطّرد».
ذاک	: مبتداء.
اطّرد	: خبر.

ترجمه: فاءالفعل امر و مضارع فعلی‌که همچون «وعد» است را حذف کن و در «عده» این حذف شایع و مطّرد است.

متن: « ۹۸۹ »

وَ حَــذْفُ هَــمْزِ أَفْــعَلَ اسْــتَمَرَّ فِــى　　　مُضَــــارِعٍ وَ بِــــنْيَتَىْ مُــتَّصِفِ

تـجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

حذف : مبتداء، مضاف.

همز : مضاف‌الیه، مضاف.

افعل : مضاف‌الیه.

استمرّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر.

فی : حرف جرّ.

مضارع : مجرور به «فی»، متعلّق به «استمرّ».

واو : عاطفه.

بنیتی : مضاف، معطوف به «مضارع»، مضاف.

متّصف : مضاف‌الیه.

ترجـمه: و حذف همزه «افعل» در مضارع و دو صیغه وصف مستمرّ است.

متن: « ۹۹۰»

ظِلْتُ وَ ظَلْتُ فی ظَلِلْتُ آسْتُعْمِلاْ وَ قِرْنَ فِی آقْرِرْنَ وَ قَرْنَ نُقِلاْ

تـجزیه و ترکیب

ظلت : مبتداء.

واو : عاطفه.

ظلت : معطوف به مبتداء.

فی : حرف جرّ.

ظللت : مجرور به «فی»، متعلّق به «استعملا».

واو : عاطفه.

قرن : مبتداء.

فی : حرف جرّ.

اقررن : مجرور به «فی».

واو : عاطفه.

قرن : معطوف به «اقررن».

نقلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، الفش الحاقی است.

ترجمه: ظِلت و ظَلت در «ظللت» استعمال شده و قِرن در اقررن مستعمل بوده و در آن قرن نیز نقل گردیده است.

شرح عربی:

فصل
فی الحذف

فی‌الحذف (فا أمرٍ أوْ مضارعٍ من) معتلّ الفاء (کوعد آحْذِف) فقُل یَعِد، عِدْ (وَ فِی) مَصدَرِه (کعِدَةٍ ذاكَ) الحذفُ (اطّرَدَ) و عُوّض عنه الهاء آخراً (و حذف همز أفعَلَ آسْتَمَرّ فی مضارعٍ) منه کأکرم و هو الأصل فی‌الحذف لإجتماع الهمزتین، و یُکْرِمُ و تُکْرِمُ و نُکرم محمولةٌ علیه طَرْداً للباب.

(وَ) فی (بِنْیَتَی مُتَّصفٍ) بکسر الصّاد، أی إسمی الفاعل و المفعول منه کمکرِمٌ و مکرَمٌ (ظَلْتُ) بفتح آلظّاء (و ظِلْتُ) بکسرها (فی ظَلِلْتُ) بفتحها و کسر اللّام الْأولیٰ، الماضِی المضاعف المکسور العین المسند إلیٰ آلضّمیر المُتَحرّك (آسْتُعْمِلا) الثانی علی حذفِ العین بعد نقل حرکتها إلیٰ الفاء و الْأوّل علی حذفها و لا نقل، و أمّا الثّالث فإنّه الْأصل من الإتمام.

(وَ) آستعمل (قِرن) بکسر القاف (فی آقْرِرن) بکسر آلرّاء الْأولی علی حذفها بعد نقل حرکتها إلیٰ القافِ علی قیاسٍ ما تقدّم فی ظَلِلْتُ فیما یظهر و أمّا قول بعض الشُّرّاح أنّ المحذوف آلثّانیةُ ثمّ نقل کسرةِ الْأولیٰ فبعیدٌ (و قَرَنَ) بفتح القاف فی آقْرَرْنَ (نُقِلا) نَقَلَهُ ابنُ القطاعِ و قَرَأَبهُ نافعٌ و عاصمٌ فی قوله تعالی: «و قرن فی بُیُوتِکُنَّ» و بالکسر قرأ الباقون.

ترجمه و شرح:

مبحث
حذف

مصنّف گوید:

فاءالفعل امر و مضارع فعلی که همچون «وعد» است را حذف کن و در «عده» این حذف شایع و مطّرد است.

شارح گوید:

مقصود اینست که فاءالفعل امر و مضارع در معتلّ الفاء (مثال) همچون وَعَدَ حذف می‌شود لذا در مضارع وَعَدَ می‌گوئیم یَعِدُ (بحذف واو) و در امرش می‌گوئیم: عد. البتّه حذف فاء در مصدر این فعل مطّرد و شایع است از اینرو مصدر آن «عدة»

است که در اصل «وَعْد» بوده، سپس واو را که فاءالفعل آن بود حذف کرده و عوض واو محذوفه در آخرش تاء آوردیم.

مصنّف گوید:

و حذف همزه «افعل» در مضارع و دو صیغه وصف مستمر است.

شارح گوید:

منظور اینست که در باب «اِفعال» شایع و مستمر است که همزه باب را در فعل مضارعش حذف می‌کنند مثلاً در متکلّم وحده از این فعل می‌گویند: أُکْرِمُ در حالی‌که اصل آن أُأکرِمُ بوده و چون دو همزه اجتماع کرده بودند همزه دوّم که همزه این باب است را حذف کردند و اصل حذف همزه در همین صیغه متکلّم وحده بوده و در بقیه صیغ حذف همزه طرداً للباب صورت می‌گیرد مانند حذف همزه در صیغه‌های:

یُکرم و تکرم و نکرم.

سپس شارح گوید:

و نیز در دو صیغه وصف از این باب (باب افعال) یعنی در اسم فاعل و اسم مفعول همزه باب را حذف می‌کنند مانند: مُکْرِم و مُکْرَم چه آنکه اصل ایندو مُـأکْـرِم و مُأکْرَم بوده که پس از حذف همزه بصورت فعلی درآمده‌اند.

مصنّف گوید:

ظلت و ظلت در «ظللت» استعمال شده و قرن در اقررن مستعمل بوده و در آن قَرْن نیز نقل گردیده است.

شارح گوید:

مقصود اینست که: در ظـللت (بفتح ظاء و کسر لام اوّلی) که ماضی مضاعف مکسورالعین و صیغه متکلّم وحده است دو لغت دیگراستعمال شده:

۱ ـ ظَلتُ (بفتح ظاء).

۲ ـ ظِلتُ (بکسر آن).

البتّه لغت دوّم بنابر اینست که ابتداء حرکت عین را به فاء نقل داده و سپس عین‌الفعل را حذف نموده‌ایم و در لغت اوّل صرفاً عین‌الفعل را حذف کرده‌ایم بدون اینکه نقل حرکتی صورت بگیرد.

و امّا لفظ سوّمی که «ظللت» باشد مطابق با اصل بوده و آن را با تمام حروفش

بدون اینکه حذفی واقع شده باشد استعمال می‌کنند.

سپس شارح گوید:

و در «اقررن» بکسر راء اوّلی لفظ «قِرْنَ» را استعمال کن.

باید توجّه داشت که در «قِرن» بکسر قاف ابتداء حرکت راء اوّلی را به «قاف» انتقال‌داده و سپس راء را به جهت التقاء ساکنین حذف می‌کنیم مطابق آنچه در ظللت گفتیم.

و امّا اینکه برخی از شرّاح گفته‌اند:

محذوف در «اقررن» راء دوّم بوده سپس کسره راء اوّلی را به «قاف» نقل می‌دهیم.

بعید می‌باشد و رأی صواب همانست که «راء» دوّمی را محذوف بدانیم.

سپس شارح گوید:

و کلمه قَرْن (بفتح قاف) نیز در «اقررن» نقل گردیده است و ناقل آن ابن‌قطاع بوده و نافع و عاصم نیز که دو تن از قرّاء سبعه هستند در آیه شریفه «و قرن فی بیوتکنّ» آن را بفتح قاف قرائت کرده و سایر قرّاء آن را به کسر خوانده‌اند.

***

متن: « ۹۹۱ »

أَوَّلَ مِثْلَيْنِ مُحَرَّكَيْنِ فِي كِلْمَةٍ أَدْغِمْ لَا كَمِثْلِ صُفَفِ

تجزیه و ترکیب

اوّل	: اسم، مضاف، مفعول مقدّم برای «ادغم».
مثلین	: مضاف‌الیه، موصوف.
محرّکین	: صفت برای «مثلین».
فی	: حرف جرّ.
کلمه	: مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ، صفت دوّم برای مثلین.
ادغم	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.
لا	: حرف عاطفه.
کمثل	: جارّ و مجرور، معطوف و معطوف‌علیه آن محذوف است و تقدیر چنین

می‌باشد:

ادغم اوّل مثلين محرّكين فی كلمة مغايرة لـلاوزان المخصوصة لا كمثل هذه الاوزان المذكورة.

صفف : مضاف‌اليه برای «مثل».

ترجـمه: ادغام كن حرف اوّل از متماثلين را كه متحرّک بوده و در يک كلمه واقع شده باشند نه مثل صفف... .

متن: «۹۹۲»

وَ ذُلُـــلٍ وَكِـــلَلٍ وَلَـــبَبٍ وَلاكَـجُسَّسٍ وَلاكَـاخْصُصَ آبِـى

تـجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

ذلل : معطوف به «صفف».

واو : عاطفه.

كلل : معطوف به «صفف».

واو : عاطفه.

لبب : معطوف به «صفف».

واو : عاطفه.

لا : زائده.

كجسس : جارّ و مجرور، معطوف به «مثل صفف».

واو : عاطفه.

لا : زائده.

اخصص : معطوف به «مثل صفف».

ابی : مضاف و مضاف‌اليه، مفعول برای «اخصص».

ترجـمه: و ذلل و كلل و لبب و نه مثل جسس و نه مانند اخصص.

متن: «۹۹۳»

وَلاكَـهَيْلَلٍ وَشَـذَّ فِـى أَلِـلْ وَنَـحْوِهِ فَـكٌّ بِـنَقْلٍ فَـقُبِلْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
لا	: زائده.
کهیلل	: معطوف به «مثل صفف».
واو	: عاطفه.
شذّ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
فی	: حرف جرّ.
الل	: مجرور به «فی»، متعلّق به «شذّ».
واو	: عاطفه.
نحوه	: مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «الل».
فک	: فاعل برای شذّ.
باء	: حرف جرّ.
نقل	: مجرور بباء، متعلّق به «استقرّ»، حال است از «فک».
فاء	: عاطفه.
قبل	: فعل ماضی، مجهول، مفرد، مذکّر، غائب.

ترجمه: و نه همچون هیلل، و در الل و نظیر آن فکّ در حالی‌که منقول از اهل لسان است شاذ می‌باشد.

شرح عربی: **الادغام**

بسکون الدّال، عبّر به إیثاراً للتّخفیف، و إن قال ابنُ یعیش إنّه عبارةُ الکوفیّین و أنّ الإدغام بالتّشدید کما عبّر به سیبویه عبارةُ البصریّین و هو إدخالُ حرفٍ ساکنٍ فی مثلِه متحرّك، کما یُؤخذُ من کلامهم.

(أوّل مثلَین مُحرّکَین فی کلمةٍ أدغِمْ) بعد تسکینه فی‌الثانی وجوباً کردَّ یَرُدُّ، لکن یُشترط لذلك أن لا یُصدَّر أوّلُهما کما فی‌الکافیة نحو دَدَن و أن (لا) تکون الکلمة علی أوزانٍ هی فُعَل بضمّةٍ ففتحةٍ (کمثل صُفَفٍ و) فُعُلٍ بضمّتَین نحو (ذلل) و فِعَل بکسرة ففتحة نحو (کِلَل) و فَعَل بفتحتین نحو (لبب) و هو ما.

یُشَدُّ علی صدر الدّابّةِ یمنع الرحْل من الإستیخارو ما آسترقّ من الرّمْل أیضاً (وَ) أن (لا) یکون قبل أوّل المثلین حرفٌ مُدْغَمٌ (کَجُسَّسٍ وَ) أنْ (لا) یکون حرکةُ آخر المثلَین عارضةً

(كاخصُصْ أبى) بنقْلِ حركةِ الهمزةِ إلى الصّاد (وَ) أن (لاٰ) يكون مُلحَقاً (كَـهَيْلَلٍ) إذا قال «لاٰ إلٰهَ إلّاٰ اللّٰه» فإن كان كذلك فهو ممتنعٌ فى الصّور كلّها.

(و شذَّ فى) ما استوفى شُرُوط الإدغام مِثْلَ (ألِلَ) السِّقا: إذا تغيّر (و نحوه).

كالحمدللّٰه المليكِ الأجْلَلِ.

(فَكَّ بنقْلٍ) عن العرب (فَقُبِلَ) و لم يُقَسْ عليه.

ترجمه و شرح: **مبحث ادغام**

شارح گوید:

مصنّف کلمه «ادغام» را به سکون یعنی تخفیف دال آورده است و غرضش ترجیح دادن جانب تخفیف کلمه بر تشدید آن بوده و هیچ منظور دیگری غیر از آن نداشته است اگرچه ابن یعیش گفته:

تخفیف ادغام (به سکون دال) عبارت اهل کوفه بوده و با تشدید طبق گفته سیبویه عبارت اهل بصره می‌باشد و آن عبارتست از:

داخل نمودن حرف ساکنی را در حرف متحرّکی که مماثل با آن باشد چنانچه از کلام اهل فنّ اینطور استفاده می‌شود.

مصنّف گوید:

ادغام کن حرف اوّل از متماثلین را که متحرّک بوده و در یک کلمه واقع شده باشند.

شارح گوید:

البتّه بعد از ساکن نمودن حرف اوّل ادغام آن در حرف دوّم واجب است مانند: ردّ، یردّ منتهی مشروط است به اینکه حرف اوّلی در صدرکلام نیامده باشد چنانچه مصنّف در کافیه به این نکته اشاره کرده است مانند: دَدن که در این مثال و نظائرش البتّه ادغام جایز نیست.

و نیز شرط دیگر آنست که کلمه بر اوزان ذیل نباشد:

۱ ـ فُعَل (بضمّ فاء و فتحه عین) مثل: صفف که ادغام صورت نمی‌گیرد و همچنین اوزان دیگر که مصنّف به آنها اشاره کرده و گفته:

مصنّف گوید:

و نیز مثل ذلل و کلل و لبب و جسس و اخصص نباشد.

شارح گوید:

۲ـ فُعُل (بضمّ فاء و عین) مانند: ذلل.

۳ـ فِعَل (بکسر فاء و فتح عین) مانند: کِلل.

٤ـ فَعَل (بفتح فاء و عین) مثل: لَبَب (عبارتست از چیزی که به سینه چهارپایان بسته و بدین ترتیب حیوان را از واپس رفتن باز می‌دارند و نیز بـه ریگهـای نـازک و باریک گفته می‌شود).

و همچنین شرط است که قبل از حرف اوّل، حرف مدغمی وجود نداشته باشد مانند جُسَّس (در این کلمه سه تا سین جمع شده که دوّمی را در سوّمی ادغام نمی‌کنند زیرا قبل از دوّمی که اوّل المتماثلین است حرف مدغمی قرار گرفته که آن سین اوّل می‌باشد. و نیز شرط است حرکت آخر متماثلین عارضی نباشد مانند اخصص چه آنکه در این کلمه حرکت همزه را به صاد نقل داده‌اند لاجرم ادغام در آن صورت نگرفته است.

مصنّف گوید:

و نیز کلمه‌ای که در آن ادغام صورت می‌گیرد همچون هیلل نباشد.

شارح گوید:

یعنی شرط دیگر آنست که کلمه مورد ادغام ملحق نباشد مانند لفظ «هَیْلل» چه آنکه وقتی کسی که بگوید: لا اله الّا الله اهل لسان می‌گویند: هیلل فلان.

پس این کلمه از الفاظ مستحدث و ملحقـات بـوده لذا ادغـام در آن صـورت نمی‌گیرد.

مصنّف گوید:

و در «الل» و نظیر آن فکّ و عدم ادغام که از اهل لسان نقل شده شاذ می‌باشد.

شارح گوید:

منظور اینست که اگر کلمه مستوفیٰ و واجد تمام شروط ادغام بود و معذلک ادغام در آن صورت نگرفته باشد مانند اَلل السّقا (بوی ظرف آب تغیّر کرد).

که در «الل» ادغام عملی نشده با اینکه تمام شرائط مذکور فراهم است، باید آن را حمل بر شذوذ و ندرت نمود و نظیر آن است کلمه «اجلل» در عبارت:

الحمدلله الملیک الاجلل.

که «اجلل» بفک ادغام آمده، اینگونه از کلمات همان‌طوری‌که گفتیم شـاذ و

خلاف قاعده بوده و نمی‌توان آنها را مورد قیاس قرار داد.

متن: «۹۹٤»

وَ حَيِيَ اَفْكُكْ وَ ادَّغِمْ دُونَ حَذَرْ　　كَذاكَ نَحْوُ تَتَجَلّىٰ وَ اسْتَتَرْ

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.
حیی　: مفعول مقدّم برای «افکک».
افکک　: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی.
واو　: عاطفه.
ادغم　: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی معطوف به «افکک».
دون　: مضاف، حال از «فک» و «ادغام» که دو فعل امر مذکور بر آنها دلالت دارند.
حذر　: مضاف‌الیه.
کذاک　: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
نحو　: مضاف، مبتداء مؤخّر.
تتجلّی　: مضاف‌الیه.
واو　: عاطفه.
استتر　: معطوف به «تتجلّی».

ترجمه: کلمه «حیی» را هم با فک بیاور و هم ادغامش نما در حالی‌که خوف و ترسی نداری و همچنین است مثال تتجلّی و استتر.

متن: «۹۹۵»

وَ ما بِتاءَيْنِ ابْتُدِي قَدْ يُقْتَصَرْ　　فِيهِ عَلىٰ تا كَتَبَيَّنُ الْعِبَرْ

تجزیه و ترکیب

واو　: عاطفه.
ما　: موصوله، مبتداء.
بتائین　: جارّ و مجرور، متعلّق به «ابتدی».

ابتدی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، صله برای «ما».
قد : به معنای تقلیل.
یقتصر : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، خبر برای «ما».
فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «یقتصر».
علی : حرف جرّ.
تا : مجرور به «علی»، متعلّق به «یقتصر».
کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
تبیّن : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی‌مزید، باب «تفعّل».
العبر : اسم، جمع، فاعل برای «تبیّن».

ترجمه: و آنچه به دو تاء ابتداء می‌شود گاهی در آن به یک تاء اکتفاء می‌گردد مانند: تبیّن‌العبر.

متن: « ۹۹۶ »

وَ فُكَّ حَيْثُ مُدْغَمٌ فِيهِ سَكَنْ   لِكَوْنِهِ بِمُضْمَرِ الرَّفْعِ اقْتَرَنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
فکّ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی و مفعولش «المدغم فیه» است که محذوف می‌باشد.
حیث : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به «فکّ».
مدغم فیه : مبتداء.
سکن : خبر.
لام : حرف جرّ.
کونه : مجرور به «لام» و ضمیر مجروری اسم است برای «کون».
باء : حرف جرّ.
مضمر : مجرور بباء، مضاف، متعلّق به «اقترن».

الرفع : مضاف‌اليه.
اقترن : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «کون».

ترجـمه: و مدغم فیه را منفکّ از ادغام بیاور در جائی که ساکن بوده و علّت سکونش این باشد که به ضمیر مرفوع متّصل باشد.

متن: «۹۹۷»

نَحْوُ حَلَلْتُ مَا حَلَلْتَهُ وَفِي جَزْمٍ وَ شِبْهِ الْجَزْمِ تَخْيِيرٌ قُفِي

تجزیه و ترکیب

نحو : خبر است برای‌مبتداء محذوف، مضاف و مضاف‌اليه.آن قولک است که محذوف می‌باشد.
حللت : فعل و فاعل.
ما : موصوله، مفعول برای «حللت».
حَلَلْتَه : فعل و فاعل و مفعول، صله و عائد برای «ما».
واو : عاطفه.
فی : حرف جرّ.
جزم : مجرور به «فی»، متعلّق به «قفی».
واو : عاطفه.
شبه‌الجزم : مضاف و مضاف‌اليه، معطوف به «جزم».
تخییر : مبتداء.
قفی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر.

ترجـمه: مانند قول شما که می‌گوئی: حللت ما حَلَلْتَه.
و در جزم و شبه جزم تخییر می‌باشد.

شـرح عربی: (وَ) إذاكان المِثلان يائين لازماً تحريكُ ثانيهما نحو (حَيِيَ) فياءٌ (اَفْكُكْ و ادّغِمْ) أی يجوزُ لك كلٌّ منهما (دونَ حذرٍ) و من الإدغام «و يحيى من حيَّ عن بيِّنَةٍ» (كذاك) يجوز الوجهان إذاكان المثلان تائينِ مصدَّرين فی كلمةٍ (نحو تتجلّیٰ) و الفَكُّ واضحٌ و من أدْغَمَ ألحَق ألِفَ الوَصْلِ و قال: «اِتَّجَلّیٰ».

(وَ) كذلك يجوز الوجهان إذا كان المثلان تائَين في إفتعل نحو (استتر) فالفكّ واضحٌ و من أدغَمَ، نقل حركة الأولى الىٰ الفاءِ و أسقَطَ الهمزة فقال: «سَتَّرَ يَستِّرُ».

(و ما بتائَين) من فعل مضارعٍ (آبتدِي قد يُقتَصَرُ فيه على تاءٍ) واحدةٍ و هي الأولى و تحذفُ آلثّانيةُ ـ كما قال في شرح الكافية ـ تخفيفاً، فخُصَّت بالحذف لدلالة الأولىٰ على معنى و هو المضارعة دونَها (كتبيَّنُ العِبَر) أصلُهُ تَتَبيَّنُ.

(و فُكَّ) الإدغام من المضاعف وجوباً (حيثُ) حرفٌ (مُدْغَمٌ فيه سكن لكونِهِ بمُضمرِ آلرَّفعِ آقترَنَ) لئلاّ يلتقِي آلسّاكنانِ (نحو حلَلْتُ ما حَلَلْتَهُ) بالنُّون و اصلُهُ قبل الفكّ: حلّ (و في جزمٍ) أي مجزومٍ من المضارع (و شبه الجزم) و هو الأمر (تخييرٌ) بين الفكّ و الإدغام (قُفِيَ) نحو «و آغضضْ من صَوْتِك»، فغُضَّ آلطَّرْفَ».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

کلمه «حَيِيَ» را هم بافکّ بیاور و هم ادغامش نما در حالی که خوف و ترسی نداری و همچنین است: تتجلّی و استتر.

شارح گوید:

مقصود اینست که: هرگاه دو حرف متماثل یاء بوده و تحریک دوّمی لازم باشد مانند: حَيِيَ در آن دو وجه جایز است.

الف: آنکه دو حرف را درهم ادغام نمائی.

ب: آنکه آنها را از ادغام فکّ کنی.

و بدون هیچ خوف و هراسی ایندو وجه را در آن جاری نما.

و از موارد ادغام محسوب می‌شود کلمه «حیّ» در آیه شریفه:

و يحيى من حيّ عن بيّنة.

(و زنده می‌کند هر کسی را که زنده کرده از روی دلیل و برهان).

و نیز در دو مورد دیگر هر دو وجه (ادغام و فک) جائز است و آندو عبارتند از:

۱ ـ در جائی که دو حرف متماثل تاء بوده و در صدر کلمه درآمده باشند مانند: تتجلّی.

فکّ ادغام واضح و روشن بوده و نیازی به توضیح ندارد امّا ادغام، می‌گوئیم:

کسانی که دو تاء را در هم ادغام می‌کنند چون گرفتار ابتداء به ساکن می‌شوند لاجرم برای فرار از این محذور همزه وصل مکسور در اوّل آن در آورده و می‌گویند:

اِتّجلّی.

۲ ـ در موردی که دو حرف متماثل تاء در باب افتعال باشد مانند: استتر.

فکّ ادغام واضح و روشن بوده و احتیاجی به شرح ندارد، امّا ادغام، می‌گوئیم:

کسانی که دو تا را درهم ادغام می‌کنند چون گرفتار التقاء ساکنین بین سین و تاء اوّل می‌شوند لاجرم برای فرار از این محذور حرکت تاء اوّل قبل از ادغام را که فتحه باشد به فاءالفعل یعنی سین نقل داده و با وجود حرکت آن خود را از همزه اوّل مستغنی دیده لذا آن را حذف کرده و می‌گویند:

سَتَّر، یَسَتِّرُ.

مصنّف گوید:

و آنچه به دو تاء ابتداء می‌شود گاهی در آن به یک تاء اکتفاء می‌گردد مانند: تبیّن العبر.

شارح گوید:

یعنی: هر فعل مضارعی که در ابتدائش دو تاء باشد یکی از دو تاء را حذف نموده و به همان یکی باقیمانده اکتفاء می‌کنند.

ناگفته نماند که تاء محذوف دوّمی بوده و اوّلی را باقی می‌گذارند چنانچه مصنّف در شرح کافیه این توضیح را داده است.

و وجه حذف یکی از تائین آنست که بدین ترتیب کلمه مخفّف می‌گردد.

و امّا جهت اختصاص داشتن حذف به تاء دوّم آنست که:

تاء اوّل چون بر معنای مراد و مقصود که مضارع باشد دلالت دارد از اینرو حذفش موجب نقض غرض می‌شود بخلاف حذف تاء دوّم که هیچ محذور و اشکالی به دنبال ندارد مانند: تبیّن که اصل آن تتبیّن بوده است.

مصنّف گوید:

و مدغم فیه را منفکّ از ادغام بیاور در جائی که ساکن بوده و علّت سکونش این باشد که به ضمیر مرفوع متّصل باشد مانند: حللت ما حللته.

شارح گوید:

مراد اینست که واجب است از فعل مضاعف ادغام فک شود و آن در جائی است که حرف مدغم‌فیه بخاطر اتّصالش به ضمیر مرفوع ساکن می‌گردد لذا برای رفع التقاء ساکنین ناگزیریم از اینکه ادغام را فک نمائیم مانند حللت ما حَلَلْتَه.

شاهد در کلمه «حللنه» با نون است که اصل آن قبل از فک: حلّ بوده که در وقت صرف به جمعِ مؤنّث غائب رسیده لام مشدّد و مضاعف به نون که ضمیر فاعلی جمع مؤنّث است متصل می‌شود حال اگر در این صیغه نیزبخواهیم کلمه را مشدّد و مدغم‌فیه بخوانیم التقاء ساکنین لازم می‌آید زیرا باید لامِ اوّل را ساکن کرده تا بتوانیم در دوّمی ادغام کنیم و فرض اینست که دوّمی نیز بواسطه اتّصالش به ضمیر ساکن گردیده است و بدین ترتیب دو ساکن باهم ملاقات کرده که این معنا موجب فک ادغام لام در لام شده است.

مصنّف گوید:

و در جزم و شبه جزم تخییر می‌باشد.

شارح گوید:

منظور اینست که یک مورد دیگر برای جواز هر دو وجه (ادغام و فک) آنجائی است که فعل مضاعف مضارع مجزوم بوده یا فعلی که شبیه به آن است باشد همچون امر.

فعل مضارع مانند: لم یَمُدِّ و لم یمدد.

و فعل امر مثل: اغضض من صوتک (بکاه از صدایت).

یا نظیر:

فغضّ الطّرف (چشمت را به‌بند).

قوله: و یحیی من حیّ عن بیّنةٍ: آیه (۴۲) از سورهٔ انفال.

متن: «۹۹۸»

وَ فَكُّ أَفْعِلْ فِي ٱلتَّعَجُّبِ ٱلْتُزِمْ   وَ ٱلْتُزِمَ ٱلْإِدْغَامُ أَيضاً فِي هَلُمَّ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
فکّ	: اسم، مضاف، مبتداء.
افعل	: مضاف‌الیه.
فی	: حرف جرّ.
التعجّب	: مجرور به «فی»، متعلّق به «التزم».
التزم	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی‌مزید، باب افتعال، خبر.
واو	: عاطفه.

التزم : معطوف به جمله اسميّه در مصراع اوّل.

الادغام : نائب فاعل براى «التزم».

ايضاً : مفعول مطلق تأكيدى.

فى : حرف جرّ.

هلمّ : مجرور به «فى»، متعلّق به «التزم».

ترجمه: لازم است در فعل تعجّب كه بر وزن «أَفْعِل» مى‌باشد دو حرف متماثل از هم منفكّ بيايند و در «هلمّ» ادغام لازم و واجب مى‌باشد.

متن: « ۹۹۹ »

وَ مــا بِـجَـمْعِهِ عُـنِـيتُ قَـدْ كَـمَلْ نَـظْماً عَلىٰ جُلِّ الْمُـهِـمّاتِ اشْـتَـمَلْ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

ما : موصوله، مبتداء.

بجمعه : مضاف و مضاف‌اليه و مضاف مجرور است بباء، متعلّق به «عنيت».

عنيت : فعل ماضى، مجهول، صله براى «ما».

قد : بمعناى تحقيق.

كمل : ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، خبر براى «ما».

نظماً : حال از فاعل در «كمل».

على : حرف جرّ.

جلّ : مجرور به «على»، متعلّق به «اشتمل»، مضاف.

المهمّات : مضاف‌اليه.

اشتمل : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، ثلاثى‌مزيد، باب افتعال.

ترجمه: و آنچه را كه نيّت جمع‌آورى آنرا داشتم البتّه در اينجا تمام و كامل شد در حالى‌كه به صورت نظمى درآمده كه مشتمل است بر اهمّ از مطالب اين علم.

متن: « ۱۰۰۰ »

أَحْـصىٰ مِـنَ الْـكـافِـيَـةِ الْـخُـلاصَةْ كَـمـا اقْـتَـضىٰ غِـنىً بِـلا خَـصاصَةِ

تجزیه و ترکیب

احصی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال.
من	: حرف جرّ.
الکافیة	: مجرور به «من»، متعلّق به «احصی».
الخلاصة	: مفعول برای «احصی».
کاف	: جارّه.
ما	: مصدریّه، موصوله حرفی.
اقتضی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله برای «ما».
غنیً	: مفعول برای «اقتضی».
باء	: حرف جرّ.
لا	: نفی جنس.
خصاصة	: اسم برای «لاء» و خبرش محذوف است.

ترجمه: نظم مذکور مشتمل بر خلاصه‌ای از کتاب کافیه می‌باشد زیرا ناظم این اشعار طالب است که تمام شائقین و طالبین علم ادب دارای غناء بوده و هیچکدام از آنها فقر و نیاز نداشته باشند.

شرح عربی: (و فكُّ أفْعِل) بكسر العين (فی آلتعجّب آلتزم) لئلا تتغيّر صيغتُهُ المعهودة نحو:

(و قــال نــبيُّ المسـلمين تـقدَّمُوا) و أحْبِبْ إلينـا أن يكــون المــقدَّما

(و آلتُزم الإدغام أيضاً فی هَلُمَّ) و هی اسم فعلٍ بمعنیٰ أُحْضُر، أوْ فعلُ أمر لا يتصرَّف، مركَّبةٌ من: ها و لمَّ من قولهم «لمَّ آللهُ شَعْثَهُ» أیْ جمعه فحذف الألِفُ تخفيفاً، و كأنّه قيل اجمع نفسك الينا.

و لمّا آنْتهیٰ كلامُ المصنّف علی ما ارادَهُ من علمِ آلنّحو و آلتّصريف قال: (و ما بجمعهِ عُنيتُ) بضمّ العين و حكیٰ ابنُ الأعرابی فتحَها (قدْ كَمَل) بتثليث الميم (نظماً) أی منظوماً (علی جلّ المهمّات) أی معظم المقاصد النّحوية (آشتمل).

ثمّ قال ملتفتاً من التّكلّم إلیٰ الغيبة (أحصیٰ) هو فعلٌ بمعنیٰ جمع مختصراً (من الكافية) الشّافية (الخلاصة) أی آلنّقاوة منها و ترك كثيراً من الأمثلة و الخلاف و جعله كتاباً مستقلاً نحو ثُلثِها حجماً، و علّةُ ذلك ما ذكره بقوله: (كما آقتضیٰ) أی لِأجْلِ اقتضاء النّاظم، أی طلبُهُ (غنیً) لجميع آلطّالبين (بلا خصاصةٍ) أی بغير فقرٍ يحصلُ لبعضهم و ذلك لا يحصل إلّا بما

فعل، إذا الكافيةُ بكبرها يقتصِرُ عنها همّمُ كثير من النّاس فلا يشتغلون بها فلا يحصل لهم حظٌّ من العربيّة، فشبّهَ الجهل بالفقر من المال، و قد قيل: «ألعلم محسوبٌ من آلرّزق». هذا ما ظهرَ لی فی شرح هذا البیت و لم أرَمَنْ تعرّض له.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

در فعل تعجّبي كه بر وزن «اَفعل» مى‌باشد لازم است دو حرف متماثل از هم منفک بيايند و در «هلمّ» ادغام لازم و واجب مى‌باشد.

شارح گويد:

وجه فک ادغام در فعل تعجّب مذكور آنست كه صيغه معهود در آن تغيير نكند مانند آنچه در قول عباس بن مرداس السّلمی آمده:

و قال نبيّ المسلمين تقدّموا   و احبب الينا ان تكون المقدّما

يعنى: پيامبر مسلمين صلّى‌الله عليه و آله وسلّم فرمود پيشى بگيريد بسوى مرتكب شدن امرهاى نيک و چقدر محبوب است نزد ما اينكه بسوى خيرات سبقت‌گيرنده باشى.

شاهد در «احبب» است كه منفک از ادغام آمده.

سپس گويد:

در كلمه «هلمّ» كه اسم فعل است و بمعناى «اُحْضُر» بوده يا فعل امر غير متصرّف است و مركّب از «ها» و «لمّ» مى‌باشد ادغام لازم و واجب است.

لازم بتذكّر است اگر «هلمّ» را فعل امر و مركب از «ها» و «لمّ» دانستيم مأخوذ از قول اهل لسان است كه مى‌گويند: لمّ الله شعثه (جمع نمود خداوند گروه و جماعت او را).

پس اصل «هلمّ» هالمّ بوده سپس الف را ازباب تخفيف حذف كرده هلمّ شد پس در ترجمه «هلمّ» مى‌گوئيم: بيا نزد ما گويا گفته شده نفس خودت را نزد ما جمع كن پس معناى فعلى آن بى‌مناسبت با معناى اصلش نيست.

سپس شارح گويد:

چون كلام مصنّف درباره علم نحو و تصريف به اينجا خاتمه پيدا مى‌كند و آنچه مقصود وى از بيان ايندو علم بود در اينجا به انتها مى‌رسد مى‌گويد:

آنچه راكه نيّت جمع‌آورى آن را داشتم البتّه در اينجا تمام وكامل شد در حالى‌كه

بصورت نظمی درآمده که مشتمل است بر اهمّ از مطالب این علم.

شارح گوید:

کلمه «عنیت» بضمّ عین بوده ولی ابن‌اعرابی حکایت کرده که عین مفتوح است و لفظ «کَمل» به تثلیث میم بوده یعنی میم آنرا مضموم و مفتوح و مکسور می‌توان خواند.

و کلمه «نظماً» بمعنای «منظوماً» می‌باشد و مراد از «جلّ المهمّات» معظم واهمّ مقاصد علم نحو می‌باشد.

سپس مصنّف از تکلّم به غیبت التفات کرده و گفته است:

نظم مذکور یعنی منظومه مذکور مشتمل است بر خلاصه‌ای از کتاب کافیه زیرا ناظم این اشعار می‌خواهد که تمام شائقین و طالبین علم ادب غنی بوده و هیچیک از آنها فقر و نیازی نداشته باشند.

شارح گوید:

کلمه «احصی» فعل ماضی است بمعنای جَمَعَ مختصراً «یعنی این منظومه» در حالی‌که مختصر است معذلک جامع می‌باشد).

و مراد از «خلاصه» اینست که این منظومه مشتمل است بر مطالب منقح از حشو و زوائد درکافیه و ناظم آن بسیاری از امثله و نقل خلاف‌ها را که در کافیه مسطور است در اینجا ترک نموده و آن را کتابی مستقلّ که تقریباً از نظر حجم ثلث کافیه است قرار داده و علّت آن اینست که خود وی در مصراع دوّم به آن اشاره کرده و گفته است:

جهتش آنست که ناظم می‌خواهد جمیع طالبین غنی گشته و در هیچیک فقر و نیازی نباشد و البتّه این غرض حاصل نمی‌شود مگر به آنچه در این کتاب بطرزی که مشاهده می‌کنید آورده‌ام زیرا سبک کافیه و نحوه تحریر آن موجب حصول چنین غرضی نمی‌باشد و جهتش آنست که این کتاب (کافیه) کبیر و بزرگ بوده لاجرم همّت بسیاری از مردم قاصر از آنست که به تمام مطالب و مندرجات آن توجّه کرده و آنها را بررسی کنند لذا خود را به آنها مشغول نمی‌کنند در نتیجه حظّ و بهره‌ای از علم عربیّت عائدشان نمی‌شود، بنابر این آنچه به نظر حشوو زائد می‌رسید را از آن حذف کرده و بقیّهٔ مطالب را به صورت کتاب فِعلی درآوردم تا غرض مزبور حاصل شود.

شارح گوید:

مصنّف جهل را به فقر و نیاز به مال تشبیه کرده و این تشبیه بسیار بجا است لذا برخی گفته‌اند:

العلم محسوب من الرزق (علم یک نوع روزی و رزق بحساب می‌آید).

و بقرینه مقابله جهل محروم ماندن از روزی و رزق بوده که از آن به فقر به مال تعبیر می‌توان نمود.

پس از آن شارح می‌گوید:

تفسیر و توضیحی که در اینجا آوردم آنچه بود که در شرح این بیت مصنّف به نظر و خاطرم رسیده و ندیدم کسی را که متعرّض آن شده باشد.

متن: «۱۰۰۱»

فَأَحْمَدُ اللهَ مُصَلِّیاً عَلیٰ   مُحَمَّدٍ خَیْرِ نَبِیٍّ أُرْسِلا

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.

احمد : فعل مضارع، صیغه متکلّم وحده، ثلاثی‌مجرّد، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

الله : مفعول برای «احمد».

مصلّیاً : اسم فاعل، حال است از فاعل در «احمد».

علی : حرف جرّ.

محمّد : مجرور به «علی»، متعلّق به «مصلّیاً».

خیر : اسم تفضیل، مضاف، صفت برای «محمّد».

نبیّ : مضاف‌الیه.

أُرسلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی‌مزید، باب افعال، مجهول، صفت برای «نبیّ» و الفش الحاقی است.

ترجمه: پس حمد و ستایش می‌کنم حقتعالی را در حالی‌که درود قلبی می‌فرستم بر حضرت محمّد صلّی‌الله علیه و آله وسلّم که بهترین پیامبرانی است که فرستاده شده‌اند.

متن: «۱۰۰۲»

وَ آلِهِ الْغُرِّ الْکِرامِ الْبَرَرَة   وَ صَحْبِهِ الْمُنْتَخَبِینَ الْخِیَرَة

تـجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
آله	: مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «محمّد».
الغُرّ	: صفت است برای «آله».
الکرام	: صفت دوّم است برای «آله».
البررة	: صفت سوّم است برای «آله».
واو	: عاطفه.
صحبه	: مضاف و مضاف‌الیه، معطوف به «محمّد» «صلّی‌الله علیه و آله و سلّم».
المنتخبین	: اسم مفعول، جمع، صفت برای «صحبه».
الخیرة	: صفت دوّم برای «صحبه».

ترجـمه: و درود قلبی بر دودمان آن حضرت که جـملگی شـریف و کـریم و نیکوکـار می‌باشند ونیز بر یاران برگزیده و نیکان آن جناب درود باد.

شـرح عربی: (فأحمد آللهَ) و أشکره عودٌ علی ما بدأ (مصلّیاً) و مسلّماً (علی محمّدٍ خیر نبیٍّ أرسلا) أی أرسله آللهُ إلی آلنّاس لیدعوهم إلیٰ دینهِ مؤیّداً بالمعجزة (و آله الغُرّ) جمع أغرّ، و هو من الخیل الأبیض الجبهة، أی إنّهم لشرفِهِم علی سائر الأُمّةِ من غیرمن یُستَثنیٰ مـن الصّحـابة بمنزلة الفَرَس الأغرّبینَ الخیل لشرفِهِ علی غیره منها، و یجوز أن یکون أراد بآله أمّتهُ ـکما هو بعض الأقوال فیها.و فی‌الحدیث: «أنتم الغُرُّ المُحَجَّلون یـوم القیـامة مـن آثـار الوضـوء» (الکرامِ) جمع کریمٍ، أی آلطّیّبی الأُصول و النُّعوت و آلطّاهریها (البررةِ) جمع بارٍّ، أی ذوي الإحسان، و هو المفسّر فی حدیث آلصّحیحین «بان تعبدآلله کأنّك تراهُ فإن لم تکن تراهُ فإنّه یراك» (و صَحْبِهِ) اسمُ جمعٍ لصـاحب بـمعنیٰ الصّحـابیّ، و هـو مـن آجتَمَعَ به مؤمناً (المنتَخَبین) من الأُمّةِ، أی المُفَضَّلینَ علی غیرِهم منهاکما وردَ ذلك فی أحادیث (الخِیرة) بفتح الیاء و یجوز التّسکین کما فی آلصّحاح. قال: و هو الإسم مـن قـولك «إختـاره آللهُ تعالیٰ» یقال «فُلانٌ خیرَةُ آللهِ من خلقِهِ».

و قد منَّ آللهُ تعالی بإکمال هذا آلشّرح المُحَرَّرِ موشّحاً من آلتّحقیق و آلتّنقیحِ بالوَشیٰ المُحَبَّرِ، مُحْرِزاً لِدَلائلِ هٰذا الفَنِّ، مُظهِراً لدَقائقٍ إستعمَلنا الفِکرَ فیها إذا ما آللّیل جَنَّ، مُتحرّیاً أوجَزَ العبارة، و خیرُ الکلام ما قَلَّ و دَلَّ مُعتمداً فی دفعِ الایـراد عـلی‌ألطف الإشـارة لـیَتَنَبَّه أُولوالألباب لما له انْتَحَل، فَرُبّما خالفتُ الشُّرّاح فی بیان حکمٍ أوْ تأویلٍ أوْ تعلیلٍ، فحسبُهُ من

لا إطّلاعَ له و لا فهم سهواً أوْ عُدُولاً عن آلسَّبيل، و مادَرىٰ أنّا فعَلْنا ذلك عمداً لِأمر مهمٍّ جليلٍ، و رُبَّما نقَصْتُ حرفاً أوزِدْتُ حرفاً فحسبه الغبيُّ إخلالاً أو توضيحاً و كشفاً، و مادَرىٰ أنَّ ذلك لِنُكتَةٍ مهمّةٍ تدِقُّ عن نظره و تخفىٰ، فلذلك قلتُ:

يــا سـيّداً طـالِعْ هــذا الّـذي — فــاق نـظــام آلـدُّرِّ و الـجـوهَـرِ
لا تــعْدُ حـرفــاً مـنـه أوْكَـلِـمَـةً — وَلِلـغَـبِـيـنـاتِ بِـه أظْـهِـرِ
و رَوِّضِ الـذِّهْنَ إذا مُـشْـكِـلٌ — يَــبْـدُو وَ بِـالإنْـكـار لا تُـبْـدِرِ
فـلـيْـس بـالـشّـانِ شيئاً لَـهُ — فَـقَـدْ أتـىٰ الـمُـنْـصِـفُ فِـى أغـصُـرِ

فدونَك مؤلّفاً كأنّه سبيكَةُ عسجدٍ أوْ دُرٌّ مُنَضَّدٍ بَرزَفِي إبّان الشّباب و تميّز عند صُدُور أُولِي الألباب، و قد قال آبنُ عباس: «و ما أُوتيَ عالمٌ علماً إلّا و هو شابٌّ».

فالحمدلله الّذى هذانا لهذا و ما كنّا لنهتدى لولا أن هدانا آللهُ لقد جاءت رسُلُ ربّنا بالحقّ.

اللّهمَّ صلّ على سيّدنا محمّدٍ عبدك و رسولك آلنّبى الأُمّيّ و على آله و أصحابه و أزواجه و ذُرّيّاتِه، كما صَلّيْتَ علىٰ إبراهيم و على آل إبراهيم فى العالمين إنّك حميدٌ مجيدٌ.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

پس حمد و ستايش مى‌كنم حقتعالىٰ را در حالى‌كه درود قلبى مى‌فرستم بر حضرت محمّد صلّى‌الله عليه و آله كه بهترين پيامبرانى است كه فرستاده شده‌اند.

شارح در دنبال «فاحمدالله» مى‌افزايد:

و اشكره (و شكر حضرت باريتعالىٰ را بجاى مى‌آورم).

اين فقره از كلام مصنّف برگشت به آن چيزى است كه كلامش را به آن ابتداء نمود چه آنكه وى در ابتداء منظومه گفت:

احمد ربى‌الله خير مالك.

و در دنبال «مصلّياً» اضافه مى‌كند: و مسلّماً (يعنى و در حالى‌كه درود زبانى مى‌گويم).

و در تعقيب «ارسلا» مى‌گويد:

يعنى خداوند متعال آن جناب را به سوى مردم فرستاد تا ايشان را به دين او دعوت كند در حالى‌كه وى را به معجزات تأييد و نصرت نمود.

مصنّف گويد:

و درود قلبى بر دودمان آن حضرت كه جملگى شريف و كريم و نيكوكار

می‌باشند.

شارح گوید:

کلمه «غُرّ» جمع أغر بوده و آن را وقتی صفت خیل آورند مراد اسبهای پیشانی‌سفید می‌باشد و مقصود از آن در اینجا اینست که:

آل و دودمان پیامبر صلّی‌الله علیه و آله بخاطر شرافت و برتری که بدون استثناء بر جمیع امّت دارند به منزله اسب پیشانی سفید و ممتازی بوده که در بین اسبها می‌باشد و همان‌طوری که این اسب بر غیر خود شرافت و امتیاز دارد این دودمان نیز بر سایر مردم شرافت و برتری دارند.

و ممکن است مقصود مصنّف از «آل» امّت آن جناب باشد چنانچه یکی از اقوال در آن همین معنا است و مؤیّد آن حدیثی است که وارد شده و آن اینست که:

انتم الغرّ المحجّلون یوم القیامة من آثار الوضوء.

شما امّت من بواسطه وضوئی که می‌گیرید در روز قیامت با روئی درخشان و در حالی‌که آراسته‌اید به انواع زیورها و منزّه هستید از تمام رذائل و پلیدی‌ها، محشور می‌شوید.

و کلمه «الکرام» جمع کریم بوده و مقصود اینست که:

آل و دودمان آن جناب پاکیزه ذات و صفات می‌باشند.

و لفظ «البرره» جمع بارّ بوده یعنی:

آل آنجناب صاحبان نیکی و حسن می‌باشند.

و در حدیثی که صحیح مسلم و صحیح بخاری آن را نقل کرده‌اند بارّ به این معنا تفسیر شده:

بارّ آنست که تو خداوند را بطوری عبادت کنی که گویا می‌بینی او را پس اگر او را نبینی پس او تو را می‌بیند.

و کلمه «صحبه» اسم جمع برای «صاحب» بوده و مقصود از آن صحابی و یاران پیامبر صلّی‌الله علیه و آله وسلّم می‌باشد.

و صحابی به کسانی گفته می‌شود که دور آن جناب اجتماع کرده در حالی‌که به حضرتش ایمان آورده بودند.

و منظور از «المنتخبین» یعنی انتخاب‌شدگان از بین امّت است که بر غیر خود برتری و فضیلت داشتند چنانچه همین مضمون در احادیث متعدّد وارد شده است و کلمه

«خیره» بفتح یاء بوده که البتّه سکون آن نیز جایز است چنانچه در صحاح جوهری آمده، وی گفته است:

«خیره» اسم است و مأخوذ از قول شما است که می‌گوئید:

اختاره الله تعالی، در لسان اهل محاوره گفته می‌شود:

فلان خیرة الله من خلقه (فلانی برگزیده شده خداوند، از میان مخلوقاتش می‌باشد).

مقاله شارح

شارح گوید:

خداوند متعال بر من منّت نهاد و توفیق داد که این شرح را که از حشوو زوائد خالی و به تحقیقات آراسته و به خطوط مزیّن است به اتمام برسانم در حالی‌که در آن دلائل این فنّ را بطور روشن و واضح ایراد کرده و دقائق آنرا ظاهر ساخته‌ام.

هنگامی که ظلمت جهل و تاریکی شب افق علوم ادبیّه را زیر پوشش خود گرفته فکر را بکار برده و این شرح را منظّم ساخته‌ام، در آن کوتاه‌ترین عبارات را انتخاب کردم چه آنکه خیرالکلام ماقلّ و دلّ.

در وقت دفع ایرادات اعتمادم بر لطیف‌ترین اشارات بوده تا بدینوسیله صاحبان درک و عقل به آن تنبّه و التفات پیدا کنند.

در بیان و توضیح حکم یا تأویل بردن آن یا ایراد علل و براهین غالباً با شرّاح دیگر طریق مخالفت را پیموده‌ام بطوری که افراد بی‌اطّلاع آن را بر سهو یا عدول از طریق مستقیم حمل نموده‌اند در حالی‌که توجّه نکرده‌اند که من این را بخاطر امر مهمّ و بزرگی عمداً مرتکب شده‌ام.

و بسا حرفی را کم یا زیاد کرده‌ام بطوری که شخص نادان آن را اخلال یا توضیح واضح و کشف ظاهر تلقّی کرده در حالی‌که نفهمیده است که این معنا بخاطر نکته‌ای مهم و دقیق که از نظر وی مخفی بوده صورت گرفته است و بخاطر همین جهت این چند بیت را سروده وگفته‌ام:

یا سیّداً طالع هذا الّذی ... فاق نظام الدّرّ و الجوهر

لا تعد حرفاً منه او کلمة ... و للخبیثات به اظهر

و روّض الذهن اذا مشکل ... یبدو و بالانکار لاتبدر

فـلـيـس بـالـشّائـن شيئاً لـه　　　فقد اتـى الـمنصف فـى اعـصر

سپس گوید:

پس نزد تو مؤلّف وکتابی است گویا طلای ذوب شده و غالب زده یا درّی برشته کشیده شده می‌باشد که در اوان جوانی ظاهر شده و در سینه صاحبان عقل و درک خودنمائی می‌نماید، ابن‌عبّاس می‌فرماید:

علم به هیچ دانشمند و عالمی داده نشده مگر آنکه وی در جوانی مشمول این عنایت قرار گرفته است.

حمد سزاوار خداوندی است که ما را به این دین هدایت نمود و اگر او ما را راهنمائی نمی‌کرد هرگز مفتخر به این هدایت نبودیم، محقّقاً اینطور است که تمام فرستادگان خداوند به حق آمده‌اند.

خداوندا درود فرست بر آقای ما حضرت محمّد که عبد و فرستاده و نبی امّی تو است و بر دودمان و یاران و همسران و ذرّیّات آن جناب همان طوری‌که بر ابراهیم و دودمان او درعالم درود فرستادی بدرستی که تو پسندیده و بزرگ هستی.

تمام شد کتاب «المباحث النّحویّه» شرح فارسی بر البهجة‌المرضیّة تألیف بندهٔ ضعیف
سیّد محمّد جواد ذهنی تهرانی در شب پنجشنبه یازدهم‌جمادی‌الأُخری سنه یکهزار
و چهارصد و دوازده‌هجری‌قمری مطابق با بیست‌وهفتم آذرماه سال
هزاروسیصدوهفتاد شمسی و از خداوند متعال خواستارم
که این خدمت ناقابل را ازاین روسیاه به کرم
و لطف‌خودش قبول فرماید بحقّ
محمّد و آله الطّاهرین
آمیـن یـا ربّ
العالمین

۴۴۴

۴۴

۴

فهرست موضوعات و مطالب

موضوع — صفحه

موضوع	صفحه